مارگارت تاچر

نویسنده: هوگو یانگ

مترجم: دکتر مهین قهرمان



مرکز کل پخش و فروش (نشر کلام)

مارگارت تاچر

نویسنده: هوگو یانگ

مترجم: دکتر مهین قهرمان

چاپ اول: ۱۳۷۱

لیتوگرافی آرش

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

حروفچینی و صفحه آرائی: سینا (قانعی)

چاپ: چاپخانه محمدحسن علمی

فهرست

دیباچه

حقیقتاً، او یکی از ماست؟ این یکی از اسرار دوران رهبری حزب و نخست‌وزیری بانو مارگارت تاچر است. مارگارت تاچر خود این سئوال را به‌منزلهٔ محکی از طرف سیاستمداران و مأموران عالی‌رتبه دولتی از خود تلقی می‌نماید. می‌توان گفت مفهوم این جمله، همان شرح عملکرد سیاسی و نظر و دید او و سایر افرادی است که مایل به تغییر شکل ماهیت حزب محافظه‌کار و بهبود اقتصادی و سیاسی انگلیس بودند. همان افرادی که از نظر تفکر، خواسته‌ها و اهداف، جدا از اهداف و خواسته‌های اکثریت گروه و کلاً به گروه مخالف در حزب مشهور بودند. کسانی که ازین محک گذشتند،به گروه پارتیزانی وابسته بودند که هدفشان سرنگون‌سازی حکومت‌های ارتدکسی بود. این کتاب شرح زندگی سیاسی زنی است که تقریباً در سنین بالا متوجه این مأموریت یا هدف خود گردید و تنها راه موفقیت درین راه را نیز قرار گرفتن در رأس حزب محافظه‌کار انگلیس دانست.

بانو مارگارت تاچر، پس از سه دورهٔ متوالی پیروزی در انتخابات رهبری حزب و نخست‌وزیری ثابت نمود که حقیقتاً یکی از ماست. چون او برای سه دورهٔ متوالی از طرف ما (ملت انگلیس و حزب

محافظه‌کار) به رهبری حزب و سخنگوی ملت انگلیس انتخاب گردید، امری که مورد قبول تمامی هواداران و مخالفان او بود. آنها، درین که او یکی از ماست، مشترک‌القول هستند. هدف دیگر از نگارش این کتاب، ارائه شرح روشنی از رویدادها و محکی از تکامل و تبدیل تدریجی یک احساس انحصارطلبی به یک احساس کلی است که می‌تواند ما را در تفهیم بیشتر جملهٔ «او یکی از ماست» یاری نماید.

من نگارش این کتاب را از سال دوم رهبری حزب محافظه‌کار بانو تاچر، آنهم از طریق نوشتن مقالات سیاسی در روزنامهٔ ساندی تایمز[۱] و بعداً در روزنامهٔ گاردیئن[۲]، شروع کردم. این کار برای من فرصت مناسب ۱۳ ساله‌ای را آنهم به‌شکل یک مشاهده‌گر عینی فراهم نمود که حقیقتاً برایم بسیار جالب بود. همین امر انگیزهٔ اصلی نگارش این کتاب گردید. درطول این سیزده سال توانستم با سیاستمداران، مأموران عالی‌رتبه و مشاوران نزدیک بانو تاچر آشنا شوم. من از تمام ملاقات‌ها و جلسات بحث‌های سیاسی یادداشت برمی‌داشتم. همین یادداشت‌ها منابع اصلی و مهم این کتاب شمرده می‌شوند.

نام تعدادی ازین اشخاص مهم سیاسی را درین کتاب ذکر نموده‌ام. باید اعتراف کنم که کمک و همراهی تعدادی از آنها برایم بسیار پرارزش بوده، ازجمله خود بانو تاچر که بارها با او مصاحبه نمودم و یا همکاران و کارمندان دفتر او. که به من در جمع‌آوری حقایق کمک بسیار نمودند. تعدادی از سیاستمداران حزب محافظه‌کار که توانستم در هنگام صرَف ناهار در کلوب مرکزی حزب آنان را ملاقات کنم عبارتند از: کُنَت

۱_ Sunday Times ۲_ Guardian

بیکر[۳]، جان بیفن[۴]،روهدز بایسان[۵]، لئون بریتان[۶]، پیتر کارینگتن[۷]، آلن کلارک[۸]، کنت کلارک[۹]، ادوارد دوکن[۱۰]، فورمن فالر[۱۱]، آیان گیلمور[۱۲]، آیان گاو[۱۳]، گری گاری[۱۴]، جان گامر[۱۵]، مایکل هاورز[۱۶]، بارنی هی‌هو[۱۷] ادوارد هثیث[۱۸]، مایکل هزلتاین[۱۹]، جفری هاو[۲۰]، دیوید هاول[۲۱]، داگلاس هارد[۲۲]، پاتریک جنکین[۲۳]، کیتس جوزف[۲۴]، نیگل لاسان[۲۵]، جان مک گروگر[۲۶]، پاتریک میئو[۲۷]، سیسیل پارکینسون[۲۸]، کریستفر پتن[۲۹]، جیمز پریور[۳۰]، فرانسیس پئیم[۳۱]، مالکلم ریفیند[۳۲]، ریچارد رایدر[۳۳]، کریستفر سوآمز[۳۴]، نورمن سنت جان استواز[۳۵]، نورمن تیبت[۳۶]، کریستفر تاندات[۳۷]، ویلیام والد گریو[۳۸]، پیتر والکر[۳۹]، ویلیام وایت لا[۴۰]، جنت یانگ[۴۱] و جورج یانگر[۴۲]، تشکر کنم.

مأموران دولتی یا حقوقی در صورت دسترسی، منابع حساس‌تر و

۳- Kenneth Baker ۴- John Biffen ۵- Rhods Boyson
۶- Leon Brittan ۷- Peter Carrington ۸- Alan Clark
۹- Kenneth Clark ۱۰- Edward du Cann ۱۱- Norman Fowler
۱۲- Ian Gilmor ۱۳- Ian Gow ۱۴- Gery Gowrie
۱۵- John Gummer ۱۶- Michael Havers ۱۷- Barney Hayhoe
۱۸- Edward Heath ۱۹- Michael Heseltine ۲۰- Geoffry How
۲۱- David Howell ۲۲- Douglas Hurd ۲۳- Patrick Jenkin
۲۴- Keith Joseph ۲۵- Niegle Lawson ۲۶- John Mac Gregor
۲۷- Patrick Mayhew ۲۸- Cecil Parkinson ۲۹- Christopher Patte
۳۰- James Prior ۳۱- Francis Pysm ۳۲- Malcolm Rifkind
۳۳- Richard Ryder ۳۴- Christopher Soames
۳۵- Norman St John Stevas ۳۶- Norman Tebbit
۳۷- Christopher Tagendhat ۳۸- William Waldegrave
۳۹- Peter Walker ۴۰- William White Law ۴۱- Janet Young
۴۲- George Younger

مؤثرتری بوده و هستند. من با تعدادی از آنها مصاحبه و گفتگو نمودم که تعدادی از آنها به علت دارا بودن اشتهار در وایت هال[۴۳]، (نخست‌وزیری) خواسته‌اند از ذکر نامشان درین کتاب خودداری گردد که من خواستهٔ آنها را محترم شمردم. دسترسی به مارگارت تاچر از همه مشکل‌تر بود، چون کسی نمی‌توانست با او ملاقات یا صحبت کند مگر قبلاً بانفوذترین وزیر مشاور مطبوعاتی او برنارد اینگهام[۴۴]، را ملاقات می‌کرد. وظیفهٔ خود می‌دانم از مأموران عالی‌رتبهٔ دولتی که درین راه به من کمک نمودند تشکر نمایم، به‌ویژه از رابرت آرمسترانگ[۴۵]، ایان بنکرافت[۴۶]، جان هانت[۴۷]، پاتریک نی‌رین[۴۸]، آنتونی پارسن[۴۹]، ویلیام پایل[۵۰]، و داگلاس واس[۵۱].

جدا ازین دو گروه، افراد دیگری هم بودند که خود را مشاور تاچر در گذشته می‌دانستند. البته این افراد حقیقتاً نیز از روابط مختلف و گاهی عمیق با تاچر برخوردار بودند. ازین میان من به‌ویژه مایلم از آقایان، تیم بل[۵۲]، برئین گریفیتس[۵۳]، جان هاسکین[۵۴]، آل‌ایستر مک آلپین[۵۵]، آدام رایدلی[۵۶]، آلفرد شرمن[۵۷]، نورمن استراوس[۵۸]، و آلن والترز[۵۹]، سپاسگزاری نمایم. علاوه بر این گروه‌ها، افراد گمنامی در جهان تجارت و سیاست نیز بوده‌اند که سخنان هوشمندانه آنان در گوشه‌هائی ازین کتاب گنجانده شده است.

۴۳ـ White Hall ۴۴ـ Bernhard Ingham
۴۵ـ Robert Armstrong ۴۶ـ Ian Bancroft ۴۷ـ John Hunt
۴۸ـ Patrick Nairne ۴۹ـ Anthony Parsons ۵۰ـ William Pile
۵۱ـ Dougias Wass ۵۲ـ Tim Bell ۵۳ـ Brain Griffiths
۵۴ـ John Hoskins ۵۵ـ Alistair Mc Alpine ۵۶ـ Adam Ridley
۵۷ـ Alfred Sherman ۵۸ـ Norman Strauss ۵۹ـ Alan Walters

همچنین جا دارد که از کتی مکنیل[۶۰] که در مراحل اولیه، تحقیقات باارزشی را برایم انجام داد تشکر نمایم. بعد از شروع نگارش این کتاب، BBC مرا مأمور تهیه سریالی از رویدادهای زندگی سیاسی مارگارت نمود که باید اقرار کنم که انگیزهٔ بسیار باارزشی برای من در نگارش این کتاب گردید. از مدیر این سریال خانم ان اسلامن[۶۱] و دوست و نمایندهام خانم ان مک‌درمید[۶۲]، که مرا درین راه تشویق نمودند نیز کمال تشکر را دارم.

در انتشارات مکمیلان[۶۳]، از فیلیپا هریسون[۶۴] به‌خاطر حمایتش و آدام سیزمن[۶۵]، تام ولدن[۶۶]، ناشران و جولیت برایتمور[۶۷]، به‌خاطر یافتن عکس‌های بسیار خوب نیز ممنون هستم. درین‌مورد بویژه از خانم سالی سوآمز[۶۸]، به‌خاطر سخاوتش که به من اجازه داد تا از کلکسیون عکس‌های سیاسی چاپ نشده‌اش استفاده نمایم و از سیستم مدیریت عالی دمینیک یانگ[۶۹]، و بالاتر از همه از همسرم هلن میزن[۷۰]، که مرا در تمام مراحل یاری نمودند نیز کمال تشکر را دارم.

هوگو یانگ[۷۱]

فوریه ۱۹۹۰

۶۰ـ Cathy McNeil ۶۱ـ Anne Sloman ۶۲ـ Anne McDermid
۶۳ـ Macmillan ۶۴ـ Philippa Harrison ۶۵ـ Adam Sisman
۶۶ـ Tom Weldon ۶۷ـ Juliet Brightmore ۶۸ـ Sally Soames
۶۹ـ Dominic Young ۷۰ـ Helen Mason ۷۱ـ Hugo Young

فصل اول

یکی از آنها

۱۹۲۵ - ۱۹۷۹

۱ـ دختر الدرمن

مارگارت تاچر به‌دنیا آمد تا یک سیاستمدار شود. درین راه، سوابق خانوادگی و اوضاع عمومی و تاحدودی جو مناسب سیاسی نیز او را در ورود به دنیای سیاست یاری نمود. قدرت و جذابیت بیش از حد سیاست، تنها مُدل ایده‌آل این دختر خواربارفروش بود، همان مایه و انگیزهٔ اصلی شخصیت دیگر رهبران حزب محافظه‌کار که طبق سنت از نسلی به نسل دیگر منتقل گردید. اما برخلاف بعضی از رهبران سیاسی گذشته و یا حال، هرگز تصور رسیدن به مقام رهبری حزب و بعد نخست‌وزیری انگلیس به ذهن بانو تاچر خطور نکرده بود. رفتار و کردار او در گذشته نیز نشان‌دهندهٔ چنین تصوری نبود. زمانی‌که مارگارت به رهبری حزب برگزیده شد، حیرت ملی بسیار برانگیخته شد. برای همه این سئوال مطرح شد که او چگونه توانست به این مقام دست یابد. البته مشوق و مسبب حقیقی درین راه پدر او بود که چگونگی پیمودن جادهٔ موفقیت سیاسی را به او آموخت.

مارگارت در ۱۳ اکتبر سال ۱۹۲۵ در شهر گرانتهام[1] در لینکلن‌شایر[2]، متولد گردید. گرانتهام، در گذشته نیز مانند امروز، شهری ساکت و تاحدودی خسته‌کننده و با قابلیت تغییرپذیری تدریجی با دنیای خارج بود. ساکنین آنرا مردم طبقهٔ متوسط انگلیس تشکیل می‌دادند.

محیط این شهر به‌خوبی توسط مجلهٔ این شهر، بعد از جنگ جهانی دوم تشریح شده، که علت خسته‌کننده بودن این شهر را، همان کمبود هیجان و وسایل تفریحی در مقایسه با شهرهای بزرگ و مدرن ذکر نمود. این مجله پیشنهاد نمود که بهتر است گرانتهام، از شهرهای مدرن دیگری پیروی نماید، اما نه به‌قیمت از دست دادن آرامش و سکوتی که در آن حکمفرماست.

مشهورترین سیاستمدار این شهر، در آن زمان، مردی بود بلند قامت، بسیار متدین و مو سفید، به نام آلدرمن آلفرد رابرتز[3]، پدر مارگارت.

در سال ۱۹۷۹، زمانیکه مارگارت تاچر، پس از احراز مقام رهبری حزب، به مقام نخست‌وزیری انگلیس رسید و به ساختمان شماره ۱۰ در خیابان داونینگ[4]، مقر نخست‌وزیری وارد گردید، در مصاحبه‌ای بیان داشت که پیروزی خود را مدیون پدرش است. این احساس حق‌شناسی، یک احساس همیشگی در او بود. شش سال بعد، که تصور می‌شد گذشت زمان سبب تغییر این

۱ـ Grantham ۲ـ Lincolnshire
۳ـ Alderman Alfred Roberts ۴ـ Downing St.

احساس در او شده، باز هم او در یک مصاحبهٔ تلویزیونی دیگر، برای بار دوم وقتی از احساس او دربارهٔ پدرش سئوال شد، جواب داد: «پدرم به من آموخت به آنچه که باور دارم هرگز شک نکنم.»

آلفرد رابرتز، یک نمونهٔ کامل یک پدر سیاستمدار بود. نفوذ او در دخترش در طول تمام سال‌های زندگی مارگارت به‌روشنی محسوس بود. برخلاف بعضی از رهبران سیاسی که تلاش می‌نمودند تا دنیای سیاسی آنها پوششی برای زندگی گذشته آنها شود، مارگارت هرگز از اعتراف به نفوذ پدر در خود کوتاهی نکرد.

از نظر مارگارت، و در زندگی او، آلفرد یک فرد برجسته بود درست برخلاف مادرش که نقشی کمرنگ داشت. در بسیاری از مصاحبه‌هائی که از مارگارت در زمان نخست‌وزیری او به‌عمل آمد، او همیشه از صحبت دربارهٔ پدرش به گرمی استقبال می‌کرد ولی از بحث دربارهٔ مادر طفره می‌رفت و اگر زمانی مجبور به این امر می‌شد، فوراً و عمداً صحبت را به پدر برمی‌گرداند. او تنها از مادرش به نام مارتا یاد می‌کرد. در کتاب دیگری از زندگی مارگارت به نام «کی، چه‌کسی است؟» از مادر او، بئاتریس رابرتز[۵]، تنها به نام یک زن خانه‌دار و ساکت که نقش بسیار جزئی در پیشرفت سیاسی دخترش داشته نام برده شد، همینطور از خواهر بزرگترش موریل[۶]، تنها به‌عنوان یک

۵ـ Beatric Roberts ۶ـ Muriel

روانکاو. در مقابل درین کتاب از مارگارت همیشه به‌عنوان دختر آلفرد رابرتز نام برده شده است. البته دلیل اصلی را می‌توان همان وجود قدرت و نفوذ مردان در جامعه در آن روزگار دانست.

تأثیر و نفوذ آلفرد، شدیداً و به‌کمال در شخصیت مارگارت دیده می‌شود، به آن‌سان که می‌توان گفت، نمونهٔ آن را در تاریخ سیاست انگلیس کمتر می‌توان یافت. آلفرد، یک فرد خودساخته بود. او پسر یک کفاش و اهل نورت‌همتون‌شایر[۷]، بود که در سیزده سالگی مجبور به ترک مدرسه و کار در مغازه خواربارفروشی گردید. او فردی جاه‌طلب بود. بعد از نقل مکان به شهر گرانتهام، و ازدواج توانست آنقدر پس‌انداز نماید که برای خود مغازهٔ خواربارفروشی در خیابان A1 در ناتینگهام[۸]، خریداری نماید. هر دو دختر او در آپارتمان بالای همین مغازه به‌دنیا آمدند. او در همین محل تدریس دخترانش را شروع نمود، که پنجاه سال بعد نتایج آن در ادارهٔ دولت بریتانیا لمس گردید.

در آن زمان نگاهداری و ادارهٔ مغازه کار آسانی نبود. در اوایل سال ۱۹۳۰، در همان دورانی که مارگارت تازه شروع به شناخت دنیای اطرافش نمود، تنها تعداد کمی از صاحبان مغازه، دارای درآمد مکفی بودند. به‌گفتهٔ یکی از مورخین، «مطمئناً آن دوران، زمان قهرمانی نبود به‌ویژه در مناطقی که تحت فشار اقتصادی قرار داشتند آیندهٔ تجارت مبهم بود.» گرنتهام، یک شهر کوچک بود نه یک شهر صنعتی و به همین دلیل هم جزو

۷_ Northamptonshire ۸_ Nottingham

مناطق درحال ترقی نبود. درین حالت، صرفه‌جوئی به‌منظور نگهداری از خانواده و ادامهٔ حیات تجارت، امری حیاتی بود که آلفرد اصلاً مشکلی درین مورد نداشت چون او ذاتاً مردی بسیار محتاط و مقتصد و ستایشگر ارزش‌های اجتماعی دوران ملکه ویکتوریا بود. همچنین او مردی بود پرکار، متکی به خود و بسیار سختگیر در اداره و مصرف بودجه توام با عقاید افراطی غیرقابل تغییر. مارگارت بعدها گاهگاهی از درسی که از پدرش در ادارهٔ دخل و خرج مغازه آموخته بود یاد می‌کرد و از آن تجربه، به‌عنوان الگوئی در ادارهٔ اقتصادهای خرد و کلان در دوران نخست‌وزیری پیروی نمود. درین‌باره او به لرد مایور بنکوئت[۹]، در نوامبر سال ۱۹۸۲ گفت، «بعضی‌ها سخنان مرا در چگونگی ادارهٔ منزل همراه با استفاده از ضرب‌المثل‌ها نوعی موعظه فرض می‌کنند درحالیکه همین ضرب‌المثل‌ها تاکنون بسیاری از سرمایه‌داران را از ورشکستگی و کشورها را از شورش نجات داده است.»

آلفرد که خود از تحصیل محروم مانده بود، برای تحصیل دخترانش اشتیاق بسیاری به خرج می‌داد. او عقیده داشت که کلید و رمز اصلی موفقیت در زندگی تحصیل است. یکی از عادات او در تربیت دخترانش، خواندن کتاب برای آنها بود. مارگارت او را یکی از بهترین خوانندگان می‌دانست. او فردی روشنفکر و خستگی‌ناپذیر از کتاب و کتابخانه بود و به‌دلیل

۹ـ Lord Mayor Banquet

هوشی که در دختر کوچکش حس کرد، مصمم گشت تا حد امکان زمینهٔ تحصیل عالی را برای مارگارت فراهم نماید.

از دوران کودکی، مارگارت را به کلاس پیانو فرستاد. او را تشویق به استفاده از کتابخانه نمود و بهترین مدرسه شهر را برای او انتخاب نمود تا بتواند در کنار تحصیل،بهترین دوستان را برای خود پیدا نماید. مارگارت دختری باهوش بود و همکلاسی‌هایش او را با آن کیف مدرسه پف‌کرده و سئوالات جدی در کلاس به‌یاد می‌آورند. اشتیاق به کسب دانش در آلفرد هرگز پایانی نداشت. او مصر بود که آنچه را که با زحمت در زندگی آموخته، به‌ویژه موضوعات مربوط به امور مالی را به مارگارت بیاموزد تا برای هر پنی که به‌دست می‌آورد ارزش قائل شود.

آلفرد و بئاتریس رابرتز، هر دو بسیار مذهبی و به‌عبارت دیگر خشکه‌مقدس بودند. مارگارت هر روز یکشنبه در دوران کودکیش، راه کلیسا و خانه‌اش را دوبار می‌پیمود. این کلیسا مانند بقیه ساختمان‌های شهر و مدرسه‌اش هنوز هم در ذهن او نقش بسته است. کلیسای این شهر دارای یک سالن چهارگوش به‌گنجایش هزار نفر بود. بعدها جای این کلیسا را در ذهن مارگارت، کلیسای بزرگ انگلیس یا همان مقر حزب محافظه‌کار گرفت، البته درین کلیسای جدید اثری از نمازخانه نبود. کلیسای کوچک شهر گرانتهام، در خیابان فین‌کین[۱۰]، قرار داشت که همیشه به‌عنوان سرچشمه موفقیت‌های آتی مارگارت در

۱۰_ Finkin St.

ذهن او باقی ماند.

در همین کلیسا بود که آلفرد، در دوران میانسالی، برای روستائیان و ساکنین شهرهای کوچک اطراف هر یکشنبه موعظه می‌کرد. و باز شاید در همین مکان بود که مارگارت برای اولین‌بار ارتباط بین مذهب و زندگی عملی را درک نمود. البته موضوع دوم تأثیر و نفوذ بیشتری داشته، به‌طوریکه مارگارت بعدها اقرار نمود که خانوادهٔ او یک خانوادهٔ خشکه مذهب بوده که صراحت و توجه به جزئیات از ویژگی‌های این نوع افراد در داوری و تشخیص خوب از بد است. طبق گفتهٔ مارگارت، در خانوادهٔ او، انجام فرائض مذهبی الزامی و گریزناپذیر بود. مانند رفتن به کلیسا. در یک چنین خانواده اخلاقی، شدیداً بر ارزش‌ها و هنجارها و کسب اعتبار بیشتر در تربیت کودکان تأکید می‌شود.

کودکان رابرتز، نیز به‌همین دلیل از تمام موهبت‌ها برخوردار نبودند. آنها حتی دوچرخه نداشتند و خیلی بندرت به سینما و تئاتر برده می‌شدند که البته نه به‌دلیل فقر بلکه مقتصد بودن بیش از حد و رعایت اصول صرفه‌جوئی علت اصلی آن بود. در سال‌های بعد مارگارت نیمی از نیازهای شخصی خود را با پولی که از کارکردن در اوقات بیکاری در مغازه پدر به‌دست می‌آورد تهیه می‌نمود. مارگارت تا بعد از جنگ همیشه از نداشتن دستشوئی، آب گرم در خانه گله داشت.

تا قبل از جنگ، آلفرد توانست از درآمد مغازه اول مغازهٔ

دیگری در آنطرف شهر خریداری نماید. اما باوجود این مارگارت تا سن بیست سالگی در خانه از حمام محروم بود. ولخرجی حتی در حد متعادل برای آلفرد، مفهوم نداشت. گرچه با کار زیاد و همت صرفه‌جوئی بیش از حد، توانست خود را از طبقهٔ کارگر به طبقهٔ متوسط سوق دهد. مارگارت در زندگی خود ازین رویه پدر پیروی ننمود. او هرگز این را که پدرش زندگی را از صفر شروع کرد، انکار ننمود. تا اواسط دهه ۱۹۳۰، طبق شرح مورخین، ۷۵ درصد خانواده‌ها با درآمد ٤ شلینگ در هفته جزو طبقهٔ کارگر محسوب می‌شدند. اما پدر مارگارت با مالکیت دو مغازه جزو آن ۲۰ درصد خانواده‌هائی بود که اگر مایل بود می‌توانست مانند افراد طبقهٔ متوسط یا همان بورژواها زندگی کند.

بخش مهمی از انرژی آلفرد صرف سیاست عمومی می‌گردید نه تجارت. او حتی قبل از ورود مارگارت به مدرسه، مشاور محلی شهر و کاندیدای عضویت در اطاق بازرگانی بود. زندگی سیاسی او هرچند که محدود به همان شهر کوچک و محل زندگیش می‌شد، اما همین خود انگیزهٔ اصلی علاقهٔ مارگارت به سیاست گردید.

مارگارت فاقد آن اصالت تبار و خانوادگی بیشتر اعضاء حزب محافظه‌کار بود. پدر او حتی یک محافظه‌کار واقعی نیز نبود. آلفرد در سال‌های اول، یکی از روشنفکران علاقمند به برنامه‌های لیبرال، لوئید جورج[11]، بود. گرچه مارگارت در

11_ LLoyd George

خاطراتش، پدر را یک محافظه‌کار معرفی نموده لیکن عملاً هیچ سابقه‌ای از فعالیت سیاسی او درین زمینه موجود نیست. آلفرد، قبل از گرایش به اصول محافظه‌کاری، طرفدار اصول حزب راستگرای کارگر بود. اما به‌دلیل وجود کنترل شدید برای این نوع فعالیت در شهر بویژه برای صاحبان مغازه، و وجود خصومت میان مغازه‌داران و صاحبان فروشگاه‌های زنجیره‌ای و بی‌ارزش بودن عضویت رسمی حزبی و گرایش اکثریت مردم شهر گرانتهام، به حزب محافظه‌کار، آلفرد بتدریج به اصول حزب محافظه‌کار گرایش یافت.

در انتخابات عمومی سال ۱۹۳۵، خانواده رابرتز، به سر ویکتور وارندر[۱۲]، یکی از کاندیدهای حزب محافظه‌کار، رأی دادند. مارگارت در آن زمان ۱۰ ساله بود. او با تهیه لیست رأی‌دهندگان و انتقال آن به مرکز رأی‌گیری، اولین فعالیت سیاسی خود را آغاز نمود. در آن زمان اکثر سخنرانی‌های آلفرد، در کلیسا، در دوران مشاورت او در کمیتهٔ محلی، شامل اصول محافظه‌کاری، آنهم از نقطه‌نظر صرفه‌جوئی و ترس از مالکان بزرگ و اوضاع اقتصادی بود.

او در سال ۱۹۳۷، در سخنرانی که در ضیافت شامی که به افتخار لرد براون لا[۱۳]، در محل شهرداری شهر ترتیب یافته بود، اظهار داشت که: «باید برای هزینه‌های دولت نیز محدودیت قانونی اجراء شود.» او با تأسف بسیار، افزایش ۷ پنی مالیات

۱۲ـ Sir Victor Warender ۱۳ـ Lord Brown Low

عمومی را اعلام نمود. در زمانی‌که اکثر روشنفکران انگلیسی سرگرم برقراری روابط تجاری و انعقاد قرارداد با بیگانگان بودند، آلفرد یک میهن‌پرست واقعی باقی ماند. او معتقد بود که اگر این وضع ادامه یابد او و امثال او باید به‌زودی به شغل واکس‌زنی در شهرها مشغول شوند.

مجلهٔ شهر گرانتهام، دربارهٔ این مهمانی و سخنرانی، همراه با چاپ عکسی از خانوادهٔ مارگارت در کنار خانوادهٔ لرد براون لا، مقاله‌ای نوشت که این امر برای آلفرد به‌منزلهٔ روزنه‌ای برای ورود به جهان سیاست بود. خانوادهٔ براون لا، از خانواده‌های اصیل و مشهور شهر بلتن هاو[۱۴]، در چند مایلی شهر گرانتهام بودند. براون لا، نیز مانند آلفرد، یکبار به سمت شهردار این شهر انتخاب شد. این دو باوجود اختلاف طبقاتی، یکی مالک بزرگ و دیگری یک مغازه‌دار ساده، صمیمانه همکاری نمودند. همین ارتباط، وسیله‌ای دیگر برای آلفرد شد که از آن به‌نفع مارگارت بهره‌برداری نماید. مارگارت به مدت ٤٠ سال توجه دوستانش را به یک شئی آنتیک که هدیه خانواده براون لا به خانوادهٔ او بود، به‌عنوان یک پاداش باارزش جلب می‌نمود.

آلفرد در سیاست، پیرو اخلاق بود و بشدت مخالف مد و چیزهای جدید. درین‌مورد مارگارت همیشه ازینکه این جملهٔ پدر که «هرگز از ایده‌ای که صرفاً عدهٔ بسیاری از آن طرفداری می‌کنند نباید پیروی نمود.» یاد می‌کرد. آلفرد حتی مخالف

۱٤_ Belton How

تعطیل روزهای شنبه و یا بازی جوانان در پارک‌های شهر در روزهای یکشنبه بود. اما سرانجام هیئت مشاور محلی، رأی به تعطیل روزهای شنبه و بازی در پارک‌ها در روزهای یکشنبه را داد. آلفرد در طی سخنرانیش درین‌باره در سال ۱۹۴۲ گفت: «من در تمام طول زندگیم، به‌جز دو یکشنبه در سال ۱۹۲۹ همیشه کار کرده‌ام. اما اگر مجبور شوم که بین بازی جوانان در پارک‌ها و یا ولگردی آنها در خیابان رأی دهم حتماً دومی را انتخاب خواهم کرد.» او با زیرکی اضافه نمود که بسیاری از مردم شهر دوست می‌دارند روز یکشنبهٔ خود را با آرامش در پارک و یا به‌عبادت بگذرانند و تاریخ نشان داده که کشورهائی که استراحت و نیایش را در روزهای یکشنبه ندیده گرفته‌اند، ازبین رفته‌اند و درین‌مورد کشور آلمان و فرانسه را مثال آورد.

در نوامبر سال ۱۹۴۵، آلفرد به سمت شهردار شهر برگزیده شد. گرچه شهردار شهر کوچکی مانند گرانتهام از نقطه‌نظر سیاسی اهمیت چندانی ندارد ولی برای او به‌منزلهٔ پاداشی به تلاش چندین ساله‌اش بود و همچنین بالاترین مقامی که می‌توانست به آن دست یابد. او طی سخنرانی درین‌باره گفت، «گرچه شهر ما در دوران جنگ مورد حملات نیروی هوائی آلمان قرار گرفت، ولی نباید برای نوسازی آن، مخارج سنگین متحمل شد.» او سپس از برنامه‌های خود دربارهٔ نوسازی و تعمیر جاده‌ها، حمل و نقل عمومی، بهداشت و سرویس‌های خدماتی سخن گفت. مجلهٔ شهر، این سخنرانی او را بهترین سخنرانی او درین سال‌ها برشمرد و حتی

او را با شهردار فعال لندن هربرت موریسن[۱۵] در دوران بین دو جنگ که خدمات فراوانی نموده بود، مقایسه نمود.

آلفرد، کاملاً ازین موضوع که عدم موفقیت سبب کاهش اعتبار او در انظار عمومی خواهد شد آگاه بود. او ازین موقعیت بعدها به‌عنوان یک ایمان اخلاقی حمایت کرد. ممکن بود آلفرد حقیقتاً یک محافظه‌کار نبود، ولی عقایدی مشابه آنان داشت و به همین علت نیز به عضویت محافظه‌کاران دموکرات و اصلاح طلب درآمد. همان محافظه‌کاران رمانتیکی که هنوز در آن زمان تصور می‌کردند بریتانیا در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم به یک کشور مطیع و بی‌قدرت تبدیل خواهد شد. به این ترتیب نمی‌توان نفوذ و تأثیر عقاید این شهردار جاه‌طلب و روشنفکر را در شخصیت مارگارت انکار کرد. البته دیدگاه مارگارت دربارهٔ هزینه عمومی و ارزش‌های وابسته به ادارهٔ کشور به سمت رهبر کشورهای مشترک‌المنافع غیر از دیدگاه او بود. اما در وظایف عمومی و استفاده از موقعیت‌های ممتاز، از نظریه پدر پیروی نمود. آلفرد فاقد هرگونه نظریه ایدئولوژیکی در تولید یا کسب ثروت برتر و یا تجارت بود. از نظر او صرف بودجه دولتی یعنی بهبود آموزش و پرورش که امری اخلاقی و صحیح از نظر او بود.

آلفرد نام دخترانش را در مدرسه دخترانه کیستون و گرانتهام[۱۶]، که خود مدیریت آنرا عهده‌دار بود نوشت. دریـن مدرسه آنچه که می‌باید بیاموزند در دسترس دختران او قرار

۱۵- Herbert Morrison ۱۶- Kesteven & Grantham

داشت، مانند برخورداری از آموزش عالی در علوم و دستور زبان. البته والدین می‌باید نیمی از شهریه را می‌پرداختند اما مارگارت با اخذ بورس تحصیلی ازین امر مستثنی گردید. بورس تحصیلی به‌دلیل اینکه مارگارت بسیار باهوش بود به او داده نشد، هرچند که او یک دانش‌آموز ساعی بود. همکلاسی‌ها، او را یک دانش‌آموز نمونه، سنگین و به‌طور کسل کننده‌ای ساده به‌خاطر می‌آورند، او هرگز چه در کلاس و چه در خارج از آن قدمی غلط برنداشت. در گزارشات مدرسه از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۳ هیچ گونه شکایتی ازو دیده نشده. در دسامبر سال ۱۹۳۶ او حتی به‌عنوان یکی از محبوب‌ترین شاگردان انتخاب شد و در سال ۱۹۴۰ از او به‌عنوان یک دانش‌آموز ممتاز و نمونه در دفتر مدرسه نام برده شد ، آموزگاران، منطق و کوشش و جاه‌طلبی او را در گزارشات خود ذکر کرده‌اند.

در آن زمان، در هر دبیرستانی، علوم مختلف آموزش داده نمی‌شد. به همین دلیل شاگردان در دوران بعد از جنگ ترجیح می‌دادند از دروس اختصاصی دوری کنند و مارگارت برای ادامهٔ تحصیل زبان لاتین و انگلیسی و در علوم، بیولوژی، شیمی و جانورشناسی را انتخاب نمود. البته درس شیمی، یک درس اجباری بود و آموزگاران ورزیده‌ای نیز درین مدرسه تدریس می‌کردند. به‌گفتهٔ یکی از همکلاسی‌های مارگارت، به نام تریسیا مورئی[۱۷]، درآن‌زمان‌رشتهٔ علوم یک رشتهٔ آینده‌ساز بود. اما

۱۷_ Tricia Murray

مارگارت خیلی دیر تصمیم به تحصیل در رشتهٔ حقوق گرفت. در دورانی که او درین مدرسه تحصیل می‌کرد اصلاً تصمیم نداشت وکیل شود. او تنها بعد از فارغ‌التحصیلی در رشتهٔ شیمی بود که به‌فکر تحصیل حقوق افتاد.

مدرسه کیستون، یک مدرسه کاتولیک برای دختران بود و برای ورود به دنیای سیاست اهمیتی نداشت. مدارس دولتی برای این منظور مناسب‌تر بودند. اما این مدرسه همانند مدارس دخترانه دیگر، برای کسب موفقیت‌های آکادمیکی مناسب بود. اغلب فارغ‌التحصیلان آن می‌توانستند برای ادامهٔ تحصیل وارد دانشگاه آکسفورد یا کمبریج شوند. هرچند که ورود به این دانشگاه‌ها هزینه‌ساز بود و این خود مشکلی بود برای مارگارت. به‌همین دلیل مارگارت در درجهٔ اول بعد از فارغ‌التحصیلی از مدرسه، نیاز به شغل داشت. درثانی، حق عضویت و ورودیه سالیانه انجمن حزب محافظه‌کار درین دانشگاه‌ها، مفهومش هزینه بیشتر برای او بود. به این ترتیب در دوران تحصیل در مدرسه کیستون، مارگارت جوان، هیچگونه تفکری جدی برای ورود به فعالیت‌های سیاسی نداشت.

مدرسه کیستون، دارای باشگاهی برای بحث و مباحثه بود که مارگارت توانست استعداد سیاسی خود را درطول این بحث‌ها نشان دهد. او درین بحث‌ها همان ذکاوت پدر را از خود نشان می‌داد. هرچند او در کلاس بسیار ساکت بود ولی در جلسات و سخنرانی‌ها در این باشگاه، بسیار پرحرارت و دارای اعتماد

به‌نفسی بسیار بود. سایرین از او نه به‌عنوان یک فرد بانبوغ بلکه یک فرد سختگیر یاد نموده‌اند. مهمانان سخنرانی که به این باشگاه دعوت می‌شدند همیشه مورد هجوم سئوالات دقیق او قرار می‌گرفتند. حاضرین درین جلسات او را با آن لهجهٔ لینکلن‌شایر[۱۸]، که بعدها از آن خبری نبود کاملاً به‌یاد دارند. نکتهٔ مهم دیگر که آنها ازو به‌یاد دارند مشکل شکست دادن او در بحث‌ها بود. همان ویژگی خاص شخصیت او که از آلفرد نشانهٔ بسیار داشت، همان جدی بودن پدر و دختر. درین‌باره یکی دیگر از دوستان آن دوران مارگارت اظهار داشته که هرگز فکر نمی‌کرده که در مارگارت روحیهٔ شاد نیز وجود داشته باشد چون مطمئناً والدین او فاقد چنین روحیه‌ای بودند.

خانواده آلفرد، تا حدودی تهیدستی را حس کرده بودند، چون مارگارت بعدها این احساس را به‌عنوان افراط در صرفه‌جوئی آنهم به‌دلیل وضعیت بد اقتصادی خانوادگی یاد کرده. هرچند آلفرد هیچوقت فرد ثروتمندی نبوده ولی فقیر هم نبود. او تنها از نظر اخلاقی، اصراف را عملی ناصواب می‌دانست که از نظر مارگارت صحیح بود. این دیدگاه مورد تائید چندتن از اشراف جوان سیاستمدار و والامقام حزب محافظه‌کار در سال‌های بعد نیز قرار گرفت.

۱۸ـ Lincolnshire

۲ـ ورود به شبکه

دانشگاه آکسفورد در سال ۱۹٤۳ در اواسط جنگ جهانی دوم، در یک منطقه زیبا و سرسبز کنار یک رودخانه تأسیس گردید. در آن روزگار، ورود به دانشگاه‌ها، بهتر از گذراندن روزهای کسل کننده و تماشا و گوش کردن به ضرب آهنگ گام‌های سربازان بود. به دلیل جنگ، کالج‌ها دیر یا زود توسط ارتش برای استفاده از خدمات سربازگیری اشغال می‌شدند، و دانشکده‌های علوم به دلیل نیازهای زمان جنگ، ارزش بسیار داشتند. در آزمایشگاه‌های این کالج و دانشگاه‌ها، آزمایش‌های حیاتی علمی برای ارتش، انجام می‌یافت. دانشگاه آکسفورد نیز مرکز علمی و تحقیقاتی برای رادار، پنسیلین، گاز خردل، نیتروژن، هیدروکربن و غیره بود. هر دانشجوی هفده ساله‌ای که موفق به ورود به این دانشگاه می‌شد، می‌دانست که این مکانی که آرزویش را داشته نیست، بلکه تنها مکانی است برای اخذ درجهٔ لیسانس و شروع فعالیت‌های پنهانی برای شکست ارتش آلمان، که روی دیگر شبکه بود.

اما این موضوع مانعی برای مارگارت شمرده نمی‌شد، بویژه که با شانس بسیار کم و در آخرین دقایق از قبولی خود آگاه گشت، به‌همین دلیل هم نتوانست بموقع در دروس مورد نظر نام‌نویسی نماید و برای مدتی مجبور شد، به درس لاتین اکتفا نماید و در انتظار جای خالی برای دروس مهم، همان دروسی که پدر او آرزویش را داشته بماند. درین‌باره مارگارت به تریسیا مورئی، گفته بود: «من فکر می‌کنم، پدرم تلاش می‌کند تا جاه‌طلبی خود را به من منتقل نماید و دلیل آن نیز تقبل هزینهٔ تحصیل من درین دانشگاه است».

گرچه آلفرد، آنچه را که برای تقویت حس جاه‌طلبی دخترش لازم بود فراهم آورد، لیکن مارگارت هرگز نتوانست خود را از قید نفوذ او برهاند. مارگارت، تا قبل از ورود به دانشگاه، به‌سختی حتی یک شب را بدور از خانواده‌اش به‌سر آورده بود. محیط آرام شهر گرانتهام، و روش آموزش و تربیت سخت پدر مانع کسب تحربیات اجتماعی لازم در او شده بود. بزرگترین حادثهٔ زندگی او، در تمام طول این سال‌ها، همان گردش یک هفته‌ای به لندن برای دیدار از مراسم تغییر ساعت گاردهای سلطنتی و شنیدن آهنگ صحرا در سال ۱۹۷۸ بود. مارگارت دربارهٔ این مسافرت به تریسیا مورئی گفت: «این مسافرت آنقدر برایم هیجان‌انگیز بوده که هرگز آنرا فراموش نخواهم کرد، درست مانند یک رؤیای گذرا از جهانی فریبنده در مقایسه با زندگی در گرانتهام، مانند تماشای یک روزه از یک

تأتر که آرزو می‌کنی کاش ستارهٔ آن تأتر باشی.»

این فرار زودگذر از سلطه و نفوذ پدر در خاطرهٔ مارگارت همیشه باقی ماند بطوری که با یادآوری آن، همواره با تأسف می‌گفت، این چنین زندگی فریبنده‌ای نمی‌تواند همیشگی باشد. نمونه چنین روزهائی برای همه بسیار کم و زودگذر است. البته باید درنظر داشت که زندگی در آکسفورد نیز آن‌چنان فریبنده و زیبا نبود، اما اولین گام برای جاه‌طلبی مارگارت و برای او که یک دختر ساده و بی‌تجربه بود و باداشتن دوستانی چند، باز هم آکسفورد در مقایسه با گرانتهام، هیجان‌انگیز و آموزنده بود، بویژه هم به‌دلیل آشنا شدن با افرادی که بعدها به شهرت سیاسی رسیدند و هم پیدایش زمینهٔ لازم برای شروع فعالیت‌های سیاسی در حزب محافظه‌کار که سرانجام نیز ورود او را به خیابان داونینگ، مقر نخست‌وزیری میسر نمود.

بیشتر ساعات مارگارت در دانشگاه به تهیه مقاله و یا در آزمایشگاه می‌گذشت. بنا به‌گفتهٔ سیدنی بئیلی[1]، استاد شیمی او، در آن زمان رد شدن در امتحانات و یا در مقاله، بسیار ناگوارتر از امروز بود. و مارگارت فردی نبود که حاضر به ریسک کردن درین مورد شود. بئیلی و استادان دیگر او همگی از مارگارت، بعنوان دانشجوئی بسیار پرکار، کوشا و درس‌خوان یاد می‌کنند. شیمی یک درس مهم بود و این را مارگارت کاملاً می‌دانست. خانم جنت واگهان[2]، که در سال ۱۹۴۵ ریاست دانشگاه

۱ـ Sidney Bailey ۲ـ Janet Vaughan

آکسفورد را برعهده داشت، طبق خاطراتش از آن زمان، اظهار داشته که: «مارگارت یک شیمی‌دان شایسته بود. هرچند یک شاگرد رتبه اول نبود ولی ایرادی هم بر او نمی‌شد گرفت». پرفسور هادکین[۳]، یکی از استادان مارگارت و برندهٔ جایزهٔ نوبل، از مارگارت بعنوان فردی که می‌شد همیشه رویش بویژه در تهیه مقالات علمی حساب کرد نام برده. در هرحال، مارگارت آنقدر شایستگی داشت که پرفسور هادکین، بعدها ازو برای همکاری در آزمایشگاه، در بررسی و آزمایش یک نوع آنتی‌باکتری بنام گرامیسیدین S،[۴] (که سی سال بعد توسط دانشمند دیگری تکمیل گشت) دعوت بعمل آورد.

خانم پرفسور هادکین، احتمالاً برجسته‌ترین زنی بود که مارگارت با او کار کرد. هرچند او در نقش یک سیاستمدار، در ارتباط با رقبای زن می‌باید بطور قابل ملاحظه‌ای احتیاط می‌نمود. اما در آن زمان، همکاری با پرفسور هادکین، شانسی بزرگ برای او محسوب می‌شد. هرچند که پرفسور، درطی مصاحبه‌های بسیار در طول انتخابات نخست‌وزیری مارگارت، اظهار داشت که خاطرات چندانی از آن دوره به‌یاد ندارد و تنها توانست اعتراف نماید که مارگارت یک شاگرد مطیع و کوشا بوده.

مارگارت تنها نخست‌وزیر انگلیس بود که تحصیلات رسمی خود را در علوم تجربی گذراند. از نظر نوبل لوریت[۵] حقیقتاً

۳ـ Dorthy Hadghin ۴ـ Gramicidin S. ۵ـ Nobel Laureate

تحصیل شیمی چه تأثیری می‌تواند در سیاست داشته باشد؟ من فکر می‌کنم، برای چنین افرادی، در سیاست، جمع‌آوری مشکلات و تجربهٔ عملی و دست‌یابی به جزئیات و سرانجام یافتن راه‌حل جالب باشد، همان جذابیت پیوند دانش ذهنی و تجربهٔ عملی، درست همان روشی که بانو تاچر در سیاست از آن پیروی نمود. او در سیاست هیچ کمبودی در درک افکار علمی نداشت و همیشه از نشان دادن این استعداد و دانش خود چه در دوران وزارت آموزش و پرورش و چه به‌هنگام نخست‌وزیری از سال ۱۹۷۹ به‌بعد غفلت ننمود. بعنوان مثال، زمانی که در سال ۱۹۸٤، برای مذاکره و مشاوره دربارهٔ استراتژی دفاعی یا همان جنگ ستارگان با آقای ریگان، به آمریکا رفته بود، پس از اینکه ریگان قول داد به تعهدات خود عمل کند به او گفت: «شما هیجان‌زده و امیدوار هستید، اما من یک شیمی‌دانم و می‌دانم که به جنگ ستارگان نباید امید بست».

تحصیل در آکسفورد، علاوه بر پرکردن ساعات روز او، و اخذ لیسانس، به او امکان یافتن شغلی مناسب را نیز داد و این مفهومش همان رسیدن به استقلال فردی و مالی بود. اما نفوذ پدر نیز سبب شد تا او به عضویت انجمن حزب محافظه‌کار دانشگاه (OUCA) درآید. این عضویت و فعالیت چندساله در دوران تحصیل نشان داد که این دوران، تنها یک تجربهٔ زودگذر و بی‌اهمیت در زندگی او نبوده. این انجمن، در دوران پرآشوب جنگ تشکیل شده بود. در سال ۱۹٤۳، با جریان جنگ، مفهوم

واقعی یک محافظه‌کار باوجود یک دولت با قدرت مرکزی، ناخوش‌آیند و مهم بود. درک تاریخی این دوره با کمک نظریهٔ پال ادیسن[۶]، از متن نامهٔ یکی از اعضاء درجهٔ دو حزب محافظه‌کار در مجلس بنام لرد ویلیام اسکات[۷]، در اکتبر ۱۹۴۲، به رهبر حزب نوشته شده، امکان‌پذیر است. درین نامه، اسکات آورده: «در تمام کشور، حزب محافظه‌کار به یک جوک تبدیل شده. روزنامه‌ها و BBC به ما اهانت می‌کنند... باید این حقیقت را قبول کرد که، ما محافظه‌کاران، بنام فردی با اصول یا عقیده‌ای مؤثر چه در مجلس و چه در کشور دیگر شناخته نمی‌شویم.»

رئیس حزب در آن زمان وینستون چرچیل بود و به موقعیت وحشتناک حزب توجهی نداشت. اسکات، تنها کسی نبود که معتقد بود چرچیل یک محافظه‌کار واقعی نبود و تنها از سیستم حزب بعنوان یک پایگاه ضروری برای حفظ نقش رهبر ملی خود استفاده می‌کرد. کاملاً شبیه کلمنت اتلی[۸]، و رهبری حزب کارگر در داخل دولت. چرچیل ازین ادعا رنجیده و خشمناک گردید، اما به نارضایتی تعدادی از اعضاء حزب از برنامه‌های کنترل روش صنعتی شدن کشور اهمیتی نداد، علتش آن بود که به او از سال ۱۹۴۳، به چشم امیدی برای توسعه و اتحاد دولت‌ها در دوران بعد از جنگ نگاه می‌شد. اما باوجود این، میان اعضاء، بحث درین‌باره که بعد از جنگ، حزب از چه

۶ـ Paul Addison ۷ـ Lord William Scott
۸ـ Clemente Attelee

روشی پیروی خواهد نمود، میانه‌رو، افراطی، مترقی، مرتجع، آزادیخواه و یا وابسته، هم‌چنان ادامه داشت. محافظه‌کاران، در آن زمان حقیقتاً در جستجوی اصولی استوار بودند. ولی به‌راستی چه اصولی؟

اتحاد اعضاء هیئت قانون‌گذاری راستگرایان حزب که مشتاق بازگشت به اصول قابل درک بودند، خود جواب این سئوال بود. آنها بویژه از برنامه‌های صنعتی که ضرورتی حیاتی برای جنگ داشت تنفر و وحشت داشتند. نمایندگان انتخاب‌شده در آن‌زمان ازین روش متنفر بودند چون فکر می‌کردند زمان دیگر، زمان سال ۱۹۳۵ نیست. در سال ۱۹٤۳، که شانس پیروزی متفقین، افزایش یافت، مخالفت با بحث‌های سیاسی نیز بتدریج کاهش یافت. بسیاری از سیاستمداران محافظه‌کار، متوجه شدند که اگر کاملاً و بشدت از بازار آزاد و صنعتی شدن که هدف آنها بود، دفاع نکنند، کنترل تجارت به زمان صلح موکول خواهد شد. این نظریه اعضاء هیئت قانونگذاری دست‌راستی حزب شدیداً از طرف لرد بیوربروک[۹]، و متحد وفادار او در مبارزه با چرچیل، برندان برانکن[۱۰]، حمایت گردید. برنامهٔ این گروه، آزادی بازار تجارت، شرکت‌های خصوصی، منع و لغو کنترل دولت، اصلاحات اجتماعی و ازبین بردن ائتلاف تا قبل از پایان جنگ بود.

البته، شخصی دیگر نیز وجود داشت که نیاز به اقدامات

۹ـ Lord Beaverbrook ۱۰ـ Brendan Bracken

اساسی را درین‌باره حس کرده بود. اما او در آن زمان گمنام بود و تنها چند سال بعد بود که بنام مارگارت تاچر شهرت جهانی یافت. همان شخصی که توانست جهان چرچیل را با چهان تاچر برای چهار دهه یکپارچه و متحد نماید.

همان‌سالی که مارگارت رابرتز، دختر معمولی یک خواربارفروش از شهر گرانتهام، وارد دانشگاه آکسفورد گردید، کوآنتین هاگ[۱۱]، جوان به‌همراه افسر دیگری بنام، پیتر تورنکرافت[۱۲]، ارتش را ترک نمود. هاگ تصمیم گرفت برای نجات و برگشت قدرت حزب محافظه‌کار در مقابل مرتجعین دوباره وارد عالم سیاست شود. دو تحقیق یکی توسط یکی از اعضاء حزب و دیگری توسط لرد هیچینگ‌بروک[۱۳]، براساس تأثیر این بحث‌ها در گروه‌ها انجام یافت، هر دو تحقیق به این نتیجه رسیدند که ایجاد دگرگونی در برداشت مردم از حزب، ضروری و حیاتی است. هاگ در ماه مارچ ۱۹٤۳، در مجلس گفت: «اگر شما آن اصلاحات اجتماعی را که ملت انتظار دارند، انجام ندهید، آنها نیز به انقلاب اجتماعی متوسل خواهند شد.» و ادیسون، به نقل از هیچینگ‌بروک، نوشت: «محافظه‌کاران از لطمه‌ای که از جنگ جهانی اول به‌بعد با فعالیت‌های تجار، سرمایه‌داران در راه اقتصاد آزاد، آنهم تحت لوای اصول محافظه‌کاری که دخالت بیش از حد دولت را در پارلمان ندیده

۱۱ـ Quintin Hogg
۱۲ـ Peter Thorncroft
۱۳ـ Lord Hinchingbrok

گرفته به کشور وارد گردیده بسیار وحشت‌زده‌اند و آرزوئی جزء خروج رادیکال‌ها از صحنهٔ سیاست ندارند.»

اصلاح طلبان درطول تصویب لایحهٔ قانونی آموزش در سال ۱۹۴۳ فشار بسیاری بر رادیکال‌ها وارد نمودند. حتی هاگ، توانست آنها را به ضدیت با دولت در تصحیح قانون افزایش سن فارغ‌التحصیلی دوران متوسطه (به ۱۶ سال) از سال تحصیلی ۱۹۵۱ و همچنین تصحیح لایحهٔ قانونی پرداخت حقوق برابر به زنان آموزگار، تشویق نماید. هرچند که هر دو این درخواست‌ها با شکست روبرو گشت ولی این مبارزات نشان‌دهندهٔ میزان تأثیر جنگ در فلسفهٔ اصلاحات اجتماعی محافظه‌کاران جوان بود. هاگ تقریباً درین میان نقش برتری نسبت به باتلر[14]، و هارولد مکمیلان[15]، که هر دو از مفسران بزرگ محافظه‌کار جدید بودند، برعهده داشت.

مکمیلان، فکر کرد که در انتخابات بعدی، محافظه‌کاران بازنده خواهند شد. او اشتباه نکرده بود. در یادداشت‌های روزانه چیپز کنن[16]، آمده که مکمیلان پیش‌بینی کرد که حزب بسیار خوش‌شانس خواهد بود اگر تنها صد صندلی را در مجلس تصاحب نماید. البته نتیجه به آن بدی که او تصور کرده بود نبود ولی امیدی نیز برای این گروه از محافظه‌کاران جوان باقی نگذاشت، ولی نشان داد که هر نوع اقدامی ولو جزئی از طرف این گروه می‌تواند در تغییر مسیر حزب مؤثر واقع گردد.

۱۴- R.A. Butler ۱۵- Harold Macmillan ۱۶- Chips Channon

عضویت مارگارت در انجمن حزب محافظه‌کاران دانشگاه بلافاصله بعد از ورود او به دانشگاه، یک تصمیم ازقبل گرفته‌شده نبود. چون او دراین‌باره به تریسیا مورئی، گفت که: «هدف اصلی من از عضویت، همان شانس آشنائی با افراد گوناگون از خانواده‌های مهم و سرشناس است.» جریان بحرانی عقاید در دهه ۳۰، که بسیاری از جوانان را به‌سوی جنگ داخلی اسپانیا یا نهضت‌های تند همانند کمونیست جذب نموده بود ممکن بود توجه پدر مارگارت یا تمامی مردم گرانتهام را نیز جلب کرده باشد. ولی مارگارت در آن زمان بسیار جوان‌تر از آن بود که حتی دراین‌باره حس کنجکاویش تحریک گردد، بویژه که پدر او یک فرد روشنفکر بود و بیشتر به امور مذهبی توجه داشت.

در دو سال اول دانشگاه، این انجمن (OUCA) بیشتر به یک کلوب اجتماعی می‌مانست تا انجمن سیاسی. بحثها نیز بیشتر دربارهٔ مسائل داخلی گروه بود تا مسائل عمومی و خارج از محیط دانشگاهی. در آن زمان مارگارت داوطلبانه برای جمع‌آوری آذوقه برای ارتش فعالیت می‌کرد و همین امر سبب شد که او با روش سخنرانی برای عموم درطول جمع‌آوری آذوقه در روستاهای آکسفوردشایر[۱۷]، آشنا شود.

انتخابات سال ۱۹۴۵، نقطه عطفی از شروع خط مشی دورهٔ سیاسی زندگی مارگارت بود. او در آن سال به کوآنتین هاگ، همان سیاستمدار مشهور قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ و بر علیه پکن

۱۷_ Oxfordshire

هم[۱۸]، که هر دو برای نمایندگی شهر آکسفورد در مجلس کاندید شده بودند رأی داد. خود مارگارت درین‌باره گفت: «این اولین دورهٔ انتخاباتی بود که من در سالن سخنرانی برای شنیدن سخنان هاگ، حضور یافتم.»

در سال ۱۹۴۲، شهر گرانتهام برای اولین‌بار، حوزهٔ انتخاباتی یکی از کاندیداهای ائتلافی گردید که سبب شهرت این شهر شد. روزنامهٔ منچستر گاردین، در آن زمان، آنرا به یک جاذبه برای تغییر این شهر تعبیر نمود. برندهٔ این انتخابات برخلاف تصور، نه یک سوشیالیست، بلکه یک کارخانه‌دار بنام دنیس کندال[۱۹]، بود که بطور مستقل درین انتخابات شرکت نموده بود. در انتخابات او بعنوان یک مخالف حزب محافظه‌کار برنده شد. مارگارت برای اولین‌بار در انتخابات ۱۹۴۵، خود را در مقابل او برای نمایندگی این شهر از طرف حزب محافظه‌کار کاندید نمود. مجله این شهر درین‌باره نوشت: «نباید تأثیر این دختر جوان ۱۹ ساله را با چنین عقاید محکم سیاسی در افزایش رأی زنان، ندیده گرفت».

اما براستی ما هرگز به واقعیت این عقاید استوار سیاسی، هرچند که بانو تاچر همیشه به داشتن آن افتخار می‌کرد، پی نبردیم. او همیشه به همان فلسفه‌ای که بعدها به فلسفه تاچریسم مشهور گردید و اصلاح طلبان آنرا یک توطئه نامیدند، افتخار نمود. درکل هرگز روشن نگشت که او عمیقاً به این فلسفه که

۱۸_ Pekan Ham ۱۹_ Denis Kendall

دراصل از آن او نبود معتقد بوده یا نه، هرچند که او بعدها در زمان‌های مختلف ازین فلسفه در هر فرصت به‌صورت عملی یا تئوری استفاده کرد.

در سال ۱۹٤۵، تا حد بسیاری روشن گشت که هیچیک از اعضاء جوان و بلندپرواز حزب محافظه‌کار نتوانستند خود را بجز اصلاح طلب چیز دیگری بنامند. هاگ و حامیان او اصول حزب را بدور از درک رأی‌دهندگان بویژهٔ جوانان در جبهه خواندند و اضافه نمود که رهبر حزب تنها هدفش پیروزی بر علیه هیتلر است و به‌همین دلیل هم خواسته‌های واقعی این رأی‌دهندگان نادیده گرفته شده. زمانیکه چرچیل در یکی از نطق‌های انتخاباتیش گفت که، شروع و معرفی سوشیالیسم در بریتانیا به یک نوع گشتاپو نیاز دارد، بشدت در درک ملت که از یک دولت قدرتمند انتظار داشتند تا آرزوهای آنان را که امنیت شغلی، خانه و رفاه بوده برآورده نماید، اشتباه نمود که این اشتباه یکی دیگر از مشهورترین اشتباهات تاریخ انتخابات انگلیس قلمداد گردید.

گرچه طی بیانیهٔ رسمی حزب محافظه‌کار، به دست‌راستی‌های حزب امکان فعالیت بیشتری داده شد و هرچند از نظر حزب هدف اصلی این گروه در حفظ و حمایت از دولت در کنترل صنعت بی‌خطر بود ولی از نظر رسانه‌ها و تبلیغات این بیانیه چیزی بجز طرح مجدد از ایده‌های کتاب «جاده‌ای که به بندگی ختم می‌شود»[۲۰]، از یک نویسندهٔ پناهندهٔ استرالیائی بنام

۲۰_ The Road to the Serfdom

پرفسور فردریک ون هئیک[۲۱]، استاد دانشگاه اقتصاد لندن، نبود. انتشار این کتاب در سال قبل با استقبال آمریکائی‌ها و انگیسی‌ها مواجه شده بود. هئیک درین کتاب، استدلال نمود که سوسیالیسم و برنامه‌های اقتصادی آن سرانجام نه‌تنها کشور را به حکومت استبدادی سوق خواهد داد بلکه هر نوع مخالفت اصلاح طلبان حزب نیز به نفع حزب کارگر در انتخابات تمام خواهد شد.

مارگارت یکی از هزاران طرفدار سرسخت این کتاب در سال ۱۹۴۵ بود. البته این علاقهٔ او تا مدت زمانی آشکار نبود، تنها او در سال ۱۹۷۴ بعد از فراغت از شوکی که به او از شکست دولت ادوارد هئیث وارد شده بود، با همکاری گروهی از مشتاقان و روشنفکران به جستجوی فلسفه‌ای پرداخت که بتواند، اتحاد حزبی از دست‌رفته را دوباره زنده نماید. رئیس این گروه روشنفکران آلفرد شرمن، بود که لیستی از کتاب‌هائی که می‌توانست درین راه به مارگارت کمک نماید، تهیه نمود که نام کتاب هئیک در آن گنجانده شده بود. شرمن، درین‌باره گفت، زمانیکه از مارگارت سئوال کردم که قبلاً این کتاب را خوانده، او جواب داد، در دوران تحصیل در آکسفورد آنرا خوانده و حتی در دههٔ ۱۹۷۰، کتاب دیگری ازین نویسنده بنام «اصول آزادی»[۲۲] را نیز مطالعه نموده است.

نکتهٔ مهم اینست که در آن زمان (دهه ۱۹۷۰)، ایدهٔ هئیک دربارهٔ دنیای سیاستمداران، تأثیر بسیار کمی در سیاستمداران،

۲۱_ Fredrick Van Hayke ۲۲_ The Constitution of Liberty

بویژه سیاستمداران دانشگاه آکسفورد داشت و علت آن هم اختلاف شدید استدلال او با این گروه بوده. این گروه عقیده داشتند که حزب شدیداً نیازمند تجدیدنظر سیاسی در جهت مخالف ایده‌های سیاسی قبل از شروع جنگ است ـ همان سیاستی که در آن سوشیالیسم نتواند قدرتی داشته باشد. حتی بالاترین هدف حزب ملی در سال ۱۹۴۵، صف‌آرائی و ترکیب اصول محافظه‌کاری برحسب حقایق قابل رؤیت اجتماعی و آرزوهای بریتانیا، بعد از جنگ بود.

هارولد مکمیلان و باتلر، از حامیان اصلی این هدف حزب ملی بودند که با هواداران هاگ و تورنکرافت از کمیتهٔ اصلاحی، یک‌صدا شدند. این گروه به‌هیچ‌وجه، ایدهٔ سوشیالیستی نداشتند. کوآنتین در سال ۱۹۴۵، کتاب «چپی، هرگزحق نداشت»[۲۳]، و دو سال بعد کتاب «محتوای اصول محافظه‌کاری»[۲۴]، را منتشر نمود. اما مکمیلان مانند بسیاری از اعضاء حزب، عقیده داشت که حزب درحال متلاشی، باید تا یافتن فرصت مناسب در انتخابات صبر نماید. از نظر او آنچه که حزب حقیقتاً به آن نیاز داشت، انتخاب یک طرح سیاسی جدید و تلفیق و ترکیبی از اصول قدیمی آزادی‌خواهان و سوشیالیسم بود که بتواند با آن رأی‌دهندگان بعد از جنگ را دربن‌باره که حزب، نیاز به امنیت شغلی کامل، رفاه عمومی و فردی و وجود یک مرکز برنامه‌ریزی در کنترل جانبی دولت را درک نموده، متقاعد سازد.

۲۳ـ The Left was never right ۲۴ـ Case for Conservative

همزمان با توسعهٔ این بحث‌ها در سطح ملی، انجمن OUCA نیز تلاش خود را در راه سازماندهی دوباره انجمن به راهنمائی مارگارت رابرتز که سال سوم دانشکده را می‌گذراند آغاز نمود. مارگارت همان راهی را دنبال نمود که زنان موفق دنبال نمودند. او با سیاستمداران بسیاری آشنا گردید و تجربیات فراوانی کسب نمود. در پائیز سال ۱۹۴۵، به نمایندگی عمومی این انجمن منصوب شد که به مفهوم دستیابی به ریاست انجمن پس از گذشت چند سال نیز بود.

انجمن، یک کمیتهٔ فرعی سه‌نفره، به‌منظور تهیهٔ گزارشی از تعیین اهداف و آزمایش دوباره از سازماندهی انجمن تشکیل داد، که امضاء مارگارت، اولین آن بود. از نظر فلسفی و علمی، گزارش تهیه‌شده از بسیار جهات یک کار ناپخته بود. گزارشگران سعی در شناخت ریشه‌های اصلی عقاید و اصول محافظه‌کاری که در ادارهٔ امور مشکوک به‌نظر می‌رسید نمودند. آنها گزارش نمودند که، محافظه‌کاران، به توانائی بشر در شرح منطقی یک وضعیت ایده‌آل یا جریانات آتی شک نموده‌اند.

بخش وسیعی ازین گزارش از دیدگاه قضاوت علمی، بیشتر مقایسه با نظریه نجومی کپرنیک یا بطلمیوس بود و بیشتر جنبهٔ خودنمائی داشت تا یک تجسم منطقی، اما بسیاری از اصولی را که آنها در تدوین آن زحمت کشیده بودند در دهه‌های بعد مورد قبول قرار گرفت. اصولی چون، توجه و تحکیم به امور ویژه و یا توسعه صنعتی طی تکامل تدریجی نه انقلابی.

به‌این ترتیب، درین‌باره که مارگارت و همکاران او، حامیان کدام دسته از اصول محافظه‌کاری بعد از جنگ بودند جای شکی باقی نمی‌ماند. آنها خواستار تغییرات سریع بودند. به‌گفتهٔ آنها، نتیجهٔ انتخابات ۱۹۴۵، این نیاز را نشان داد و اگر محافظه‌کاران، خواهان از هم نپاشیدن حزب بودند باید به ایجاد تغییرات اساسی در اصول محافظه‌کاری مبادرت می‌نمودند. همچنین آنها مخالف با صبر کردن که ایدهٔ مکمیلان بود، بودند. آنها خواهان خط مشی کاملاً محافظه‌کارانه بودند و این نشان می‌داد که آنها کاملاً از موقعیت حزب آگاه بودند و همچنین هیچ اثری از عقاید سوسیالیسم قرن ۱۹ در اعتقادات آنها به‌چشم نمی‌خورد. اساس عقاید آنها از ایده‌های هئیک سرچشمه گرفته بود. هرچند که هئیک به‌دلیل ایده‌هایش برای ربع قرن مورد سرزنش قرار گرفت ولی بعدها مارگارت از اصول او بنام اصول تاچریسم استفاده نمود.

مارگارت به‌تدریج در حزب ملی فرد شناخته‌شده‌ای شد، و در ماه مارچ ۱۹۴۶، به نمایندگی از طرف انجمن (OUCA) دانشگاه آکسفورد و اتحادیه ائتلافیون، در سالن مرکزی حزب با همان شیوهٔ قبلی بسیار پرحرارت سخنرانی نمود. او طی قطع نامه‌ای اتحاد دوباره حزب را که مایهٔ تشویق بیشتر مأموران دولتی می‌شد خواستار گردید. به‌عقیدهٔ گروه او، حزب، می‌بایست از ذوق و هنر سیاست سوسیالیست‌ها درس می‌آموخت. در آن زمان نه به این خواسته یا قطعنامه و نه جنسیت او اعتراض نشد.

وجود و جنسیت او، دیگر یک موضوع عادی از نظر اعضاء بود بویژه که تقریباً یک‌سوم نمایندگان اتحادیهٔ ائتلافی را زنان تشکیل داده بودند و همگی آنان طبق نظر مجله Evening Standard ، از سلوک و ظاهر مورد قبول عام برخوردار بودند. راشل کینچین - اسمیت[۲۵]، یکی دیگر از هم‌کلاسی‌ها، مارگارت را همیشه بسیار شیک و تمیز و با موهای بسیار خوش‌رنگ و آراسته متفاوت با زمان نخست‌وزیری او، به‌یاد می‌آورد.

مارگارت در دوران تحصیل در دانشگاه آکسفورد با تمام سیاستمداران مشهور حزب آشنا گردید. اما تا یکسال قبل از نیل به مقام ریاست انجمن دانشگاه، افرادی مانند، هارولد مکمیلان، پیتر تورنکرافت، الیور استانلی[۲۶]، والتر الیوت[۲۷]، جئوفری لوئید، هاگ مولسن[۲۸] و الیور لیتل‌تن[۲۹]، که از مردان برجسته حزب بودند به این علت که از حضور یا بحث با اعضاء انجمن دانشگاه احتراز می‌نمودند از نزدیک آشنا نشده بود. برای این افراد، نظریه آزادی تجارت و کاهش کنترل از طرف دولت جالب نبود.

انتخاب مارگارت به ریاست این انجمن، با درنظر گرفتن سوابق سیاسی مبهم و مشکوک او در دانشگاه، یک پیروزی چشمگیر بود. جنت واگان[۳۰]، ناظر آکادمی آکسفورد، به‌یاد می‌آورد که برای او، نه شخصیت مارگارت، بلکه عضویت او درین حزب بسیار جالب بوده. او اضافه می‌کند که مارگارت در

۲۵_ Rushel Kinchin ۲۶_ Oliver Stanley ۲۷_ Walter Elliot
۲۸_ Hugh Molson ۲۹_ Oliver Lyttelton ۳۰_ Janet Vaeghan

آن زمان به هیچ‌وجه یکی از افراد جالب‌توجه نبود.

درحقیقت، ایده‌های محافظه‌کاران گروه مارگارت یا همان گروه مخالفان، آنقدر هم عجیب نبود. چون در زمانی که مارگارت در سال ۱۹۴۶، به ریاست انجمن انتخاب گشت، تعداد اعضاء آن از هزار نفر بیشتر بوده و این خود ثابت می‌کند که دانشگاه آکسفورد، به‌هیچ‌وجه آنطور که شایع بوده یک مرکز سوسیالیسم‌ها نبوده.

در ۲۱ مارچ ۱۹۴۶، این انجمن به دلیل عدم معرفی یک محافظه‌کار شایسته با ۳۹۷ رأی در مقابل ۶۱۵ رأی شکست خورد. البته مارگارت درین بحث و مبارزه شرکت نکرده بود. هنوز دو دهه دیگر باید سپری می‌شد تا او مجبور به کناره‌گیری از فعالیت درین حزب می‌شد. حادثه‌ای که سبب شد که او مانند اکثر هم‌کسوتان محافظه‌کار سیاسی والامقام خود مانند مکمیلان و ادوارد هئیث، نتواند به سوابق فعالیت‌های سیاسی این زمان خود به چشم گذری از جادهٔ موفقیت به کابینه دولت نظر افکند. این یک بدشانسی بود. اما جوانب دیگر حرفهٔ سیاسی او، او را کاملاً برای کسب مقام نخست‌وزیری و رهبری حزب مجهز نمود.

مارگارت، با عضویت کوتاه‌مدتش درین انجمن به دنیائی وارد شد که از نظر آرزومندان، به دنیای سیاست انگیس منتهی می‌شد. او با افرادی آشنا گشت که آشنائی با آنها، راه ورود او را به جامعه سیاسی انگلیس هموار نمود. همان افرادی که بعدها در سال‌های رهبری حزب و نخست‌وزیری، دوباره در زندگی او

ظاهر گشتند. هرچند که به‌نظر نمی‌رسد که مارگارت در آن زمان، تأثیر خوبی در ذهن آنها گذاشته باشد، اما اسامی آنان در لیست حافظهٔ او بطور سیستماتیک نقش بسته بود. اسامی چون، ودگورد ـ بن[۳۱]، که همزمان با ریاست انجمن حزب مارگارت، به ریاست خزانه‌داری اتحادیه انتخاب شده بود. باوجودیکه روزنامهٔ انجمن او را یک سوشیالیست نامید، ولی افکار بسیار روشنفکرانه‌ای داشت. یا سر ادوارد بوئیل[۳۲]، منشی انتخابی اتحادیه، که در سال‌های بعد همراه مارگارت نردبام ترقی را پیمود و همچنین، سر لرد داگلاس هم[۳۳]، جوان اسکاتلندی و اولین هواخواه عقاید مارگارت که در دوباره‌سازی اروپا نقش داشت.

مارگارت در سال‌هاب بعد با هرکدام ازین جوانان پرحرارت و جاه‌طلب، همان شبکهٔ جوانان آشنای دوران دانشگاه آکسفورد و مردان سیاسی بنام و حادثه‌ساز آینده انگلیس روابط ویژه‌ای برقرار نمود. ودگود ـ بن ، تنها یک نام بود، چون به‌نظر نمی‌رسید که این دو در آن دوران یکدیگر را ملاقات کرده باشند. اما در دهه‌های بعد، او تحت رهبری حزب کارگر، و مارگارت به رهبری حزب محافظه‌کار، یک رقابت سیاسی سختی را برای کسب مقام نخست‌وزیری انگلیس آغاز نمودند. این رقابت سبب شهرت و موفقیت هر دو گردید. ودگود ـ بن، با ذکر

۳۱ـ Wedgood-Ben ۳۲ـ Sir Edward Boyle

۳۳ـ Sir Douglass-Hom

فضائل و عقاید استوار و افراطی سیاسی مارگارت، توانست قدرت ویژه‌ای یابد و در مقابل، فعالیت‌های اخلالگرش و فقدان رقیب نیرومندی در مقابله با دولت تاچر، در تحکیم قدرت تاچر، بی‌تأثیر نبود. او بعنوان یک مخالف سمبولیک باند تاچر، مشهور گشت. در اوایل دهه ۱۹۸۰، مبارزات سیاسی این دو، این امر را که گاه خصومت و دشمنی در سیاست می‌تواند مفیدتر و مؤثرتر از دوستی واقع گردد به‌اثبات رساند.

ادوارد بوئیل، از اهمیت کمتری برخوردار نبود. نقش او در زندگی سیاسی تاچر، بیش از دوستی او، جنبهٔ فرسایشی داشت. او کسی بود که تاچر با پیروزی بر او در کسب مقام وزارت آموزش و پرورش، برای اولین‌بار به شهرت رسید. بوئیل، یک نابغه زمان، مجبور گشت به نفع او از کابینه‌ـکناره گیری نماید. اما او دوباره در کابینهٔ هئیث توانست در ردیف اول مجلس جای گیرد و از آن زمان بود که مخالفت آرام و منطقی خود را با سیاست‌های حزب کارگر شروع نمود. سماجت و ادامهٔ مخالفت‌های او سبب رنجش بسیار رهبر و اعضاء حزب کارگر و درمقابل، جلب توجه مارگارت تاچر گشت.

ورود نام لرد داگلاس هم، در لیست حافظه مارگارت تاچر، در مقام سخنران، منجر به ایجاد روابطی کاملاً دوستانه و نزدیک بین آن دو گردید. او بعدها به لقب ارل[۳۴]، که لقبی برابر با لقب کنت در فرانسه است و بعد به لقب سر آلک[۳۵]، و سرآخر

۳٤ـ Earl ۳٥ـ Sir Alec

به لرد هم[۳۶]، دست یافت.

طی مصاحبه‌ای در سال ۱۹۸۵ با او، از خاطراتش دربارهٔ بانو تاچر، سئوال شد، که جواب داد، هیچگونه خاطره‌ای از آن دوران تحصیل ندارد، تنها از یک خاطرهٔ مبهم از دوران ریاست حزب انجمن از مارگارت، نام برد. او اضافه نمود که برای اولین‌بار، با تاچر در کابینهٔ هئیث، آشنا شد و هنگام بازگشت به خانه به همسرش گفت که او هوش و استعداد لازم را برای اتحاد دوبارهٔ اعضاء حزب و بازیافت افتخارات گذشته حزب دارد.

بین لرد هم، و کوآنتین هاگ، یک تناسب زیبائی وجود دارد. هاگ یادآور تجربیات و فعالیت‌های دوران اولیه مارگارت در دانشگاه آکسفورد و لرد هم، یادآور دوران موفقیت تاچر است. هم، چون جواهر بر تاج موفقیت بانو تاچر نقش بسته است. او و لرد هیئلشام[۳۷]، از یاران وفادار همیشگی تاچر باقی ماندند. به‌این ترتیب آکسفورد مانند بسیاری از نسل‌های گذشته توانست یک مدل کلاسیک سیاستمدار و نخست‌وزیر مورد قبول کشور را تقدیم نماید.

۳۶_ Lord Hom ۳۷_ Lord Hailsham

۳ـ بلندپروازی‌ها

مارگارت تاچر، در شمال به‌دنیا آمد ولی بعد یک جنوبی کامل شد. منطقه جنوبی همان منطقهٔ آشنا و محل سکونت سیاستمداران فارغ‌التحصیل دانشگاه آکسفورد که آژانس رابطی برای رسیدن به دنیای سیاست بوده است. بعد از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه، برای مارگارت، یافتن شغل مناسب مطرح بود نه پایه‌ریزی جاه‌طلبی و آینده‌نگری. در هرحال صرف‌نظر از محل تولد، رفتار و کردار و طرز تفکر او به طبقهٔ اجتماعی امروزهٔ او تعلق داشت. همان طبقهٔ مرفه، ساکن حومهٔ جنوب لندن.

گرانتهام، زادگاه او، یک شهر کاملاً شمالی بود که در مقایسه با لندن، امتیازی محسوب نمی‌شد. هیجانات و وقایع روزمره در لندن، برای مارگارت تا قبل از ترک گرانتهام ناشناخته بود و پس از شناخت آن، گرانتهام برای مارگارت تنها بصورت یک زادگاه درآمد که بندرت به آنجا بازگشت و حتی بعد از رسیدن به نخست‌وزیری از تعداد دیدارهای او از زادگاهش باز هم کاسته شد. او تنها بعد از انتخاب به رهبری حزب، از

زادگاه خود بعنوان محلی مطلوب که زمینهٔ ترقی او را فراهم آورد، یاد نمود. همانند رؤسای جمهور آمریکا که پس از رسیدن به ریاست جمهوری از کابین‌های چوبی که در آن زاده شده بودند، یاد می‌کنند. تنها تفاوت موجود، همان بدبینی و خشونت پدر مارگارت بود که هرگز از خاطر او نرفت. در ذهن او مکرراً راهنمائی‌های عبوسانه پدر، با رفاه و آرامش زمان رهبری و نخست‌وزیری مقایسه می‌شد. این قیاس نه‌تنها در طول دوران زندگی سیاسی او بلکه تا زمان مرگ پدرش که همزمان با انتخاب او به رهبری حزب محافظه‌کار بود همچنان ادامه یافت.

پیروزی سوسیالیست‌های حزب کارگر در سال ۱۹۵۲ و درنتیجه برکنار نمودن پدر او از عضویت شهرداری شهر گرانتهام، نفرت مارگارت را نسبت به سوشیالیست‌ها و زادگاهش افزایش داد. تنفری که سه دههٔ بعد، در زمان انتخاب او به نخست‌وزیری خاطره‌اش حتی برای او دردناک بود. همان خاطره‌ای که موجب گردید، بانو تاچر در هنگام مصاحبه تلویزیونی، اشک به چشم بیاورد و تعجب ملت انگلیس را برانگیزد. بعد از آن او هرگز به شمال بازنگشت، ولی منکر اینکه، گرانتهام و دانشگاه آکسفورد، راه‌گشای او به حرفهٔ سیاست بوده‌اند نیز نگشت. در سال‌های بعد از جنگ، شرکت در تولیدات صنعتی نسبت به دهه‌های بعد، برای محافظه‌کاران از اهمیت کمتری برخوردار بود، همینطور مشاغل صنعتی بویژه، با نیازهای دنیای سیاست هماهنگی نداشت. درنتیجه شغل محقق شیمی در کارخانه

پلاستیک‌سازی بریتیش اکسی لونایت[1]، در شهر اسکس[2]، که فرآوردهٔ آن قاب عکس و اشیاء تزئینی خانه بود، نیز امتیازی سیاسی برای مارگارت دربر نداشت. مارگارت کمی بعد در یک مرکز تحقیقاتی بنام جی. لیونز[3]، در لندن، بکار پرداخت. مدت اشتغال او درین مشاغل کمتر از سه سال بود، که درمجموع، زمینهٔ آگاهی و ارتباط او با دنیای تجارت شمرده می‌شود.

از نظر مارگارت، اهمیت مشاغل تنها در امرار معاش و پرداخت حق عضویت در حزب بود که به او فرصت می‌داد تا با عضویت در حزب و شرکت در جلسات بحث آن با سیاستمداران بزرگ آتی آشنا شود. در سال ۱۹٤٦، حق عضویت حزب از ٦۰۰ لیره به ۱۰۰۰ لیره در سال افزایش یافت که با مخالفت سوشیالیست‌ها مواجه شد. مارگارت درطول زندگیش تنها برای یکبار از آنان به‌خاطر این مخالفتشان قدردانی نمود. او بعدها درین‌باره به تریسیا مورئی، گفت: «از آن لحظه به‌بعد بود که فکر ورود به دنیای سیاست در ذهنم نقش یافت.»

در آن زمان، حزب محافظه‌کار نیز شروع به اصلاحات و ایجاد تغییراتی در حزب نمود. رئیس حزب، لرد وولتن[4]، تصمیم گرفت که به روش قدیمی حزب که از سال ۱۹٤۰ معمول بوده، همان روشی که طی آن صندلی‌های خالی عضویت در حزب به‌صورت مزایده به کاندیداها واگذار می‌شد، خاتمه دهد و

۱ـ British Exylonite
۲ـ Essex
۳ـ J. Lyons
٤ـ Lord Woolton

سرانجام نیز این تغییر روش در سال ۱۹٤۸، طی یک کنفرانس حزبی در للاندودو[۵]، به‌تصویب رسید. براساس تصمیمات جدید، هیچ‌یک از کاندیداها اجازه نداشتند بیش از ۲۵ لیره برای ورود به انجمن‌های محلی حزب بپردازند. هرچند که اجرای کامل آن درین شعبات حزبی سال‌ها به‌طول انجامید، اما این قانون جدید بدون‌شک یک طرح مناسب و مساعد برای یک دختر خواربارفروش بود. چون این کاهش حق ورودیه، توجه مارگارت را فوری بعد از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه جلب نمود. محل کار او هم به شعبه اسکس، و هم به کلچستر[۶]، نزدیک بود. او بیدرنگ در دومی نام‌نویسی نمود و بعنوان نماینده فارغ‌التحصیلات اتحادیه حزب محافظه‌کاران دانشگاه آکسفورد در کنفرانس حزب للاندودو، شرکت نمود و توانست تأثیر خوبی نیز در گروه راستگرایان حزب برجای گذارد، بطوریکه فوراً به او پیشنهاد کاندیدائی در پارلمان حزب گردید و او نیز به دلیل آشنائی قبلی با رئیس حزب دارتفورد[۷]، توانست براحتی در سن بیست و چهار سالگی در سال ۱۹۵۰، بعنوان جوان‌ترین کاندیدا، در انتخابات عمومی نام‌نویسی نماید. البته در آن سال، حزب کارگر، اکثریت صندلی‌های پارلمان را به خود اختصاص داد و ورود مارگارت یک پیروزی محسوب نمی‌شد ولی، این خود اولین پاداش به او در مقابل ترکیبی از استعداد و ارتباط با اشخاص مهم بود، همان شرط اصلی ورود به دنیای پرافتخار

۵_ Llandudo ۶_ Colchester ۷_ Dartford

سیاست شمرده میشد.

مارگارت نیز درمقابل، با ترک شغل خود در کارخانه پلاستیک‌سازی، این پاداش را ارج نهاد. او در مرکز تحقیقاتی که به او امکان زندگی در دارتفورد، را می‌داد مشغول به‌کار گردید. به این ترتیب، از سال ۱۹۴۹، مقارن با کاندیدای نامزدی حزب او، می‌توان به او بعنوان یک مبارز سیاسی نگریست. در آن زمان کیفیت بحث‌ها در حزب تاحدی تغییر یافته بود، هرچند که این بحث‌ها عاری از اهداف حزب بود و بیشتر بر محور برقراری تعادل و تأکید در اجرای مسئولیت‌های ایالات و کاهش کنترل اقتصادی دور می‌زد که فرصت لازم به‌منظور مبارزه فعالیت‌های حزب کارگر و دولت سوشیالیست را جهت اعضاء فراهم می‌آورد.

در ماه فوریه ۱۹۴۹، در جلسه‌ای که به همت مارگارت تشکیل گردیده بود، فردی که بیش از همه در حمله به سوشیالیست‌ها و حزب کارگر درخشید، پدر مارگارت بود. گرچه خانوادهٔ مارگارت، همیشه لیبرال بودند اما در آن زمان، هیچ تفاوتی بین عقاید و خواسته‌های لیبرال‌ها و **محافظه‌کاران** حداقل در رابطه با حزب کارگر و اتحادیه‌های تجاری وجود نداشت، اولین موضوع مبارزه انتخابات سیاسی مارگارت، ضدیت با سوشیالیست‌ها بود. او این انتخابات را، انتخابی بین برده‌داری و آزادی شرح داد و اضافه نمود که «حزب کارگر، حزبی است که براساس کینه و دشمنی و حسادت پایه‌گذاری

شده و نمی‌توان یک ملت بزرگ یا برادری بشری را بر روی آن بنا نهاد. پیشنهادات حزب کارگر درسطح، منطقی لیکن درعمق مضر و سوهان روح و زندگی ملی است که این درست شبیه آن است که تعدادی پرنده را در یک قفس گذاشته و آنها را از رفاه و امنیت اجتماعی، غذا و علاقه محروم سازند. آیا زندگی بدون این ویژگی‌ها ارزش خواهد داشت؟»

آزادی مورد نظر مارگارت، آزادی بیان بود که مدت سی سال به‌خاطر آن مبارزه نمود. برنامه‌های آتی سیاسی او از همان لحظات اولیه زندگی سیاسی او شروع گردید و او دربن‌باره در هنگام صرف ناهار در کلوب زنان گفت:

> از زنان اقتصاددان و عضو کابینه دولت نترسید. به سیاست‌های موجود در سطح یک خانواده فکر کنید. چون این ما زنان هستیم که در تهیه غذا و مایحتاج زندگی خود و کودکانمان، با کاهش و کمبود روبرو هستیم و این وظیفهٔ ماست که با این وضعیت نامطلوب مبارزه کرده و به‌یاد آوریم که قدرت خرید از ما مردم گرفته شده و مسئولیت‌ها نیز، کاهش می‌یابند.

حزب کارگر قدرت را در سال ۱۹۵۰ نیز برای خود حفظ نمود و مارگارت نیز، موقعیت حزبی خود را در آن سال و سال بعد از دست داد. زمانیکه محافظه‌کاران، توانستند به ۱۷ رأی بیش از کارگران دست یابند، بیش از یک دهه از ورود او به جهان سیاست گذشته بود و موفقیت‌های او سبب شد که حزب

برای او احترامی قائل گردد. او با حرارت و ذوق بسیار به مبارزهٔ خود که با موضوعاتی که بیشتر آنها از جنسیت او سرچشمه می‌گرفت ادامه داد. اینطور به‌نظر می‌رسید که هیچ کس منکر هوش و ذکاوت و جاه‌طلبی او نبود و دیگر نداشتن دودمان و شجره‌نامهٔ خانوادگی اصیل، یک امتیاز منفی برای او به‌حساب نمی‌آمد. او در آن زمان در میان بورژواهای غیرنظامی که حیات و روح حزب محافظه‌کار بودند، در شمال کنت[۸]، می‌زیست. آنها مانند همیشه از طبقهٔ او بودند. همچنین او بعنوان جوان‌ترین مبارز سیاسی در دهه ۵۰ و ۵۱ میان صدها کاندیدای میانسال مرد، شهرتی کسب نمود و همین سبب شد که توجه دفتر مرکزی حزب به او جلب شود و ارزشی ویژه برای او به‌دلیل جنسیت او در جهان سیاست قائل گردد.

مدرک لیسانس در شیمی و کار در مرکز تحقیقات، هیچ مناسبتی با زندگی سیاسی فرد جاه‌طلبی چون او نداشت، لذا، پس از معرفی بعنوان کاندیدای حزب و اطمینان از بقاء زندگی سیاسی، مارگارت تصمیم به تحصیل در رشتهٔ حقوق گرفت که با کمک آن بتواند در شغل محترمانه وکالت به مقامات بالای سیاسی دست یابد. شغل وکالت می‌توانست وقت آزاد بیشتری برای فعالیت‌های سیاسی مداوم در حزب را نیز در اختیار او قرار دهد. مارگارت درین‌باره اقرار نمود که از همان دوران نوجوانی،

۸_ Kent

همراهی با پدرش به دادگاه شهر زادگاهش، بسیار جالب بوده.

او با نام‌نویسی در رشتهٔ حقوق، توانست راه اخذ پروانه وکالت عملی را برای خود هموار نماید. او رشتهٔ حقوق مالیاتی را انتخاب نمود و با هوشی که داشت توانست با موفقیت امتحانات لازمه را در ماه دسامبر ۱۹۵۳ بگذراند. مدرک حقوق، مفهومش برای او، رسیدن به زندگی سیاسی بود. او مدتی را به شغل وکالت گذراند، اما زن بودنش برای او در یافتن اطاق کار در کانون وکلا را مشکل نموده بود. اما مارگارت نه‌تنها تسلیم مخالفت‌های ظالمانه جنس مذکر نگردید بلکه درمقابل، تعصبی در او ریشه گرفت که تا زمان نخست‌وزیریش ادامه یافت. تعداد افرادی که خاطرات روشنی از آن زمان به‌یاد داشته باشند کم است. اما همان تعداد کم، استعداد ویژهٔ او را در تحقیق سوابق قضائی کاملاً به‌یاد دارند. پیشهٔ وکالت بطور دائمی در زندگی اجتماعی، حرفه‌ای و خصوصی او تأثیر بسیار گذاشت. تأثیر اجتماعی آن همان ملاقات سیاستمداران جوان و مشتاق و جاه‌طلب در کانون وکلا بود. مارگارت با کمک آنان توانست بنام اولین زن در کمیتهٔ حزب انتخاب گردد.

او بعد از دوندگی بسیار، سرانجام موفق به یافتن دفتری در کانون وکلا گردید و در آنجا هم با مردان بانفوذ و جاه‌طلب بسیاری آشنا گشت. کانون وکلا همیشه یک شبکهٔ اجتماعی اعضاء بانفوذ حزب محافظه‌کار محسوب می‌شد. مارگارت در

کانون با افرادی مانند مایکل هاورز[۹]، که سال‌ها بعد در کابینهٔ او به دادستانی کل کشور منصوب گشت و دیگری، یکی از قهرمانان جنگ بنام آیری نیور[۱۰]، که توانسته بود از زندان کلدیتز[۱۱]، از آلمان فرار نماید، آشنا گردید که این آشنائی نیز به روابط دوستانه‌ای مبدل گشت. نیور، کسی بود که در دو دهه بعد توانست با توطئه‌چینی طرز فکر اعضاء حزب را به نفع مارگارت در مبارزات انتخاباتی داخلی حزب کانالیزه نموده و سازماندهی نماید.

نفوذ و تأثیر او در مارگارت، بویژه از نظر تجربیات حقوقی بسیار زیاد بود. حرفهٔ وکالت بطور کلی زمینهٔ مناسب برای تمرین سخنوری و بحث و مناظره در فعالیت‌های سیاسی پارلمانی بویژه در امور مالیاتی را برای مارگارت فراهم نمود. درین‌باره مارگارت گفت: «برای من درکنار سیاست، وکالت در امور مالی جالب بود». به‌همین دلیل، امور مربوط به قانون، درآمد و مالیات، قدرت لازمه در درک و پیروزی از خطوط برجسته و پیچیده مالی را در مارگارت تقویت نمود و او را در تشخیص معماهای مالیاتی ورزیده ساخت. در سال‌های بعد، ماهیت حرفهٔ حقوقی او از نظر علمی و فلسفی در زمینه‌های سیاسی اهمیت بیشتری یافت. مارگارت در مصاحبه‌ای با BBC در اگوست ۱۹۷۴، آنرا تصوری از آزادی نامید و اضافه نمود که به حقوق آنقدر علاقمند است که

۹ـ Michael Havers ۱۰ـ Aireny Neaver ۱۱ـ Colditz

اگر یک کمپانی‌ازاوبرای وکالت دعوت نماید، با خوشحالی از آن استقبال خواهد نمود.

اما از نظر مارگارت، علت اصلی جالب بودن حقوق، همان اهمیت آن در دموکراسی بود. مارگارت درین مورد اظهار نمود: «فکر می‌کنم، مردم درین کشور قبل از اینکه به یک شخصی رأی دهند، خود را آزاد می‌نامند... ولی متأسفانه آنطور که باید اهمیت و تأثیر آزادی و دموکراسی در تصویب قوانین و مقررات مشخص نشده است. گاهی وقتها ازینکه فکر می‌کنم مفهوم آزادی درحال تغییر است، تعجب می‌کنم.»

درک و مشاهدهٔ نظریه بانو تاچر، نیاز به آموزش ویژه دارد و مطمئناً در زمانیکه کشور انگلیس به‌تازگی خود را از قید تسلط اتحادیه معدنچیان و دولت هئیث، نجات داده بود، مارگارت تاچر تنها فرد ماهر در حزب نبود. اما یکی از امتیازات حقوقدانان درمقایسه با مردم عادی، همان درک قوانین و حمایت وکلا از آنان است. متأسفانه فعالیت او در کانون وکلا آنقدر طولانی نبود که به او لقب ملکه مشاوره داده شود.

از نظر بسیاری از سیاستمداران، تحصیل رشتهٔ حقوق، یعنی ورود به جهانی مرموز، همچون علم پزشکی، و موقعیت وکلا و پزشکان مانند یک کشیش که هم مورد تنفر و هم مورد احترام بسیارند. مارگارت در پست نخست‌وزیری، از قانون بی‌رحمانه، بعنوان وسیله‌ای برای تغییرات سیاسی استفاده نمود. او بعنوان یک وکیل ورزیده، کاملاً با زبان آن آشنا بود و همین نیز سبب

شهرت او بنام رهبر مخالفان در حزب و یک نخست‌وزیر مدرن و سخنور گردید.

این اعتبار و ازدواج با یک مرد باشخصیت و ثروتمند بنام دنیز تاچر[۱۲]، که یکی از سیاستمداران پرورش‌یافته محافظه‌کار از شمال کنت بود راه موفقیت را برای او به مقام نخست‌وزیر و رهبری حزب هموار نمود. مارگارت رابرتز، در شب انتخابات داخلی حزب در سال ۱۹٤۹، با دنیز تاچر آشنا شد. بدون شک، او یکی از بانفوذترین افراد در زندگی سیاسی مارگارت بود. دنیز، نوهٔ یک کشاورز بود که با وجین‌کردن علف‌ها و گله‌رانی زندگی را شروع کرد. او در جوانی به مدیریت کمپانی Atlas.Preservative که متعلق به پدرش بود، رسید. کمپانی در امور نقاشی و مواد شیمیائی نیز توسعه بسیار یافت و درآمد بسیار خوبی داشت. مدیریت این کمپانی از سال ۱۹۳۹ برعهدهٔ او قرار گرفت. او جوانی ورزشکار و خوش‌قیافه بود که به‌دنبال همسری مناسب می‌گشت. در آن زمان یکی از دوستان او، مارگارت را بعنوان زوج مناسب به او معرفی نمود، و دنیز نیز پس از پرس‌وجوهای لازم مارگارت را به شام و رقص در انجمن بازرگانان دعوت نمود. درین‌باره روزنامهٔ جورج گاردیئن[۱۳]، نوشت: «دنیز در پایان همان شب بدون هیچ خجالتی به دوستش گفت که مارگارت همان همسری است که به‌دنبالش بوده».

۱۲_ Denis Thacher

۱۳_ George Gardian

قبول پیشنهاد ازدواج دنیز، برای مارگارت هرگز تأسفی دربر نداشت. آنها با هم در بسیاری موضوعات توافق داشتند، مانند اقتصاد، سیاست، تجارت و استواری در عقاید پسندیده محافظه‌کاری. دنیز، هرگز یک سیاستمدار فعال نبود، اما همیشه یک طرفدار کامل عقاید همسرش باقی ماند. اولین تأثیر دنیز، در زندگی مارگارت قطع رابطهٔ او با گذشته‌اش بود. زمانیکه مارگارت با او در دسامبر سال ۱۹۵۱ ازدواج کرد، با شهر زادگاه خود و مذهبش نیز قطع رابطه نمود. هرچند که پیش از آن نیز به زادگاه خود علاقهٔ چندانی نداشت. مارگارت با ازدواج با این بازرگان، توانست خود را از طبقهٔ متوسط و بورژوا به طبقهٔ بالاتری سوق دهد. هیچ کس منکر اینکه ازدواج آنها یک ازدواج شاد و موفق بود نیست و بدون شک این ازدواج بیشتر در زندگی سیاسی مارگارت بسیار تأثیر گذاشت.

مراسم ازدواج یک مشکل بزرگ بود، چون دنیز، قبل از شروع جنگ یکبار ازدواج کرده بود که پس از بازگشت از جنگ به طلاق انجامیده بود. در آن زمان در مذهب مارگارت، طلاق و ازدواج دوباره وجود نداشت و مبارزه دربن‌باره دو سال طول کشید تا آنها سرانجام توانستند مراسم ازدواج خود را در نمازخانهٔ وزلی[۱۴]، در شهر رد[۱۵]، در لندن برگزار کنند. پدر مارگارت بدون شک از ازدواج دخترش با یک ارتدکس رنج

۱۴- Wesley ۱۵- City Road

بسیار برد. اعضاء محافظه‌کار شهر کنت، از مدعوین این مراسم بودند. و از آن به‌بعد مذهب مارگارت همان مذهب حزب محافظه‌کار یعنی کلیسای بزرگ انگلیس گشت.

این شروع نفوذ دنیز، در زندگی مارگارت بود. او با ازدواج با دنیز، دیگر نیازی به کارکردن نداشت و همین فرصت کافی برای مطالعه و گذراندن رشتهٔ حقوق را برای او فراهم نمود. او زمانی‌که به شهرت رسید درین‌باره گفت: «پول دنیز، بود که به من در رسیدن به هدفم کمک نمود». زمانی‌که مارگارت دارای فرزندانی شد توانست با گرفتن پرستار برای آنها، به فعالیت‌های سیاسی و تحصیل حقوق ادامه دهد و بعد از خاتمه تحصیل به شغل وکالت بپردازد. البته نه به‌دلیل نیاز مادی بلکه ارضاء جاه‌طلبی او. در آن زمان رسیدن به یک مقام سیاسی ثابت، چیزی بود که مارگارت واقعاً آرزویش را داشت. از او برای همکاری در نوشتن مقاله‌ای دربارهٔ زندگی زنان در یک روزنامهٔ مشهور دعوت شد. در روزنامه ساندی گرافیک[۱۶]، او در فوریه ۱۹۵۲ نوشت: «زنان نباید احساس کنند که مجبورند در خانه بمانند. آنها باید در خارج از خانه نیز به‌دنبال شغل و فعالیت برآیند، در غیر اینصورت استعدادهای آنها، تلف خواهد شد. آنها نباید فکر کنند که با کارکردن، اعضاء خانوادهٔ خود را به رنج و زحمت خواهند انداخت. از طرفی دیگر، زنان، حقیقتاً نباید تنها به کارکردن اکتفا کنند، بلکه باید برای رسیدن به

۱۶ـ Sunday Graphic

مقامها و تخصص‌های بالا، تلاش نمایند، بویژه در سیاست. باید زنان بیشتری در کابینه وارد شوند. (در آن زمان از ۶۲۵ عضو محافظه‌کار تنها ۱۷ نفر را زنان تشکیل می‌دادند). زنان نباید به پست و مقامات پائین‌تر از مردان قانع شوند، یک زن در کسب مشاغل با مرد برابر است. من می‌گویم به زنان باید شانس برابری درادارات‌دولتی‌داده شود. چرا نباید ما یک زن سفیرکبیر داشته باشیم؟ یا یک زن وزیرخارجه؟»

در سال ۱۹۵۲، این تقاضاهای نافذ از طرف یک زن خانه‌دار که رشتهٔ حقوق را می‌گذرانید ابراز گردید. علت اصلی آن نیز، زندگی مرفه‌ای بود که دنیز، برای او فراهم نموده بود. مارگارت به‌همین دلیل معتقد بود که زنان سیاستمدار می‌توانند از امتیازات بیشتری در صحنهٔ سیاست نسبت به مردان برخوردار شوند و تأمین مالی که مارگارت با ازدواج با دنیز، به آن دست یافته بود، راه کسب این امتیازات را برای او فراهم نمود.

مارگارت همیشه نداشتن اصل و نسب خانوادگی را که برای اعضاء حزب یک امتیاز مهم شناخته می‌شد و او فاقد آن بود، شدیداً تحقیر می‌کرد. او در خانواده‌ای اصیل و ثروتمند به‌دنیا نیامده بود، اما با ازدواج با مردی ثروتمند توانست خود را به این طبقهٔ مرفه سوق دهد، همان زمینه‌ای که راه ترقی در دنیای سیاست را برای او گشود. شوهر او یک فرد جاه‌طلب سیاسی نبود. او تنها یک تاجر بود و نه یک رقیب برای او، به‌همین دلیل هم از همان شروع تجارت تنها به امور تجاری و توسعه در آن

فکر می‌کرد و تا لحظهٔ آخر صدارت مارگارت نیز یک تاجر باقی ماند. دنیز تاچر، درین‌باره به گزارشگر روزنامهٔ گاردینز، گفت: «در زندگی من، در درجهٔ اول کارم مهم است، مردم به من اغلب گفته‌اند که من در سیاست به مارگارت بسیار کمک نموده‌ام که یک نظریهٔ زیباست، اما این حقیقت ندارد. من یک همسر و دو فرزند دارم که باید از آنها نگهداری کنم و به همین دلیل هم شغل من در درجهٔ اول اهمیت برای من قرار دارد». با گذشت زمان، تجارت او نیز توسعه یافت و او در سال ۱۹۶۵، به عضویت هیئت‌مدیرهٔ شرکت کسترول[۱۷]، نیز منصوب شد که یک شرکت نفتی بود و همچنین به مدیریت شرکت بارماه[۱۸]، که فروش خالص شرکت او سالیانهٔ بالغ بر ۵۶۰،۰۰۰ لیره در سال رسید.

مارگارت با ازدواج با دنیز، توانست سرانجام به مقامی در اجتماع که آرزویش را داشت برسد. بازنشستگی دنیز، از عضویت هیئت‌مدیره کمپانی کسترول، مقارن با ترقی مارگارت یعنی رسیدن به رهبری حزب بود و همین به او فرصت همکاری بیشتری را داد. از آن به‌بعد، دنیز، در تمام فعالیت‌های مارگارت در پشت سر او قدم برداشت. او کاملاً به اصول تاچریسم معتقد بود و در انظار عمومی همیشه حامیِ همسرش بود. همچنین او نفوذ بسیاری در مارگارت داشت، او را در تمام گرفتاری‌های دورهٔ اول صدارت راهنمائی نمود. هر چیزی که او احساس می‌کرد چه

۱۷- Castrol ۱۸- Burmah

در زمینهٔ سوشیالیسم، اتحادیه‌های بازرگانی، مالیاتی، حسابداری، تجارت و علاقهٔ پایان‌ناپذیرش به آفریقای جنوبی بدون درنگ از طرف مارگارت، درحکم خواسته‌ها و افکار عمومی تلقی می‌گردید. دنیز، در خانه از صحبت و ابراز عقیده در تمام این موضوعات دریغ نمی‌ورزید و تصادفاً تمام عقاید او با نظریات مارگارت هماهنگی داشت. همین سبب اصلی تأثیر و نفوذ بسیار او در مارگارت بود. دنیز، در همان اوایل ازدواج دربن‌باره که تا چه حد مایل به حمایت از همسر خود در افسانه بریتانیای کبیر است فکر کرده بود.

بعد از ازدواج، پدر مارگارت گاهگاهی برای دیدن آنها به لندن می‌آمد، این زمانی بود که او صاحب چندین مغازه خواربارفروشی شده بود. اما از ازدواج به‌بعد، این دنیز بود که در زندگی مارگارت نفر اول شمرده می‌شد. دربن‌باره مارگارت به یک گزارشگر اظهار داشت: «تنها پناهگاه من دنیز است، او همیشه دست‌هایش را بدور من حلقه کرده و می‌گوید، عزیزم تو کاملاً شبیه هارولد ویلسون شده‌ای و با این‌جملهٔ او من گرفتاری‌ها را فراموش کرده و شروع به خندیدن می‌کنم.» دریکی‌از کاریکاتورها دنیز، را یک فرد لغزخوان و در بعضی جهات ناقص جلوه داده شده که سبب شهرت جاودانی او گردید. در این کاریکاتور علاقهٔ او به ورزش گلف و راگبی کاملاً جلوه داده شد و این فکر را در بیننده القاء می‌کند که ترس او از همسرش بیش از علاقهٔ اوست که البته این در زندگی خصوصی آنها

واقعیت ندارد. چون پیمان ازدواج آنها بیشتر از آنچه که فکر می‌کردند به بوتهٔ آزمایش گذاشته شده بود. ازدواج آنها بویژه، زمانی‌که پای ارزش‌های کشور به‌میان کشیده می‌شد، پایداریش بیشتر مشهود می‌گردید.

هدف و آرزوی مارگارت یا به‌عبارت دیگر جاه‌طلبی او، ورود به پارلمان بود، جاه‌طلبی که با دستپاچگی توأم نبود، چون سرمایهٔ لازمه فراهم بود، تنها یافتن یک صندلی خالی در پارلمان مشکل بود. سوابق فعالیت‌های سیاسی او سبب شد که نام او در دومین ورقهٔ رأی‌گیری منظور گردد. مارگارت در سن ۳۲ سالگی با آن فریبندگی جوانی، توانست مقامی را که برای ۲۰ سال در اختیار یکی از اعضاء گمنام حزب بود کسب نماید. روزنامه‌های محلی از این امر بسیار خشنود شدند. با نظری اجمالی به آن دوره می‌توان با موقعیت و فعالیت‌های مارگارت آشنا شد، بویژه با کمک روزنامهٔ شهر فینچلی[۱۹]، که مارگارت به نمایندگی آن شهر در مجلس انتخاب شد. در این روزنامه ذکر شده که: مارگارت بدون هیچ گونه یادداشت قبلی، با مهارت بسیار توأم با حرکات دست دربارهٔ سیاست خاورمیانه سخن گفت، تبلیغات سنگین شوروی را ارزیابی نمود و با استادی موضوع صحبت را از امور خارجی به امور داخلی بریتانیا و مشکلات مزد و اتحادیه‌های تجاری تغییر داد، همانند یک خانم

۱۹ـ Finchley

خانه‌دار که با مهارت و کدبانوئی، اجزاء متشکله یک غذا را طبق دستورالعمل داده‌شده در کاسه‌ای پیمانه می‌کند.

انتخاب نمایندگان حزب شهر فینچلی سبب بازگشت بانو تاچر به سیاست با رأی اکثریت ۱۶/۲۶۰ گردید. مالکان و مستأجران، اکثریت گروه رأی‌دهندگان را تشکیل می‌دادند که تا سال ۱۹۸۱، آنها ۶۱/۷ درصد هیئت موکلان را به خود اختصاص دادند. ساکنان شهر فینچلی، اکثراً جزو طبقهٔ متوسط و فعال بودند که در سال ۱۹۴۶، بیش از یک‌سوم افراد بالغ این شهر را کادر مدیران، هیئت عامله و متخصصین تشکیل می‌دادند. این شهر از میزان رشد جمعیت پائینی نیز برخوردار بود. درصد افراد تحصیل کرده بیش از حد معمول بود. زمانی‌که بانو تاچر، به نمایندگی این شهر انتخاب گشت، ۲۰ درصد رأی‌دهندگان را یهودیان تشکیل می‌دادند. شخصیت او تا حدودی با فضیلت‌ها و ارزش‌های اخلاقی یهودیان ازجمله توجه به سنت‌ها و مادیات و اشتیاق بسیار برای پیشرفت مشابهت و نزدیکی داشت.

٤ـ سال‌های بی‌نظمی

انتخابات سال ۱۹۵۹، مصادف با سومین دورهٔ موفقیت محافظه‌کاران آنهم با کسب ۱۰۰۰ پست نمایندگی در پارلمان به رهبری مکمیلان بود. موضوعات و تعهدات این دورهٔ انتخابات، اعطای آزادی بیان، مبارزه اقتصادی و چندین موضوع دیگر بود که مکمیلان آنها را به‌صورت دو سئوال بیان داشته بود: آیا می‌خواهید به پیشرفتی که به سعادت و خوشبختی کشورمان منجر می‌گردد برسید؟ یا مایلید رهبران فعلی شما، اشتهار و پیروزی در کشورهای خارج را برای شما به ارمغان آورند؟ این دو سئوال، به زیرکی بسیار، خلاصه‌ای از دو ژوش برجسته رهبری مکمیلان از زمان پیروزی او در انتخابات بر ضد آنتونی ادین[1]، در سال ۱۹۵۷ بود. مکمیلان موفق شد که حزب خود را از لطمه‌ای که بحران سوئز[2]، به آن وارد نموده بود نجات دهد و به این ترتیب در جرگهٔ سیاستمداران بزرگ قلمداد گردید. او تقریباً در کمتر از

۱ـ Anthony Edin ۲ـ Suez

شش ماه بعد از جلوس در پشت میز صدارت در شماره ۱۰ خیابان دانینگ، به اشتهار رسید. البته بعد از افول شهرتش شدیداً مورد استهزاء قرار گرفت. خود او درین‌باره گفت: «بیائید با هم روراست باشیم، هیچ‌یک از اعضاء به موفقیتی که من دست یافتم، نرسیدند، آیا منصفانه است که به‌خاطر افزایش دستمزدها این‌چنین رفتاری با من روا دارید؟»

اما علت حقیقی شکست او پیروزی بانو تاچر بود. این دوره از تاریخ انگلیس در ۱۵ سال بعد، زمانی‌که بانو تاچر، به‌رهبری حزب دست یافت، به دوران ندانم‌کاری او مشهور گشت. تاچر با کمک هواداران غیورش درصدد اصلاح آن ندانم‌کاری‌های او برآمد، مانند تصمیمات بی‌ربط مالیاتی، بی‌توجهی و عدم جلوگیری از بیکاری و مصرف بی‌اندازهٔ بودجهٔ عمومی، همان چیزی که هارولد ویلسون، بعدها آنرا «یک جامعه خوش‌نما» خواند و سرانجام نیز توسط اعضاء اصلاح طلب حزب محافظه‌کار در دهه ۱۹۷۰ به همان شکل لکه‌دار گردید.

اما در همان زمان، در سال ۱۹۵۸، تعداد کمی از اعضاء حزب ازجمله انوک پاول[۳]، و پیتر تورنکرافت[۴]، وزیر خزانه‌داری به بی‌توجهی دولت در مصرف اضافی چند میلیون پاند بودجهٔ عمومی اعتراض نمودند. و حتی تورنکرافت از مقام خود استعفاء داد. اما این اعتراضات منجر به استعفاء دولت مکمیلان نگردید

۳_ Enoch Powel ۴_ Peter Thorncroft

بلکه تنها سال بعد، پاول، به مقام وزارت بهداری منصوب گردید. این مقارن با گذشت نیمی از دوران صدارت پنج سالهٔ مکمیلان و شکوفائی اقتصادی و تصمیمات حزبی محافظه‌کار و بحث و جدل لفظی بین طرفداران حقوق حکومت امپراطوری بر ضد عقاید مکمیلان در تحولات آفریقا بود. اکثریت اعضاء محافظه‌کار را اعضاء جوان و جاه‌طلب تشکیل می‌دادند که جاه‌طلب‌ترین آنها، مارگارت تاچر، نمایندهٔ شهر فینچلی بود.

بانو تاچر، به‌همراه چند سیاستمدار دیگر که از قبل آنها را می‌شناخت، وارد پارلمان گردید که هیچ‌یک در حزب به اندازهٔ او سابقهٔ طولانی در فعالیت‌های سیاسی حزبی و آشنائی با مردان بزرگ و مشهور حزب را نداشتند. سوابقی چون، سخنرانی‌ها در انتخابات، فعالیت در کنفرانس‌ها، معاشرت و نشست و برخاست با گروه‌های اصلی و فرعی، که همان فرصت‌های بسیار مناسب برای رسیدن به رهبری را برای این زن جاه‌طلب و مصمم فراهم نمود. مثل همیشه قبل از ورود به پارلمان، تاچر، هیچگونه وابستگی و صمیمیتی با هیچ گروه خاصی نداشت و به‌همین دلیل هم تنها تعداد خیلی کمی دوست سیاستمدار داشت. او باوجودی که در گرانتهام، به‌دنیا آمده بود و دارای اصل و نسب والای خانوادگی نبود ولی در دفتر مرکزی یک فرد شناخته‌شده از حزب فرعی بود. اما او می‌دانست که تنها با ورود به پارلمان می‌تواند به آن برابری سیاسی در میان اعضاء حزب دست یابد. هرچند که همکاری با مکمیلان و معاون او و دبیر حزب آر.ا.

باتلر[5]، برای او دلپذیر بود. اما چند سیاستمدار بزرگ دیگری نیز بودند که آشنائی و همکاری با آنها بعدها در زندگی سیاسی او تأثیر بسیار گذاشت، ازجمله: هئیل شینز[6]، که مانند هاگ، با او طی انتخابات سال ۱۹٤۵ آشنا گردید که این آشنائی سبب آشنائی مارگارت با هئیث، گردید. این افراد همگی در یک سکو قرار داشتند. هئیث، نماینده شهر بکسلی[7]، شهری نزدیک شهر دارتفورد بود. تاچر، در هنگام صرف ناهار در کلوب حزب در این شهر با هئیث آشنا شد. در آن روز تاچر اولین سخنرانی خود را درباره فعالیت‌های زنان در سیاست ایراد نمود. این سخنرانی و سخنرانی بعدی او، در روزنامه ساندی گرافیک، چاپ گردید. در این سخنرانی او گفت: «زنان نباید از صحبت دربارهٔ موضوعات سیاسی و عضویت در کابینه بهراسند.» مطمئناً ایدهٔ سال‌های بعد هئیث، دربارهٔ فعالیت‌های سیاسی زنان از همین سخنرانی آهنین تاچر سرچشمه گرفت. هئیث، در همان شروع فعالیتش در حزب، بعنوان وزیر کار و رفاه عمومی از مقامی والا در شورای انجمن حزب برخوردار گردید.

مبارزهٔ دیگر که بیشتر موثر بود، مبارزهٔ سیاسی تاچر در آن زمان و آشنائی او با کیتس جوزف، در طی انتخابات ۱۹۵٦ بود. اولین شغل جوزف، در حزب، منشی پارلمانی در وزارت مسکن در دولت محلی ولش[8]، بود جوزف نقش موثری در تشکیل

۵_ R.A. Puttler ٦_ Hail Shans ۷_ Bexley ۸_ Welsh

کابینهٔ اولیه و موفقیت مارگارت برعهده داشت. درطول گذشت سالها، دوستی و پیمان آنها محکم‌تر گشت. همدوره‌های دیگری هم بودند که موفقیت آنها را تنها می‌شود به حساب خوش‌شانسی گذاشت، مانند چیمز پریور[۹]، نمایندهٔ شهر راچستر[۱۰] و چتهم[۱۱]، و همچنین نیکلاس رایدلی[۱۲]، نمایندهٔ شهر سیرنستر[۱۳]. اما هیچ کدام از آنها در پیمودن نردبام ترقی، به خوش‌شانسی بانو تاچر نبودند و به‌همین دلیل بود که تاچر را نخست‌وزیر خوش‌شانس نام نهادند. حقیقتاً هم چنین بوده، چون او به‌محض ورود به نخست‌وزیری و قبل از رسیدن زمان دومین رأی‌گیری سالانه، بعنوان یکی از اعضاء خصوصی قانونگذاری انتخاب گردید و علتش هم سخنرانی فراموش‌نشدنی او و پیشنهاد طرح قانونی او دربارهٔ حضور مطبوعات در جلسات انجمن‌های محلی بود.

روش تاچر در همان مرحلهٔ اول، نشان‌دهندهٔ طرز تفکر خوب و شیوهٔ سیاسی و آگاهی و آمادگی خستگی‌ناپذیر او بود. او درطول ۲۷ دقیقه سخنرانی، بدون استفاده از یادداشت، و تنها با رجوع به اطلاعات و فهرست‌های آماری و شواهد غیرقابل انکار، طرح خود را پیشنهاد نمود. درین‌باره خود او گفت: «باید به شهروندان قانوناً حق داد که از چگونگی مصرف بی‌رویهٔ بودجهٔ عمومی توسط مأموران دولتی محلی آگاه شوند.»

این سخنرانی بانو تاچر، مورد تحسین اعضاء پارلمان قرار

۹_ James Prior ۱۰_ Rochester ۱۱_ Chatham
۱۲_ Nicolus Riddley ۱۳_ Cirencester

گرفت، بطوریکه خانم باربارا کستل[۱۴]، نمایندهٔ شهر بلاک‌برن[۱۵]، از حزب کارگر، گفت که از این پیشنهاد حتی اگر برخلاف خواستهٔ حزب کارگر باشد حمایت خواهد نمود. وزیر مسکن هنری بروک[۱۶]، کاملاً تحت‌تأثیر قرار گرفت و اظهار داشت: «حرفی ندارم و به این لایحهٔ قانونی رأی مثبت می‌دهم چون نمی‌شود یک چنین سخنرانی و پیشنهادی را تحسین نکرد.» دبلیو. اف. دیدز[۱۷]، نماینده محافظه‌کاران شهر آشفورد[۱۸]، و دوست شوهر مارگارت، نه‌تنها تصویب این لایحهٔ قانونی را ضمانت کرد بلکه آنرا تحسین نیز نمود. دیدز، بعنوان یک یار وفادار آتی تاچر باقی ماند. روابط آندو، روابطی فناناپذیر بود، بانو و آقای تاچر او را در یادداشت‌های خود «لایحهٔ قانونی عزیز» می‌نامیدند. همچنین او بعدها، ناشر روزنامهٔ دیلی‌تلگراف حزب محافظه‌کار، آنهم درست قبل از انتخاب تاچر به رهبری حزب، گردید. او تا آخر دورهٔ دوم رهبری تاچر، در این مقام باقی ماند و این خود نشان‌دهندهٔ نقش او در پیروزی بانو تاچر است.

اما در سال ۱۹۶۰، شخصی که بانو تاچر، برایش بسیار ارزش قائل بود، کیت جوزف بود، همان قائم مقام نخست‌وزیر، که وظیفه‌اش کمک به نخست‌وزیر در تصویب لوایح قانونی موردنظر بود. این دو با کمک هم به اصلاح قوانین همت

۱۴_ Barbara Castle ۱۵_ Blackburn ۱۶_ Henry Brook
۱۷_ W.F. Deeds ۱۸_ Ashford

گماردند، بویژه در تصویب لایحهٔ قانونی اعطای آزادی مطبوعات و شرکت آنها در جلسات انجمن‌های محلی حزب.

این لایحهٔ قانونی، همیشه بصورت یک معما در ارزیابی بانو تاچر باقی ماند. این قانون به‌ظاهر، روشی مناسب برای اندازه‌گیری اطلاعات و اقدامات و قدرت دولت بود و به‌همین دلیل هم تصویب گردید. البته جنگ و مبارزهٔ تاچر، تنها به این موضوع ختم نمی‌شد. اما چرا، تنها این پیشنهاد از میان بقیه پیشنهادات قانونی، نظر انجمن محلی حزب بویژه فینچلی، را بسیار جلب نمود و محافظه‌کاران درصدد جلوگیری از ورود مطبوعات به جلسات عمومی مجلس برآمدند؟

جواب اینست که انتخاب و پیشنهاد آن کاملاً متعلق به بانو تاچر نبود. منظور از اعطای آزادی تنها به روزنامه‌نگاران نبود، بلکه محافظه‌کاران در این مورد درطی انتخابات سال ۱۹۵۹، طی بیانیه‌ای، اجرای آنرا تعهد نمودند ولی دراصل دولت و مأموران ویژه انضباطی حزب در پارلمان ترجیح می‌دادند، این لایحه تصویب نشود. آنها بیشتر خواهان کاهش قدرت اتحادیه بازرگانی بودند. درطول اعتصابات روزنامه‌ها در سال ۱۹۵۸، هیئت‌های مشاوره کارگری از ورود گزارشگران ویژه که جایگزین گزارشگران اعتصابی بودند به جلسات جلوگیری نمودند. هرچند این اولین‌بار نبود، اما این اعتصاب سبب بازگشت قدرت به اتحادیه بازرگانی شد و بحث و جدل‌ها در پارلمان درین‌باره شدت یافت و کاملاً مشخص گردید که باید عموم

مردم از اقدامات مجلس با حضور خبرنگاران آگاه گردند. به این ترتیب روشن شد که توجه بیش از حد انجمن محلی فینچلی، به پیشنهاد بانو تاچر، علتش همان مبارزه حزب با قدرت اتحادیه بازرگانی بود که این خود یک موضوع دائمی بود نه یک موضوع تازه و جدید.

موضوع مورد علاقهٔ دیگر مارگارت، در آن زمان، مالیات بود که اصل آن به زمان وکالت او برمی‌گشت. اهمیت این دو موضوع در تمام سخنرانی‌های بیشمار تاچر درطول صدارتش نشان داده شده است. بانو تاچر، بعد از ۱۸ ماه که از نمایندگیش در فینچلی گذشت به اعضاء انجمن ملی گفت: «شدیداً نگران کنترل مصرف بودجهٔ عمومی است و این موضوع بیشتر از آنچه که فکر می‌کرده مشکل است». او اضافه نمود: «ما درین مورد به‌دنبال صدها یا هزاران نفر هستیم درصورتیکه می‌گذاریم میلیون‌ها نفر راحت از چنگمان فرار کنند. ما باید بعضی وقت‌ها، سیستم را تغییر دهیم و تنها راه آن نیز، اجازهٔ ورود مطبوعات به جلسات مجلس یا شورای انجمن‌های محلی است. تنها به این‌ترتیب است که ما می‌توانیم مالیات‌ها را کاهش دهیم و بعلاوه باید سیستم مالیاتی برقرار گردد که اساس آن به نفع توسعهٔ صنعتی و ضد ناشایستگی‌ها در بازار سهام باشد، تا به‌این ترتیب بتوانیم سفته‌بازان را به چنگ آوریم، همان اشخاصی‌که با خرید و فروش سهام، تجارت می‌کنند و با بهرهٔ آن زندگی خود را می‌گذرانند. اما نباید فراموش کرد که درنتیجهٔ سیاست‌های مالی خود تاچر، در

دوران صدارتش، هزاران نفر دقیقاً با سفته‌بازی میلیونر شدند، درصورتیکه اجرای این سیاست‌ها برای بانک‌ها و صراف‌ها نفع چندانی دربر نداشت.

تندروهای اخلاقی حزب، در دهه ۱۹۶۰، به بانو تاچر بالاترین خدمت را نمودند. مهارت مدیریت او در تصویب لوایح قانونی جدید سبب اشتهار او بعنوان یک سخنران همیشه آمادهٔ مصالحه با خواسته‌های حزب گردید. او ثابت نمود که می‌توان قانون را رعایت کرده و در عین‌حال نقش سیاسی خود را نیز با مهارت ایفاء نمود. مارگارت، در پیمودن راه ترقی از همراهان و اعضاء جوان و جاه‌طلب حزب، از یک مزیت برتر برخوردار بود که همان زن بودنش بود.

از نظر خود تاچر، کسب اولین شغل پارلمانی او در سمت منشی پارلمانی در وزارت بازنشستگی به آن علت بوده که این پست خالی، قبلاً برعهدهٔ خانم دیگری به‌نام پت هارنشی اسمیت[19]، قرار داشت. همچنین حزب در آن زمان نیاز به زنان به‌منظور برقراری تعادل و تناسب شکل ظاهری حزب را درک نموده بود. وزیر وزارت بازنشستگی جان بوئید کارپنتر[20]، بعد از انتخاب تاچر به این سمت، با لحن تحقیرآمیزی گفت، «من فکر می‌کردم، مکمیلان با این انتخاب خواسته با من شوخی کند». علت این نظر او همان جوان و خوش‌صورت بودن مارگارت بود.

۱۹_ Pat Harnshy Smith ۲۰_ John Boyd Carpenter

بعدها این زن ویژه با سابقهٔ وکالت در مالیات و مشتاق جزئیات امور وزارتخانه، شایستگی خود را به‌نحو احسن نشان داد و زن بودن او نیز در این راه به او کمک مؤثری نمود. چون توانست در سال‌های جوانی در ردیف اول پارلمان جای گیرد آنهم برای تمام عمر.

این شغل برای مارگارت نسبتاً جالب بود ولی نه آنقدر جالب برای ما که خاطرهٔ قابل ذکری در خاطرمان باقی گذارد. مارگارت در تمام پست‌ها، در تمام ساعات کار مداوم مشغول رسیدگی به شکایات و بازجوئی صدها موضوع در رابطه با بیمه، کمک‌های ملی، با همراهی مأموران قانونی دیگر بود و ثابت نمود که فردی لایق است بطوری که کارپنتر، بزودی، دربارهٔ او تغییر عقیده داد و گفت: «من بسیار دربارهٔ او اشتباه کردم چون او نشان داده که در ادارهٔ امور امنیت اجتماعی بسیار وارد و پرکار است. این شایستگی او حتی مأموران حقوقی را شگفت‌زده نموده».

از این زمان یک خاطرهٔ روشن در یکی از بیوگرافی‌های بانو تاچر دیده شده: سر اریک بایر،[۲۱] منشی دائمی وزارت بازنشستگی و بیمهٔ ملی از سال ۱۹۶۱، انتخاب او را انتخابی مناسب دانسته، زیرا به‌خاطر می‌آورد که هر روز صبح که او بانو تاچر را می‌دید، به‌نظر می‌رسید که تازه از آرایشگاه بازگشته و بعدازظهرها به‌نظر می‌آمد که از جنگ برگشته!.

۲۱_ Sir Eric Bowyer

با این کلمات می‌توان به تأثیر اولین شغل پارلمانی در زندگی سیاسی تاچر پی برد. یک فرصت نادر بدون هیچ گونه قصد تبلیغاتی، تنها در سایهٔ تلاش و پشتکار. او در این دوره، با چگونگی خدمات دولتی آشنائی کامل یافت و هرگز هم این زمان و موقعیت را فراموش نکرد. او همچنین با برخوردهای طوفان‌زا مأموران مذکر وزارتخانه که بطور اصلاح‌ناپذیری ضد زن بودند، همان مأموران ارشد و شایسته و نمونهٔ واقعی نخست‌وزیری، آشنا و آنرا لمس نمود. در آن زمان هیچ گونه نشانه‌ای از ادعای ادارهٔ کشور آنهم در سمت نخست‌وزیری در او دیده نمی‌شد، چون مأموران ارشد نخست‌وزیری و دولت مدعی بودند که ادارهٔ دولت تنها مختص آنهاست. آنها هنوز در آن زمان با بحران‌های اقتصادی روبرو نشده بودند تا پی به این خطای خود برند. آنها به وزراء و منشی‌های جوان و نوپا، به چشم یک کارمند کم‌اهمیت نگاه می‌کردند، نظریه‌ای درست مغایر نظریه مارگارت.

اصول اخلاقی مورد قبول مارگارت، بسیار عمیق بود. از نظر او، مأموران ارشد دولتی حتی مایل به بحث با او نبودند و تنها چیزی که برای آنها اهمیت داشت، حفظ قدرتشان در ادارهٔ دولت بود. این تجربه به او نشان داد که ویژگی‌های ادارهٔ بازنشستگی و نخست‌وزیری با ذوق او سازش‌پذیر نیست، درین باره روزنامهٔ گاردیئن در سال ۱۹۷۵، از قول مارگارت نوشت: «برای من شرکت در جلسات و دیدن چگونگی ارائهٔ پیشنهادات و تغییرات که تنها طبق خواستهٔ وزیر هر وزارتخانه انجام می‌یافت جالب بود

و من به این نتیجه رسیدم که مأموران قانونی به هیچ‌وجه مایل به ابراز پیشنهادی که امکان رد آن از طرف وزیر باشد نیستند و همین سبب می‌شد که بعد از مدتی، از تمایل به ارائهٔ پیشنهادات تازه از طرف این مأموران کاسته شود».

بعدها، طرز تفکر مارگارت در این زمینه کاملاً تغییر نمود. آنچه که او در دههٔ ۶۰ آنرا رضایت و اطاعت کورکورانه نامید، بعدها، تعهدات پرحرارت نامیده شد. درست همان چیزی که او از مأموران دولتی در دوران صدارتش انتظار داشت. از او درطول سه سال خدمت در این وزارتخانه، هیچ نوع رفتاری که نشان‌دهندهٔ آرزوی دست یافتن به مقام‌های بسیار مهم تاریخی باشد دیده نشد، اما در مقابل از هر پیشنهاد تازه برای مشاغل بهتر و بالاتر مانند وزارت امورخارجه یا خزانه‌داری لذت می‌برد و استقبال می‌کرد و این جاه‌طلبی بیش از حد او را نشان می‌داد. همان غریزهٔ درونی که به او امکان دستیابی به چنین شانس‌هائی را گوشزد می‌کرد.

زمانی‌که مکمیلان به دلیل بیماری در اکتبر سال ۱۹۶۳ از پست صدارت استعفاء داد، تعداد افرادی که مایل به شنیدن عقیدهٔ او دربارهٔ جانشین مناسب بودند بسیار کم بود. چون او مانند سایر وزرای جوان حزب، حق اظهار نظر نداشت. مهمترین موضوع برای او در آن زمان تشکل مخالفان علیه هر رهبری بود که حزب انتخاب می‌کرد. خود او درین‌باره به روزنامهٔ گاردیئن گفت: «من تنها طرفدار باتلر هستم». اما در آن زمان انتخاب

رهبر، در حزب از طریق انتخابات رسمی انجام نمی‌یافت، بلکه از میان اعضاء باسابقه و ارشد و مسن آنهم با نبود هماهنگی در عقاید انتخاب می‌شد. در اینصورت هر فردی می‌توانست این شانس را داشته باشد.

زمانی‌که لرد هم،[۲۲] وزیر خارجه توانست با وارد نمودن شوک لازمه بر باتلر و دیگران، پیروز گردد، مارگارت هیچ مخالفتی نکرد، البته عدم مخالفت او دلیلش این نبود که او را فردی شایسته برای این مقام شناخته، بلکه علتش این بود که او نیز مانند بقیه تصور می‌کرد که این انتخاب از طرف مجلس تأیید نخواهد شد. خود او دورهٔ کارآموزی سیاست را زیر نظر لرد هم، گذرانده بود. ازطرفی هم با انتخاب هم، موقعیت او با کسب دوباره رأی اکثریت مردم شهر فینچلی حتی با شروع رهبری هارولد ویلسون در حزب کارگر به خطر نیفتاد. البته مارگارت نیز مانند بقیهٔ محافظه‌کاران شروع رهبری ویلسون را پایان قدرت حزب محافظه‌کار نمی‌دانست بلکه زخمی بر چهرهٔ حزب آنهم درنتیجهٔ ۱۳ سال رهبری غلط حزب خود می‌دانست.

۲۲ـ Lord Home

۵ـ زن کابینهٔ هئیث

انتخابات سال ۱۹٦٤، شروعی بود به پایان دورهٔ محافظه‌کاران دودمان چرچیل که تمام رهبران حزب در دههٔ آخر جنگ از این دودمان بودند. نامزدی لرد هم، برای رهبری حزب حکم آخرین نفس از این نسل و پایان قدرت آنها بود. اگر لرد هم، در انتخابات بازنده می‌شد، تنها میراث دائمی یکی از مردان شایسته تاریخ انگلیس می‌بایست برای همیشه صحنهٔ سیاست را ترک کند تا آنرا به دست کاندیدا و مسیح جدید و پیروز بسپارد.

نامزدهای انتخاباتی در این سال عبارت بودند از مادلینگ[1]، انوک پاول[2]، و ادوارد هئیث[3]، که هر سه آنها بنحوی در زندگی سیاسی بانو تاچر اهمیت داشتند. یکی به نام دوست، دیگری یک رایزن خردمند و سومی بعد از سال‌ها همکاری، بعنوان یک دشمن قسم‌خورده تمام سال‌های صدارت تاچر. در آن زمان، مارگارت تاچر به همین دشمن آتی خود ادوارد هئیث،

۱ـ Reginald Maudling ۲ـ Enoch Powel ۳ـ Edward Heath

رأی داد. البته این انتخاب در وهلهٔ اول صورت نگرفته بود چون مارگارت اصولاً به دوستش مادلینگ و یا هر شخص دیگری که شانس پیروزی بیشتری داشت تکیه می‌کرد. اما طبق گزارش روزنامهٔ گاردیئن، مادلینگ، گذشته از دوست، راهنمای او نیز بود و مارگارت به داوری و قضاوت او احترام می‌گذاشت.

در دورهٔ صدارت مکمیلان، مادلینگ برای مدت کوتاهی در سال ۱۹۶۲ مقام وزارت خزانه‌داری را برعهده داشت. هدف از انتخاب او نیز، توسعه این وزارتخانه بود ولی مادلینگ با بودن اعضاء حزب کارگر در این وزارتخانه، در بروز بحران و دستمزدها مقصر شناخته شد. اما مکمیلان برای خنثی‌سازی فسادها و خطاهای دولت خود در مقابل اصلاح طلبان مدتی دیگر او را در این پست نگاه داشت. اما در جولای ۱۹۶۵، باوجودی که سیاست‌های اقتصادی مادلینگ، مهمترین امتیاز برای نامزدی او به رهبری و صدارت حزب محسوب می‌شد ، ولی مارگارت و دیگران هئیث، را سرانجام، به دلیل طرز تفکر روشنفکرانه و توانایی‌های مشابه او با هارولد ویلسون، ترجیح دادند. پاول، در این رأی‌گیری تنها ۱۶ رأی و هئیث ۱۵۰ رأی و مادلینگ ۱۳۳ رأی کسب نمودند.

رسیدن هئیث، به رهبری حزب برای همدوره‌های او به‌منزلهٔ امیدی برای اجرای تعهدات و برای اعضاء جوان به‌معنای پایان دورهٔ اخلاقیون بود، اما برای طبقهٔ مرفه بریتانیا، به‌منزلهٔ خیانت، چون انتخاب هئیث، نشان داد که برای رسیدن به رهبری جزب

مانند گذشته تنها متکی بودن به اصل و نسب و ثروت کافی نیست. بعلاوه با روی کار آمدن هئیث، آن شکل ظاهری یا سمبولیک اعضاء حزب که همان لباس به سبک دورهٔ ادواردیئن[۴] مکمیلان، و با سبیل‌های افتاده و یا چوب دست لرد هم، نیز به‌سر رسیده. البته درک بیشتر این موضوع نیاز به مطالعه و تفکر بیشتری دارد.

در گذشتهٔ مارگارت و هئیث، وجوه تشابه بیشماری وجود دارد و مطمئناً رهبری هئیث در صعود و ترقی بانو تاچر، تأثیر بسیار داشته، چون برای محافظه‌کاران انتخاب تاچر، دختر یک خواربار فروش به رهبری حزب در سال ۱۹۷۵، بسیار مشکل می‌بود، اگر در ده سال قبل آنها، به ادوارد هئیث، پسر بزرگ یک نجار برای رهبری حزب رأی نمی‌دادند. تفاوت‌های بین این دو نیز به همان اندازهٔ شباهت‌های آنها قابل ملاحظه است و بیشتر به یک افسانه شبیه است تا حقیقت، ازجمله: دوران شکوفائی مارگارت تاچر مقارن با دوران افول شهرت هئیث بود. هئیث یک نابغه، پسر یک نجار و از طبقهٔ کارگر، بدون حس جاه‌طلبی و مورد افتخار پدرش بود. مارگارت لئین[۵]، نویسندهٔ کتاب زندگینامهٔ هئیث، از قول پدر او نوشت: «ما متعلق به طبقهٔ کارگر هستیم و تغییری هم نکرده‌ایم». این درست نقطهٔ مقابل شخصیت پدر مارگارت است.

خانوادهٔ هر دو نخست‌وزیر انگلیسی، پای‌بند اصول و

۴ـ Edwardian ۵ـ Margaret Laine

ارزش‌های مشابهی چون صرفه‌جوئی و پاکیزگی بودند و از نظر تحصیلی پائین. پدر هئیث، را به‌سختی می‌توان حتی یک لیبرال محسوب نمود. درطول جنگ جهانی اول، وضع مالی او آنقدر خراب بود که مجبور به گدائی برای ذغال‌سنگ و سیب‌زمینی گردید. پس صرفه‌جوئی در این دو خانواده یک علت مشابه نداشته، چون وضع مالی آلفرت رابرتز، در مقایسه با ویلیام هئیث پدر ادوارد هئیث، شاهانه بوده. ورود هئیث به صحنهٔ سیاست اتفاقی و به دلیل آشنائی و دوستی بود که با لرد براون لا[۶]، دوست صمیمی شاهزادهٔ انگلیس در طول بحران کناره‌گیری شاهزاده از تخت سلطنت روی داد. برای هئیث گاه حتی ادامهٔ تحصیل مشکل بود و بویژه ورود او به کالج بالیول[۷]، در اکسفورد به‌علت تعلق نگرفتن بورس تحصیلی به او مشکوک و نامتحمل به حساب می‌آمد. اگر ما معتقد باشیم که رهبران جدید حزب بعد از تحمل سختی‌ها به موفقیت رسیدند، در آن‌صورت باید اضافه کنم که هئیث، در این مورد راهی بس طولانی‌تر از مارگارت را پیمود. آکسفورد برای هر دو یکسان عمل نمود. هر دو دانشجوی کوشا و زحمت‌کش دانشکده علوم بودند و با کمک تجربیات کسب‌شده از دوران تحصیل به شهرت بسیار دست یافتند و در این راه از فرصت‌های مناسب برای صعود استفاده نمودند، تنها با یک اختلاف مهم، هئیث در دوران تحصیل مکرراً به کشورهای دیگر سفر نمود ولی اولین مسافرت

۶_ Lord Brown Law   ۷_ Baliol

خارج مارگارت در ماه عسل او صورت گرفت.

در ده سال اول جنگ، در همان سال‌های بحرانی، هئیث، به اروپا سفر نمود. در سال ۱۹۳۷، به آلمان و در ۱۹۳۸ درست در اواسط جنگ داخلی اسپانیا به آن کشور رفت و در هریک از این مسافرت‌ها شاهد حوادث تاریخی بود. در آلمان، او شاهد اتحاد نورنبرگ، بود که دربن‌باره به مارگارت لئین، گفت: «لحظه به‌لحظه آنرا برای همیشه به‌خاطر خواهم داشت». و در اسپانیا، جمهوری‌خواهان او را مانند یک بمب از هتلش به بیرون پرت کردند. در اواخر سال ۱۹۳۹، به لهستان و بار دیگر به آلمان رفت و تنها دو روز قبل از اعلان شروع جنگ به انگلیس بازگشت.

هئیث، در دورانی که سیاست تحت نفوذ امور خارجی بود، رشد نمود که این موضوع در تمام دوران زندگی او تأثیر گذاشت. سلوک سیاست‌های خارجی، کاملاً شخصیت سیاسی او را ساخت ولی با ویژگی‌هائی کمتر از مارگارت. گرچه هئیث نیز مانند مارگارت از جوانی آرزو داشت یک سیاستمدار گردد، اما برخلاف مارگارت، او دارای یک عقیدهٔ ویژه نبود. او در دورانی رشد نمود که اکثر جوانان تحصیلکرده، تحت‌تأثیر عقاید کمونیسم با به قدرت رسیدن هیتلر و جنگ رمانتیک برعلیه فرانکو[۸]، و قدریابی حزب محافظه‌کار به دلیل خدمات ویژه دولت بالدوین[۹]، قرار داشتند.

۸ـ Franco ۹ـ Baldwin

هئیث، تصمیم خود را گرفت. او از صلح طلبی حزب کارگر همانقدر متنفر بود که از آرام بودن رهبران حزب محافظه‌کار. او شش ماه بعد از عضویت در انجمن حزب محافظه‌کار دانشگاه آکسفورد، به ریاست آن در سال ۱۹۳۸ برگزیده شد و بعد نیز به عضویت دائمی حزب رسید و علتش، حمایت او از لیندزی[۱۰]، رئیس کالج بالیو، برعلیه کوانتین هاگ[۱۱]، یکی از اعضاء نافذ حزب طی ۵۰ سال گذشته بود. یکی از ویژگیهای آکسفورد، همان کمک به شهرت مشابه رساندن هئیث و مارگارت بود. در اصل این دانشگاه مکانی مناسب برای آشنا شدن با افراد مشهور از خانواده‌های بانفوذ بود. هئیث، بار اول، با ضدیت و مخالفت با نوئل چمبرلین[۱۲]، توانست به ریاست انجمن حزب برسد که برای یک جوان از طبقهٔ کارگر، عملی متهورانه شمرده می‌شد. نتیجهٔ آن در آینده دوستی او با هارولد مکمیلان بود. مشابه آن در ده سال بعد برای مارگارت روی داد. هر دو با مشکلاتی روبرو شدند. مارگارت، به‌دلیل زن بودنش و هئیث، به‌دلیل حجب و حیا و بی‌پولیش. اما هر دو بطور چشمگیری به موفقیت والائی در دنیای سیاست دست یافتند.

مردی که در سال ۱۹٦۵، به رهبری حزب محافظه‌کار رسید با زنی که در سال ۱۹۷۵ به این مقام دست یافت بسیار تفاوت داشت. استراتژی آنها متفاوت بود، همان استراتژی که در سبک رهبری آنها تأثیر بسزا گذاشت و سرانجام نیز مقام رهبری

۱۰_ Lindzay ۱۱_ Quintin Hogg ۱۲_ Neville Chamberlain

حزب را برای هر دو به ارمغان آورد و بعد به یک خصومت پایان‌ناپذیر در جهان سیاست قرن بیستم بین آن دو منتهی گردید.

در تاریخ سیاست انگلیس، نمونه‌های خصومت و دشمنی بین رهبران نسبتاً کم دیده می‌شود. چند نمونه آن عبارتند از، رنجش بین آسکیتس[۱۳]، و لرد جورج[۱۴]، و خصومت بین مکمیلان و بالر[۱۵]، و یا هارولد ویلسون و جرج براون. اما مدت این رنجش و یا خصومت‌ها طولانی نبوده. هئیث بعد از شکست لرد هم، در انتخابات به رهبری حزب رسید. اینطور به‌نظر می‌رسید که برای رهبری و مخالفت با ویلسون، رهبر حزب کارگر دارای شایستگی لازم است. اما بعدها، مورد استهزاء اعضاء ارشد حزب قرار گرفت. او در عرض کمتر از یکسال بعد از ورود به حزب به‌سمت مأمور انضباطی پارلمانی حزب منصوب شد و بعد از سه سال به مقام معاونت رئیس دفتر انضباطی که مقامی بسیار نزدیک به نخست‌وزیر، وینستون چرچیل رهبر حزب بود نائل گشت. بین انتخابات ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۹ او بعنوان رئیس کمیتهٔ انضباطی، مسئول دور نگاه داشتن حزب از درگیری و مقصر شمرده شدن در بحران سوئز، نیز بود و در آن زمان هرگونه شک و شبهه دربارهٔ گذشتهٔ او در سایهٔ شایستگی‌هائی که از خود نشان داد محو گردید.

زمانی که مارگارت تاچر به پارلمان راه یافت، هئیث، یکی از اعضاء هیئت‌مدیره حزب بود که مارگارت او را مکرراً در

۱۳_ Asquith ۱۴_ Lord George ۱۵_ Buller

هنگام صرف ناهار در کلوب، درحال بحث دربارهٔ امور بین‌المللی دیده بود. شیوهٔ او، شیوهٔ مکمیلان بود. او در کابینهٔ مکمیلان، برای مدت کوتاهی مقام وزارت کار را اشغال کرد و در همان دورهٔ کوتاه، تلاش بیهوده‌ای برای ورود انگلیس به جامعهٔ مشترک اقتصادی اروپا نمود. او که ریاست هیئت‌مدیرهٔ بازرگانی را نیز برعهده داشت، باوجود بی‌میلی حزب خود، توانست قیمت فیکس فروش صنایع ملی[۱۶]، را حذف نماید. تصور می‌شد که به این‌ترتیب با عدم کنترل قیمت‌ها، تجارت آزاد ملی شروع خواهد شد.

در این دوره از تاریخ، مارگارت تاچر، تنها یک نقش جزئی داشت و هئیث، مداوم و سریع او را از یک مقام پائین به مقامی مشابه جابجا می‌نمود. ازجمله از وزارتخانه حقوق و بازنشستگی به وزارتخانه مسکن و بعد به وزارتخانهٔ خزانه‌داری برای ٦ ماه تا سرانجام در اکتبر سال ۱۹٦۷ به مقام وزارت رسید. در این مورد هئیث، با جیم پرور، مشاوره نموده بود و او بود که مارگارت را توصیه نمود. اما هئیث، در جواب گفت، بله انتخاب خوبی است اما مشکل در این است که وقتی او انتخاب شود دیگر خلاص شدن از دست او غیرممکن است.

یکسال بعد، بانو تاچر، به وزارت آموزش و پرورش منصوب گردید و توانست در این مقام به کمال مطلوب، شایستگی خود را نشان دهد و حتی بیش از وزرائی دیگر ازجمله

۱٦_ Resal Price Maintenance

جیمز کالگان[۱۷]، وزیر خزانه‌داری و وزراء از حزب کارگر، ابراز وجود نماید. نکته مهم در این دوره، همان بحث و پیش‌بینی و نظریات آزمایشی تاچر، دربارهٔ آیندهٔ حزب کارگر و مربوط به سال ۱۹٦٦، بود که دولت ویلسون درخواست برقراری یک انتخابات دیگر را نموده بود. این ایده‌ها بسیار جدی گرفته شدند و همین هم سبب ابقاء او در مقامش در تمام آن دوره گردید. حزب محافظه‌کار در آن زمان بطور جدی به آزمایش و بازنگری فعالیت‌های گذشتهٔ او همت گماشت.

سال‌های بعد دوران صدارت هئیث، اغلب به نام سال‌های کشف ایدئولوژی‌های جدید به‌خاطر آورده می‌شود. زمان، زمانی بود که اعضاء جوان حزب، اتحاد ائتلافی با سوشیالیست‌ها را متزلزل ساختند. همکاران یا گروه نزدیک به مارگارت در دوران صدارتش را اعضاء جوان حزب تشکیل می‌دادند، درحقیقت هئیث، با عقاید و سبک مارگارت تاچر، موافق بود. همان سبک متداول که در دهه ۱۹۷۰ به اصول تاچریسم مشهور گشت. اما او در دههٔ ۱۹٦۰ در مقام صدارتش تغییر عقیده داد و از حمایت آن دست کشید.

درحقیقت شروع تجزیه و تحلیل مشابه اصول تاچریسم، در ده سال قبل توسط هئیث، آغاز شده بود، بعنوان مثال، تأکید بر جلوگیری از قدرت اتحادیه بازرگانی و توسعه اقتصادی انگلیس با کمک قوانین جدید که سرفصل مبارزات انتخاباتی سال ۱۹٦٦

۱۷_ James Callaghan

بود. کلید اصلی رقابت سیاست هئیث، در حمله به اتحادیه تجاری قسمتی از استراتژی او و قسمتی هم همان آرزوی طبقهٔ بالای انگلیس در پیوستن به جامعه مشترک اروپا بود که می‌توانست با کمک تغییرات اساسی، نه تغییرات فلسفی مورد نظر ویلسون، جامه عمل بپوشاند.

این اختلاف عمده سال‌های ۱۹٦٦ تا ۱۹۷۰ و ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۹ بود. همانطور که مشاهده‌گران معاصر از دوران قبل درک نموده‌اند که اختلاف نظر ویلسون و هئیث، بسیار کم، اما راه‌حل‌ها بسیار متفاوت بوده چون هدف هئیث، قطع قدرت اتحادیه تجاری در زمانی معین بود اما ویلسون باوجود مخالفت‌ها، تسلیم آن گردید. پیشنهاد هئیث، تا حد زیادی یک پیشنهاد عملی بود اما ویلسون تنها دربارهٔ آن صحبت کرد ولی عملاً کاری انجام نداد. هئیث درحقیقت از این نظریه برای مبارزه با سوشیالیست‌ها استفاده کرد. استعداد و خواستهٔ بی‌رحمانه، او را به‌سوی جزئیات سیاست بدور از هر نوع ارتباط جذب نمود. او تصور می‌نمود که تمام مشکلات با منطق و تجارت سودمند قابل حل هستند.

بطور خلاصه، هئیث، مخالف استدلال‌های نظری بود و حوادث بعدی نیز این موضوع را ثابت نمود. در ژانویه سال ۱۹۷۰، کابینه برای انتخابات میان‌دوره‌ای آخر هفته، درپارک هتل الدن[۱۸]، در خارج از لندن با تبلیغات وسیعی روبرو شد. طی

۱۸ـ Eldon

یک بیانیه در پایان انتخابات، نیاز شدید به کاهش مالیات بویژه در خدمات اجتماعی و تصویب قانون آن اعلام گردید. مردانی‌که در این انتخابات رأی دادند، همگی کارگر و زحمتکش و طرفدار حزب کارگر بوده و تهدید نمودند که از تمام منافع و اقدامات سوشیالیست‌ها در اواخر جنگ در انگلیس، به‌نفع خود استفاده خواهند نمود. این ایدهٔ برجسته تاحد بسیاری از آن هارولد ویلسون بود و به دلیل کسب اعتبار، خواستار برقراری انتخابات در ماه جون گردید، همان انتخاباتی که مطمئن بود در آن برنده خواهد شد. اما این ایده، توسط هئیث شرح داده شد و به این ترتیب ویلسون بیشتر از هر شخص دیگری الهام‌بخش هئیث در این‌باره بوده.

در مقابل، یکی از مورخان محافظه‌کار به نام رابرت بلیک[۱۹]، اظهار داشت که حزب محافظه‌کار از این ایدهٔ نلسون، بیش از آنکه ضرر کرده باشد، فایده برد. در هر صورت این یک ایدهٔ غلط بود. هرچند از نظر باند تاچر، رهبری هئیث، درکل یک خیانت بزرگ بود و این اقدام هئیث نیز نتیجه‌ای نمی‌توانست داشته باشد چون دیگر خیلی دیر شده بود. رویهمرفته یک دهه صدارت و رهبری حزب توسط هئیث، به جنگ و جدال گذشت و سرانجام نیز راه موفقیت و پیروزی را برای رقیب او خانم تاچر باز نمود.

فلسفهٔ تاچریسم، دارای چندین سخنران برجسته بود.

۱۹ـ Robert Blake

سخنرانان اولیه آن یکی اگنوس ماد[۲۰]، بود که به علت اینکه نگرانی خود را دربارهٔ بی‌معنی بودن اصول حزب در سال ۱۹٦٦ ابراز نمود از حزب رانده شد. او نوشت: «حزب شبیه تکنوکرات‌ها صحبت می‌کند که نتیجه‌ای برایش نخواهد داشت، توسعهٔ اقتصادی به‌تنهائی کافی نیست، هر حزب سیاسی نیاز به یک مکتب یا فلسفهٔ محکم دارد که به آن تکیه نماید، در غیر اینصورت با گذشت زمان از بین خواهد رفت.

این سالها مقارن با شکوفائی کلوب ماندی[۲۱]، بود. اعضاء این کلوب صرفاً طرفداران حکومت سلطنتی نبودند، چون دراصل سیاست آنها از سیاست‌های غیرمستعمراتی مکمیلان در آفریقا ریشه گرفته بود که بعداً کاملاً وارد حوزهٔ سیاست‌های داخلی شدند. در یکی از رساله‌های این کلوب، جان بیگز-دیویسون[۲۲]، نوشت: «درطول گذشت یک نسل، سیاست مالی، نظامی، اخلاقی سوشیالیسم نشان داد که نه‌تنها تهدیدی برای ملت‌ها، از نظر اقتصاد ملی و نظام اجتماعی است بلکه تهدیدی برای هم‌پیمانان ما در خارج نیز محسوب می‌گردد. محافظه‌کاران باید در رفع فساد همت گماشته و در این راه حداکثر تلاش خود را برای نجات و تجدید حیات ملی بکار بندند و متأسفانه در سبک رهبری هئیت، نشانی از این تلاش دیده نمی‌شود.»

سخنران دیگر این مکتب، دکتر ردز بایدز[۲۳]، بود که با

۲۰_ Agnus Maude
۲۱_ Monday
۲۲_ John Biggs-Davison
۲۳_ Dr. Rhodes Boyads

مقایسه سوابق حزب محافظه‌کار با حزب کارگر نوشت: «محافظه‌کاران نتوانسته‌اند شق دیگری از اخلاق سیاسی را ارائه دهند. این سخنرانان روشنفکر و منقدان و دشمنان هئیث، هیچ احترامی برای او قائل نشدند، برعکس رفتار آنها نسبت به مکتب تاچریسم، مود، با دقت و نازک‌بینی بسیار، سیاست اقتصادی و مالی دهه ۱۹۸۰ را تجزیه و تحلیل نمود و رشد و توسعه اقتصادی در دوران هئیث را یک افزایش تولید به‌منظور افزایش مصرف و چیزهای بی‌ارزش و کوچک خواند. ولی زمانی‌که به عضویت کابینهٔ تاچر انتخاب شد از این اظهارنظرهای خشن دیگر در او اثری نبود.

همچنین شباهت بسیار در تفکر مخالفان هئیث در اواخر دهه ۱۹۶۰ و طرفداران مارگارت تاچر در اواخر دهه ۱۹۷۰ دیده می‌شود. بیگز دیوشن، با تقاضای پایان سیاست‌های ائتلافی دوجانبه، شعاری را که بعدها خلاصهٔ مکتب تاچریسم گردید، بنیاد نهاد. بایسان[۲۴]، در تمام دوران صدارت مکمیلان، به‌دلیل اینکه کشور به‌سوی سوشیالیست، کنترل بیشتر دولت، تساوی حقوق بیشتر، کاهش در حق انتخاب و افزایش مالیات سقوط می‌کرد تأسف خورد. اینها همان موضوعاتی بودند که مارگارت در سخنرانی‌هایش از بعد از سال ۱۹۷۵ مکرراً از آنها سخن گفت.

سخنران دیگر طرفدار مکتب تاچریسم، انوک پاول، بود که

۲٤ـ Boyson

در سال ۱۹۸۵، دولت مکمیلان را به علت مصرف بی‌رویه بودجه عمومی ترک نمود. او یکی از برجسته‌ترین نمایندگان غیر جاه‌طلب بود که هئیث، قادر به تحملش نبود و هرگز نیز به او به چشم یک انتخاب جدی نگاه نکرد. او یک نمونهٔ کامل در شرح تفاوت بین مکتب هئیت و تاچر بود. موضوعی که پاول، با آن مخالفت و بحث می‌کرد، همان وضعیتی بود که امروزه بسیار آشناست، اما در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و بویژه در دوران صدارت هئیث، بسیار ناآشنا خوانده می‌شد. موضوع مورد توجه او اقتصاد بود و هدف او تقویت قدرت بازار، کاهش قدرت و کنترل دولت چه در مجلس و چه در خدمات اجتماعی و نرخ گذاری بود. او همانند هئیث، معتقد به وجود رقابت در تجارت بود اما بدون دخالت یا حمایت دولت. او با ترک کابینهٔ مکمیلان به گفتهٔ اندرو گمبل[۲۵]، به بزرگترین منقد محافظه‌کاران و طرفدار مداخله دولت مشهور گردید.

بسیاری از نظریه‌های پاول، که در آن زمان تعصب محض به‌نظر می‌رسید در دورهٔ تاچر، نظریه‌های مهم شمرده می‌شد مانند تورم، که از نظر او علتش تورم افزایش مزد، نرخ گذاری آنهم با اسکناسی که دولت چاپ می‌کند نبود، بلکه مصرف بسیار بودجهٔ دولتی یا همان هزینه‌های عمومی بود که جامعه را به‌سوی بدهکاری و قرض یا چاپ اسکناس بی‌پشتوانه سوق می‌دهد. او تورم را یک عذرخواهی برای نفوذ قیمت‌ها و سیاست‌های

۲۵_ Andrew Gamble

درآمدی غیر موثر و یا به‌عبارت دیگر کنترل دولت خواند. دربارهٔ کارکرد سیستم مالی، او در سال ۱۹٦۹، اظهار داشت که ثبات و وجود جریان مالی صحیح، نه‌تنها به عملکرد صنعتی و تجاری کشور دارد بلکه... به ساخت و ترکیب خود جامعه نیز بستگی دارد.

اما از نظر هئیث، ایده‌های پاول، جز کفر و لعنت چیز دیگری نبودند. هئیث، موافق با دخالت دولت در شرکت‌های بزرگ در اقتصاد بود. هئیث، یک فرد بین‌المللی ولی پاول، یک ملی‌گرای واقعی و ضد آمریکائی بود. هئیث، مخالف یک جامعهٔ چند ملیتی نبود اما پاول، با موضوع مهاجرت چنان برخوردی نمود که منجر به پایان فعالیتش در سال ۱۹٦۸ در دولت هئیث گردید. پاول، دربارهٔ مهاجرت سیاه‌پوستان به انگلیس با تفسیری از رسالهٔ سیبیل[۲٦]، جلد شش کتاب Virgil's.Aeneil نوشت: «اگر بتوانیم آینده را پیش‌بینی نمائیم، خواهیم دید که رود نیل با خون بیشتری پر شده». هئیث، طوری او را از دولت و حزب بیرون راند که او هرگز نتوانست آن موقعیت قبلی خود را به‌دست آورد. اما آنقدر زنده ماند تا ناظر به‌قدرت رسیدن دوبارهٔ حزب آنهم در زمان تاچر باشد. در آن زمان، مارگارت به‌دلیل وجود انجمن‌های یهودی در فینچلی نتوانست با پاول در این‌باره همدردی نماید. پس کمک و همراهی او در این مبارزات اولیه در این دو گروه از متفکرین چگونه بوده؟ آیا او یکی از هواداران پاول بود؟

۲٦_ Sibyl

او با اکثریت حزب همصدا بود؟ و یا ضرورتاً تاحدودی زیرکانه خود را جزو دست‌راستی‌های حزب نشان داد؟

حقیقت اینست که مارگارت تاچر در هیچ‌یک از بحث و جدل‌های پاول، شرکت نکرد و به این ترتیب اجازه نداد این موضوع خدشه‌ای در دوران صدارتش وارد نماید. همینطور در تاریخچهٔ سخنرانی‌ها بین سال ۱۹٦۵ تا ۱۹۷۰ نیز نامی از او برده نشده است. او از طرح موضوعاتی که نیاز به راه‌حل‌های ویژه داشتند بیشتر لذت می‌برد تا درگیری در بحث‌های خطرناک و نامحدود دربارهٔ اصول اولیه حزب. اما او و هئیث، هر دو به مشکل گشا شهرت یافتند. مارگارت بعد از انتخابات سال ۱۹٦٦ به وزارت خزانه‌داری منتقل گردید و در آن زمان، با سخنرانی‌های پرشور به حملات شدیدی نسبت به پیشنهاد اخذ مالیات از کارمندان دولت دست زد و زمانی‌که دولت مشغول رسیدگی به لایحهٔ قانونی کاهش قیمت‌ها و درآمد بود، او از ابراز مخالفت و بحث با دیگران دریغ نورزید، بعدها او به وزارت نیرو و انرژی منصوب گردید. در آنجا، اطلاعات بسیاری دربارهٔ گاز طبیعی، انرژی هسته‌ای و نتایج وحشتناک انفجار راکتورهای اتمی کسب نمود. در همان زمان هنوز ادارهٔ امور حمل و نقل را نیز برعهده داشت و توانست مشکلات بسیاری را به دلیل دانش حقوقی خود حل نماید. اما شواهد قوی، وجود کشمکش‌های سیاسی و انعکاس‌های تنفرآمیز شبیه دوران هئیث، را در آن زمان ثابت می‌کند.

یک نمونه استثنائی آن در سال ۱۹۶۸ بوده که از مارگارت جهت سخنرانی در مرکز سیاسی حزب دعوت بعمل آمد. این یک رویداد باارزش در حزب بود. موضوع سخنرانی، اولین تلاش رهبر آینده حزب دربارهٔ فلسفهٔ سیاسی حزب بود که بیست سال بعد یک تلاش ناموفق نامیده شد. عنوان سخنرانی او این بود: «سیاست چه عیبی دارد؟» مارگارت احساس کرد که جواب آن به دلیل وجود انتقادات بسیار و نظریه‌های معدود، بسیار وسیع بوده. سخنرانی او انعکاسی از پیشنهادات خردمندانه گذشته و آینده بود. او ثابت نمود که شک پیروان نظریهٔ ماد، در شایستگی‌های توسعه اقتصادی در اوایل دهه ۱۹۶۰ یک اشتباه بوده. اما هیچ گونه مبارزه شدیدی نیز دربارهٔ میزان رشد اقتصادی صورت نگرفت و همین سبب خاتمه بحث و جدل‌ها گردیده. مارگارت در این سخنرانی خود، اعضاء را در مبارزات به رعایت فضایل اخلاقی بیشتر فراخواند. او همچنین ذکر نمود که نباید به مردم از اینکه خواهان درآمد بیشتر و پرداخت مالیات کمتر هستند خرده گرفت. لازمهٔ درآمد بیشتر، سخت کارکردن است و این امری منطقی‌تر و مفیدتر از قناعت به درآمد کم است.

او دربارهٔ سیاست‌های سازش‌پذیری و خصومت‌آمیز و مضر سخن راند و سازش را مغایر قانون اساسی انگلیس خواند و آنرا تهدیدی در رابطه بین دولت و مخالفان آن نامید و اضافه نمود، نمی‌توان سرنوشت کشور را بدون وجود یک دولت مرکزی یا گروه مخالف رسمی تضمین نمود و از نظر او سازش هر هدفی که

داشته باشد، مفهومش تلاش در راه رضایت ملت است، البته اگر به هیچ گروه سیاسی وابسته نباشد.

نکتهٔ باارزش در این سخنرانی، همان بحث دربارهٔ نقش دولت بود که او مخالف دخالت بسیار دولت بود، البته نه بر مبنای مخالفت با نظریه هئیث، بلکه مخالف قدرت بوروکراسی. در این‌باره اظهار نمود، چیزی که ما در حال حاضر به آن نیاز داریم، قبول مسئولیت‌ها در تصمیمات، استقلال و عدم وابستگی به دولت و کاهش نسبی نقش دولت است. مردم باید وابستگی کمتری به دولت داشته باشند و در مصرف درآمدشان آزادتر باشند. آنها باید برای درآمد بیشتر تلاش نمایند و در این راه آزادی کافی نیز باید وجود داشته باشد. این موضوعی بود که بعدها مداوم مارگارت‌از آن صحبت نمود.

موضوع دیگر سخنرانی مارگارت، قدرتی بود که دولت باکمک جمع آوری اطلاعات شخصی از افراد کسب می‌نمود. در این مورد شناسنامه را مثال زد و گفت: «شناسنامه از بدو تولد برای ما صادر می‌شود که بعداً تمام مراحل در زندگی ما، مانند کاهش مالیات درآمد، درآمد خانواده، دریافت دفترچه بیمه، برای رجوع به بیمارستان‌ها و دکتر و مدارس، کسب مدارک تحصیلی، اخذ بورس تحصیلی، پرداخت بیمه و مالیات، دریافت گواهینامه رانندگی، خرید لوازمات خانه به‌صورت قسطی، بیمهٔ عمر، خرید سهام، ازدواج، دریافت حقوق بازنشستگی و سرانجام گواهی مرگ، به آن نیاز داریم. چون هرکدام از این مراحل

نیازمند پرکردن فرم‌های ویژه است. اطلاعات بدست‌آمده از این فرمها بسیار جالب و افسانه‌ای است. آیا واقعاً عمر انسان ارزش این‌همه دوندگی را دارد؟ این موضوع شاید مهمترین درک از دولت از نظر محافظه‌کاران بود، بانو تاچر، در مورد نقش دولت در سیستم مالی و کنترل آن پیرو مرام ارتدکسی بود که همان صرفه‌جوئی است که در مقایسه با تجزیه و تحلیل سفسطه‌آمیز پاول، از اعتماد به‌نفس کافی برخوردار نبود و برای فردی که رهبری حزب را در آینده در دست خواهد گرفت کمی خام به‌نظر می‌رسید.

اما با تمام تلاش، می‌بینیم که سیاست بانو تاچر، فرق زیادی با سیاست هئیث نداشت و همچنین شبیه سیاست تمام سیاستمداران جاه‌طلب دیگر بود. او از نظریه‌های اقتصادی پاول، استفاده نمود، شاید به این دلیل او بیش از هئیث، نیاز به اصول اخلاقی قوی را درک کرده بود. بعدها پاول، او را یک رایزن خردمند خواند. رابطهٔ آن دو، رابطهٔ آموزگار و شاگرد بود. آنهم شاگردی که در رسیدن به شهرت و صدارت حتی اولین امتحان لازمه را نگذرانده بود. بنا به نظر دوستان پاول، تاچر هرگز رابطهٔ نزدیکی با پاول نداشت چون پاول او را یک روشنفکر واقعی نمی‌دانست. اصولاً هیچ سیاستمدار جاه‌طلبی حاضر نبود درکنار مارگارت بایستد مگر اینکه کاملاً با عقاید او موافق بوده باشد و تعداد چنین افرادی نیز بسیار کم بود. هنوز می‌باید چند سال دیگر می‌گذشت تا تاچر با کمک بعضی از عقاید پاول به مقام والائی دست یابد.

۶ـ هزینهٔ عمومی

ادوارد هئیث بعد از کسب مقام رهبری حزب، توانست در انتخابات سال ۱۹۷۰ به مقام نخست‌وزیری انگلیس نیز نائل گردد. شانس پیروزی او بسیار کم بود و تنها روز قبل از خاتمه انتخابات پیروزی حزب محرز گشت و همین امر سبب اتحاد بیشتر بین اعضاء در راه کسب قدرت بیشتر و دگرگونی مؤثر در انجام وظایف گردید. گرچه پیشنهادی که هئیث، نمود در شروع، چندان جالب به‌نظر نمی‌رسید اما نتیجهٔ آن بقدری اغراق آمیز بود که خاطرهٔ محبوبیت جان اف کندی، رئیس‌جمهور آمریکا را در خاطره‌ها زنده نمود.

او در طی یک کنفرانس حزبی در ماه اکتبر سال ۱۹۷۰، پیشنهاد تغییر اساسی در برنامه‌های دولت را نمود. نقش مارگارت در این دگرگونی نقش کمی نبود. این انقلابی، ضد هواداران اصول جمعی در زندگی و تجارت و هزینه بی‌رویه دولت بود. در کابینهٔ هئیث، مارگارت تاچر به پست وزارت علوم و آموزش

منصوب گردید که در مصرف بودجهٔ آن هیچ گونه نشانه‌ای از محدودیت به‌چشم نمی‌خورد. این پست قبلاً از سال ۱۹۶۲ تا سال ۱۹٦٤ در اختیار ادوارد بوئیل، شخص مشهور دههٔ ٦۰ بود که به دلیل برخورد ملایمش با سیاست‌های سوشیالیست از موقعیت خوبی در حزب برخوردار نبود. هئیث، نیز از همان جناح بوئیل، در دوران صدارت مکمیلان بود و به‌همین دلیل نسبت به این موضوع حساسیت داشت و از او نخواست که استعفاء دهد اما به درخواست او برای پست مهمتر نیز ترتیب اثر نداد.

بوئیل، در سال ۱۹٦۹، از سیاست کناره گرفت و با قبول پست معاونت دانشگاه لید[1]، شغل آکادمیک خود را شروع نمود. ترک بوئیل، از حزب، گویای سپری شدن دوران سوشیالیست‌های روشنفکر بود. به‌این‌ترتیب با استعفاء او، این پست باوجود مخالفت تعدادی از اعضاء حزب به مارگارت واگذار گردید. تنها وزیر کار، ریچارد کراس‌من[2]، از این انتخاب استقبال نمود. او در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت: «بانو تاچر، یکی از همکاران و همدم‌های او در وزارت حقوق و بازنشستگی بوده و ازجمله افراد معدودی در حزب است که برایشان احترام خاصی قائل هستند، ایشان فردی بسیار پرکار و لایق هستند و همچنین یک سخنران ماهر گروه مخالفان در حزب.»

از زمان پیروزی هئیث، انتخاب مارگارت به وزارت علوم روشن بود، چون هئیث به انرژی و علاقه‌ای که او در دولت

۱_ Leed ۲_ Richard Crossman

ویلسون نشان داده بود، آگاه بود و همچنین بدون وزیر زن، کابینه به‌نظر کامل نمی‌رسید و هیچ خانم دیگری نیز به شایستگی او وجود نداشت.

درحقیقت در سال ۱۹۷۰، تنها یک زن توانست وارد کابینه شود. هئیث، برخلاف عقیدهٔ شخصیش که مخالف فعالیت‌های سیاسی زنان بود، برای شایستگی و شخصیت مارگارت تاچر، احترام بسیار قائل بود و بویژه با سبک او نیز مخالفتی نداشت و او را کاملاً برای اهداف دولتش مناسب می‌دانست. دوران خدمت مارگارت در وزارت علوم موفقیت‌آمیز بود، هرچند که این مقام برای او چندان جالب نبود ـ او شخص جاه‌طلبی بود. این موضوع را نورمن سنت جان استواز[۳]، که دارای مقامی پائین‌تر از او در وزارت علوم بود به‌روشنی به‌خاطر می‌آورد.

اما هئیث، نیز مانند تاچر، یک‌دنده و کله‌شق بود و کم‌کم از رفتار جاه‌طلبانه تاچر احساس خستگی نمود و به‌همین دلیل هم مایل به تغییر و واگذاری مقام بالاتری به او نبود. ویژگی‌های حقیقی شخصیت سیاسی بانو تاچر، که بعدها اهمیت بسیار یافت، در این زمان شروع به درخشیدن نمود که برای او سازنده نیز بود. او در این پست، امتیازات و قدرت یک وزیر و همچنین جبر موجود در آن را درک نمود و از تجربیاتی که کسب نمود بسیار استفاده کرد و لذت برد و این یکی از ویژگی‌های شخصیت او بود.

۳ـ Norman St. John Stevas

بسیاری از مواد درسی قبل از وزارت او، سازمان یافته بود. دولت، قول تبدیل مدارس جامع را به مدارس دستور و زبان داده بود و مارگارت نیز مصمم بود که این تعهد را عملی نماید. اما این عملی نشد، چون طرفداران مدارس جامع بسیار بودند و بعلاوه اعضاء انجمن‌های محلی نیز مخالف این تبدیل بودند. مارگارت، هزاران نامه در این مورد دریافت نمود و مجبور گشت تا از تغییر مدارس جامع صرفنظر نماید. او مخالفت شخصی خود را بعدها در سال ۱۹۸۰، مکرراً نشان داد. دلیل موافقت او با خواسته‌های انجمن‌های محلی را براک[۴]، در سال ۱۹۸۳ چنین شرح داده: «در آن زمان، بحث و جدل بسیار بود ولی مارگارت تاچر، باوجود تلاش بسیار قادر به استفاده از قدرتش نشد».

اگر مارگارت، درین‌مورد دوران سختی را گذراند، علتش همان شکست او درین‌باره بود. در موضوعات دیگر، موانع کمتر بود. مثلاً بودجهٔ اولیه وزارت علوم، ۳۰۰ میلیون لیره بود که مارگارت توانست آن را افزایش دهد. توانائی او در مصرف این بودجه برای الویت‌های مورد نظرش قابل توجه بود. موضوع دیگر، تلاش و جنگ او برای گشودن دانشگاه آزاد شبانه بود که بنا بود طبق برنامه، چند ماه زودتر از انتخابات بازگشائی گردد. اما جان مکلید[۵]، یکی از قهرمانان ملی حزب و اولین وزیر خزانه‌داری دولت هئیث، با بازگشائی آن مخالف بود. متأسفانه مکلید، چند روز قبل از شروع انتخابات درگذشت. با احترامی

۴- Brock ۵- John Maclead

که دولت برای او قائل بود، افتتاح دانشگاه به‌نظر غیرممکن می‌نمود، اما مارگارت، شدیداً مایل به گشودن آن بود، چون معتقد بود به این ترتیب، شانسی به کارمندان برای ادامهٔ تحصیل شبانه داده می‌شود و سرانجام نیز موفق به گشودن آن گردید.

موضوع دیگر، الویتی بود که او برای کودکستان‌ها و مهدکودک‌ها قائل بود. این جزو تعهدات و برنامهٔ حزب نبود. حزب تنها تعهد افزایش مدارس ابتدائی را نموده بود اما نه با تخریب هزاران ساختمان کهنه و قدیمی و تبدیل آن به مدارس جدید. مارگارت فکر می‌کرد، تخریب این ساختمان‌ها یک مخالفت جدی بر علیه ناپاکی‌های اماکن عمومی است. این موضوع سبب کسب اعتبار اجتماعی بسیار برای او گردید. او درین‌مورد به روزنامهٔ گاردین گفت: «این ساختمان‌ها و وسایل آنها کهنه است. تصور کنید کودکانی از خانواده‌های کم درآمد، باید در چنین محیطی به‌سر برند و این مدارس با کمبود آموزگار روبرو هستند چون آموزگاران خوب و ورزیده مایل به کار در این اماکن نیستند. اگر ما بتوانیم ساختمان‌های نوساز بنا سازیم، آموزگاران ورزیده را نیز خواهیم داشت. تمام مادران باید بتوانند کودکان خود را مانند من به کودکستان و یا مهدکودک‌ها بفرستند.»

از سال ۱۹۷۰، مدارس طبق سیاست فردی اداره می‌شد. مارگارت، بعنوان یک مادر، از درک جامعی درین‌باره برخوردار بود. درنتیجه تعداد مهدکودک ایالتی برای کودکان ۳ ساله ۵۰

درصد و برای کودکان چهارساله ۹۰ درصد در دوران وزارت او افزایش یافت. در آن زمان هر برنامه و طرحی که با بودجه خصوصی و عمومی رابطه داشت، با محدودیت‌هائی به دلیل شوک وارده از افزایش قیمت نفت روبرو می‌شد. اما برنامه‌های بانو تاچر، از طرف دولت با سختگیری زیاد روبرو نشد و این خود ثابت می‌نمود که او در ادارهٔ این وزارتخانه کاملاً موفق بوده و به‌همین دلیل هم در این شغل باقی ماند.

ویلیام پایل[۶]، یکی از مأموران شایسته وزارت علوم و آموزش، این علاقهٔ تاچر را به کودکستان‌ها، یک شانس سیاسی فوری و ضروری نامید. این ایدهٔ تاچر، با مخالفت او در صرف بودجه برای مدارس جامع برابری می‌نمود. هدف او، تأسیس کالج‌های ادبیات و دانشگاه‌های علوم و انجمن تحقیقات پزشکی بود. از نظر او، این نوع کالج و دانشگاه‌ها، می‌توانستند مکان‌های مناسبی برای پرورش استعدادها باشند. طبق برنامهٔ او، ۲۵ درصد از بهترین شاگردان می‌توانستند به این دانشگاهها و دو درصد به کالج‌ها وارد شوند و به‌این ترتیب بهترین محققان تربیت‌شده در علوم عالی می‌توانستند به مراکز تحقیقات عالی پزشکی برای تحصیل بیشتر فرستاده شوند.

مارگارت باکمک دانشگاه آزاد، توانست زمینهٔ ادامهٔ تحصیل را برای کارمندان فراهم کند و از این موضوع بسیار بر

۶- William Pile

خود می‌بالید به‌طوریکه در سال ۱۹۷۳ به مشاوران مدارس اظهار داشت: منظور من حقیقتاً توسعهٔ آموزش است و ۵۰ درصد بودجهٔ وزارتخانه را در دههٔ بعد به آن اختصاص داد که بزرگترین رقم هزینهٔ این وزارتخانه قبل از بروز بحران نفت و هزینه‌های عمومی بود که پس از آن تاریخ به‌مدت ۱۵ سال کاهش یافت.

درکنار این تجربیات، تجربهٔ دیگر تاچر، شناخت افراد مفید در پیشبرد اهدافش بود. همان شناختی که ریشهٔ آن از دوران خدمتش در وزارت حقوق و بازنشستگی سرچشمه گرفت و سبب خصومت آشکار او با رقبا و مخالفانش گردید. اولین رقیب او، پایل، بود. پایل، مبارزه و مخالفتش را از لحظهٔ ورود مارگارت به وزارت علوم، به‌روشنی به‌خاطر می‌آورد. همان مبارزه برای برتری چیزی که او به‌خاطر می‌آورد: ۱۵ دقیقه بعد از ورود مارگارت دو موضوع برای همه روشن گشت. یک، شک و احتیاط ذاتی او در امور خدمات شهری و دوم، صفحه‌ای محتوای ۱۸ مورد که می‌بایست در همان روز اول پی‌گیری گردد. کارکنان بعد از سال‌ها کار و توافق و سازش با وزرای قبلی، باید حالا با این رفتار مارگارت عادت می‌کردند. رفتاری که نیمی تشریفاتی و نیمی وحشت‌بار بود.

یکی از این ۱۸ مورد مذکور، در روز اول کار مارگارت، عدم اجرای دستورات حزب کارگر دربارهٔ مدارس جامع و دستور زبان بود. همان‌شب مارگارت، پیش‌نویس لازمه را تهیه نمود و دستور داد که فوراً اجرا گردد. به‌عبارت دیگر، کارکنان

مجبور شدند که تنها وظایفی را که وزیر باحرارتشان می‌خواست اجرا نمایند. روش او با وزراء دیگر تفاوت داشت. کارکنان وزارتخانه چنین بازگو کرده‌اند که: ما به روشی که سالها در این وزارتخانه مرسوم بود عادت کرده بودیم، اما با آمدن بانو تاچر، این رسوم عوض شد و گاهی کاملاً برعکس گردید و ما می‌بایست تنها جواب می‌دادیم، بله خانم، اطاعت می‌شود.

مشکل خانم وزیر، این بود که با کسی مشورت نمی‌کرد. پایل، در این‌مورد، او را کله‌شق و یک‌دنده نامید که حاضر به شنیدن و بحث کردن نبود. هر نوع جروبحثی هم که جریان می‌یافت، دیگران، بویژه پایل، مقصر شمرده می‌شدند. هرچند که پایل، یکی از اعضاء برجسته و دائمی وزارتخانه با ۵۰ سال سابقه کار محسوب می‌شد، اما بانو تاچر، تلاش نمود تا او را منتقل نماید. حتی او یک‌بار وقتی به نزد لر جلیکو[۷]، وزیر خدمات شهری رفته بود با فریاد به او گفت که نه‌تنها خود پایل، بلکه همسر او نیز جزو جناح دست چپی حزب هستند. همینطور به دوست خبرنگار و کارشناس علوم آموزشی، جان وئیی‌زی[۸]، گفت: داشتن یک منشی دائمی مانند پایل، یک ریسک امنیتی است و اصرار نمود که باید این منشی عوض گردد و از او خواست تا این موضوع را با نخست‌وزیر درمیان گذارد. اما هئیت درخواست او را رد نمود. به‌این ترتیب، مارگارت مجبور شد منشی خود را تحمل نماید. تجربه‌ای که هرگز او فراموش نکرد.

۷_ Lord Jellicoe ۸_ John Waiyzey

درمقابل پایل، به این اندازه از او دلگیر نبود، چون اصولاً افرادی که دارای مقامی بالا هستند تحملشان نیز بیشتر است. او دربارهٔ مارگارت نوشت: در تمام ساعات روز و شب سخت کار می‌کرد. او شخصاً به تمام امور رسیدگی می‌نمود. او یک مدیر لایق و وقت‌شناس بود. مهارت او در ادارهٔ بودجهٔ وزارتخانه قابل ستایش بود اما هرگز جواب تحسین دیگران را نمی‌داد و به‌همین دلیل مأموران عالی‌رتبه وزارتخانه از او راضی نبودند.

در سال‌های بعد نیز، مارگارت، تنها برای تعداد معدودی از مأموران عالی‌رتبه و سیاستمداران در ادارهٔ نخست‌وزیری ارزش قائل بود، همان مشاوران و ستایشگران و همکاران صمیمی که هیچکدام از آنها در وزارت علوم نبودند. یکی از کارهای او که سبب اشتهار سیاسی او گردید، ابلاغ قطع شیر رایگان به دانش‌آموزان دورهٔ دوم دبستان، بین ۸ تا ۱۱ ساله بود که بودجهٔ سالیانه آن بالغ بر ۸ میلیون پاند بود. مقداری از پخش شیر قبلاً توسط دولت حزب کارگر قطع شده بود و قطع کامل آن به‌دستور بانو تاچر، انتقادات بسیار روزنامه‌نگاران را درپی داشت و به او «رباینده شیر دانش‌آموزان بی‌بضاعت» لقب داده شد. چون او را فردی مخالف عدالت نشان داد.

با کمی کنجکاوی متوجه می‌شویم که او، توانائی مقاومت در مقابل انتقادات را داشت. محروم نمودن کودکان بیگناه از شیر مجانی او را یک زن بدجنس جلوه داد، همان بدجنسی‌هائی که در زندگی سیاسی او باز هم دیده شد، همچنین، هیجانات، رنجش‌ها و

تلافی‌های بیش از حد و ارزیابی غلط که همگی شاید از جنسیت او ناشی می‌شد.

از نظر او قطع شیر یک مسئله اخلاقی بود. پس از انتقادات بسیار او تصمیم گرفت با سخنرانی برای آموزگاران و سیاستمداران محلی، این احساسش را شرح دهد تا شاید بتواند موقعیت خود را محکم نماید. اما سخنرانی او، اوضاع را بدتر نمود بطوریکه اول روزنامه سان[۹]، و بعد روزنامهٔ حزب او را منفورترین زن بریتانیا نامیدند. مارگارت از این موضوع بقدری خسته شد که شوهرش نگران حال او گردید و به او پیشنهاد نمود از سیاست کناره‌گیری نماید. اما او سرسخت‌تر از آن بود که به این آسانی کناره‌گیری نماید. البته خاطرهٔ پایل، دربن‌باره با او تفاوت دارد. او نوشت که این انتقادات، به روحیه تاچر صدمه نمود چون بار اول بود. اما مارگارت آموخت که ناراحتی خود را از انظار پنهان کند. او مأموران وزارتخانه و بویژه پایل، را مقصر شمرد.

او در این وزارتخانه با احساس قدرت یک وزیر آشنا شد و تلاش برای مقام‌های بالاتر و قدرت بیشتر را شروع نمود و اولین قدم در این راه، شروع شناخت حامیان بود که سبب رنجش بقیه اعضاء کابینهٔ هئیث گردید. دولت هئیث، با برنامه جدید و روشن و به‌منظور احیاء اقتصادی کشور تشکیل گردید. اما قول‌های داده‌شده عملی نگردید و دولت به دلیل عدم حمایت از صنعت و بی‌پناه گذاشتن شرکت‌های خصوصی و عدم توجه به بی‌عدالتی‌ها

۹ـ Sun

در قیمت‌گذاری و سیاست‌های درآمدی شدیداً مورد انتقاد قرار گرفت.

این سیاست دوامی نیافت چون در مدت کوتاهی دو کمپانی، یکی از کارخانه موتورسازی رولزرویس و دیگری کشتی‌سازی توانستند با اخذ سوبسید از ورشکستگی نجات یابند، اما بقیه شرکت‌های خصوصی ضرر نمودند. این نوع راه‌حل در دهه ۶۰، سازش مبتذل و پیش‌پا افتاده برای نجات اقتصاد خراب فرض شد. دولت هئیث، با این حالت مارپیچی شروع به انجام تعهداتش نمود و توانست لایحهٔ قانون صنعتی را در سال ۱۹۷۲ تصویب نماید که طی آن، بخش تجاری و صنعتی، قدرت و حق انتخاب پروژه‌های صنعتی مورد نظر خود را یافتند، همچنین لایحهٔ قانونی دیگری در اواخر همان سال دربارهٔ کاهش قدرت کنترل افزایش دستمزدها، قیمت‌ها و پخش آن تصویب شد. هئیث، که به‌دنبال یافتن راهی برای توسعه صنعت دوباره بود درطول دو سال نشان داد که قادر به کنترل قیمت‌ها و سرمایه‌گذاری و تورم نیست. این بحران بنام بحران گردش به‌شکل U ، او هرگز فراموش نگشت و جزو یکی از حوادث غیرقابل جبران در تاریخ فعالیت‌های حزب محافظه‌کار ثبت و در خاطره نخست‌وزیران بعدی، بویژه مارگارت تاچر باقی ماند و مبتکر آن، یعنی هئیث، دو سال بعد به دلیل تحمیل عقاید شخصی و خیانت به اصولی که انتخابات برای آن مبارزه نموده بود، لقب «شیطان» یافت.

شرح روشن تأثیر این سیاست در افزایش خرد و دانش

سیاسی بانو تاچر مشکل است. آیا براستی این سیاست، او را در یافتن سیاست مورد دلخواهش یاری نمود؟ واکنش تاچر در آن زمان چه بود؟ سکوت، انتقاد در محافل خصوصی یا حمایت؟ اینها سئوالاتی هستند که جواب آنها تنها در اواخر قرن حاضر آنهم با رجوع به مدارک و شواهد موجود دولت‌های معاصر امکان‌پذیر خواهد بود. اما تا آن زمان می‌توان به خاطرات مانده در اذهان همدوره‌های آن‌زمان رجوع نمود که خالی از ارزش نیز نیست.

دولت هئیث، یک دولت نابغه در جمع‌آوری عقاید عمومی بود. سیاست‌های قبل از انتخاباتی آن عبارت بود از تهیه گزارشات متعدد کمیته‌های سیاسی جهت کابینهٔ فرعی دولت، شامل عقاید و خواسته‌های عمومی و سپس انتشار بیانیه‌های عالی. تا قبل از رهبری هئیث، هیچ نوع گروه‌بندی قابل توجه‌ای در حزب وجود نداشت. با روی کار آمدن دولت هئیث، آنهم بر پایهٔ اتحاد کامل اعضاء، انتظار می‌رفت که مقررات رسمی، شرحی روشن از سیاستی باشد که دولت بریتانیا باید از آن پیروی نماید. البته این سیاست و سبک در سال‌های بعد مورد تبعیت دیگر رهبران حزب واقع نگردید. دولت‌های ویلسون و کالاگان و دولت‌های پیش از ویلسون همانطور که دیک کراسمن[۱۰]، تشریح نموده، مستعد گروه‌بندی براساس خواسته‌های نخست‌وزیر وقت بودند. دولت تاچر، نیز در چند سال اولیه یعنی از سال ۱۹۸۰ تا

۱۰_ Dick Crossman

۱۹۸۳ چنین بود. یک چنین دولتی بقاء و مرگش تنها به استدلال عمومی وابسته است. این روش در دورهٔ بحران بلا[۱۱]، باقی ماند. مفهوم دیگر آن همان قانون صنعتی شدن و قطع سوبسید آن در دولت‌های دیگر آنست که، اگر مانع نشر مدارک مهم و حساس نشود روشی سریع برای رد تهمت‌های سیل آسا خواهد بود.

لیکن در زمانی، کابینهٔ هئیث، این موضوع را درک نمود که دیگر دیر شده بود. دو تن از مأموران دولتی جوان وزارت صنایع، به‌دلیل قانون صنعتی شدن کنار گذاشته شدند. مایکل دیلی، یکی از آن‌ها بود که بعدها در مجمع عمومی، ابراز نمود که این قانون از طرف ادارهٔ نخست‌وزیری به بخش صنعتی و تجاری ابلاغ نشده و هیچ کدام از مأموران دربارهٔ آن چیزی نمی‌دانستند. این تحمیلی بود از نخست‌وزیری و مأموران باسابقه که به تصویب آن اعتراضی نکردند اما سرجان ایدن[۱۲]، و رایدلی[۱۳]، جزو معترضین بودند و به همین دلیل هم رایدلی، استعفاء داد. این موضوع را رایدلی در سال ۱۹۸۵ به روزنامه آبزرور[۱۴]، بعد از ظهور مجدد در کابینهٔ تاچر ابراز نمود. هئیث، همیشه اصرار داشت که رایدلی، از مقامش استعفاء نداده بلکه برکنار شده است.

از حقیقت امر، تنها، بانو تاچر و کسانی که بعدها به او

۱۱_ U- Turn Cris
۱۲_ Sir John Eden
۱۳_ Ridley
۱۴_ Observer

نزدیک شدند، آگاهند. مارگارت تاچر، درین‌مورد به هیچ‌وجه سخنی نگفت. جورج گاردینر[۱۵]، درین‌باره نوشت: هر زمان این موضوع، به‌میان کشیده می‌شد، مارگارت از جواب دادن خودداری می‌نمود. تنها در زمان مبارزات انتخاباتی در سال ۱۹۷٤ بود که او گفت، «فکر می‌کنم در مورد اشتباهات گذشته دولت و حزب مخالف، چند نفر دیگر نیز درین‌باره صحبت کرده‌اند. ازجمله سرویلیام پایل، که گفت، «من شدیداً مشغول رتق و فتق امور در وزارت علوم بودم و توجهی به امور خارجی نداشتم.» به‌عبارت دیگر اگر اشتباهاتی بوده ربطی به مارگارت نداشته.

نظریه مخالف این گفته این است که هدف دولت هئیث واقعاً قطع مصرف بودجه عمومی بوده و زمانیکه تاچر به صدارت رسید نیز، این موضوع یک حادثه مهم در آن زمان محسوب شد، چون او مخالف قطع بودجه مصرف عمومی بود و برای آن بشدت نیز جنگید و تا سال ۱۹۷۳ نیز درین‌باره بسیار موفق بود. همتای تاچر، جیمز پریور[۱٦]، در سال ۱۹۷۲ و ۷۳ شدیداً برای افزایش میزان بودجه وزارتخانه خود مبارزه نمود.

ازطرفی هم اینطور بنظر می‌رسید که مارگارت حتی با ایدهٔ هئیث، درین‌مورد مخالف بود. اما سرانجام لایحهٔ قانونی قیمت‌گذاری و درآمدها تصویب گردید. حتی خود مارگارت که خطرات عواقب آنرا گوشزد نموده بود عملاً با آن مخالفتی نکرد، همینطور دیگران. حتی در دوران بحرانی باز هم این گروه و بقیه

۱۵- Georde Gardiner ۱٦- James Prior

اعضاء کابینه نیز اعتراضی نکردند. مهمترین و بهترین منبع اطلاعاتی که به ما در شناخت طرز تفکر و ایدهٔ مارگارت درین‌مورد کمک می‌کند آنست که دوست نزدیک او در کابینه، کیتس جوزف بود. جوزف در سال ۱۹۷٤ بیان داشت: ما همگی گناهکاریم چون هیچ کدام دقیقاً از آنچه که دولت‌های قبلی سوشیالیست و هئیث، درگیر آن بودند، آگاهی نداشتیم و برای ۳۰ سال بخش‌های خصوصی اقتصادی و صنعتی کشور باوجود کنترل شدید دولت به فعالیت خود توام با صرف بودجه بسیار دولتی ادامه دادند. همچنین کیتس جوزف نوشت: من ۲۱ سال قبل در آپریل سال ۱۹۷٤ به حزب محافظه‌کار پیوستم و فکر می‌کردم که یک محافظه‌کارم ولی حالا می‌بینم که درین سال‌ها هیچوقت یک محافظه‌کار واقعی نبودم. یک چنین اعترافات آشکاری به گناه و اشتباه، سبک مناسب مارگارت نبود، هرچند که فعالیت‌های سال‌های آخر صدارتش با سال‌های اولیه او بسیار تفاوت داشت.

باید متذکر شد که درین حالت جوزف، یک فرد استثنائی بود نه مارگارت تاچر. و هم او بود که از طرف مارگارت مکرراً صحبت کرد و هم او بود که گفت هیچ کسی بجز هئیث حقیقتاً نمی‌دانست که در دولت چه می‌گذرد. حقیقت درباره تاریخ این دورهٔ محافظه‌کاران، تنها زمانی آشکار می‌گردد که افراد دیگری هم سکوت را شکسته و صحبت کنند، اما این اشتباهات کابینهٔ تاچر تا اواخر دهه ۷۰ امکان‌پذیر نخواهد بود.

درحال حاضر دو نتیجه ازین موضوع بدست آمده است: یکی، ایدهٔ اقتصاد آزاد که بعدها به‌نام اصول تاچریسم مشهور گردید که از سال ۱۹۶۵ وجود داشته و تاچر و کیتس، تنها تفسیرکننده‌های آن در اواخر دهه ۶۰ بودند. «هئیث برخلاف تاچر، حامی انقلاب روشنفکران نبود و هم‌چنین روشنفکران نیز آنطور که باید مایل به شرکت درین انقلاب یا حمایت از آن نبودند». نکتهٔ اصلی این بود که چه کسی در رأس قرارداشت؟ درمقابل، تمامی اعضاء حزب در آن زمان، هنوز خود را ملزم به پیروی از راه‌حل‌های متداول آن دوره می‌دانسته، دوم، فکر سازش درین سال‌ها اغلب تا حد بسیاری، یک تصور مناسب شمرده می‌شد. به‌این ترتیب، به دلیل نبود هیچ ایدهٔ مناسب در حزب، هئیث کسی را لو نداد و اگر هم در مورد چند نفر صحبت کرد، بعدها همان افراد، همین موضوع را بهانه کرده و کاملاً تسلیم سیاست‌های او شدند، و تنها بعد از درک گفته‌های جوزف بود که عکس آن را نشان دادند. اختلاف نظر جوزف و هئیث از بعد از آن یعنی ماه فوریه ۱۹۷۴، که به گروه مارگارت پیوست و بعد از تحلیل نظریه آنها و نتایج بدست‌آمده در آینده شروع گشت.

۷ـ انقلاب روستائی

سال ۱۹۷٤، برخلاف آنگونه که در آن زمان به‌نظر می‌رسید سال پایان کار ادوارد هئیث بود. مانند تمام اجزاء سیاسی، او باوجود شکست در انتخابات ماه فوریه با ۲۹۷ رأی در مقابل ۳۰۱ رأی حزب کارگر و ۱٤ رأی آزادی‌خواهان و ۲۳ رأی دیگر، چنان رفتار نمود که در انتخابات آینده برنده خواهد شد. دلیل اصلی شکست هئیث، مبارزه معدنچیان نبود بلکه تقویت قانون صنعتی بوده. اما خود هئیث، علت شکست خود را تغییر حوادث و دخالت وقایع در مبارزات تصور نمود. به‌همین دلیل هم فکر می‌کرد که دوباره پیروز خواهد شد. زمانیکه در اثر موافقت با درخواست‌های معدنچیان، قدرت حزب کارگر کاهش یافت، او و تمام اعضاء حزب تصور کردند که سیاست آن‌ها درست بوده. همچنین حداقل تا ماه اکتبر آن سال هیچ فردی ازو نخواست که استعفاء دهد. اما بعد از پیروزی دوباره حزب کارگر، نظرات تغییر نمود. مارگارت تاچر نیز عقیده و درک

دیگری نداشت. یکسال بعد، زمانیکه او درین‌مورد شهادت داد، افراد دیگری نیز بودند که گفتند، مارگارت در سال قبل نیز به هئیث، درین‌مورد هشدار داده بود و بعنوان رهبر آینده حزب، آنطور که شرح داده شده، نقش مهمی در بسیاری از اشتباهات هئیث نداشته است.

البته هیچ شاهد یا گواهی در اثبات این موضوع وجود ندارد. نظریه مارگارت حتی بعد از شکست هئیث در انتخابات در فوریه ۱۹۷٤، همانند هئیث بود. مارگارت درین‌باره به گاردینر، گفت: ما به اصولی برای این کشور معتقد بودیم که در وهلهٔ اول مناسب به‌نظر می‌رسید اما موضوعی که سبب ابطال این عقیده گردید همان گزارش کمیته پرداخت بود که طی آن مزد کمتر کارگران معدن را در مقایسه با کارگران دیگر آشکار نمود، همان موضوعی که به ضرر دولت و اصول و اعتقادات حزب تمام شد. تا زمانیکه مدارک لازمه درین‌باره در سال ۲۰۰٤ انتشار یابد، دسترسی به حقایق بسیار مشکل خواهد بود. چون دولت هئیث درین‌مورد به‌هیچ‌وجه رازی را فاش نساخت. اگر انتخابات تنها یک یا دو هفته زودتر انجام می‌یافت، نتایج آن نیز بسیار متفاوت بود چون پی‌آمدهای ناشی از سیاست‌های درآمد بعد از انتخابات اعلام گردید. تا قبل از انتخابات تمام اعضاء، حتی مارگارت طبق اصول و معتقدات حزبی، به حزب کاملاً وفادار بودند.

انتخاب مارگارت به نمایندگی شهر فینچلی، در مجلس و

بعد انتصاب او به وزارت علوم، زمینهٔ مناسب را برای فعالیت‌های سیاسی آتی او فراهم نمود و با افزایش نرخ بهره رهن به ۹، مالکان احساس کردند که شانس مالکیت بیشتری را خواهند داشت. انتخاب بانو تاچر، به دلیل آگاهی او دربارهٔ امور مالی منطقه‌ای، یک انتخاب حساس بود و درعرض چهار ماه توانست این شایستگی خود را در کابینه با برقراری میزان بیشتر مالیات برای مالکان خانه و تصویب فروش خانه‌های شورای انجمن‌ها، به مستأجران آن و نسخ نرخ ثابت به اثبات برساند. ارزیابی برنامه‌های سیاسی مقطعی او در آن زمان، معرف افزایش جاه‌طلبی او نسبت به سال‌های اولیه فعالیت و روش محتاطانه‌اش در دوری گزیدن از اصول سیاست‌های هئیث بود. همچنین می‌تواند معرف ظهور یک سیاستمدار با توانائی بی‌نظر در تغییر روش‌ها در مواقع ضروری نیز باشد.

اما در عمل وثیقه برای اخذ وام برای خرید خانه و نظارت در جلوگیری از قدرت بازار آزاد، آنهم با کمک مالیات‌های مصنوعی به نفع خانه‌های انجمن‌ها، مشکل بود، چون این سئوال مطرح می‌شد که آیا این امر می‌توانست مانع نرخ‌بندی که از حمایت جداگانه‌ای برخوردار بوده و بدون هیچ گونه تجربه و آزمایش روش‌های دیگر انجام گرفته، گردد؟

بانو تاچر، از روی غریزه با هر دو این پیشنهادها مخالف بود، علتش هم نبود هرگونه وثیقه و غیرمنصفانه بودن اخذ مالیات سنگین از مردمی بود که پول خود را برای خرید خانه پس‌انداز

نموده بودند. مخالفت مارگارت در اصل ریشه از ناامیدی هئیث گرفته بود. هئیث، بعد از انتخابات به کانادا و چند کشور دیگر مسافرت نمود. او ایدهٔ حذف نرخ ثابت را درطول سفرش به کانادا طی صحبتش با نخست‌وزیر کانادا، گرفته بود که با اعتراض سخنرانان مجلس روبرو گشت. یکی ازین معترضین، بانو تاچر بود، اما بعد از اصرار هئیث، مارگارت تسلیم شد و به اجرای آن رضایت داد، چون می‌دانست که درعمل درست نبودن آن ثابت خواهد شد.

مارگارت، با این عقیده که ذوق و شوق او در سیاست عامل مهمی در اشتهار او به نام یک سیاستمدار واقعی بوده، مخالف است. اما از نظر تاریخی، رویدادهای موافق در موفقیت او بی‌تأثیر نبوده‌اند. در ماه‌های قبل از انتخابات سال ۱۹۷٤، تنها، تعداد انگشت‌شماری از سیاستمداران، بروز یک بحران سیاسی را پیش‌بینی نموده بودند که مطمئناً مارگارت تاچر، یکی از آن‌ها بنود. چون او آنقدر مجذوب و درگیر وظائف وزارتخانه‌اش بود که فرصتی برای تفکر درین‌باره را نداشت.

از نظر هئیث، تنها راه نجات و فرار از شکست در انتخابات، ایجاد تغییر اساسی در اصول حزب محافظه‌کار بود. به‌همین دلیل در لحظه‌های آخر، کیتس جوزف، مأموریت یافت، سیاست خانه‌سازی را اجراء نماید. مارگارت درین‌مورد سکوت اختیار نمود. این درست زمانی بود که کیتس جوزف رسماً به جزب پیوست. او یک راه‌گشای به‌تمام معنی بود. ترک شرکاء و

تلاش پایان‌ناپذیر در درک ایده‌ها از ویژگی‌های شخصیت او بود که بارها از سال ۱۹۵۹ از همان شروع خدمتش آنرا نشان داده بود. او یک ثروتمند، رئیس یک کمپانی خانوادگی خانه‌سازی و یک بارون‌زاده روشنفکر بود. او فاقد وفاداری به ایدهٔ خاصی بود و همین امر سبب می‌شد که در درازمدت به اشتباهش پی نبرد. نمونه‌ای از آن، زمانی روی داد که او به مقام وزارت خانه‌سازی در دولت مکمیلان مشغول بکار گردید. ایدهٔ او برای خانه‌سازی در وهلهٔ اول بسیار مناسب جلوه نمود اما بعداً مورد تنفر تمام اعضاء کابینه قرار گرفت. ایدهٔ او تنها از نظر تئوری جالب بود نه عملی، اما مانند همیشه او حاضر به قبول اشتباهش در انظار نشد.

درطول سال ۱۹۷٤، برای بار دوم مشابه آن اتفاق برای او در دولت هئیث روی داد. این‌بار دربارهٔ استراتژی رفاه اجتماعی بر پایه اصول انتخابی بود که این‌بار هم ایدهٔ او در عمل با مشکل بسیار روبرو شد. انتقادات و حملات ژوزف به دولت‌های سوشیالیستی در گذشته، تأثیری در سال‌های اولیه صدارت هئیث نداشت. او در سال ۱۹۷٤ گفت: ما بعد از ۳۰ سال هنوز نسبت به بسیاری از کشورهای پیشرفته غیرکمونیستی، در بسیاری موضوعات ازجمله، ادارهٔ بخش‌های عمومی، نوع کنترل و درآمد، سوشیالیست‌تر هستیم. جوزف، چهار ماه قبل از ترک کابینهٔ هئیث، مبارزه شدید و خشنی را برای ریشه‌کن کردن سوشیالیست‌ها شروع نمود. حملهٔ او بیشتر متوجه حزب کارگر و

بویژه به تونی بن[۱]، طرفدار سرسخت دخالت دولت، بود، اما متأسفانه حملهٔ او آنطور که باید مؤثر نیافتاد. جوزف یکی از مردان جدی بود که برای یافتن راهی جدید، به جستجوی ایده‌ها و انگیزه‌های جدید پرداخت. او معتقد بود که تلاش ۳۰ ساله دولت در راه توسعه و دادوستد، بدون آگاهی از روش مناسب بوده و بهتر است که دولت به‌دنبال سیاست‌های دیگر برآید. تلاش او درین زمینه در ماه‌های آخر صدارت هئیث، سبب دودسته‌گی در حزب محافظه‌کار گردید و همین امر سبب تنفر دوستانش ازو گردید، به‌طوری که آنها به‌سختی حاضر با صحبت با او بودند. حملات او بیشتر درین زمان متوجه هئیث بود. حملات او آگاهانه و با حرارت و هدف او مشخص بود. این حملات در شروع با موافقت خود هئیث، به‌منظور جستجو و کشف یک تجربهٔ بین‌المللی از سیاست‌های آزادی تجارت صورت گرفت. از همین زمان بود که مارگارت برای اولین‌بار و محتاطانه و پنهانی با حملات شدید و روشنفکرانه او همراهی نمود. اما بعد از چند سال، هئیث تغییر عقیده داد و درنتیجه به دشمنی هئیث با تاچر منجر گردید.

مارگارت تاچر، تنها وزیر کابینه بود که از همان روزهای اول، آشکارا با جوزف در انتقاداتش از هئیث همراه گشت. او در آن زمان به معاونت حزب منصوب شده بود، بنابراین اولین تعهد حساس او بر ضد خط رهبری شمرده شد. او طرفدار تجارت آزاد

۱- Tony Ben

و غریزتاً مخالف اصول اشتراکی بود، همان اصولی که برای سال‌های دراز از نفوذ بسیاری برخوردار بود. اما مشغولیت بسیار مارگارت در پست وزارتخانه برای او وقت چندانی برای تفکر و طغیان باقی نمی‌گذاشت بویژه تا سال ۱۹۷٤ که سالی مهم هم برای او و هم برای حزب محسوب می‌گردید. او در سخنرانیش در حزب در سال ۱۹٦۸، علاقهٔ خود را به ایدئولوژی جوزف بیان نمود.

در انستیتوی امور اقتصادی (IEA) که توسط طرفداران بازار تجارت آزاد در سال ۱۹۵۰ تشکیل شده بود و بانو تاچر مدعی است که از آنجا علاقهٔ او به مبارزه شروع شد، اما هیچ‌یک از اعضاء به‌خاطر نمی‌آورد که مارگارت را در آنجا دیده باشد. لرد هریس[۲]، بنیان‌گذار این انستیتو، دراین‌باره، به‌خاطر می‌آورد که به‌دفعات جوزف را با انبوهی از کتب در زیر بغلش درین انستیتو دیده اما هرگز مارگارت را در آنجا ندیده. از نظر او، مارگارت تنها تحت‌تأثیر تفکرات جوزف به ایدهٔ بازار تجارت آزاد علاقه‌مند گردید.

انتصاب آلفرد شرمن[۳]، به مدیریت حزب، دوست جوزف، نیز به توصیه جوزف صورت گرفت. شرمن یکی از مخالفان هئیث و گروه مخالف اصول رایج محافظه‌کار از بعد از جنگ جهانی بود. بعدها مارگارت با شرمن آشنا شد و این آشنائی به روابط محکم منجر گردید. شرمن یک گزارشگر روشنفکر بود که

۲_ Lord Harris ۳_ Alfred Sherman

بعد در کابینهٔ تاچر، مقام مشاور او را در بخش تجارت عمومی و خصوصی و جهانی برعهده گرفت. او تا قبل از پیوستن به حزب محافظه‌کار، یک کمونیست بود و بعد در سال ۱۹٤۸ به حزب کارگر و سپس در دهه ۱۹۷۰ به محافظه‌کاران پیوست. او توانست با سرعت بسیار خود را از گروه دست چپی حزب به دست راستی‌ها رسانیده و بعد به یکی از یاران نزدیک تاچر مبدل سازد. شرمن با عقاید هر دو جبهه محافظه‌کار کاملاً آشنائی داشت و یکی از مشتاقان عقاید اشتراکی کینز[٤]، مترجم آلمانی حامی کارل مارکس بود. او می‌توانست ساعت‌ها دربارهٔ هزینهٔ بودجه عمومی و بی‌علاقگی بیش از حد هئیث به قانون تجارت سخنرانی نماید.

بطور خلاصه شرمن، در هر ایده‌ای یک افراطی بود و همین سبب تنفر هئیث ازو بود. شرمن را می‌توان اولین فرد شایسته بروکرات در انقلاب محافظه‌کاران برشمرد. اهانت یا رک گوئی او برای تعدادی از وزراء رنج آور بود، اما برای جوزف و مارگارت، پاکی و بی‌آلایشی سخنان او بیشتر نماینده شخصیت او بود. بی‌میلی او در شرح هر رویدادی سبب ارزیابی نادرست اطرافیان دربارهٔ او می‌گشت. شرمن، درحقیقت بطور قطع در سخنرانی جوزف، در پریستون[٥]، در سپتامبر ۱۹۷٤ درست یکماه قبل از انتخابات که حاوی شدیدترین حملات به هئیث بود شریک بود. او با تفسیر از یک قطعه ادبی، حملات شدیدی به

٤ـ Keyns   ٥ـ Preston

رهبر و کسانی که در رویدادهای ضد سیاست درآمد و تورم بیکاری و مدیریت مورد نظر کینز، و مصرف بی‌حد بودجهٔ عمومی دست داشتند، وارد نمود. او قبل از تکمیل سخنرانی از ناشران مشهور اقتصادی مانند ساموئل بریتون[۶]، از مجله اقتصادی و پیتر جی[۷]، از مجله تایمز، دعوت نمود.

هئیث و یاران او چون از قبل حدس می‌زدند که نتایج انتخابات بعدی به نفع آنها نخواهد بود تلاش نمودند که به هر وسیله‌ای ازین سخنرانی جلوگیری نمایند و به این دلیل هم جیمز پریور، یکی از متحدین هئیث را مأمور صحبت با گروه جوزف نمودند. پریور، دربارهٔ این مأموریت نوشت: از من خواسته شد که بانو تاچر را دیده و دریابم که آیا او نفوذی دارد تا ازین سخنرانی جلوگیری نماید، اما بانو تاچر گفت: «من نمی‌دانم، چون دراصل شرمن متن این سخنرانی را نوشته و جوزف در اجرای آن مصر است. فکر می‌کنم که شما درین‌مورد باید با خود شرمن صحبت کنید چون از دست من کاری ساخته نیست.»

درطول مبارزات انتخاباتی اولیه، اصول جدید محافظه‌کاری شکل یافت و زمینه لازم برای ترقی و موفقیت بانو تاچر نیز فراهم گشت. ضمناً با افزایش حملات جوزف نیز همراه بود که سرانجام موجب شکست هئیث گردید. هئیث با شکست در انتخابات در ماه فوریه، برای مدت کوتاهی درصدد تشکیل یک دولت ائتلافی برآمد و درین‌مورد به حزب آزادیخواه پیشنهاد نمود

۶ـ Samuel Britton ۷ـ Peter Jay

اما به‌دلیل بی‌تجربگی در بستن قرارداد و هم به‌دلیل کمبود اعضاء کافی در مجلس، تلاش او بی‌نتیجه ماند و به‌جای او هارولد ویلسون، برای تشکیل سومین دولت ائتلافی مأمور گشت. اما این ایده در فکر هئیث باقی ماند و با نزدیک شدن انتخابات دوم، شدت یافت. اما باز هم مبارزات روشنفکرانه جوزف و فاش‌سازی اشتباهات دولت هئیث و سیاست‌های غلط. حزب درطول ۳۰ سال، سبب شکست و شرمساری بیشتر هئیث گردید. در آن زمان دسته‌بندی‌ها در داخل حزب محافظه‌کار شدت یافت و حزب ملی‌گرا یا آزادی‌خواهان دوباره احیاء گردید و همین موجب افزایش ٦ میلیون رأی به نفع سیاست‌های معتدل گردید. ویلسون با رهبری گروه اقلیت، هیچ امیدی به پیروزی در انتخابات دوم را نداشت و همین موجب شد تا هئیث به‌فکر افتد تا از فقدان یک حزب قوی به نفع خود استفاده کند. او تصمیم گرفت از افراد طرفدار چندحزبی استفاده نماید و نشان دهد که چهار سال صدارتش از سال ۷۴-۱۹۷۰، یک دولت موفق بوده.

ما از واکنش اعضاء کابینه درین‌باره بی‌اطلاعیم، اما هرچه که بود به‌موقع و بی‌صدا در بیانیه انتخابات قرار گرفت، البته بعد از مشاوره با رهبران دیگر احزاب، به‌منظور کسب اطمینان از سیاست‌های دولت و با رضایت و حمایت تمام مردان و زنان علاقه‌مند به ملت. در آخرین تعطیلات مبارزات انتخاباتی، هئیث، بدون مشورت با اعضاء کابینه، طی پیامی از تمام کاندیداها، خواست که به تشکیل یک کابینهٔ ائتلافی از تمام احزاب موافقت

نمایند و از آنها خواست تا اختلافات را کنار گذاشته و به او رأی دهند. او اضافه نمود که بعد از کسب رأی اکثریت یک دولت از بهترین مردان و زنان تمام احزاب تشکیل خواهد شد.

در کمتر از یک هفته، انتخابات شکست خورد و دلیل اصلی آن نیز، همان تجزیه و تحلیل سیاست‌های غلط هئیث از جوزف بود و درین راه مارگارت نیز با همکاری با او قدمی دیگر در اظهار مخالفت خود برداشت. از مارگارت درطی کنفرانس مطبوعاتی سئوال شد که چه روی خواهد داد، آیا او به قول خود دربارهٔ ۹ درصد بهره اخذ وام و قانون روابط صنعتی وفا خواهد نمود، یا بر سر میز مذاکره برای توافق با دیگر احزاب خواهد نشست؟ او جواب داد «هرگز مذاکره نخواهد کرد».

هئیث، باوجود شکست در سه انتخابات راضی به استعفاء نبود و طبق معمول سکوت اختیار کرد. اما سرانجام بازنشسته شدن او در ۱۱ اکتبر ۱۹۷٤، درست روز بعد از شکست برای او تسکین خوبی بود. طبق مقررات حزب، بعد از عزل یک رهبر، انتخاب رهبر جدید از بین اعضاء ارشد صورت می‌گرفت. هئیث تلاش نمود تا با تأخیر انداختن انتخاب رهبر جدید، به دشمنان خود جواب دندان‌شکنی دهد. بجز گروه او یا همان یاران وفادارش، دو گروه دیگر، فوراً بعد از اعلان نتایج انتخابات دو دورهٔ قبل، آشکارا فعالیت خود را شروع کردند. این دو گروه عبارت بودند از دست راستی‌های طرفدار جوزف کیتس و دیگری گروه بزرگتر و قوی‌تر، همان اعضاء رسمی حزب که

خواهان تغییرات دلخواه در حزب، بودند. این دو گروه، با رعایت بعضی از اصول آداب‌دانی و بدون هیچ گونه نشانه‌ای از جاه‌طلبی و اظهار نظر قطعی در پائیز سال ۱۹۷۴، جنگ رسمی خود را به‌همراه جوک‌های مناسب برای انتخاب رهبر، شروع نمودند.

در روزهای آخراین‌روش‌به‌یک‌مبارزهٔ خونین‌تبدیل گشت و مارگارت تاچر، پیروزی خود را بیشتر مدیون همین جو بود، او مانند یک دوندهٔ کند ولی زیرک تا آخر مبارزه بدون هیچ گونه غفلت و گزندی باقی ماند. مهمترین عامل پیروزی او بدون شک خود ادوارد هئیث بود. چون اگر یکدندگی هئیث و وفاداری بسیار یاران او نبود، بانو تاچر، به‌هیچ‌وجه نمی‌توانست حتی وارد خط مبارزه گردد. بعلاوه هیچ داور نیک‌نام و مشهوری نیز، چه در داخل و چه در خارج از حزب نبود تا داوری نماید. همینطور عدم جاه‌طلبی کیتس جوزف نیز به پیروزی مارگارت کمک بسیار نمود. جوزف با سابقهٔ سیاسی بین سال‌های ۱۹۶۲ تا ۱۹۸۶ حقیقتاً یک سیاستمدار بود. بطور قاطع می‌توان گفت که او درین انتخابات، دین خود را کامل در راه ایدئولوژی که ۶ ماه تمام بر رویش کار کرده بود، ادا نمود. او درین‌باره نوشت: «شما می‌توانید در جواب سؤال هرکسی که بپرسد، آیا من یک کاندیدای مناسب برای رهبری حزب بوده‌ام، جواب دهید من مردی بسیار پرکار، سیاس و وارد به امور اداری بودم».

مارگارت تاچر، تا زمانی‌که جوزف، کاندیدای رهبری

حزب بود ازو حمایت نمود، برای او به‌نام یک روشنفکر و یک نسل ارشد، احترام بسیار قائل بود. اما سخنرانی مبهوت کنندهٔ جوزف، دربارهٔ طبقات اجتماعی و زاد و ولدهای بی‌رویه و پرورش کودکان در دامان مادران بی‌لیاقت و فقیر، و وحشتی که ازین سخنرانی در مردم ایجاد گردید او را مجبور به انصراف در انتخابات نمود. گرچهٔ ایدهٔ اصلی سخنرانی او از آلفرد شرمن بود ولی شرمن همیشه منکر آن گردید. بهرحال دلیل هرچه که بود، مارگارت تاچر، به‌محض اعلام انصراف او خود را نامزد نمود. مطابق رسوم متداول، باید جوزف به یکی از کاندیداها رأی می‌داد و او نیز شخصی معتبرتر از مارگارت برای جانشینی خود نمی‌شناخت. اما در ۲۱ اکتبر زمانیکه مارگارت خود را نامزد انتخابات رهبری حزب نمود، کسی پیروزی او را باور نداشت.

کاندیدای دیگر ادوارد دوکن[۸]، بود که او هم بعد از مدت کوتاهی انصراف خود را اعلام نمود. دلیل او با جوزف متفاوت بود لیکن تأثیر سیاسی مشابهی داشت. برای بسیاری از اعضاء ناامید حزب بعد از استعفا جوزف و دکن، یک امید تازه بود ولی درپایان عکس آن ثابت گشت. دکن، یکی از جالب‌ترین نمایشات بدشانسی در تاریخ رهبری حزب انگلیس بود. او در سمت رئیس هیئت قانون‌گذاری از سال ۱۹۲۲، همیشه نقشی دوجانبه بازی می‌کرد. یکی نقش اداری که همان مبارزات رهبری بود و دیگری نقش ذوقی و سرگرم‌کننده که همان دسیسه‌بازی

۸ـ Edward de Cann

بود. در پائیز سال ۱۹۷٤، با آگاهی از استعفاء هیئت، به‌دلیل نبود کاندیدای مهم دیگر، خود را مهرهٔ اصلی تصور نمود و اکثر مطبوعات نیز چنین تصور نمودند.

دوکن، با آن لبخند موذیانه و ظاهری بسنده در انظار و خشن در خفا، به پیروزی خود مطمئن بود. علت تنفر او از هئیث، انتقال او از هیئت‌مدیره حزب در سال ۱۹٦۷ و عدم واگذاری پست شایسته دیگری به او بود. او در هیچ زمان کاملاً مشخص نکرد که جزو کدام جبهه است. او بعد از سال‌ها عهده‌دار بودن ریاست کمیتهٔ قانونگذاری و نظارت بر مبارزات انتخاباتی رهبری حزب، اعتبار بسیار کسب نموده بود. در وراء ظاهر ملایم، او پیرو ریاست به‌سبک مدیریت آمریکائی بود. او در هنگامی که هئیث سرگرم تهیه لیستی از کاندیداهای شایسته برای مقام رهبری بود، بطور تماشائی نام خود را وارد لیست او نمود. درین‌مورد به هئیث گفت: «شما نه‌تنها حزب را رهبری می‌کنید بلکه دستور هم می‌دهید و هیچ کس درین‌جا به وفاداری شما نسبت به اعضاء حزب شکی ندارد و اگر حمله در مبارزه را شروع نمائید نیازی ندارید حتی به پشت خود نگاه کنید... همه ما با شما هستیم، می‌توانید روی ما حساب کنید».

دوکن، به اتحادیه ملی قول مساعد داد و برای چند هفته حداکثر تلاش خود را نمود. اما به‌ناگهان، انصراف خود را اعلام نمود. علتش را مخالفت خانمش ذکر کرد که البته دلیل اصلی نبود. انصراف او سبب افزایش شانس کاندیدای دیگر یعنی بانو

تاچر، گردید که تا آن‌زمان دو ماه از اعلام نامزدی او گذشته بود. اما هنوز کسی امید چندانی به پیروزی او نداشت اما، او توانست اولین دوره رأی‌گیری مخفی را با موفقیت بگذراند و پیروزی در دوره دوم بستگی به موفقیت یا عدم موفقیت کاندیداهای دیگر داشت.

آخرین درخواست هئیث از یاران وفادار حزبیش، آن بود که مانع انتخاب همکاران نزدیکش شوند. او باوجودیکه اصلاً شانسی برای پیروزی نداشت ولی هنوز هم یارانش به او وفادار بودند، همان وفاداری که ادامه یافت و آیندهٔ سیاسی یاران او را تباه کرد، بویژه آیندهٔ سیاسی ویلیام وایت لا[۹]، رئیس کمیسیون حزب و مشاور صمیمی و همیشگی و صدیق او. وایت لا، می‌توانست شانس خوبی برای رهبری داشته باشد ولی وفاداری کورکورانه او به هئیث، مانع آن گردید. این یاران وفادار، فکر می‌کردند در اولین دورهٔ رأی‌گیری، هئیث موفق خواهد شد و یا در دورهٔ دوم. وایت لا، بعدها در سال ۱۹۸۵ دراین‌باره اظهار داشت: «باوجود قصور و اشتباهات هئیث و یارانش، من باز هم مایل بودم هئیث پیروز گردد چون همهٔ ما فکر می‌کردیم که بانو تاچر حتی در اولین دورهٔ رأی‌گیری مخفی شانسی نخواهد داشت تا چه رسد به مرحلهٔ بعدی.» او اضافه نمود: «من در آن‌زمان احساسات ضد هئیث را در پارلمان تشخیص نداده بودم.»

اینطور که معلوم بود آنها دلایل کافی از بی‌کفایتی

۹ـ William Whitelaw

سیاست‌های هئیث نداشتند و درک آن برای آن‌ها مشکل بود و دفاع آنها از هئیث، بیشتر جنبهٔ شخصی داشت تا پدیده‌های ایدئولوژی. و بهترین دلیل دربن‌باره همان فعالیت‌های آیری نیور[۱۰]، در سازماندهی رأی‌گیری در راه موفقیت بانو تاچر، به‌رهبری حزب بود. او قبلاً در دورهٔ وکالت مارگارت در دفتر او کار می‌کرد و یک سیاستمدار واقعی نبود بلکه بیشتر یک کارمند بود و از هئیث نیز بسیار دلگیر. چون او حداقل در کابینهٔ مکمیلان توانسته بود در چند پست کوچکی که به او محول شده بود بدرخشد ولی در کابینهٔ هئیث به او پست چشمگیری داده نشد.

نیور، دارای استعداد بسیار در سازماندهی بویژه در عملیات مخفی بود. او در گذشته، به‌دلیل همین استعدادش توانسته بود از زندان کلدیتس[۱۱]، فرار کرده و به گروه دیگر هم کمک نماید تا از چنگ آشوبگران اروپا، بگریزند. علاوه بر این، او یکی از نویسندگان موثق حوادث جنگ بود. در جریان محاکمات پس از جنگ، او دادستان تعدادی از نازی‌ها نیز بود. اما تمام این سوابق تا آن‌زمان نتوانسته بود برای او نقش برجسته‌ای در سیاست‌های حزب محافظه‌کار، آنطور که او مایل بود و فکر می‌کرد شایستگی آن را دارد، کارساز باشد.

اما وجود بی‌نظمی در حزب، در زمان انتخابات، موقعیت را برای نشان دادن شایستگی او فراهم نمود. تنها چیزی که

۱۰ـ Airey Neaver ۱۱ـ Colditz

می‌خواست، انتخاب جانشینی برای هئیث، از جبهه دست راستی بود و فرقی نمی‌کرد که چه کسی باشد. او اول به وایت لا و بعد به دو کن، و سپس همکاری با مارگارت تاچر را شروع نمود. راهنمائی‌های خردمندانه او توانست پیروزی مارگارت را حتمی سازد. از آن به‌بعد بود که روابط این دو محکم و صمیمی گشت. مهارت او درین‌راه موردتحسین‌مارگارت‌وبیشتراعضاء حزب قرار گرفت. دنیس هئیلی[۱۲]، رئیس خزانه‌داری با احترام مارگارت را بعد از این انتخابات، بانوی آتشین‌خو و پیام‌آور حوادث سیاسی در سال‌های آتی خواند.

در اولین رأی‌گیری مخفی که در ماه فوریه انجام یافت، هئیث با وضعیت نامناسبی یعنی با ۱۱۹ رأی در مقابل ۱۳۰ رأی بانو تاچر و ۱٦ رأی هاگ فریزر[۱۳]، شکست خورد و در دورهٔ دوم که در هفتهٔ بعد صورت گرفت، تفاوت باز هم افزایش یافت. درین رأی‌گیری، نام وایت‌لا نیز جزء رأی آورندگان قرار داشت. همچنین نام جفری ها، جیمز پریور و جان پیتون، که همگی بدون هیچ گونه سازماندهی و برنامه‌ریزی قبلی، خود را کاندید نموده بودند و نه‌تنها با این دسته‌بندی‌های گوناگون به شانس پیروزی وایت لا، صدمه زدند بلکه به نفع مارگارت نیز کار کردند.

در رأی‌گیری نهائی، بانو تاچر ۱٤۹ رأی، وایت لا و جفری ها، ۹ رأی و پریور ۱۹ و پیتون ۱۱ رأی کسب نمودند. جولیئن کریتچلی ، یکی از زیرک‌ترین وقایع‌نویس حزب، نتیجهٔ این

۱۲ـ Denis Healey ۱۳ـ Hug Fraser

انتخابات را «انقلاب روستائی» نامید. حقیقتاً نیز نامی مناسب‌تر برای پیروزی بانو تاچر، یک حقوق‌دان، یک عضو کانون وکلا و دختر یک خواربارفروشی برای رهبری حزب، نمی‌توان یافت.

۸ـ راهی بس طولانی و سخت

بانوئی که به رهبری حزب محافظه‌کار در ماه فوریه ۱۹۷۵ انتخاب شد، هم از نظر جنسیت و هم از دیدگاه سبک رهبری با پیشینیان خود تفاوت داشت. تمام رهبران پیشین حزب از طبقهٔ نجبا و اصیل انگلیس برخاسته بودند. حتی هئیث، که یک تازه به‌دوران رسیده بود نیز بعدها ثابت نمود که از شایستگی مشابه‌ای با رهبران پیشین برخوردار بوده. ورود نام بانو تاچر، در لیست رهبران حزب محافظه‌کار، یک اشتباه بود. حتی پانار لا[1]، نیز با مارگارت تفاوت داشت. تنها جوزف چمبرلین[2]، بود که از جهاتی با مارگارت شباهت‌هائی داشت.

حقیقت این بود که مارگارت جزو هیچ گروهی نبود. او در زمانی‌که هیچ کدام از اعضاء ارشد حزب بنا به دلیل وفاداری بیش از حد به ادوارد هئیث، کاندیدای رهبری حزب نشدند، قدم پیش گذاشت. رفتار عجیب او بعدها سبب اشتهار او به‌نام رهبر

۱ـ Ponar Law ۲ـ Joseph Chamberlain

گروه مخالفان در دولت گردید. تفاوت رفتاری و شیوهٔ رهبری او در طول چهار سال تلاش و دوندگی برای کسب مقام رهبری حزب کاملاً مشخص گردید.

همانطور که دیده شد، او به‌عنوان یک عضو گروه دست راستی حزب، انتخاب نشد. اما بعد از چندین سال صدارت هئیث، اصولاً در آن زمان، اعضاء خارج از یاران قدرتمند هئیث، صرفاً دست راستی خوانده می‌شدند و طبیعتاً او نیز بعد از رسیدن به مقام رهبری، یکی از آنها شمرده شد، بانو تاچر یک تئوریسین دانا، اما بدون ایدئولوژی مشخص و شخصی بود و سبک او نظارت و حمایت و سرسختی نسبت به عقاید محکم یاران و حامیانش بود. او حتی در زمان صدارتش، تلاش نمود برخلاف رهبران قبلی رفتار نماید.

تمام سیاستمداران مجبورند در بعضی موارد سازش و ائتلاف نمایند. حتی بعضی‌ها در راه تغییر اصول حزب تلاش هم نمودند و یا به‌مرور به جبر زمان، عقاید خود را تغییر دادند. اما مارگارت تاچر، هرگز چنین نکرد و مهمتر از آن اینکه، حزب نیز اقدامی اساسی دراین‌مورد ننمود. گرچه او در گذشته از اصول بنیادی حزب دور شده بود، اما زمان رهبری او، درست مصادف با زمانی بود که حزب آمادگی کامل برای بازگشت به اصول اساسی را داشت. اصولی قوی که بتوانند به آن معتقد باشند و مارگارت نیز با جان و دل، مسئولیت آن را برعهده گرفت تا به‌این ترتیب اشتباهات دولت هئیث را جبران نماید.

در شروع کار، او بسیار محتاط رفتار نمود. چون تا پیروزی کامل بر حزب کارگر و کسب مقام نخست‌وزیری راه درازی درپیش داشت، بویژه اینکه حزب کارگر در آن زمان شدیداً برای پیروزی در انتخابات نخست‌وزیر تلاش می‌نمود. حزب محافظه‌کار، نیاز به یک نوآموز داشت. نوآموزی با روش و مهارت تاچر که بتواند اهداف خود را مخفی نگاه دارد. این درست نقشی بود که در آن بسیار مهارت داشت و از عهدهٔ ایفای آن همیشه به‌خوبی برمی‌آمد.

در سال ۱۹۸٤، فرانسیس پئیم، که به دلیل کنار گذاشته شدن از دولت تاچر به یک مخالف و دشمن تبدیل شده بود یک ارزیابی دقیق و واقعی نمود. او دربارهٔ این نقش تاچر گفت: «مارگارت یک رهبر بی‌نهایت لایق گروه مخالفان است و فکر می‌کنم بهترین فرد در پارلمان باشد که من تا به‌حال دیده‌ام.»

ابتداء بیشتر یاران وفادار هئیث، یا همان مخالفان مارگارت ازجمله وایت لا، کارینگتن[۳]، و فرانسیس پئیم و یان گیلمور[۴]، و چند نفر دیگر، باوجودیکه همگی پیرو اصالت عمل بودند به‌دلیل نبود افراد شایسته و مورد اعتماد کنار گذاشته نشدند. چون مارگارت می‌دانست که با کنار گذاشتن آنها، شانس انتخاب دوباره خود را در انتخابات بعدی، به‌دلیل حمایت همگی آنها از یک کاندیدای دیگر به‌کلی از دست خواهد داد. از طرفی مارگارت به تجربیات سال‌ها وزارت آنها در آن زمان شدیداً نیاز

۳_ Carrington ٤_ Ian Gilmour

داشت. تجربیاتی که بسیار ارزشمند بودند. این افراد به دلیل اعتقاد به اصول اخلاقی گوناگون از همکاری مشترک و هماهنگ برخوردار نبودند، اما نیاز به یک سری تغییرات جدی و قابل درک را حس کرده بودند و به‌همین دلیل از نظر آنها، قربانی شدن در راه تلاش انقلابی رهبر جدید، عملی صحیح شمرده می‌شد.

در یک چنین موقعیتی و با وجود چنین افراد شناخته‌شده‌ای، حوادث بیشماری روی داد. رهبر جدید، اصول بنیادی را که هئیث، کنار گذاشته شده بود، دوباره زنده نمود. فلسفهٔ مارگارت فلسفه‌ای قابل درک برای ملت انگلیس بود. جو و اوضاع حزب در آستانهٔ تشکیل دولت و رهبر جدید در بهار سال ۱۹۷۹ کاملاً با جو و اوضاع حزب در سال ۱۹۷٤ تفاوت داشت، درنتیجه عدم اعتماد لازم و کینه‌ورزی‌های شخصی، طی این مراحل را مشکل‌تر می‌نمود.

مارگارت تاچر، پیرو، فلسفه و مکتب کیتس جوزف بود، در تمام زمینه‌های اقتصادی و بویژه در ابراز صریح سیاست‌ها و اصول بنیادی و اولیه، جوزف، از سال ۱۹۷۵ تا سال ۱۹۷٦، مرتباً دربارهٔ تورم، بیکاری، بودجه، نقش اتحادیه‌های تجاری که تولیدکنندگان انحصاری کارگر بودند، محدودیت قدرت و دخالت دولت در امور اقتصادی و اشتباهات دولت هئیث که به تورم منجر گردیده بود، سخنرانی نمود. و در تمام این سخنرانی‌ها، دربن‌باره که دولت مسئول ایجاد شغل یا مسائل اقتصادی نیست

و به عدم دخالت دولت در خواسته‌های عمومی تأکید نمود. او معتقد بود که دخالت مستقیم دولت صرفاً منجر به تورم و عدم دستیابی به خواسته‌های عمومی خواهد شد، و مهمتر از آن نتیجهٔ دوری گزیدن دولت از روش اعتدالی یا میانه‌رو را بروز بحران‌ها، کشمکش‌ها و از بین رفتن بخش‌های دولتی و برهم خوردن نظم در دولت، ذکر نمود. او معتقد بود که حزب به رهبری مارگارت، باید حامی اصولی باشد که کل مردم را شامل گردد و این تنها با کشف دوبارهٔ عقاید راستین حزب که همیشه ندیده گرفته شده، امکان‌پذیر است.

این فلسفه اقتصادی و سیاسی جوزف که بعدها به‌نام فلسفه تاچریسم شناخته شد، یک فلسفه قابل درک در آشکارسازی حقایق بود. همان فلسفه‌ای که خود جوزف در زندگی خیلی دیر آنرا شناخت و درک نمود. متن اولین سخنرانی مارگارت در اولین کنفرانس مطبوعاتی از عقاید و فلسفه جوزف، اقتباس شده بود. مارگارت درین سخنرانی ابراز داشت: «انگلیسی‌ها و سوشیالیست‌ها یکی نیستند و تا زمانی‌که قدرت دارم نخواهم گذاشت آنها یکی شوند. از نظر من هر فردی حق دارد کار کند و درآمد ناشی از آن را به‌دلخواه خود خرج کند. باید دولتی باشد اما نه در هیئت یک ارباب، این آزادی حقیقی است که آزادی‌های دیگر به آن وابسته‌اند.»

اما در عمل این فلسفه با مشکل روبرو گشت. سئوالاتی مانند، چه همکارانی قابل اعتمادتر و بهترند؟ چه سیاست‌هائی باید

در الویت قرار گیرند؟ مطرح گردید. از طرف دیگر، انتخاب یک نایب رهبر امری بسیار حساس و مهم بود، همچنین برکناری نسلی از سیاستمدارانی که به شیوهٔ خاص عادت نموده بودند، نوعی اهانت محسوب می‌شد. بعلاوه در آمیختن سیاستمداران جدید و قدیمی خود یک موضوع و مشکل مهم دیگر بود. تغییر و نفوذپذیری درین امور به مفهوم شروع مبارزه با تمام دستگاه و مأموران دولتی عالی‌رتبه بود که در نخست‌وزیری نقش‌های مهمی برعهده داشتند.

یکی ازین مأموران، درین‌مورد به من گفت که حاضر به همکاری با بانو تاچر نیست (هرچند که تا سال ۱۹۷۹ همان مأمور به خدمتش ادامه داد). حقیقتاً کسی نمی‌دانست چه روی خواهد داد. تشخیص حامیان، افراد قابل و شایسته و مورد اعتماد برای مارگارت بسیار مشکل بود. اولین شخصی که وفاداریش مسلم گردید ویلیام وایت لا، بود که بلافاصله بعد از شکست در انتخابات نخست‌وزیری، دعوت تاچر را برای کسب مقام معاونت او قبول نمود. روابط آن دو خیلی زود محکم گردید به‌طوریکه بعدها او به یک عامل خنثی‌کننده فعالیت دشمنان بانو تاچر، شناخته شد. او بعد از قبول پست معاونت، مأمور تنظیم تیم مورد نظر مارگارت گردید.

دیگر از پست‌های مهم، انتخاب اعضاء هئیت مشاوره بود. جوزف مسئول امور تحقیقات سیاسی و اقتصادی گردید و به این ترتیب مارگارت او را نیز مانند اعضاء دیگر از حیطهٔ قدرت اصلی

دور نگاه داشت و نشان داد که دارای آن استعداد ارزیابی و حملات ددمنشانه خاص رهبری هست. او دربن‌باره به وایت لا، گفت، من بی‌رحم نیستم اما معتقدم که باید به بعضی اقدامات دست زد، حتی اگر موجب انتشار شایعات زیادی شود. بانو تاچر، جفری‌ها[۵]، را بعنوان مرد دست راست خود انتخاب نمود. همان فردی که در تمام سال‌های نخست‌وزیری درکنار او باقی ماند. جفری، فردی شایسته برای این مقام بود و اولین فرد در کابینهٔ ادوارد هئیث نیز بود که در مقام معاونت دادستانی و بعداً وزارت تجارت و امور مصرف کننده از سال ۱۹۷۲، نقش مهمی ایفاء نمود. البته او یک ایدئولوگ نبود. گرچه، پای‌بند اصول بنیادی بود اما نه آن اصولی که مارگارت به آن معتقد بود. همچنین او یک وکیل واقعی بود. برخلاف جوزف طرفدار یک دولت مرکزی قدرتمند، با اتحاد میان قانون و دولت در راه تغییرات اجتماعی بود و همین امر علت اصلی ورود او به دنیای سیاست بود. او در سال‌های اولیه فعالیتش در دهه ۱۹۵۰، یک عضو فعال گروه BOW که مرکز تجمع روشنفکران محافظه‌کار شمرده می‌شد بود و خواهان اصلاحات اجتماعی ازجمله برقراری روابط نژادی و تساوی حقوق زنان، که مارگارت با آن‌ها توجهٔ چندانی نداشت. رویهم‌رفته او فردی زبده و ثابت‌قدم، بدون علائق تند بود و طرفدار رفاه عمومی با طبیعتی، ضد طبیعت ایرلندی‌ها. او فردی انعطاف‌پذیر و حامی اقتصاد آزاد نیز بود.

۵ـ Geoffery How

در گذشته او مدیریت انتشار مجله گروه BOW را نیز برعهده داشت و مقالات بسیاری دربارهٔ تجارت بازار آزاد که با فلسفهٔ جوزف هم‌آهنگی داشت به رشتهٔ تحریر درآورده بود. همان عقایدی که هنگامی که از طرف هئیث، مأمور تنظیم اساسنامهٔ سیاست کنترل اقتصادی گردید، مجبور شد ندیده بگیرد، درست شبیه مارگارت و حال دولت تاچر موقعیت مناسب را برای ابراز عقاید او فراهم نموده بود. چون برای رهبر جدید، او دارای ایده‌های جالبی در رابطه با رفاه اجتماعی داشت. او و جوزف این سال‌ها را همیشه با سال‌های خدمتشان در دولت هئیث، به‌شوخی مقایسه می‌کردند. امتیاز دیگر جفری، محافظه‌کار واقعی بودن او بود. او نیز مانند جوزف به‌سرعت به حلقهٔ سیاستمداران مهم ائتلافی اقتصادی تاچر پیوست. اما بعد از چهار سال ، دوپارگی عمیقی در عقاید اقتصادی جوزف و او روی داد. آن قسمت از تجربیات و فلسفهٔ جوزف که مربوط به استراتژی جدید اقتصادی می‌شد و مسئولیت آن با جفری بود، به‌آسانی مورد موافقت اعضاء قرار گرفت، اما اجرای عملی آن که همان پیمان و ترکیب اعضاء جدید و قدیمی آنهم با کمک دیسیپلین تاچر و جوزف بود موفقیتی به‌همراه نداشت.

اسناد و مدارک اصلی برنامهٔ دولت به نام «شیوهٔ صحیح اقتصادی» توسط جوزف و جفری، و دیوید هاول، و جیمز پریور، سیاستمداران اقتصاددان در سال ۱۹۷۷ انتشار یافت. سال قبل نیز، بیانیهٔ دیگری به نام «شیوهٔ صحیح» مشتمل بر اصولی که

حزب می‌بایست از آن پیروی می‌نمودند، انتشار یافته بود. اما در «شیوهٔ صحیح اقتصادی»، الویت‌های ویژه مانند کنترل تهیه بودجه، کاهش مالیات و ثبات جو اقتصادی بدون ذکری از کاهش هزینه‌های دولت تنها با قول مساعد و عدم مخالفت با سیاست‌های درآمد مشخص گردید. همچنین ادارهٔ معاملات و کنترات‌های کوچک نیز برعهدهٔ مجلس، آنهم در جلسات آزاد و بدون دخالت اتحادیه‌ها یا مالکان کمپانی‌ها گذاشته شد.

با نگاهی به گذشته متوجه می‌شویم که نکتهٔ مهم درین برنامه، ارائه یک سبک میانه‌رو با ترکیبی از چند سیاست بود که موجب اشتهار دولت تاچر نیز گردید. چون، قطع کنترل دولت در صنعت یک ایده‌آل بود اما تنها در درازمدت امکان‌پذیر بود. نکتهٔ دیگر، افزایش میزان مالیات غیرمستقیم، آنهم با کمک کاهش مالیات بر درآمد و یا هزینهٔ دولت بود که آنقدر مهم بود که امضاء جیمز پریور، در زیر آن به‌چشم می‌خورد و در آن موضوعی وجود نداشت که با مخالفت روبرو گردد. بخشی از سیاست‌های جوزف، که غیرعملی بودن آنها ثابت گشت، همان اشتباه او در تجزیه و تحلیل و ارزیابی در جلوگیری از انحصاری بودن تجارت اتحادیه‌ها و قدرت آنها بود. همان اتحادیه‌هائی که در راه روی کار آمدن یک دولت کارگری تلاش بسیار می‌نمودند. بداین ترتیب، این سؤال مطرح شد که طبق اصول جدید، حزب محافظه‌کار باید چه قولی بدهد؟ این همان موضوعی بود که بخوبی تناقص عقاید تاچر را با عموم اعضاء حزب

مشخص می‌کرد. البته سابقهٔ ضدیت مارگارت با اتحادیه‌ها از همان عقاید پدر او ریشه می‌گرفت اما او فاقد هرگونه تجربه‌ای در زمینهٔ صنعت و روابط صنعتی که هئیث، با اتحادیه‌ها داشت، بود.

در هرحال مارگارت، جیمز پریور، را که دارای عقاید مخالفی بود برای ادارهٔ این امر انتخاب نمود. آیا او یک سیاستمدار حیله‌گر و محتاط بود؟ این انتخاب مارگارت، نقش مهمی در آینده سیاسی کشور و دولت او بازی نمود. پریور، سابقه‌ای بس طولانی در ضدیت با عقاید تاچریسم داشت و همچنین او یکی از یاران هئیث نیز بود. اما با این تفاوت که درسی که او از حوادث سال ۱۹۷٤ گرفت با درسی که هئیث، گرفت، بسیار متفاوت بود. پریور، برخلاف هئیث، مشتاق درک اشتباهات گذشته بود و برخلاف، تاچر و ها و جوزف، حوادث گذشته را نتیجهٔ وجود خصومت‌های داخلی نمی‌دانست. او تقریباً در تمام سال‌های صدارت تاچر، مسئولیت سیاست اصول محافظه‌کاری در امور استخدام و قانون کار را برعهده داشت. او فردی اجتماعی، خوش‌برخورد، دیرباور و بسیار زرنگ و باهوش بود و علاوه بر سیاستمدار، یک کشاورز هم بود. او فارغ‌التحصیل رشتهٔ مدیریت از دانشگاه کمبریج بود. مارگارت هرچند که در شروع همکاری با او به موفقیت سیاست‌های او شک داشت، اما با گذشت زمان این شک ازبین رفت.

او متوجه حساسیت و آسیب‌پذیری مقام خود بود و بسیار بااحتیاط و ملایمت کار خود را آغاز نمود و روابط جدیدی با

دیگر سیاستمداران و رهبران اتحادیه‌ها و صاحبان کمپانی‌ها برقرار نمود. در مقابله با تورم و مدیریت اقتصادی از همان شیوهٔ سیاست اولیه و موفق هئیث، پیروی نمود. و سعی نمود با برقراری روابط با رهبران اتحادیه‌ها، اشتباه هئیث و دیگر اعضاء حزب را تکرار نکند و تا حد بسیاری نیز درین راه موفق گردید و همین امر سبب گردید که احساسات خصمانه اعضاء اتحادیه‌ها نسبت به دولت تاچر و خود تاچر، ازبین رود. بیانیهٔ «روش صحیح اقتصادی»، زمانی منتشر شد که اعتصابات و زدوخورد بین پلیس و معدنچیان بر سر مزد کم در خارج از کارخانه گرانویک[۶]، در شمال لندن، شروع شد. نمایش این زدوخوردها در تلویزیون خشم محافظه‌کاران را برانگیخت، اما پریور، توانست بدون ابراز هیچ مخالفتی از طرف مارگارت، به این شورش خاتمه دهد. هرچند که مارگارت ازینکه او درین‌باره از سیاست خودش پیروی نمود، خوشحال نبود ولی چاره‌ای دیگر هم نداشت بویژه که لرد کرینگتن و وایت لا از پریور، حمایت نمودند.

چون معدنچیان، درخواست‌های دیگری داشتند، تعدادی از دست راستی‌های حزب مانند جورج گاردینر و نورمن تبیت[۷]، یا همان حامیان مارگارت و وزراء جدید کابینه، خواهان شدت عمل بیشتر از طرف دولت بودند و به روش ملایم و محتاط پریور، اعتراض نمودند و تاچر نیز با سکوت خود از آن‌ها حمایت نمود. انجمن ملی آزادی، که برای مبارزه با اتحادیه‌های تجاری

۶ـ Granwick Norman ۷ـ Tabbit

تشکیل شده بود با تی‌بر و تاچر، هم‌صدا گردید. اما پریور، روش خود را تغییر نداد و همین امر، اختلاف سیاست او با مارگارت را کاملاً مشخص نمود که سبب راسخ‌تر شدن عقاید دست راستی‌ها و تاچر گردید. رقابتی شدید شروع گردید که البته همان بازی سیاست‌های متحدین درباره امور اجتماعی و مهاجرت بود.

مارگارت نیز گاهگاهی شواهدی عینی برای تقویت و اثبات عقاید دست راستی‌ها ارائه می‌داد. ازجمله: در ماه ژانویه ۱۹۷۸، او بدون هیچ گونه مشورت با همکاران و اعضاء کابینه در یک مصاحبه تلویزیونی دربارهٔ وحشت ملت انگلیس از جریان سریع مهاجرت سخن گفت و اظهار داشت که «تا آخر قرن تنها ۴ میلیون سیاه‌پوست در انگلیس زندگی خواهند کرد.» این نظریه مارگارت از طرف گروههای کوچک و اقلیت‌های نژادی، شرم‌آور تلقی گردید، تا آن‌حد که مارگارت نتوانست در زمینهٔ تغییر در وضع قوانین و کنترل مهاجرت اقدامی جدی به‌عمل آورد. البته این تنش هرگز از میان نرفت و حتی طبق نتایج تحقیق بعمل آمده از اعضاء دولت در آخر همان سال، مشخص شد که تعداد حامیان واقعی، این نظریه کم نبودند. مخالفان اصلی دراین‌باره، جیمز پریور و وایت لا بودند که شدیداً دراین‌باره تلاش نمودند و تا حدودی نیز موفق شدند در سال‌های بعد از افزایش قدرت آنان جلوگیری نمایند.

یکی دیگر از مشتاقان و شیفتگان بانو تاچر، در کابینه آیری

نیو[۸]، بود که از نظر او مارگارت، بهترین رهبر و سیاستمدار در طول تاریخ ۲۵ ساله گذشته انگلیس بود. او یکی از مدافعان خانم رهبر، در رویاروئی با حملات، انتقادات و تهدیدات روزانه شمرده می‌شد. هرچند که تهدید آن‌چنانی نیز وجود نداشت، چون خانم رهبر، بدون هیچگونه مبارزه سختی به رهبری انتخاب شده بود. اما نیو، از روز اول تا آخر صدارت و رهبری تاچر، همانند یک گارد ازو محافظت نمود. او به پست ریاست و نظارت بر اوراق بهادار در شمال ایرلند در طول تمام این سال‌ها منصوب گشت.

شخص با نفوذ دیگر کابینهٔ مارگارت، یکی از وزراء کابینهٔ هئیث، بنام نیگل لاسان[۹]، بود که خیلی سریع به جمع هواداران مارگارت پیوست. او تا قبل از ورود به مجلس در سال ۱۹۷٤ یک روزنامه‌نگار اقتصادی و متحد و طرفدار هئیث بود. اما بعد از مدت کوتاهی به جرگهٔ مبارزان بانو تاچر بر علیه رهبر حزب کارگر، هارولد ویلسون، پیوست. البته این سیاستمداران جوان که جدا از اعضاء مخفی سوشیالیست‌های قدیمی و کهنه‌کار بودند در مقایسه با سیاستمداران بانفوذ دیگر در راه ایجاد یک اتحاد سیاسی از نفوذ کمتری برخوردار بودند. بانو تاچر به‌منظور برقراری استراتژی خود و حمایت از طرح‌های کیتس جوزف و حفظ توازن قدرت سیاسی، نیاز به اینگونه سیاستمداران همانند درکنار خود داشت چون موقعیت اجازه نمی‌داد که او سیاستمداران بانفوذ

۸_ Airey Neav ۹_ Nigel Lawson

قدیمی را از صحنهٔ سیاست بیرون راند.

دیگر از سیاستمداران بانفوذ و قدرتمند، آلفرد شرمن[۱۰]، بود که مدیریت و ریاست مرکز مطالعات سیاسی را برعهده داشت. عقاید شرمن، بسیار مشابه بانو تاچر بود. او مردی باهوش، کتاب‌خوان و آشنا به چند زبان و با عقایدی انقلابی ولی از نظر بسیاری از اعضاء حزب، فردی غیرقابل تحمل بود. او سال‌ها نویسندهٔ مقالات در روزنامهٔ دیلی تلگراف[۱۱]، بود.

فرد بانفوذ دیگر دستگاه بانو تاچر، جان هاسکین[۱۲]، که تا سال ۱۹۷۸، در مقام مشاور دفتر خصوصی بانو تاچر، مشغول بکار بود. او نمونهٔ واقعی و یکی از اولین پیروان عقاید تاچریسم بود و علت انتخاب او از طرف تاچر، همان خوش‌بینی بیش از حد او به آینده تجارت اجباری بود. او بعد از گذراندن سال‌ها در ارتش و وینچستر، وارد تجارت کامپیوتر گردید. زمانی‌که او کمپانی خود را با شانس کمی در سال ۱۹۷۵ فروخت، تنها برای گذراندن وقت وارد دنیای سیاست شد، البته اولین ارتباط او با حزب کارگر بود و در سال ۱۹۷٦، او معتقد بود قدرت انگلیس درحال کاهش است و باید چاره‌ای برای تجارت و اقتصاد آن اندیشید. او از نظر سیاسی پیرو اصول خاص و به‌دنبال موقعیت و مقام در حزب نبود و تنها به همین که شنونده‌ای برای عقایدش می‌یافت، راضی بود. او دارای عقاید برجسته‌ای در حمله به قدرت اتحادیه‌های تجاری بود.

۱۰_ Alfred Sherman ۱۱_ Daily telegraph ۱۲_ John Hoskin

هاسکین را جوزف، معرفی کرده بود. او نیز به جوزف در سال ۱۹۷۵، توسط آلفرد شرمن معرفی شده بود. در اوایل تابستان ۱۹۷٦ بود که جوزف به او پیشنهاد نمود که با بانو تاچر، آشنا شود، و مارگارت ازو خواست دربارهٔ ایده‌هایش سخنرانی کند. او از جوزف در بهار سال ۱۹۷۷، خواست که مسئولیت دادن تهیه طرح یک بیانیه را به او قبول نماید. اما جوزف به دوستانش گفت که او ایده‌ای ندارد که بتواند از عهدهٔ آن برآید. جوزف کاملاً از نزدیک نظاره‌گر فعالیت‌های هاسکین تا زمان همکاری او با نورمن استراوس[۱۳]، و تأسیس شرکت یونی لیور[۱۴]، بود.

هاسکین و استراوس، پیش‌نویس طرح خود را به نام «راهی بس طولانی و سخت» در سال ۱۹۷۷ تهیه نمودند. این طرحی از یک استراتژی و انعکاسی از عقاید آن گروه از سیاستمداران بود که دنیای پیچیدهٔ سیاست را هرگز کاملاً درک نکرده بودند.

البته عدم صحت این نظریه مغرورانه، بعدها به‌اثبات رسید. اما در وهلهٔ اول، که این‌دو دربارهٔ طرح خود در هنگام صرف شام با حضور وایت لا و جوزف کیتس و ماد و بانو تاچر، صحبت کردند، مارگارت از آن با هیجان بسیار استقبال نمود. اما پریور و دیگر سیاستمداران آنرا طرحی بی‌ارزش خواندند و به‌همین دلیل هم این طرح هرگز به چاپ نرسید و تنها انگیزه‌ای برای بحث‌های دست راستی‌های حزب محافظه‌کار گردید. اما کم‌کم،

۱۳- Norman Strauss ۱٤- Unilever

با محکمتر شدن پایه‌های حکومت تاچر، اهمیت ویژه‌ای یافت آنهم تنها در جهت مبارزه با عقاید پریور.

هدف اولیه این طرح، تغییر روش دولت بود. انتخابات، از نظر این طرح، آخرین شانس انگلیس در برچیدن سوشیالیسم و شروع دنیای بدون نفت دریای شمال و رفع موانع اصلی و تغییر قانون نهضت اتحادیه تجاری بود. هاسکین، روش اجرائی و عملی راه رویاروئی حزب محافظه‌کار با اتحادیه‌ها ذکر نمود که از نظر او به کاهش کامل قدرت حزب کارگر منجر می‌شد، هاسکین تصور می‌کرد، این ایده‌ها، سیاستمداران را تکان خواهد داد و آنها را به تفکر واخواهد داشت. همان سیاستمدارانی که با رهبر، دربارهٔ هر چیزی بجز سازش با حزب کارگر مشورت می‌کردند.

مخالفت شدید، جان بیفن[۱۵]، درین‌باره سبب جدائی بیفن از جرگهٔ یاران تاچر شد. مخالفت و جروبحث گروه پریور و بیفن و وایت لا با هاسکین و جفری و گروه آنها درین‌باره تا سال ۱۹۷۸ ادامه یافت. نقش بانو تاچر، درین‌میان، در انظار حمایت از پریور و در خفا، طرفداری از هاسکین بود. مارگارت قول داد که اگر حزب محافظه‌کار در انتخابات بعدی، به قدرت دست یابد، اتحادیه‌ها را از صحنهٔ سیاست دور خواهد نمود. اما او تا سال ۱۹۷۸ کاملاً به این قولش عمل نکرد. علت آن هم، یک‌سری اعتصابات در دولت و شکست دولت در خاتمه دادن به این اعتصابات بود. در تمام طول سال ۱۹۷۸، پریور، به‌طور مداوم

۱۵_ John Biffen

مورد حملات انتقادی هاسکین که به مقام مشاور تاچر منصوب شده بود قرار داشت، تااینکه دولت‌های محلی کارگران و میلیون‌ها نفر از مردم به وضع نابسامان اقتصادی در زمستان آن‌سال اعتراض نمودند و رهبران اتحادیه‌ها، به عجز خود در حل مخاصمات اقرار نمودند و بعد از آنکه عموم مردم، خواهان کاهش قدرت اتحادیه‌ها آنهم از طریق قانونی شدند، پریور، قدم پیش گذاشت.

هاسکین، به حملات خود ادامه داد ولی بانو تاچر، به‌دلیل جلب رضایت کارفرمایان در مقابل هاسکین، مقاومت نمود، چون به‌نظر این منطقی‌تر می‌آمد. البته با نگاهی به گذشته می‌توان ملاحظه کرد که هاسکین، برین باور بود که نظریاتش توانسته در طرز تفکر حزب تأثیر گذارد و آن‌ها را وادار به تفکر نموده. او حتی رفع کنترل و مقررات هزینه عمومی، اصلاح قانون اتحادیه تجارت و افزایش حقوق بخش‌های خصوصی و پیروزی‌های مداوم درنتیجهٔ اعتصابات و زدوخوردها را از نتایج نظریات خود می‌دانست. این‌ها رویهم رویدادهای سال‌های اولیه رهبری بانو تاچر بود. حوادثی که بطور جدی و سریع می‌توانستند عواملی باشند که محافظه‌کاران می‌باید از آن پیروی نمایند و در آینده به‌عنوان هنجار مورد قبول آنان بکار گرفته شود.

در همین زمان کشمکش دیگری و در بعد سیاسی وسیع‌تری دربارهٔ کاردانی و زیرکی بانو تاچر، شروع گردید. برخلاف سال‌های اولیه آن شکی که نسبت به عدم موفقیت

مارگارت در بین سیاستمداران وجود داشت، از بین رفته و یا کاهش یافته بود. اما باوجود این هیچ کدام از اعضاء اصلی و پرسابقه و اصیل حزب، این موصوع را که مارگارت، یک فرد خارجی و از طبقهٔ متوسط است فراموش نکرده بودند. احساسات همکاران تاچر، نسبت به او گوناگون بود، تنفر، ترس و احترام. آنها او را با رهبرقبلی مقایسه می‌کردند چون سیاست تاچر در ارائه سیاست صنعتی و درخواست‌ها، شبیه هئیث بود. تاچر بسیار پرکار بود به‌طوری که یکی از همکاران دربن‌باره به‌خاطر می‌آورد که او را حتی در ساعت ۲ بعد از نیمه‌شب دیده که در دفتر کارش، مشغول کار بوده.

مارگارت، رفته‌رفته شروع به نوشتن متن تمام سخنرانی‌هایش نمود. و حتی پیش‌نویس‌های دیگران را نیز تصحیح می‌کرد. این یک سبک رهبری بدون هیئت نمایندگان بود. روشی مخالف آنچه که مأموران اصیل به آن عادت داشتند. از نظر وایت لا، این عادت تاچر، سئوال برانگیز بود. او از رفتار تاچر با هیئت نمایندگان خشنود نبود، چون یک حالت فرمان‌رانی داشت. مشکل دیگر تاچر این بود که برخلاف گذشته، هیچ کدام از اعضاء ارشد و یا وزراء مهم ردیف اول در مجلس حاضر نبودند روابط نزدیکتری با او برقرار نمایند. معمولاً در سیاست انگلیس رسم بود که این گروه در سخنرانی‌های مهم و زمان‌های ویژه در مجلس در کنار هم در ردیف اول می‌نشستند، اما در مورد مارگارت، ردیف اول به‌طور چشمگیری خالی بود،

درست مانند منطقه قرنطینه.

به‌گفتهٔ یکی از همکاران، بانو تاچر اغلب درطول روز در مجلس، یک حریف شکست‌ناپذیر بود اما در شب که مجلس بیشتر مردانه می‌شد، ناپدید می‌گشت. مارگارت بسیار تلاش می‌کرد که اعمال او تا حد امکان از شباهت کمتری با اعمال هئیث، برخوردار باشد، چون هئیث، هرگز یک سیاستمدار موفق نبود. یکی از نقاط ضعف هئیث، این بود که او هرگز در هر وضعیتی حاضر نبود برای حزب ژست سیاسی بگیرد درست برعکس تاچر، همچنین مارگارت برخلاف هئیث، که اغلب نام اشخاصی را که در ردیف آخر مجلس می‌نشستند نمی‌دانست، نه‌تنها نام یکایک آنها را به‌خاطر داشت بلکه از هر فرصتی نیز برای درگیر نمودن این ۷۵ نفر در بحث‌های سیاسی مجلس استفاده می‌کرد.

از نظر همکاران این کار بسیار سختی بود چون خلق موضوعات و انگیزه لازم برای این تعداد آسان نبود، اما به‌نظر می‌رسید که مارگارت انرژی لازم را داراست. عدم آگاهی و دانش لازم در مورد ارتش، البته یک پوئن منفی برای مارگارت، در مقایسه با هئیث محسوب می‌شد. هم‌چنین در امور مربوط به سیاست خارجی، چون مارگارت به‌دفعات بسیار کم، آنهم به‌خاطر امور تجاری به خارج سفر کرده بود. او برای جبران این کمبود، قبل از پایان سال اول رهبری به فرانسه و خاوردور و چین مسافرت کرد. زمانیکه هئیث، به چین مسافرت نمود چون

تقریباً مسلم شده بود که دورهٔ زمامداری او به‌اتمام رسیده ازو استقبال بسیار گرمی که انتظار می‌رفت به‌عمل نیامد، اما برعکس مارگارت در بهار ۱۹۷۷ مورد استقبال گرمی قرار گرفت.

سادگی رفتار مارگارت در مسافرت‌های خارج از کشور، موجب رنجش سیاستمداران می‌گردید. برای آنها، شرکت مارگارت با چنین رفتاری در مذاکرات سران، تعجب‌انگیز بود. مارگارت در همان سال اول تصمیم گرفت تا این نقطه ضعف خود را از بین ببرد. و این را در دو مسافرت مهم بعدی خویش به اثبات رسانید. یکی ازین مسافرت‌ها، به هند در سپتامبر ۱۹۷۶ و ملاقات او با بانو ایندیرا گاندی، در سال یازدهم نخست‌وزیریش بود. درین ملاقات، مارگارت به‌آسانی روابط بسیار نزدیکی با بانو گاندی برقرار نمود. البته دلیل این نزدیکی، تشابه ایدئولوژیکی نبود. یکی از افسران هندی به‌خاطر می‌آورد که در اولین برخورد، مارگارت، را درحالیکه به‌سادگی در کنار صندلی بانو گاندی زانو زده و ازو راز موفقیتش را در رسیدن به مقام نخست‌وزیری و حفظ آن در طول ۱۱ سال سئوال می‌کرد، دیده است. این افسر گفت، که بدون شک درین حالت، تسلط بانو تاچر، کاملاً مشخص بود. این همان حالتی بود که او در تمام طول صدارتش آنرا حفظ نمود.

وزیرخارجه هند، درین‌باره اضافه نمود که «این دو زن خیلی راحت به دور از تشریفات با هم کنار آمدند. روابط آن دو، همان روابط بین دو پادشاه بود.». زمانی‌که بانو گاندی در سال ۱۹۸٤

ترور گردید، واکنش بانو تاچر کاملاً نشان‌دهندهٔ صمیمیت میان آن دو بود. مارگارت بعد از ترور بانو گاندی گفت: «من برای او دلم خیلی تنگ خواهد شد. دوستی ما از کیفیت و ارزش خاصی برخوردار بود. ملاقات با او به من اعتماد به‌نفس بیشتری داد و موقعیت مرا در جهان سیاست محکمتر نمود.»

سفر دوم مارگارت به ایالات متحده آمریکا، ابتدا در سال ۱۹۷۵ و بعد در ۱۹۷۷ انجام گرفت. سخنرانی او در اولین مسافرتش به آمریکا دربارهٔ ترس از آینده انگلیس که ترسی شناخته برای آمریکائی‌ها بود، تأثیر خوبی از خود به‌جای گذاشت. او انگلیس را به‌عنوان یک ملت خستگی‌ناپذیر در کسب برابری در حقوق، شرح داد که به‌سختی و با تلاش بسیار در جستجوی برابری و تساوی هستند. این آخرین‌بار نبود که او تأثیر عمیقی از خود به‌جای گذاشت، چون این تازه شروع کار سیاست خارجی او بود. مارگارت بعد از ملاقات با هنری کسینجر، اظهار داشت: «من احساس می‌کنم که به‌عنوان یک رهبر در حوزهٔ سیاست پذیرفته شده‌ام، درست برخلاف آنچه که دربارهٔ من تصور می‌شد.»

در دو سال بعد، در سال ۱۹۷۷، در نشست سران در لندن، زمانی‌که مارگارت برای اولین‌بار با رئیس‌جمهور جدید آمریکا، جیمی کارتر آشنا شد، مشاور امنیتی ملی کارتر دربارهٔ مارگارت گفت: «او بسیار مصمم، پر از ایده و پیشنهادات تازه اما نه با آگاهی کامل از امور بین‌المللی ویژه بود. البته دارای جهان‌بینی

خاص خود و با آمادگی کامل برای بیان آن‌ها.» کمی بعد در مسافرت دیگری به آمریکا، مارگارت از طرف کارتر به کاخ سفید دعوت شد. یک شناسائی و احترام چشمگیر در مقایسه با عدم دعوت از فرانسوا میتران رئیس‌جمهور فرانسه به کاخ سفید در هنگام سفرش به آمریکا. مارگارت ازین موقعیت استفاده کرده و سخنرانی مفصل و غیرمعمولی ایراد نمود.

تقریباً کمتر از یکسال پس از انتخابش به رهبری حزب حادثه‌ای غیرمنتظره روی داد. هارولد ویلسون، رهبر حزب کارگر، به‌ناگهان و قبل از انتخاب جیمز کالاهان[۱۶]، به جانشینی خود از نخست‌وزیری کناره گرفت و بازنشسته شد. مارگارت، نقش خود را در ضدیت با ویلسون به‌نحو احسن اجراء نموده بود. ویلسون، سیاستمداری ورزیده و باتجربه بود، اما حیثیت سیاسی او خدشه‌دار شده و درنتیجه نمی‌توانست آنطور که باید اظهار وجود نماید. کالاهان به‌زودی مشکلات بیشتری ایجاد نمود. او قبلاً وزیر خزانه‌داری، وزیر داخلی کشور و وزیر خارجه بود که در هیچیک از آن‌ها درخشندگی لازم را از خود نشان نداد، اما در پست نخست‌وزیری طبق نظریات عموم بهتر کار کرد.

یکی از سیاستمداران حزب کارگر که در رهبری تاچر بسیار شادمان بود بانو باربارا کسل[۱۷]، بود که دفتر یادداشت او مملو از رویدادهای درخشان دوران رهبری و نخست‌وزیری مارگارت است. باربارا، دربارهٔ پیروزی مارگارت در انتخابات رهبری

۱۶_ James Callaghan ۱۷_ Barbara Castle

حزب محافظه‌کار و بعد نخست‌وزیری انگلیس نوشت: «بدون تردید او بهترین انتخاب بوده و خواهد بود. از نظر من او دارای امتیازات فراوانی آنهم به‌دلیل جنسیت خود می‌باشد، من حقیقتاً بسیار خشنودم، هرچند که انتخاب او برای حزب کارگر مشکلاتی دربر خواهد داشت.»

در برخی یادداشت‌های باربارا، نشانه‌هائی از افسوس او از بسیار خوب بودن مارگارت به چشم می‌خورد، مانند این جمله «کاش می‌شد او گاه‌به‌گاهی با سر و وضعی کمی آشفته دیده می‌شد.» باربارا، بیشتر نظاره‌گر توافق‌های استراتژیکی میان مارگارت و ویلسون بود.

البته این نظریه عمومی اعضاء حزب کارگر نبود. آنها حتی او را تحقیر هم نمودند. درطول رهبری کالاهان، اعضاء حزب کارگر، احساس می‌کردند که وظیفه ملی آنها است که کشور را، با جلوگیری از رسیدن مارگارت به نخست‌وزیری، نجات دهند چون از نظر آنها مارگارت، یک خطر انقلابی بویژه در مبارزه با اتحادیه‌های تجاری بود. گرچه در زمان کالاهان، دولت کارگری تنها با کمک مبارزات حزب آزادیخواه سرانجام توانست از پیمانی اقتصادی آنهم نه زیاد مهم حمایت نماید. کالاهان برای موقعیت تاچر اهمیتی قائل نبود. او بعد از اینکه توانست تا حدودی بحران دولت را بهبود بخشد به مارگارت اخطار نمود که بهتر است هرچه را که در روزنامه می‌خواند باور نکند.

سیاستمداران جوان مانند کالاهان، برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی مارگارت را تحقیر می‌نمودند. باوجودیکه کالاهان برای حفظ مقام و قدرت خود تلاش بسیار نمود، ولی جو موجود دولت تحت‌تأثیر نظریات ائتلافی و مصالحه‌جویانه، تلاش‌های او را بی‌نتیجه ساخت. اعتراضات از هر گوشه‌ای به گوش می‌رسید. مارگارت احساس نمود که کشور باید جوابگوی این اعتراضات باشد و اقدامی اساسی به‌عمل آورد. در اوایل ۱۹۷۷، مارگارت، در انجمن اقتصادی زوریخ، گفت که براساس دلایل منطقی احساس می‌کند که ورق برگشته. برای بسیاری از روشنفکران اجتماعی کاملاً ثابت شده که سوشیالیسم در اجرای تعهداتش چه در دنیای کمونیسم و چه بیرون از آن ناتوان بوده. از همان زمان مخالفت با سوشیالیست‌ها شروع شد.

از نظر مارگارت، سوشیالیست‌ها، در مقایسه با محافظه‌کاران، فاقد اصول اخلاقی بودند. او معتقد بود که «حق انتخاب، جوهر و ماهیت اخلاق است. اگر حق انتخاب وجود نداشته باشد در آن‌صورت نه اخلاق، نه خوب و یا بد هم وجود نخواهد داشت. چون خوب یا بد زمانی دارای مفهوم است که آزادی در انتخاب وجود داشته باشد.»

مارگارت می‌دانست که برای پیروزی در انتخابات نخست‌وزیری باید برای بازی‌های سیاسی بیشتر آمادگی داشته باشد. در انتخابات نخست‌وزیری که با کمک رأی‌گیری انجام می‌شد، توجه اصلی رأی‌دهندگان به خواسته‌ها، آرزوها و

برنامه‌های کاندیداها معطوف بوده و عدم سازش با این جنبه از سیاست‌ها در شخصیت او در مورد وظایفی که تأثیر قطعی در تاریخ معاصر گذارد، بیش از گذشته و کمتر از آینده جلوه‌گر می‌گردد. محافظه‌کاران هرگز از نظر ارائه مشاوره دیپلماتیک دربارهٔ نماینده خود در رسانه‌ها، در مضیقه نبودند. مکمیلان برای آژانس‌های تبلیغاتی کلمن[۱۸]، پرینتر[۱۹]، اهمیت قائل بود و هئیث مشاوره خصوصی، باری دی[۲۰]، را ترجیح داد و تاچر نیز درین مورد هیچ تأخیری جایز ندانست چون او نیز یک متخصص بود. او از هیچ عملی برای پیروزی نگذشت و با حرارت بسیار خود را برای مبارزه آماده نمود.

لرد پیتر تورنکرافت، برای ریاست کمسیون حزب و برای تهیه برنامه‌های لازم انتخاب گردید. او به‌دلیل استعفاء از کابینهٔ مکمیلان آنهم به‌خاطر اصرار بی‌جهت در هزینه‌های دولت، شهرت یافته بود. او مردی مناسب و باهوش بود که برای یک دهه از صحنهٔ سیاست کنار گذاشته شده بود. فرد دیگر درین راه، تهیه‌کننده قبلی برنامه‌های تلویزیونی گاردن ریس[۲۱] بود که برای ادارهٔ برنامه‌های تبلیغاتی در تلویزیون انتخاب گردید. کار اصلی او همکاری در برنامه‌های بحث و محاوره‌ای کمیک و گاهی مذهبی بود نه سیاسی. یکی از دلایل انتخاب او، همان بی‌توجهی او به سیاست بود. او طرفدار حزب محافظه‌کار بویژه مارگارت بود.

۱۸_ Colman
۱۹_ Printer
۲۰_ Barry Day
۲۱_ Garden Reece

آشنائی آن دو از زمانی‌که مارگارت وزارت علوم را برعهده داشت شروع شده بود. او در انتخابات ۱۹۷٤ نیز به مارگارت کمک نموده بود. او به تاچر، چگونگی تأثیر در اطرافیان و اتکاء به‌نفس را آموخت. خلاصه او به مارگارت آموخت که چگونه آن‌طور که درخور یک سیاستمدار است بر صحنهٔ تلویزیون ظاهر گردد که این خود امری بسیار مهم برای سیاستمداران است.

ریس، مردی بسیار عصبی و ناآرام، کوتاه‌قد و پاکیزه با لبخندهای زودگذر بود و به شامپاین علاقه بسیار داشت. او حتی یک مشاور زیبائی برای مارگارت بود، چون معتقد بود وضعیت ظاهری بانوان، توسط آقایان داوری می‌شود و یک خانم خیلی بهتر می‌تواند در تلویزیون جلوه نماید تا یک آقا. ریس، با همکاری با مارگارت، بین سیاستمداران مشهور گردید. او با مالک کمپانی تبلیغاتی به نام ساعتچی[۲۲]، یکی از مشهورترین کمپانی‌ها درین زمینه برای برنامه‌های تبلیغاتی قرارداد بست. چارلز و موریس ساعتچی، از خانواده‌های یهودی‌الاصل عراقی بودند که تا قبل از ۳۰ سالگی توانستند شهرت بسیار یابند. آنها بسیار باهوش و بااستعداد، جاه‌طلب و موفق بودند که قبل از عهده‌داری برنامه‌های تبلیغاتی حزب محافظه‌کار و مارگارت، ثروت کافی اندوخته بودند. اما موقعیت مارگارت، مطمئناً سبب افزایش شهرت آنان گردید. در زمانی‌که کارهای تبلیغاتی حزب در سال ۱۹۷۸ به آنان واگذار گردید، درآمد سالانه آنان بالغ بر

۲۲_ Saatchi

۱۰۸ میلیون لیره بود. در یک دههٔ بعد با داشتن ۱۵۰ شعبه در جهان، که ۶۰ شعبهٔ آن جزو ۱۰۰ کمپانی بزرگ تبلیغاتی جهان شمرده می‌شد، سود و درآمد آنها بالغ بر ۵۰ برابر قبل رسید.

مجله تجاری مبارزه انتخاباتی[۲۳]، بعد از مصاحبه با ریس، گزارش نمود که شیوهٔ ساعتچی زمینهٔ مساعدی را برای حزب فراهم نموده به‌طوریکه در پایان نتیجهٔ آن حتی برای خود حزب نیز شگفت‌انگیز خواهد بود. در برنامه‌های تلویزیونی، ساعتچی از بیان و کلیشه سیاست‌های مسلط. حزب در طول دهه گذشته اجتناب می‌نمود و تنها روشی را که می‌توانست مورد قبول تمام اعضاء حزب باشد دنبال نمود. فعالیت‌های تبلیغاتی ساعتچی در طول تابستان ۱۹۷۸، موفقیت‌آمیز بود و موجب خشنودی سیاستمداران نیز گردید. ساعتچی به این عنوان که حزب کارگر دیگر شانسی برای کسب آراء نخواهد داشت، شروع به ثبت شمارش آراء نمود، عاملی که به کالاهان در مقابل این فرصت را داد که درخواست نماید که انتخابات به‌جای پائیز به بهار سال بعد موکول گردد. اگر این موضوع عملی می‌شد، در آن‌صورت حزب باید مسئولیت بازپس‌گیری مبارزه اولیه کالاهان را برعهده می‌گرفت. این یک نمونه نایاب است آنهم به دلیل نفوذ و مبارزه تبلیغاتی که تأثیر مهمی در سیاست آینده انگلیس گذاشت.

این تأخیر در انتخابات برای حزب در رفع تضادهای داخلی اعضاء بسیار مهم و مؤثر بود. اما دلیلی نداشت که شانس پیروزی

۲۳ـ Compaign

حزب را نیز افزایش دهد. اختلاف اصلی در حزب محافظه‌کار این بود که مارگارت و یا پریور، کدام قادر به اصلاح اتحادیه‌های تجاری بودند. زمستان آن سال، زمستانی پر از حوادث گوناگون در امور صنعتی آنهم به دلیل اعتصابات ویران‌کننده و تورم، برای دولت کالاهان بود. این روی‌دادها سبب کاهش محبوبیت دولت او گردید، و به‌ضرر حزب کارگر تمام شد، چون ثابت گشت که اتحادیه‌های تجاری، شرکاء خوبی برای دولت نخواهند بود و حزب کارگر نیز مانند گذشته نمی‌تواند به حمایت آنها متکی باشد.

سرانجام در انتخابات ۲۸ مارچ ۱۹۷۹، کالاهان بازنده شد. او دریافت که رهبر گروه مخالفان یعنی مارگارت تاچر، آمادگی کاملی را برای پیروزی دارا است. درطول این چهار سال مبارزه، مارگارت، راهی بس طولانی را پیموده بود. او بدون شک رهبر حزب خود بود. در دولت او تعداد بسیاری از پیشتازان حزب به‌چشم می‌خوردند. هرچند که بسیاری از آنها هنوز به او علاقه‌ای نداشتند. یکی از آنان، درین مورد گفت «بانو مارگارت تاچر هنوز اساساً یک بانو از فینچلی است و جهان‌بینی او نیز محدود. او طبقهٔ کارگر را طبقه‌ای می‌داند که وقتشان را به بطالت می‌گذرانند و افرادی متقلب، پست و مخرب هستند. او امور دولتی را درک نمی‌کند». اما باوجود این نظریه همین فرد نیز مانند دیگران درکنار تاچر باقی ماند و کم‌کم زندگی کردن با او را آموخت.

مارگارت در مصاحبه‌ای با مجله آبزرور[۲۴]، در فوریه سال ۱۹۷۹ اظهار نمود که: «پس از رسیدن به نخست‌وزیری، بهترین افراد را به‌عنوان اعضاء دولتم انتخاب خواهم کرد، افرادی که با هم اختلاف عقیده نداشته باشند.» اینطور به‌نظر می‌رسید که کابینهٔ او با کابینهٔ کالاهان فرق بسیار خواهد داشت. اما هنوز سیاستمداران حقیقتاً باور نداشتند که او بتواند در انتخابات اصلی پیروز شود. با کاهش قدرت و اعتبار کالاهان، به‌دلیل رویدادهای ناگوار در زمستان آن سال، مارگارت اطمینان بیشتری برای موفقیت به‌دست آورد و زمانیکه کالاهان درگیر رفع بحران اعتصابات بود، مارگارت به او حمله نمود و گفت، «شما دیگر جرئت اقدام ندارید، آیا بهتر نیست حداقل جرئت استعفاء را پیدا کنید»؟.

مارگارت درصدد برآمد که افکار عمومی را بیشتر جلب نماید. در شروع مبارزات حزب کارگر ١٤ رأی کمتر از حزب او اما کالاهان، ٦ رأی بیش از او کسب نمود. اگر در آن زمان مسئله اتحادیه‌ها یک مسئله مربوط به محافظه‌کاران محسوب می‌شد، از طرف حزب کارگر، هنوز آن اطمینان کافی درین‌مورد احساس نمی‌شد. مردم ازین واهمه داشتند که مارگارت نتواند از عهدهٔ ادارهٔ اتحادیه به‌طور موثر برآید. گاردن ریس، با آگاهی ازین نگرانی‌ها به‌طور خصوصی ابراز داشت قصد دارد وقتی زمان انتخابات برسد، ترتیبی دهد که مارگارت در تلویزیون ظاهر شود

٢٤ـ Observer

ولی نه همه شب و در اخبار. البته این تصمیم مشکلی بود و او کاملاً در آن موفق نگشت.

بعد از مطالعات و تحقیقات بسیار دربارهٔ بحث و جدل گروه‌های رادیکال و میانه‌روهای مرکزی، تاچر سیاست مانوری یا تدبیری را به‌جای سیاست ایدئولوژیکی درپیش گرفت. گرچه سیاست ایدئولوژیکی هرگز کاملاً از بین نرفت و بعدها دوباره متداول گشت ولی با درپیش گرفتن سیاست مانوری، نشانه‌هائی از تجربهٔ هئیث، در مارگارت ظاهر گشت. در سال ۱۹۷۰، هئیث، با یک دنیا طرح و نقشه به انگلیس بازگشت. اما با وجود این موفقیت لازمه را در مباحثات کسب نکرد. مارگارت، تصمیم گرفته بود دربارهٔ تعهداتی بحث کند که الویت بیشتری داشتند. در اوایل ۱۹۷٦، قبل از مسافرت به استرالیا، او تصمیم گرفت که از طریق همکاران دریابد که نخست‌وزیر جدید لیبرال استرالیا، مالکوم فریزر[۲۵]، چگونه بدون داشتن سیاستی مشخص توانست پیروز گردد. موضوع دیگر، آشنا شدن با تجربهٔ تلخ کارتر، رئیس‌جمهور آمریکا بود یا همان انصراف از اجرای طرح مالیاتی او.

با نگاهی به گذشته می‌توان دید که بانو تاچر، درطول این سال بیشتر به زمان گذشته نظر داشت.

مثلاً، حزب، مخالف سیاست درآمد نبود بلکه مخالف قانون کنترل پرداخت بود. اما مشغولیت و گرفتاری درباره میزان مزد

۲۵ـ Malcolm Fraser

در طول زمستان، مارگارت را مجبور نمود که برای سیاست‌های پرداختی الویت بیشتری قائل شود. او در بیانیه‌اش قول اصلاحات ویژه در قانون مورد نظر اعتصابیون اعضاء اتحادیه کارگری را داد. همچنین دربارهٔ پرداخت حقوق ادارات دولتی قول داد که آنرا با کمک تصحیح محدودیت‌های پرداخت‌های نقدی، آنهم بعد از مشاوره با اتحادیه‌ها انجام دهد. قول دیگر او، بحث آزاد با اتحادیه‌های تجاری و کارفرمایان بخش‌های اقتصادی دولت دربارهٔ معاملات غیرواقعی و فعالیت‌های صنعتی بود.

به این ترتیب فرم و شکل برنامه دولت او مشخص و معلوم گردید. این برنامه شامل قطع مالیات بر درآمد، کاهش قروض دولت، کنترل حجم پول و اعلام بیانیه‌ای مبنی بر تجارت اقتصاد آزاد، و قطع کمک‌های مالی شاغلان در شرکت‌های خارجی بود.

بهترین اثبات عملی این تعهدات، سلب تابعیت شرکت‌های خارجی بود. همان موضوع اصلی دولت تاچر در سال‌های بعد. اما در سال ۱۹۷۹ چون حزب آنطورکه باید به عملی بودن آن اطمینان نداشت، تنها شرکت کشتی‌رانی فریت[۲۶]، را به یک بخش خصوصی تبدیل نمود. اما دربارهٔ مبارزه بر علیه ارتدکسی و محکومیت آن تنها توانست زمینه را برای رأی‌گیری در محدود ساختن آن آماده سازد و توقف کامل آنرا به زمان انتخابات نخست‌وزیری موکول نمود.

۲۶ـ Freight

تلاش ریس، برای دور نگه داشتن مارگارت درین مورد از صحنه تبلیغات چندان موفقیت‌آمیز نبود. در یک مصاحبه تلویزیونی، مارگارت اظهار نمود: «درصورتیکه ما روش و مسیر خود را تغییر ندهیم از کشور ما مانند کشور کاملات[۲۷]، جز نامی مختصر در تاریخ باقی نخواهد ماند.» به‌عنوان رهبر گروه مخالفان، بیشتر وقت مارگارت، صرف انتقاد و حمله به اقدامات دولت می‌شد. اما او درطول مبارزه هرگز واقعه اعتصابات و کمک‌های اتحادیه‌ها را به حزب کارگر فراموش نکرد.

یکی از اقدامات مهم و موثر او در انتخابات، مسافرت به سراسر کشور، صحبت با مردم، بازدید از کارخانه‌ها، ایستگاه‌های رادیوئی و خانه‌های مردم بود که تأثیر خوبی بر ملت انگلیس به‌جای گذاشت. با نظری به گذشته، انتخابات سال ۱۹۷۹، یکی از انتخاباتی بود که حزب محافظه‌کار به پیروزی خود به دلیل وضع بد اقتصادی دولت و حوادث ناگوار در زمستان آن سال و خروج اتحادیه‌ها از زیر نفوذ دولت حزب کارگر امیدوار نبود. اما این انتخابات سبب برکناری کامل سوشیالیست‌ها گردید.

باوجودی که حزب محافظه‌کار، درطول مبارزه انتخاباتی در رأی‌گیری سنجش افکار عمومی جلو بود ولی بسیاری از شخصیت‌های حزب به‌دلیل قلت آراء مارگارت بسیار نگران بودند. مفاد مبارزات انتخاباتی نشان داد که حزب و رهبر آن با

۲۷ـ Camelot

تمام این تفاصیل اطمینان چندانی به نبرد و پیروزی خود نداشتند.

کالاهان در یکی از سخنرانی‌هایش گفت، سئوالی که شما باید درنظر بگیرید اینست که آیا ما با دریدن و پاره کردن همه‌چیز ریسک نمی‌کنیم؟. شما با انتخاب یک زن قدرت تحمل را از دولت محافظه‌کار، سلب می‌نمائید، و درنتیجه تمام کمپانی‌ها ورشکسته شده و بسیاری از افراد در حول و حوش کسادی بازار جهانی بیکار خواهند شد. در آن زمان این نظریه، مبالغه‌آمیز جلوه نمود. درنتیجه حزب محافظه‌کار با ۴۳ رأی برنده شد. گرچه پیش‌بینی کالاهان در مورد بروز بدبختی و بلاها درست درنیامد ولی ریشه‌های اصولی حقیقتاً پاره شدند و یک دورهٔ ده‌ساله همراه با ریسک شروع گردید.

فصل دوم

آنها و ما

۱۹۷۹-۱۹۸۳

۹ـ تعصب نه منطق

از نظر محافظه‌کاران، پیروزی ۱۹۷۹، یک پیروزی بزرگ بود. دورهٔ بین ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۳، همان دورهٔ زمامداری حزب محافظه‌کار به رهبری بانو تاچر، شروع دوره‌ای بود که بعدها به نام‌های مختلف یک سیاستمدار معمولی و یک‌دنده و لجوج، اوضاع نابسامان شغلی و رهبری با اعمال و رفتار غیرمعمولی مشهور گشت که در تاریخ انگلیس تأثیر بسیار به‌جای گذاشت. حتی قبل از پایان زمامداری تاچر، نام او به‌عنوان یکی از احیاءکنندگان انگلیس با احترام یاد شد. بیش از ٦ میلیون رأی‌دهندگان جوان در انتخابات سال ۱۹۸۷ به سنی رسیده بودند که توانستند رأی خود را در صندوق‌های رأی بریزند. این تعداد آنقدر جوان بودند که رهبری غیر از تاچر، را نمی‌شناختند.

بانو تاچر، در سال ۱۹۷۹، به نسبت زمانی‌که زندگی ساده‌ای را در گرانتهام می‌گذرانید، راهی بس طولانی را پیمود و موفقیت‌های چشمگیری نیز کسب نمود. او مشکلات بسیاری را

پشت سر گذاشت، بویژه مشکل جنسیت خود را، همان چیزی که همیشه واهمه داشت که مبادا سبب کاهش اعتبارش گردد. باوجودی که قبل از رسیدن به مقام نخست‌وزیری، چهار سال تمام مقام رهبری حزب را برعهده داشت اما به‌نظر می‌رسید که این مدت، برای قبولی او در جهان سیاست و بزرگان که ظاهراً جهانی مردانه شناخته شده بود کافی نبود. زن بودن او هنوز یک امتیاز منفی شمرده می‌شد. در یک کشور محافظه‌کار، هنوز یک رهبر زن به‌آسانی می‌توانست آسیب‌پذیر باشد. کسی نمی‌داند درین‌باره بانو تاچر تا چه حد توهین شنیده ولی می‌توان گفت که باوجود زن بودنش در انتخابات به‌آسانی پیروز گشت. طبق تحلیلی که از رأی‌گیری به‌عمل آمد، معلوم گردید که اکثر رأی‌دهندگان را مردان و زنان متخصص و کارمند و کلاً تحصیل کرده تشکیل می‌دادند که به هیچ‌وجه ضدیتی نسبت به رهبری یک زن نداشتند. این پیروزی که حتی برخلاف انتظار خود او بود، او را نه‌تنها در انگلیس بلکه در جهان غرب فردی بی‌نظیر نمود. این یک اعتبار و موقعیت باورنکردنی هم برای او هم از نظر دیگران بود. بسیاری از مردم به دلایل گوناگون و هم به دلیل زن بودن او، تصور نمی‌کردند که بتواند پیروز گردد. اما زمانی‌که مبارزات انتخاباتی به نهایت درجهٔ خود رسید و پیروزی او تا حد بسیاری مسلم گردید، همه این تصور غلط. خود را به دست فراموشی سپردند - برای بانو تاچر این شک و تردیدها دیگر امری عادی بود چون او تجربهٔ کافی درین‌مورد درطول چهار

سال رهبری حزب کسب نموده بود.

او به‌عنوان رهبر توانسته بود حداقل وفاداری تشریفاتی اعضاء حزب خود را جلب نموده و روی دوستانش حساب کند. پال جانسون[۱]، به مورئی[۲]، قبل از انتخابات گفته بود که بانو تاچر به موفقیت چشمگیری دست خواهد یافت. برئین والدن[۳]، یک مصاحبه‌گر تلویزیونی و یک عضو سابق حزب محافظه‌کار، اظهار داشت که «این کشور به شخصی چون بانو تاچر، نیاز دارد. در سال‌های آتی داستان‌ها و اشعار بسیاری دربارهٔ او نوشته خواهد شد.» اما گروه‌های بزرگ سیاسی بویژه اعضاء ممتاز حزب بسیار مشکوک بودند و نمی‌توانستند با اطمینان درین‌باره صحبت نمایند. درطول زمان سنجش افکار عمومی، همیشه تصور می‌شد که مارگارت بازنده است زیرا عقاید دست راستی او خطرناک به‌نظر می‌رسید. اما پس از پیروزی در انتخابات در سال ۱۹۷۹، این شک و تردیدها کنار گذاشته شدند. پیروزی او به‌منزلهٔ ابطال تصورات غلط گذشته بود، چون پیروزی در انتخابات یعنی پیروزی یک رهبر، همانطور که شکست در انتخابات مفهومش شکست رهبر است.

این پیروزی، شروع یک دورهٔ زندگی سیاسی جدید و نیز زمینهٔ شکوفائی شخصیت بانو تاچر بود. این پیروزی با حمایت کثیری از مردم و به‌منظور تغییرات اساسی کاملاً مخالف انتخابات ۱۹۷۰ صورت یافت. در انتخابات سال ۱۹۷۰، تا روز

۱_ Paul Johnson ۲_ Tricia Murray ۳_ Brain Walden

انتخابات کسی تصور نمی‌کرد که هئیث، برنده شود. اما انتخابات سال ۱۹۷۹، نه‌تنها به شکست حزب کارگر بلکه به شکست کامل سوشیالیست‌ها نیز انجامید. بانو تاچر، در اولین روز ورود به مقر نخست‌وزیری واقع در شمارهٔ ۱۰ خیابان دانینگ، طی نطقی بیان داشت «هر جا که ناسازگاری و اختلاف نظر وجود داشته باشد ما در آن‌جا سازش و هماهنگی ایجاد خواهیم نمود و هرکجا که نادرستی باشد حقیقت را جایگزین می‌نمائیم و هرکجا که شک باشد ایمان به‌وجود می‌آوریم و هرکجا که یأس و ناامیدی باشد امید را به آن‌جا خواهیم برد.»

این سخنان به‌عنوان یک قول گمراه‌کننده و دعوت برای اتحاد و همبستگی مقدس، اما خالی از انگیزه ضروری بود. دراصل این جملات بخشی از یک قطعهٔ مذهبی مربوط به قرن ۱۹ بود. و در عین‌حال نشان‌دهندهٔ هیئت تسلط جویانهٔ رهبر نیز بود و درضمن نشان‌دهندهٔ آن بود که تاچر کاملاً به اهمیت مقامی که به آن دست یافته آگاه است. این سخنرانی گرچه موفق بود اما تنها چکیده‌ای از عقاید و سیاست‌های او بود و همچنین هنوز گویای شک و شبهه شخصی مارگارت نیز بود. مارگارت در مصاحبه‌ای با BBC در جواب این سئوال که آیا به توانائی خود در پست نخست‌وزیری شک دارد گفت: «البته شما شک دارید چون با مسئولیت بزرگ آن آگاهید.» این کلمات را نباید فراموش کرد چون آنچه که در لحظهٔ پیروزی از بانو تاچر شنیده شد، درست برخلاف سبک استقلال‌طلبی او بود. هیچ‌یک از همکاران او قبلاً

شاهد چنان اظهارات جسارت‌آمیزی از رهبران قبلی نبودند.

استقلال‌طلبی و جسارت و بی‌پروائی او حتی بعد از شکست رقبای مرد در سال ۱۹۷۰، بیشتر و بیشتر گشت. البته او به این حالت و حس برای مبارزه و ادارهٔ رقبای مرد خود بویژه در درک حقایق و طرح‌ریزی‌ها نیاز داشت. علت اصلی آن بود که او بشدت از شکست در بحث‌ها متنفر و بی‌نهایت از خود مطمئن بود. اطمینان، سلاح او در دفع سازش‌های بی‌دلیل سیاسی همان سیاست‌های گذشته بود. همان ویژگی که در او بی‌نهایت به‌چشم می‌خورد. اما او همیشه با مهارت از گفتگو و بحث دربارهٔ آن احتراز می‌کرد. حامیان و دوستان او هیچ کدام، احساس و تفکر خود را دربارهٔ او در آن زمان به یاد نمی‌آورند. درنهایت این اطمینان خاطر در او فریب‌آمیز بود و همین آشکارسازی آن را بویژه در متقاعد ساختن خود و دیگران که فراموش نکنند که او رئیس است ضروری می‌نمود.

گرچه او به‌دنیا آمد تا یک سیاستمدار گردد، اما به‌دنیا نیامد که حکمفرمائی کند. در او هیچ نشانهٔ برتری از تلاش پایان‌پذیر نخست‌وزیرانی مانند هئیث و مکمیلان دیده نشد. پیمودن هر پلهٔ ترقی برای او به مفهوم تقلائی بیشتر به دلیل زن بودنش و فقدان اخوت و اتحاد با همکاران بود. از نظر همکاران گذشته، او یک وزیر لایق، پرکار، بی‌ریا و ساده و یک رقیب بی‌رحم در بحث و یک بازیگر شکست‌ناپذیر در مجلس بود. باوجودیکه او کاملاً اعضاء حزب را می‌شناخت ولی با نظریات اجتماعی و سیاسی،

طرح‌ریزی مرکزی حزبی و بنیان‌گذاری آن آشنائی لازم را نداشت. اما به‌دلیل جنسیت مخالفش با آنها، تأثیر برجسته‌ای در حزب گذاشت، اما نه در مقر فرماندهی حزب. او چون هنوز آن قدرت و کنترل لازمه در حزب را کسب ننموده بود، احساس امنیت نمی‌کرد. تفاوت حزب کارگر با محافظه‌کار درین است که در حزب کارگر، تسلط و کنترل بدون پیروزی در انتخابات میسر نبود چون ماهیت دموکراتیک و حتی سنجش مداوم آن نیازمند رهبری بود که بتواند از محک تجربه پیروز درآید و از قدرتی سوای پیروزی در انتخابات ملی برخوردار باشد، قدرتی همانند قدرت نیل ناک[۴].

درمقابل، رهبری و قدرت در حزب محافظه‌کار تنها نیاز به پیروزی در انتخابات دارد. از نظر مارگارت و اعضاء حزب، نبود یک اتحاد و برادری کافی در انتخابات ۱۹۷۹، امری نگران‌کننده بود. او بویژه نگران مخالفت سران حزب با خود بود. از اعضاء احتمالی کابینهٔ او تنها کیت جوزف و نورمن سنت جان استاوس، در رأی‌گیری مخفی به او رأی موافق داده بودند. وجود نارضایتی مخصوصاً در اعضاء مذکر آشکار بود، همگی آنها ازینکه بانوئی بر آن‌ها امر و حکم کند ناراضی بودند، ازجمله جیم پریور، بنا به تجربهٔ آموخته در کابینه نوشت «برای من قبول این موضوع بسیار مشکل بود». سر سن گیلمور[۵]، و بسیاری از محافظه‌کاران دیگر هرگز حتی برای لحظه‌ای تصور نمی‌کردند

٤ـ Neil Knnock ٥ـ Sir San Gilmour

که فرماندهی تاچر برای مدتی طولانی ادامه یابد. به‌نظر آنها بعد از مدت کوتاهی دوباره رهبری حزب و نخست‌وزیری انگلیس به مردان منتقل می‌شد چه آنرا، فی‌نفسه امری مردانه می‌دانستند.

برای مارگارت با بودن ناراضیانی مانند پریور و کارینگتن و دیگران، ادارهٔ حزب بسیار مشکل بود، بویژه که برکناری آنها نیز به‌آسانی امکان‌پذیر نبود. درنتیجه تنها راه منطقی همان ایجاد اتحاد و پیمان بود، به‌ویژه بین آن افرادی که داعیه برتری داشتند. اینطور به‌نظر می‌رسید که این یک مبارزه انتخاباتی خطرناک و بزرگ است. درین مبارزه دربارهٔ کاهش مالیات‌ها و کنترل هزینه‌های دولت تعهد شده بود اما دربارهٔ قطع خدمات دولتی، آزادی بیشتر فردی و کاهش نقش دولت صحبتی به‌میان نیامده بود. بیچاره ملت که چشم امیدشان را به حمایت دولت دوخته بودند.

رهبر شخصاً و عمیقاً دربارهٔ این جنبه‌های منفی سیاست اعلام‌شده فکر نکرده بود. او معتقد بود که چشمداشت و انتظار فراوان ملت از دولت منجر به عدم توانائی آنها در رویاروئی با حل مشکلات خواهد شد. از طرفی هم طبق گفته و پیش‌بینی متخصصین، می‌دانست که میزان بیکاری ابتدا به‌سرعت افزایش خواهد یافت و بعد کاهش می‌یابد. برنامهٔ اصلی دولت، تأمین امنیت شغلی از طریق بهبود وضعیت اقتصادی بود. اعضاء حزب خود آگاه بودند که به‌جز گروه پرداخت‌کننده مالیات‌های سنگین، سایرین دوران بسیار سختی را خواهند گذراند. بنابراین

سئوال اصلی این بود که رهبر چه تصمیمی خواهد گرفت و چه خواهد کرد.

تاچر خود مطمئن بود که بعد از انتخابات هیچ کس نمی‌تواند انکار کند که احساس او همانند احساس ملتش بوده است. یکسال بعد کاهش شهرت او، اطمینان بیشتری برای او فراهم نمود. دربن‌باره مارگارت به من در اگوست سال ۱۹۸۰ گفت: «مردم متوجه درست بودن تصمیمات و اقدامات من شده‌اند. من اینرا می‌دانستم چون من هم مانند آنها بوده و همانند آنها پرورش یافته‌ام. من یک فرد عادی هستم و به همین دلیل حقایق را درک می‌کنم». به این ترتیب می‌توان گفت که رهبری که در ماه می سال ۱۹۷۹ وارد نخست‌وزیری شد دارای یک‌سری عقاید متضاد با عقاید اکثریت کابینه و حزب بود. او زنی قدرتمند بود و تنها شکی که در او وجود داشت این بود که نمی‌دانست از پیروزی خود چگونه استفاده کند تا بهترین نتایج ممکنه را به‌دست آورد. او یک میانه‌رو حقیقی با عقاید بسیار محکم و متضاد با عقاید هم‌کسوتان قدرتمند خود بود که توانست در انتخابات پیروز شود، ولی هنوز موفق به کسب اعتماد و اتحاد اعضاء حزب و کابینه‌اش نشده بود. او از نظر اعضاء حزب، به یک فرد با عقیده‌ای مخالف و تسلیم‌ناپذیر، مشهور بود. تاچر، خواهان تغییرات سریع و قاطع در اصول محافظه‌کاری بود. اما متاسفانه نه با یک استراتژی کاملاً روشن. البته او طرح هائی داشت اما آیا این طرح ها، طرح های بزرگی هم بودند؟

مهم‌ترین طرح در آن زمان از نظر بزرگان حزب و سیاستمداران خبره، حل مشکل بیکاری و بهبود وضع اقتصادی کشور بود، همان قول‌هائی که در مبارزات انتخاباتی عنوان شده بودند. بانو تاچر در یک مصاحبه تلویزیونی در ماه می ۱۹۷۷، زمانیکه میزان تورم به ۱/۳ درصد رسیده بود در حمله به دولت حزب کارگر گفت: «شنیده‌ام که گفته‌اند که سیاست محافظه‌کاران علت اصلی تورم و بیکاری بوده. من معجزه‌گر نیستم و این هم یک کار آسانی نیست و بهبود وضع اقتصادی نیاز به زمان طولانی دارد.» این‌چنین اظهاراتی نشان‌دهندهٔ آگاهی و احتیاط منطقی او بود. انتخاب اعضاء کابینه او نیز بازتابی ازین احتیاط بود. او به هیچ‌وجه حاضر به مصالحه و یا سازش نبود. هرچند که قادر به بیرون راندن یاران و حامیان ادوارد هئیث نیز نبود ولی نیازی هم نمی‌دید که آنها را در رأس پست‌های مهم و حیاتی مانند وزارت اقتصاد ابقاء نماید. توضیح او درین‌باره این بود که خط مشی و افکار عمومی اینگونه صلاح می‌داند. وزارت اقتصاد مکانی بود که در آن می‌باید از سیاست‌های مالی پیروی شود، به‌طوری که از خطرات و مخالفت‌های ارتدکسی قدیمی کاملاً دفاع شود.

مارگارت وزارت خزانه‌داری را به جفری ها، یار وفادار پنج ساله‌اش سپرد. جفری، یک خدمتگزار دولت بود و روش سیاسی او با دنیس هئیلی کاملاً متفاوت بود. هئیلی، یک نابغهٔ بی‌رحم و وحشی بود و ها، یک فرد یکنواخت و عادی و وظیفه‌شناس،

هئیلی، در سیاست اقتصادی، معتقد بود که باید روش یک موجود وحشی با یک گوسفند مرده را دنبال نمود. همان روشی که حتی شنیدن آن، جفری و دیگر محافظه‌کاران را مشمئز و ناراحت می‌کرد.

سرانجام در سال ۱۹۷۸، مارگارت مجبور شد به دلایل متعدد کیت جوزف را به وزارت خزانه‌داری منصوب نماید. عده‌ای تلاش نمودند که روی جنکیز[۶]، وزیر با دیسیپلین کابینهٔ هارولد ویلسون بین سال‌های ۱۹٦۷ تا ۱۹۷۰ را دوباره به این مقام منصوب نمایند و حتی ازو دعوت نیز نمودند و جنکیز، که در آن زمان ریاست انجمن مشاوره اروپا را برعهده داشت، جواب رد داد. با جابجائی جفری و اعطای پستی مطمئن به او در بروسل[۷]، آن تکبر و اعتماد به‌نفس سیاستمداران اقتصادی حزب که جفری، یکی از آنها بود تقریباً از بین رفت. اصولاً به چنین دوره‌هائی، دورهٔ مبهم و مشکوک اطلاق می‌شود. البته سبک رهبری تاچر، نسبت به قبل از انتخابات، روشن‌تر شده بود. به این‌ترتیب جفری ها، آن لاک‌پشت سرسخت و محافظه‌کار قرن ۲۰ نیز توانست شغلی یابد. او درحقیقت یک طراح اقتصادی نبود بلکه، ابتکار خود را از افرادی باهوش‌تر از خود اقتباس نموده بود و توانست خیلی سریع خود را وارد گروه یاران بانو تاچر نماید.

٦ـ Roy Jenkis　　۷ـ Brussel

مارگارت، جان بیفن[۸]، نمایندهٔ شهر آزوستری[۹]، در مجلس را که یکی از افراد مورد اعتماد او بود به‌منظور جلوگیری و کنترل مخالفان به معاونت خزانه‌داری منصوب نمود. بیفن، قبلاً نیز در پست‌هائی مانند وزارت علوم که نیازمند نظارت مستقیم تاچر بود خدمت نموده بود. او از نظر بانو تاچر، یکی از پیروان حقیقی اصول تاچریسم و یک همدست برای حمله و انتقاد به تئوری‌های کنزین[۱۰]، بود. او برخلاف‌هاو، یک متخصص واقعی در امور اقتصادی بود. دوتن دیگر از اعضاء کابینه تاچر، عبارت بودند از: نیکلاس ادوارد[۱۱]، یک عضو جدید حزب محافظه‌کار که از شروع قدرت‌گیری هئیث، به ریاست وزارت پست ولش[۱۲]، منصوب گردید. و دیگری انگوس ماد[۱۳]، که تاچر، هوش و ذکاوت او را می‌ستود. ماد، دوست و شاگرد انوک پاول[۱۴]، محافظه‌کاری بزرگ و محترم و نفوذناپذیر بود. علت پیوست او به گروه بانو تاچر، همان علاقهٔ شدید او به بازگشت به اصول محافظه‌کاری بود. او همانند تاچر یک دشمن شناخته‌شده عضویت انگلیس در جامعه اروپا بود.

بیفن، به‌محض رسیدن تاچر به رهبری حزب محافظه‌کار، به‌یکباره وارد جرگهٔ او گردید. علت آن شاید کمبود افراد مستعد و روشنفکر و متعهد به اصول تاچر بود. و به‌یقین در میان

۸_ John Biffen ۹_ Oswestry ۱۰_ Kensyn
۱۱_ Nicolas Edwards ۱۲_ Welsh
۱۳_ Angus Maude ۱٤_ Anoch Powel

اطرافیان تاچر، او یک استثناء بود، چون برخلاف گروه متمایل به دست راستی‌های حزب، او یک نابغه و روشنفکر بود. همینطور برخلاف سابقهٔ کم کیت جوزف در سیاست، او در تمام عمر یک سیاستمدار محافظه‌کار بود. تاچر او را به سمت وزارت انرژی منصوب نمود، اما او پس از مدت کوتاهی به‌دلیل بیماری مجبور به کناره‌گیری گردید ولی برای همیشه فرد مورد اعتماد کامل و محبوب تاچر باقی ماند.

دلیل دیگر علاقه و احترام تاچر به او این بود که او نیز مانند تاچر یک سیاستمدار خودساخته بود. او پسر یک کشاورز مستأجر از شهر سامرست، و با لهجهٔ مردم غرب انگلیس بود. از نظر تاچر، بیفن وزنه‌ای بود قابل اعتماد برای برقراری توازن بین طبقه متوسط و مداخلات فارغ‌التحصیلان مدارس عمومی علوم که اخذ بورس تحصیلی از دانشگاه کمبریج برایشان یک امتیاز برجسته محسوب می‌شد. بیفن یک صاحب‌نظر در هر دو مورد بود. با این‌وجود او کاملاً مطیع تاچر نبود. هوش سرشار او نمی‌توانست هر چیزی را بدون دلیل قبول نماید. ولی به هرحال او بخشی از طرح قاطع تاچر و مردی با تفکر مسلط بود.

کیت جوزف، بعدها مأمور در وزارت صنایع گردید که برای فردی پرحرارت مانند او مکان مناسبی شمرده نمی‌شد. نقش دولت درین وزارتخانه بسیار بارز بود. بودجهٔ سالیانه آن ۲۲۰۰ میلیون لیره بود. مدیران باکفایت این وزارتخانه مخالف نظریات جوزف بودند و به همین دلیل هم جوزف، به‌محض ورود،

درصدد کاهش تعداد آنها برآمد. بودجهٔ این وزارتخانه بعد از دو سال به ۳/۳۰۰ میلیون لیر افزایش یافت که جوزف بیشتر آن را برای بهبود و توسعه کشاورزی و فولاد بریتانیا، اختصاص داد.

وزارت تجارت و اقتصاد به فرد باهوش و خبره‌ای در تئوری‌های ملی و بانکداری و اقتصادی به نام جان نات[۱۵]، واگذار گردید. نات، یک تاحر بانکدار و محافظه‌کار روشنفکر بود. او از دولت هئیث، بعد از بی‌ثمر ماندن طرح شکل U ، استعفاء نمود و بالاخره آخرین نفر تیم اقتصادی بانو تاچر، دیوید هاول[۱۶]، بود که به وزارت نیرو منصوب گشت. او فردی مسئول و مناسب برای حفظ توازن بین گروه تاچر و سایر سیاستمداران بود و در دولت تاچر، توانست با سرعت تولید نفت دریای شمال را که یکی از بزرگترین عوامل توسعه اقتصادی انگلیس محسوب می‌شد توسعه دهد. برای نخست‌وزیر داشتن چنین همکاری بسیار پراهمیت بود بویژه که او یک اقتصاددان واقعی نیز بود. او در سال ۱۹٦۱ نوشت «شواهد کمی وجود دارد که نشان دهد که افزایش مالیات‌ها یک راه‌حل اساسی باشد.» از نظر او مالیات یک متغیر حساس اقتصادی در رویاروئی با تحولات اقتصادی نبود. همچنین او قبل از شکست دولت هئیث، در مجله کراس با[۱۷]، اقتصاددانان و متخصصین امور مالی را به دانشمندانی تشبیه نمود که با اقتصاد همانند یک لوله شیشه‌ای که در آن مایعات

۱۵_ John Nott ۱٦_ David Howel ۱۷_ Cross Bow

گوناگون جریان دارد بازی می‌کنند و از نظر تکنیکی ثابت کرد که اگر میزان تقاضا کاهش یابد، مایع قرمز رنگ یا همان ذخیره مالی نیز کاهش می‌یابد. اما بعدها او از طرف شکاکیون مورد حمله و انتقاد قرار گرفت و سرانجام نیز از مقام وزارت راه و ترابری معزول گردید. اما او بعد، با آب و تاب بسیار سیاست‌های بیهوده ادوارد هئیث، را به‌باد تمسخر گرفت.

این چهار مرد، نمایندگان و مدافعین و تهیه‌کنندگان اولین بودجه دولت تاچر بودند. آنها برادران خونی نخست‌وزیر محسوب می‌شدند. آنها به‌جز بیفن، دخالتی در جزئیات بودجه کیت جوزف نداشتند، ولی درمقابل هر نوع، دفاع از هر نوع اعتراضی را تعهد نموده بودند. بانو تاچر خیلی زود با رویه خاص خود گروهی را تشکیل داد که از دید سر داگلاس واس[۱۸]، منشی دائمی خزانه‌داری بی‌نظیرترین روش دخالت دولت در خزانه‌داری را بدعت نمودند. سر داگلاس بعد از ترک شغل خود گفت، «بانو تاچر، از نخست‌وزیران پیشین در اقتصاد ورزیده‌تر است». مارگارت، برئین گریفیت[۱۹]، پرفسور دانشگاه شهر لندن را که یک خبره در اصول اقتصادی بود به جانشینی سر داگلاس منصوب نمود. نخست‌وزیر تجربیات تکنیکی بسیاری کسب نمود به‌طوریکه یکی از مشاوران نزدیک او در نخست‌وزیری در هنگام شروع کار، از اطلاعات و دانش او در

۱۸_ Sir Douglas Wass ۱۹_ Brain Griffith

جزئیات امور مالی و تجزیه و تحلیل آن بسیار شگفت‌زده شده بود.

اما مهمترین امتیاز تاچر، همان ثبات و پایداری او در انجام تعهداتش بود که مکرراً با بی‌رحمی آنرا نشان داد. ازجمله تعهد او در کاهش مالیات‌ها که در طول چهار سال رهبری حزب مکرراً از آن در سخنرانی‌هایش یاد نمود. مثلاً در فوریه سال ۱۹۷۸، بیان نمود، «بالاترین نرخ مالیاتی، سمبل هر کشور است، اما باوجود این دولت ما توانسته درآمد کمی ازین مردمی که بالاترین رقم مالیاتی را می‌پردازند کسب نماید. او در ژانویه ۱۹۷۹، درین‌مورد باز هم بیان داشت، اخذ مالیات در هر سطح منجر به نفرین مردم خواهد شد، البته ما به اخذ مالیات بردرآمدها نیاز داریم. اما اگر کسی بخواهد آنرا با کمک ایده‌های آتشین عملی نماید در آن‌صورت دیگر امیدی به تغییر و کاهش دائمی مالیات‌ها نخواهد بود. به این ترتیب کاهش مالیات‌ها اولین هدف او بود. او درین‌مورد از طرح‌های ویژه حزب محافظه‌کار برای حل معضلات اجتماعی و سیاسی کمک گرفت. دومین هدف او، صرفه‌جوئی آنهم با کمک بانوان کدبانو و خانه‌دار بود که بدون اغراق دلالت بر عقل معاش و حسن تدبیر او در حفظ توازن بودجه می‌کرد و حکم یک ستارهٔ راهنمای برنامه‌های اقتصادی را داشت. از نظر بعضی‌ها، هدف اصلی درین‌جا جلب علاقه ملت بود. اما مارگارت به‌هیچ‌وجه از موعظه و ضرب‌المثل‌ها خسته نمی‌شد.

سومین هدف او، کنترل هزینه‌های عمومی دولت بود آنهم با مسکوت گذاردن قانون اقتصادی. از نظر مارگارت، درآمد عمومی نباید براساس انباشتگی سرمایه‌های درجریان افزایش می‌یافت. درین مورد او درضمن یک مصاحبه تلویزیونی با BBC در جولای ۱۹۷۷ گفت، «دولت نمی‌تواند از مردم بی‌بضاعت جامعه حمایت نماید مگر ثروت و درآمد کافی داشته باشد و درین‌مورد به پول نقد نیاز دارد.» مارگارت هم‌چنین در سال ۱۹۸۰، گفت، «ما نباید انتظار داشته باشیم که دولت در هر شکلی و هیچ دلیلی افراطی عمل نماید.»

احتمالاً تعداد کمی از اعضاء کابینه با این اهداف او مخالف بودند، زیرا موضوع مهم برای همه برقراری توازن بین این اهداف یا الویت‌ها و چگونگی حصول آن‌ها بود که نیاز به کشمکش و مبارزه داشت. راه عملی آن کاهش مالیات بخش‌های دولتی با اخذ وام از PSBR بود که به رأی‌گیری و متعاقب آن به‌مورد اجراء گذاشته شد، اما این تنها کافی نبود. درنتیجه آن مالیات بر درآمد از نرخ استاندارد ۳۳ درصد به ۳۰ درصد و نرخ مالیاتی غیرمستقیم از ۸٦ درصد به ٦۰ درصد کاهش یافت. درحقیقت این اولین هدیه رهبر به ثروتمندان بود که به این‌جا خاتمه نیافت، مارگارت فشار بیشتری برای کاهش هزینه‌های دولتی وارد آورد. مبارزه او در مقابله با هزینه‌های وزارت خزانه‌داری و در مقایسه با سایر وزارتخانه‌ها از شدت بیشتری برخوردار بود، هرچند که هنوز آن نتیجهٔ مورد نظر بدست نیامده بود. تااینکه

ناگهان تصمیم گرفت میزان مالیات‌ها را دوبرابر نماید، یعنی ۱۵ درصد. این بزرگترین و جسورانه‌ترین تصمیم استراتژیکی بود که مردم بسیاری را شگفت‌زده نمود. این عمل نشان‌دهندهٔ شخصیت گستاخ و بی‌پروای او بود. البته در وهلهٔ اول او با این پیشنهاد بااحتیاط مواجه شد، چون هنوز هم موافق با برنامه کاهش هزینه‌های عمومی، افزایش دستمزد بخش‌های دولتی و پیوستن به قیمت‌های شاخص خرده‌فروشی بود. اما احتیاط، شیوهٔ او نبود.

فردی که شدیداً درین تصمیم گیری مؤثر بود، جان بیفن بود، به مارگارت گفته بود اگر در آن زمان این تصمیم را نگیرد دیگر فرصتی نخواهد داشت. این افزایش مالیاتی حقیقتاً شکل بودجه را تغییر داد و این یکی از حقایقی بود که در آینده صحت آن به‌اثبات رسیده بود، چه بدون مشاوره با تمامی اعضاء کابینه و تنها با نظر تیم اقتصادی انتخابی نخست‌وزیر و سرپرستی او و بدون جروبحث بسیار تعیین گردید و به این ترتیب رهبر، آن روشی را که قبل از انتخابات شرح داده بود عملاً به مرحله اجراء درآورد. درین‌مورد تاچر اظهار نمود که «اگر شما مایلید کاری انجام یابد، من تنها فردی هستم که می‌توانم از عهدهٔ آن برآیم، البته اگر اتحاد لازمه بین اعضاء کابینه وجود داشته باشد.» تشکیل کابینه به دو فرم امکان‌پذیر است، یکی اینکه اعضاء آن دارای عقاید مختلف باشند و دیگر اینکه همهٔ اعضاء از روشی که من پیشنهاد می‌کنم پیروی نمایند. ما مجبوریم از طرحی که ارائه داده‌ایم پیروی نمائیم».

اولین کابینهٔ او، اجتماعی از وزراء با نظریات گوناگون نبود. بلکه بیشتر از افرادی تشکیل یافته بود که با او هم‌عقیده بودند. کابینهٔ او از همان شروع فاقد آن شور و مشورت لازم که عامل مهمی برای پیروزی شمرده می‌شود بود. تاچر، گفته بود که وقت برای بحث و جدل ندارد، اما افرادی که با او کار کردند متوجه شدند که او بیش از هر رهبر دیگری به بحث و جدل می‌پرداخت، اما با روشی متفاوت، حتی محافظه‌کاران معمولی نیز مجبور می‌شدند درین جروبحث‌ها شرکت نمایند. این امر بویژه در مورد وزرای سابقه‌دار بسیار دیده می‌شد چون با روش او آشنائی نداشتند. ازجمله پیتر والکر[۲۰]، که جان بیفن او را برای مقام وزارت کشاورزی انتخاب نموده بود و دیگری لرد سوامز[۲۱]، رئیس هیئت مشاوران بود که از رفتار بانو تاچر، دچار شوک شده بود. به‌طوریکه والکر، درین‌باره از جیم پریور سئوال نمود که آیا حقیقتاً می‌تواند این وضع را برای چهار سال تحمل نماید؟ البته بعدها برای همه روشن گشت که تاچر، تحمل باخت در بحث و جدل را ندارد و جیم پریور خیلی زود توانست موقعیت خود را تشخیص دهد. او برای جلوگیری از ادامهٔ مبارزه با کمک جان هاسکین، سرپرست مشاوران سیاسی رهبر، توانست مقام خود را حفظ نماید. اما او را در تصمیم گیری در مورد میزان بودجه شرکت نداده بودند، حتی زمانیکه از افزایش ۱۵ درصد مالیات‌ها اطلاع حاصل نمود، باورکردنش برایش مشکل بود

۲۰_ Peter Walker ۲۱_ Lord Soames

چون شب قبل از اعلام بودجه او در یک مهمانی شام به رهبر حزب کارگران عضو حمل و نقل، ماس ایونس[۲۲]، اطمینان داده بود که این تنها یک شایعه است. پریور بعدها، سعی کرد تاچر را از خطرات احتمالی آن آگاه نماید ولی تلاش‌های او بی‌ثمر ماند، اما این درسی مفید برای او بود. بعدها او اقرار نمود که اهمیت ندادن به او در مشاوره دربارهٔ بودجه یک کشور برای او یک شوک بود و اضافه نمود که تجزیه و تحلیل تاچر و جفری، بسیار ساده بود. از نظر بقیه این بودجه در افزایش قیمت صنایع ملی و افزایش مالیات و دستمزدها تأثیر خواهد گذاشت. او تنها فردی نبود که دربارهٔ اهداف تاچر از همان شروع رهبری او دچار شگفتی شده بود. اوضاع اقتصادی بدتر از آن بود که تصورش را می‌کردند. باوجود تصویب مالیات‌ها و کاهش هزینه‌های عمومی دولت، هنوز رقم هزینه‌ها بسیار بالا بود. تورم آتی حدود ۲۰ درصد توانست ۱۵ درصد تورم بیکاری را تا قبل از انتخابات کاهش دهد، بخشی ازین تورم مربوط به دستمزدها در بخش‌های دولتی می‌شد. مدت زمان کوتاهی قبل از انتخابات، حزب کارگر، طی برقراری یک سیستم جدید دستمزد درین بخش‌ها و با کسب ۵ درصد کاهش سیاست درآمدها در آن زمستان نابسامان اقتصادی گزارشی توسط کمسیون کلگ[۲۳] انتشار داد. اما اینهم یک افراط کاری بود که نتیجهٔ آن منجر به تصویب لایحهٔ قانونی افزایش ۲۵ درصد دستمزد بخش‌های دولتی درطول ۱۲

۲۲_ Moss Evans ۲۳_ Clegg

ماه گردید.

با شروع انتخابات تلاش تاچر و یارانش برای حمایت و نگهداری عقایدشان آغاز گردید، چون رهبری در سکوت مهلکی سقوط کرده بود. اما باوجود این آن‌ها یارای اخراج کارگران بخش‌های دولتی را نداشتند. به‌همین دلیل تاچر یک راه‌حل کوتاه‌مدت را ترجیح می‌داد. جفری ها، مخالف آن روش بود. چون به تفاوت بین کارگران بخش‌های دولتی و خصوصی آگاه بود. اما پیشنهادات او درین‌باره ندیده گرفته شد.

افزایش ۱۵ درصد مالیات در کاهش تورم بی‌تأثیر ماند اما همه اینها خللی در اعتماد به‌نفس اعضاء گروه تاچر بوجود نیاورد. آن‌ها معتقد بودند برای پرداخت کاهش مالیات‌های مستقیم افزایش دیگری ضروری است. درنتیجه تلاش‌های دیگری شروع گردید که نتیجهٔ آن شوک دیگری بود برای کشوری که درطول سال‌های دراز شاهد تلاش دولت در جستجوی یافتن وضعیت مناسب در سیاست درآمدها بود. همان کشور امروز شاهد دولتی بود که نه‌تنها در اندیشهٔ یافتن آن سیاست بود بلکه برین باور بود که درآمدها علت اصلی تورم نیست. مجلس نیز در صورت کنترل هزینه‌های دولتی با دولت موافق بود چون می‌توانست به این ترتیب ارقام مربوط به آن را تا حدودی جبران نماید. این همان موضوع مورد علاقهٔ متخصصین مورد نظر تاچر و بویژه جان بیفن، بزرگترین مخالف سیاست‌های هئیث، بود.

کمی پس از گذشت یکسال از تصویب اولین بودجه، میزان

تورم حاصل از آن، حکومت را به وحشت انداخت. بیفن، در مجلس در جولای سال ۱۹۸۰ با صدای بلند گفت، باوجودیکه تورم به ۲۰ درصد رسید، اما فکر نمی‌کند علت آن افزایش دستمزدها بوده بلکه علتش افزایش عرضه مالی دو سال قبل بوده است. در آن زمان پریور، به‌روشنی یکی از منقدان اصلی بود. درست بودن پیش‌بینی او درین‌باره سبب شد که با شجاعت و اطمینان به مسئولان امر حمله نماید. او درین‌باره در سال ۱۹۸۶ نوشت: «من احساس می‌کنم که تیم متخصصین امور مالی بانو تاچر، افراد ورزیده‌ای نیستند چون آن‌ها تنها تئوریسین بوده و فاقد هرگونه تجربهٔ عملی اداری و اقتصادی هستند.» در آن زمان پیتر والکر و گیلمور نیز با او هم‌عقیده بودند.

در ماه جون سال ۱۹۷۹، یکی از مشاهده‌گران داخلی حزب، از جو موجود در کابینه و نبود هرگونه جدل و ستیزی بین اعضاء حزب اظهار تعجب نموده بود. ازطرفی هم فرانسیس پئیم، وزیر دفاع، بی‌پروائی بانو تاچر و تیم او را ستود. سیاست مارگارت و تیم او مورد استقبال گروهی که آن‌ها را باور داشتند قرار گرفت. از نظر این گروه، رهبر برای آن انتخاب شده بود که آیندهٔ کشور را تغییر دهد و به همین دلیل هرچه افراطی‌تر و بی‌پرواتر، بهتر. البته سیاست‌های مارگارت بطوربینظیری پایه و اساس مناسبی داشتند، تیم او اتحادی را در دورهٔ اول صدارت او تشکیل دادند که هیچ کس موفق به رد آن نشد و هیچ جانشینی نیز وجود نداشت.

تمام رهبران جدید در ابتدا قول جزیره خیالی اتوپیا[۲۴]، را می‌دهند که در آنجا اصول سیاسی و اجتماعی به درجهٔ کمال مجری است، اما شرط عملی شدن آن برای هر دولت جدیدی، انتخاب و برقراری آن برای ۵ سال است. هر رهبری معتقد است که اگر به او ۵ سال فرصت دهند می‌تواند آن جزیرهٔ خیالی را در جهان واقع بسازد. همان خیال و رؤیائی که بانو تاچر، بویژه در شروع صدارتش به آن نیاز داشت. او تصور می‌کرد که برای مأموریت خاصی برگزیده شده و دارای هدفیست بسیار والا که رسیدن به آن دستگاه اساسی دولت است که می‌تواند توسط آن کشور را از سیاست‌های گذشته کاملاً رها سازد. همان اعتقاد و یا حالت مشابه دولت‌های دیگر. هیچ دولتی تا آن زمان مانند دولت تاچر در نابودی سیاست‌های گذشته و در مبارزه با کاهش قدرت، آلوده نشده بود. از نظر تاچر رسیدن به قدرت برتر، یک آرزوی تزلزل‌ناپذیر بود. اولین گام در این راه همان تعیین بودجه بود که تنها منجر به تغییراتی در اصول استبدادی دولت او گردید. قطع رابطه با اصول گذشته شاید ایجاد انگیزه برای ساخت عوامل اصلی دولت مستقل جدید محسوب می‌شد.

اما اهداف سیاست اقتصادی وزارت خزانه‌داری آن هم با تجربهٔ سه ساله‌اش در دولت در برداشتن گام‌های جدید برای برقراری قوانین اصلی و مهم از چشم‌انداز خوبی برخوردار بود. در مورد بودجه،اخذوام موردنیاز دولت از بخش‌های دولتی بویژه

۲۴ـ Utopia

مرکز داد و ستد (مرکز سهام) لندن تا رسیدن به استقلال کامل پیش‌بینی و بحث لازم شده بود. ادارات دولتی قبلاً تحت نفوذ سوشیالیست‌های بعد از جنگ قرار داشتند. دولت تاچر، همانطور که حزب محافظه‌کار قول داده بود حداقل در خزانه‌داری توانست درین‌مورد اقداماتی به‌عمل آورد. این وزارتخانه از نظر تاچر، یک حیطهٔ جنگی آنهم جنگ در محدوده کنترل هزینه‌های عمومی و نظارت بر اجرای دستورات کامل مالیاتی بود که شدیداً از آن حمایت می‌نمود. سر آیان بنکرافت[۲۵]، سرپرست خدمات دولتی درین‌باره اظهار داشت: خدمات کشوری تا موقعیکه آنچه را که دیکته شده انجام دهند خوب است، یک دولت باید در جلب آراء اکثریت پارلمان بکوشد، یک دولت درمانده درین راه، طعم تلخ شکست در انتخابات بعدی را خواهد چشید.

بنابراین دولت جدید تاچر، به دلیل پیروزی از سیاست‌های شدید و سخت و با کمک یک برنامه و طرح مقطعی محکم توانست توجه اکثریت اعضاء پارلمان را جلب نماید و عقاید و اصول وسوسه‌انگیز تاچریسم توانست سرانجام بر این ویژگی دست یابد. این درحقیقت یک برخورد واقعی میان فرهنگ‌های رهبری کلاسیک و وضع فعلی دنیای سیاسی انگلیس بود که شکاکان و متفکران آن بیشتر با تئوری سروکار داشتند تا حرارت و ذوق یا یک اعتقاد کورکورانه.

بعضی از اختلاف عقاید کاملاً منطقی و عملی بود که خود

۲۵- Sir Ian Bancroft

سبب عدم اتحاد ضروری در خزانه‌داری و متخصصین امور مالی و اقتصادی می‌گشت. همان اختلاف عقاید در کاهش هزینه‌های عمومی، مانند ذخیرهٔ پولی نهائی، افزایش دستمزد کارگران دولتی بین ۸ تا ۱۲ درصد که با درخواست ۱۵ درصد افزایش از جانب کارگران مغایرت داشت.

بانو تاچر درین‌مورد نیاز به وزرائی داشت که بتوانند از اهداف او درین‌باره به‌عنوان سلاح تبلیغاتی استفاده کنند. او مخالفان خود را کهنه‌پرستان می‌نامید و فوراً نیز آنها را از کار برکنار می‌نمود. در سال‌های اولیه صدارت او، از اتحاد و هماهنگی بین مأموران دولتی عالی‌رتبه و اقتصاددانان و متخصصین امور مالی خبری نبود. حتی پرحرارت‌ترین متخصصین نیز در حمایت از سیاست‌های جدید سخنی ابراز نداشتند و او نیز سرانجام برای پیشبرد اهداف خود سر داگلاس واس، را مدت ۵ سال برای سرپرستی خزانه‌داری انتخاب کرد. سر داگلاس واس یکی از سران عالی‌رتبه و بی‌نهایت باهوش بود. سابقهٔ خدمت او در خزانه‌داری از شغل منشی خصوصی وزیر آغاز و به عضویت ارشد سیاسی ختم می‌گردید. او یک ائتلافی بود که قبل از ورود رسمیش به حزب گفته بود، اکثر مأموران دولتی ذاتاً دموکرات‌های میانه‌روئی هستند که تنها آنچه را که به آنها دیکته می‌شود انجام می‌دهند. گرچه به وزارت خزانه‌داری اغلب به چشم یک دشمن پیشرفته و تهدیدکننده سرمایه‌داری نگاه می‌شد، اما هرگز به نفوذ و قدرت مدیریت واس در ادارهٔ این وزارتخانه

تردیدی وجود نداشت. اما با تمام اینها او به‌زودی احساس نمود که از جرگهٔ متخصصین کنار گذاشته شده است. دولت تاچر از شخصی به‌نام ترنس برنز[۲۶]، فردی خارج از خزانه‌داری برای مشاورات اقتصادی دعوت به‌عمل آورد. او یک جوان تحصیل کرده و دارای عقایدی مخالف جفری ها، بود و نشان داد که برای مقام جدید شایستگی داشته و به همین دلیل هم برای مدت چهار سال درین سمت و به‌دور از صحنهٔ سیاست باقی ماند.

موضوعی که واس، را بسیار آزار می‌داد همان خوش‌باوری‌های هاو ویاران او بود که مانع هر نوع تحقیق و رسیدگی بیشتر واس، در امور اقتصادی می‌گشت. واس، از تجربیاتی که درین زمینه زیر نظر دنیز هئیلی، کسب نموده بود بسیار سود برد. هئیلی، همیشه به دلیل عدم ارسال اوراق مهم اقتصادی برای اعضاء کابینه مورد انتقاد و حمله قرار می‌گرفت. حال، ها، از هئیلی نیز به‌نظر واس، مرموزتر جلوه می‌نمود. واس، در یک مهمانی شام خصوصی در نوامبر سال ۱۹۷۹ گفت «می‌دانید که از زمان شروع کار این دولت حتی یک بحث ساده اقتصادی در کابینه به‌درستی جریان نیافته است.»

بانو تاچر و یاران او اصولاً موافق دخالت مأموران عالی‌رتبه دولتی در خزانه‌داری نبودند بویژه در زمان انتخابات. حتی هاسکین، آنها را در گزارش خود شکاکان نامید. درین‌باره از سرجان هانت[۲۷]، در اواخر سال ۱۹۷۹ سئوال شد که آیا فکر

۲۶- Terance Burns ۲۷- Sir John Hunt

نمی‌کنید نخست‌وزیر زندانی گروه میانه‌روها در پارلمان است. هانت پاسخ داد نه، اما همه ما کم‌کم داریم زندانی عقاید او می‌شویم... . واس، به دلیل عدم ارسال اوراق مهم دولتی، هاو، را مورد حمله شدید قرار داد و به او گفت، ما طرفدار اصول محافظه‌کاری هستیم و آنچه که در قدرتمان باشد برای دولت و بویژه برای نخست‌وزیر انجام می‌دهیم هرچند که در بعضی از موقعیت‌ها، ممکن است ما را شکاکان و بی‌وفا خوانند.

از نظر هاسکین، مأموران عالی‌رتبه دولتی، همانند بازیکنان تیم فوتبال آمریکائی با لباس‌ها و کلاه مخصوصی هستند که آماده حمله برای هر پیشنهادی که به نفع قدرت یا آزادی اتحادیه‌های تجاری یا شرکت‌های بزرگ باشد هستند. کالاهان، در دوران صدارتش، همیشه از درگیری با مأموران دولتی پرهیز می‌کرد و رفتار او همیشه رفتار یک رئیس هیئت‌مدیره با زیردستانش بود و از عهدهٔ این کار نیز به‌خوبی برمی‌آمد. اما سبک بانو تاچر، کاملاً متفاوت بود. تاچر از همان ساعت اول نشان داد که علاقمند است از تمام امور با جزئیات آن آگاه گردد. در پایان اولین هفته صدارت او، یکی از مأموران دولتی گفت که مارگارت تمام مکاتبات اداری را نیز مرور می‌کند و حتی در زیر تمام آن‌ها عقیده خود را نیز ابراز می‌نماید. بانو تاچر، در شروع کار، کاملاً یک مداخله‌جو بود و در هرکاری در هر اداره‌ای دخالت می‌نمود و از هیچ فرصتی برای سلطه‌جوئی و نشان دادن ریاست خود کوتاهی نمی‌کرد. این یک بخش از شخصیت او بود. او خواهان

آن بود که از تمام امور آگاه شود. به‌گفتهٔ همان مأمور دولت، بانو تاچر، ازو خواسته بود تا عقیده و خواستهٔ او را به اطلاع تمام کارکنان برساند، اما مارگارت بعد از اینکه از کلیه امور اطلاع یافت و با امور جاری اداری آشنا گشت روش خود را تغییر داد، بویژه از ماه می سال ۱۹۷۹، که اطلاع یافت که چقدر کارکنان نخست‌وزیری و مأموران عالی‌رتبه آن، افراد وفادار و قابل اعتمادی هستند. درین‌باره، فعالیت‌ها و همکاری‌های شخصیت‌هائی مانند هانت و بنکرافت بسیار مؤثر بود. بانو تاچر، خیلی زود متوجه شد که کارمندان جوان نخست‌وزیری تا چه حد مشتاق همکاری و دفاع ازو هستند و او را یکی از خود می‌دانند نه یک غریبه. این به این دلیل بود که کارمندان جوان، به‌مرور با روش او آشنا شده بودند به‌طوریکه یکی از آن‌ها گفت، بانو تاچر، از آنچه که ما تصور می‌کردیم بهتر و صمیمی‌تر است به‌طوریکه همهٔ ما حقیقتاً از درک این موضوع حیرت نمودیم.

این یک حقیقت حیرت‌آور بود چون هرکسی که با او بیشتر آشنا می‌گشت او را فردی خودخواه، متهاجم و از خودراضی تصور می‌کرد که البته صحیح هم بود، ولی در کنار آن احساسات گرم و صمیمانه نیز وجود داشت. او چون یک زن بود، دنیای اطراف را نیز با همان توجه و دید زنانه نگاه می‌کرد و در درک جزئیات امور بسیار پشتکار داشت و در دوران صدارتش موفق به ایجاد پیمانی قوی با کلیه منشی‌های خصوصی و مأموران نزدیک گردید، کاملاً عکس روابطش در رویاروئی با

موضوعات وسیعتر ملی.

کارمندان، به‌خاطر علاقه‌ای که او به جزئیات کارشان نشان می‌داد او را دوست می‌داشتند. هر چقدر که یک نوشته یا متنی مشکل بود مارگارت، در خلاصه‌برداری آن مهارت بسیار داشت و اطرافیانش او را برای تمام این خصوصیات ستایش می‌نمودند. مثلاً یکی از افرادی که با او آشنائی داشت گفت، اگر بانو تاچر، قرار ملاقاتی با یک شخصیت خارجی داشت، قبل از ملاقات، تمام اطلاعات لازمه دربارهٔ او و همسرش، تعداد کودکانش و غیره کسب می‌نمود. به این ترتیب مدت زمانی نگذشت که محیط داخلی و کاری نخست‌وزیری به یک اجتماع دلچسب تبدیل گشت و این ثابت نمود که بدترین و شوم‌ترین پیش‌بینی‌ها از هر دو جانب غلط بوده است. حتی هانت، ارشدترین مأمور در کشور درین بین به یک میانجی تبدیل گشت و ازین حالت و قدرت و نفوذ خود لذت می‌برد. او یکی از وزراء کابینهٔ هارولد ویلسون، ادوارد هئیث بود که در دوران صدارت کالاهان تنزل مقام یافت و به سرپرست مشاوران سیاسی نخست‌وزیر منصوب گشت. بعد در کابینهٔ تاچر، دوباره آن احترام سابق سیاسی خود را به‌دست آورد. پیش‌نویس‌های او آنقدر عالی و زیبا بود که بعد از چند هفته، بانو تاچر، در نزد همکاران سیاسی خود این مهارت او را ستود.

ویژگی مهم گروه کوچک همکاران نزدیک بانو تاچر، همان وجود صمیمیت بین آنها بود، اما این تنها روشی نبود که او

برای در دست گرفتن کنترل دنبال نمود. در کنار این جذابیت شخصیتی یک بیزاری و مخالفت نیز به اشکال گوناگون در او به چشم می‌خورد که هدف آن، تنها فراموش نکردن دیگران دربارهٔ سمت رهبری و فرماندهی او بود. او در حضور مأموران دولتی خارج از گروه و نزدیکان خود حالت تهاجمی داشت. ازجمله دربارهٔ سرکنت بریل[۲۸]، سرپرست بخش مرور سیاست عمومی کارکنان که در ماه‌های آخر صدارت هئیث، سمت مشاور اقتصادی وزارت خزانه‌داری را برعهده داشت. یکی از رفتارهای ویژه مارگارت، همان بحث و جدل بسیار بود که تا زمانیکه عقاید خود را تحمیل نمی‌کرد، از آن دست نمی‌کشید و همین امر سبب می‌شد که حضور او در تمام لحظات، حس می‌گردید. رفتار ویژهٔ دیگر او، بازدیدهای مداوم از تمام بخش‌های نخست‌وزیری و مجلس بود که البته نباید جنبه‌های مؤثر و موفقیت‌آمیز آن را ندیده گرفت. درین بازدیدها، او حتی با خدمتکاران و کارکنان جزء نیز به صحبت می‌پرداخت. این ملاقات‌ها برای این گروه لذت‌بخش و برای کارکنان ارشد خطرناک و نامطبوع بود.

جیم پریور، وزیر کشور، درین‌باره بیان داشته، از نظر او تدارکات لازم جهت این بازدیدها بسیار و کیفیت مؤثر آن بسیار ناچیز بوده. چون اکثراً مارگارت مصمم بود که مأموران را از نظر وزراء و عکس آن بی‌معنی جلوه دهد. یک مأمور جوان دربارهٔ یکی از این بازدیدها گفت که، پریور، را دیده که به‌دلیل

۲۸ـ Sir Kenneth Berrill

نوع رفتاری که بانو تاچر نسبت به کارمندان او روا داشته بود تا گلو سرخ شده بود. ویلیام پایل[۲۹]، دربارهٔ تجربیاتش از سال‌های اولیه آشنائیش قبل از ورود تاچر به وزارت علوم و آموزش نوشت «نخست‌وزیر گفت، که در همان ده ثانیه اول رویارویی دربارهٔ مردم تصمیم خود را می‌گیرم و خیلی کم اتفاق افتاده که تصمیمی را که گرفته‌ام تغییر دهم».

در یکی از بازدیدهای بانو تاچر از اطاق بازرگانی، یکی از وزراء در کنار او متوجه لیستی از نام کارکنان در دست او شد و فهمید که نخست‌وزیر بیش از سیاست به خود فرد توجه دارد و بعد از صحبت با هر شخصی از یکی از دو علامت خط یا نقطه استفاده می‌کند، نقطه مفهومش خوب و خط، مفهومش بد بود. به این ترتیب از نظر بانو تاچر، افراد می‌توانستند خوب یا بد باشند و کارمند متوسط وجود نداشت. در ماه‌های اولیه بانو تاچر سخت مشغول تأئید و انتخاب مدیران ادارات بود، عملی که در سال‌های بعد نیز ادامه یافت. همان عملی که توانست اطلاعات و دانش خود را نیز با آن توسعه دهد، همان روشی که توانست به وسیلهٔ آن بر سیستم بروکراسی فائق گردد.و حتی فرهنگ حاکم بر آن را تغییر دهد، اما قبل از آن درصدد استحکام موقعیت خود برآمد. هم‌زمان با ورود او به نخست‌وزیری، سه پست مهم بلاتصدی و یا درحال خالی شدن بود. جان هانت، در ماه اکتبر بازنشسته می‌شد. کنت استاو[۳۰]، مدیر خصوصی وزیر از سال

۲۹ـ William Pilie ۳۰ـ Kenneth Stowe

۱۹۷۵ نمی‌توانست ترفیع شغلی بیشتری گیرد و سومی، پست منشی مطبوعاتی نخست‌وزیر که بیشتر جنبهٔ شخصی داشت تا سیاسی و باید پر می‌گشت. به‌ظاهر تعیین جانشین برای هانت، حساس‌تر و مهم‌تر به‌نظر می‌رسید. درین مورد طی پیامی از کالاهان خواست تا جانشین انتخاب هانت را به بعد از تشکیل دولت جدید موکول نماید که این درخواست او مورد قبول قرار گرفت.

سر رابرت آرمسترانگ، نمایندهٔ دائمی وزارت کشور، سال‌ها منتظر چنین پستی بود. او مردی بسیار باهوش و یک طراح بسیار ورزیده بود که به‌سرعت در وزارت خزانه‌داری پیشرفت نموده بود. اما متأسفانه خیلی بیش از حد حالت یک مأمور دولتی را داشت. آرمسترانگ، فارغ‌التحصیل دانشگاه اتن[۳۱]، و اکسفورد بود که برای مدت زمان دراز پست منشی هیئت‌مدیره، خانهٔ اپرای سلطنتی را برعهده داشت. اما متاسفانه او قبلاً منشی خصوصی ادوارد هئیث نیز بود. با این سوابق، از نظر بسیاری او یک رسوای بدنام، مرکزی‌گرا و تجسمی از سیاست‌های ائتلافی شناخته شده بود. آرمسترانگ، مدتی قبل از انتخاب تاچر به رهبری حزب، برای مدت قابل ملاحظه‌ای درصدد بود که به‌نحوی ملاقاتی با مارگارت داشته باشد و سرانجام هم یک موضوع تجاری در مجلس را بهانه نمود و اجازه ملاقات خواست. این بهانه‌تراشی او برای کارمندان حیرت‌آور

۳۱_ Eton

بود. اما این موضوع، شخصیت یکدنده و پشتکار او را در کار نشان داد. موافقت تاچر با انتخاب او به جانشینی هانت، موجب حیرت گردید. مارگارت درین‌باره به یکی از دوستانش گفت، «فکر می‌کردید، چون او برای هئیث، کار کرده من او را انتخاب نخواهم کرد ولی می‌بینید که اشتباه کردید.»

پست مهم دیگر چه از نظر مارگارت و چه وزراء کابینه، پست منشی خصوصی نخست‌وزیر بود. کن استاو[۳۲]، درین شغل یک نابغهٔ موفق بود. او توانست در ٦ ماه آخر صدارت کالاهان، با وجود جریان مداوم اعتصابات، از هم‌پاشیدگی امور جلوگیری نماید. همچنین او به‌تنهائی مذاکره و معامله با لن موری[۳۳]، منشی عمومی اتحادیه‌های تجاری را به انجام رسانید و به‌علاوه در کسب اعتماد تاچر نسبت به کارکنان خدمات کشوری از عاملین اولیه بود. با تمام اینها امکان ادامهٔ فعالیت او وجود نداشت چون برای یک مقام بالائی در ایرلند درنظر گرفته شده بود. به این دلیل هم که بود، نخست‌وزیر می‌بایست درپی انتخاب جانشینی برای او براساس حدس و گمان باشد. همان حدسی که تنها با فراست زنانه قابل شرح بود. چون این انتخاب درحکم سرآغازی بزرگ در جلب همکاران وفادار برای او محسوب می‌شد. ولی مارگارت در تشخیص و درک یاران وفادار مشکلی نداشت. معمولاً موفق‌ترین مأموران عالی‌رتبه دولتی او آنهائی بودند که با او همدل و هم‌زبان و هم‌عقیده بودند. نخست‌وزیر در انتخاب افراد برای

۳۲_ Ken Stowe ۳۳_ Len Murray

نقش‌های مهم از روشی غیرمعمولی و شانس پیروی می‌نمود. مثلاً در مورد چگونگی انتخاب جانشین برای استاو، یکی از نزدیکان او شرح داده که: طبق معمول جان هانت، منشی کابینه، لیستی از افراد صلاحیت‌دار را تهیه نمود. این لیست شامل نام تمام مأموران عالی‌رتبه دولتی جوان و حائز شرایط بود. مارگارت با خوشحالی گفت که شنیده که آقای X از بقیه مناسب‌تر است. هانت که ازین پیشنهاد یکه خورده بود جواب داد، بهتر است نخست‌وزیر به اسامی بقیه نیز توجه بیشتری نشان دهد بویژه به آقای Y ، که حقیقتاً یک کاندیدای برجسته است. مارگارت بدون بحث بیشتری فوراً گفت، خیلی خوب او را انتخاب می‌کنم. آیا مارگارت متوجه نشد که چرا هانت، دربارهٔ آقای Y ، پافشاری می‌کند و یا این یک انتخاب برای‌یک پست ویژه بود؟

برای هانت، روابط شخصی بسیار مهم بود و به همین دلیل نیز اصرار نمود که حتماً یک ملاقات حضوری انجام گیرد و علتش را هم صحیح نبودن انتخاب فرد بدون حداقل مصاحبه حضوری ذکر نمود. مارگارت قبول نمود که این ملاقات صورت گیرد اما نه به‌صورت یک مصاحبه رسمی بلکه طی یک جلسه دیدار کاری که بتواند این شخص را مورد ارزیابی قرار دهد بدون آنکه او بداند علت اصلی چه هست. به این ترتیب کلیو ویت‌مور[۳۴]، فارغ‌التحصیل علوم از دانشگاه سوری[۳۵]، و مأمور وزارت دفاع برای جانشینی استاد، و همکاری با آرمسترانگ

۳۴ـ Clive Whitmor ۳۵ـ Surrey

مسن، ورزیده و باتجربه انتخاب گردید. نتیجهٔ این انتخاب بسیار موفق‌تر از آنچه که تصور می‌رفت بود. بویژه نسبت به سایر انتخابات که با همین روش خاص انجام یافته بود.

ویت‌مور، فـردی ساده و خستگی‌ناپذیر بود که با تمام وجود و نیرو، خود را وقف کاری نمود که به او محول شده بود و به‌زودی به‌عنوان یکی از یاران وفادار و نزدیک تاچر، شناخته شد، مارگارت تا حد بسیاری به او متکی بود. او حتی در بسیاری از خنثی‌سازی‌ها در مقابله با حملات بی‌رحمانه وزرای بدخلق با نخست‌وزیر شریک گردید به‌طوری که یکبار مارگارت در یکی از رسیدگی‌هایش ازو شنید که آیا نخست‌وزیر دربارهٔ فرانسیس پئیم، وزیر دفاع، تصمیمش را خواهد گرفت و یا او باید به‌جای او تصمیم بگیرد. این نشان‌دهندهٔ نفوذ و نقش او در زندگی سیاسی تاچر است. فردی که به‌طور تصادفی و طی روش خاصی برای این پست مهم انتخاب شده بود.

مهم‌ترین شخصیت‌ها، مشاور مطبوعاتی نخست‌وزیر بود. در دولت مدرن انگلیس، ارتباط نخست‌وزیر با رسانه‌های گروهی از اهمیت بسیاری برخوردار است و برای بانو تاچر که به مهارت‌های مدیریت علاقمند بود انتخاب فردی مناسب برای این پست حساس، نیاز به ظرافت بسیار داشت. انتخاب شخص مورد نظر مانند انتخاب کلیو، بدون هیچ گونه وسواسی انجام یافت و به همان اندازه نیز موفقیت‌آمیز بود. برنارد اینگهام،[۳۶] یک مأمور

۳۶_ Bernard Inghan

مطبوعاتی بود که از سال ۱۹۶۷ در ادارهٔ قیمت‌ها و درآمدها در نخست‌وزیری مشغول به‌کار گردید ولی بعدها این بخش برچیده شد. او قبل از انتقال به ادارهٔ خدمات کشوری در ادارهٔ حفاظت انرژی از طرف وزیر کشور تونی بن[۳۷]، مشغول بکار گردید. زمانیکه در اواخر تابستان ۱۹۷۹ به نخست‌وزیری احضار شد، شدیداً گمان برده شد که او را برای مصاحبه احضار کرده‌اند. او حتی فکر کرد که از قبول این پست سرباز زند. اما بعد از حضور متوجه شد که شدیداً اشتباه کرده، چون بانو تاچر طوری رفتار نمود که انگار قبلاً تصمیم گرفته شده و موافقت او نیز اعلام گشته. چون بدون هیچ گونه مقدمه‌ای، نخست‌وزیر شروع به شرح وظائف او درین پست گردید. مارگارت قبلاً او را در اداره‌اش آنهم به‌طور گذرا دیده بود. اما این انتخاب عجیب ولی انتخاب عقلائی، به یک همکاری بزرگ و بادوام در تمام دوران نخست‌وزیری مارگارت منجر گردید.

اینگهام، اهل یورکشایر از شهر هدن بریج در نزدیکی هالی‌فکس، بود. او قبل از شروع کار در خدمات کشوری برای مدتی در حزب کارگر در لیدز[۳۸]، فعالیت نموده بود و در دهه ۱۹۶۰، کاندیدای نمایندگی در مجلس شد اما در هیچ‌یک ازین موارد، تمایل چندانی از خود نشان نداد و به‌همین دلیل هم از همان زمان هر دو فعالیت را کنار گذاشت. او فاقد هرگونه سوابق سیاسی همان سوابق مورد نظر بانو تاچر بود. اما اینکه چگونه

۳۷_ Tony Ben ۳۸_ Leeds

انتخاب شد؟ پس از یک مصاحبه مطبوعاتی خشن اما موفقیت‌آمیز با نخست‌وزیر، مارگارت به او گفت «برنارد چیزی که ما در آن شباهت داریم اینست که هیچکدام از ما فرد ملایم و آرامی نیستیم.»

به این ترتیب، با انتخاب این افراد، ٦ ماه اول کار در نخست‌وزیری رضایت‌بخش بود. انقلاب یا همان دگرگونی کامل در نخست‌وزیری بی‌باکانه ادامه داشت. تاچر به‌هیچ‌وجه تحت‌تأثیر مأموران ارشد و یا مقررات و رسومات حاکم در خدمات کشوری قرار نگرفت، بلکه بتدریج بر آنها تسلط هم یافت و مانند همیشه به زیبائی و مهارت تمام بر کابینه ریاست نمود، علتش آن بود که افراد مورد نظر را در کنار خود داشت. اینطور به‌نظر می‌رسید که مأموران خدمات کشوری با شخصیت او آشنا شده‌اند و او را پذیرفته‌اند. از آن حالت شک و تردید، عدم اعتماد به‌نفس در سایهٔ اعمال و رفتار مناسب از نظرها محو گردید. از بدبینی‌ها تنها رگه‌هائی آنهم در وزرائی که از دخالت در سیاست‌های مالی دور نگاه داشته شده بودند دیده می‌شد که با رسیدن پائیز و افزایش تورم، افزایش یافت و با وارد شدن شوک دیگر با افزایش بهای نفت، افق پیروزی در انتخابات بعدی بسیار تاریک گردید. جیم پریور، با فاش نمودن احساسش به یک روزنامه‌نگار درین‌باره در ۱۱ سپتامبر، زنگ خطر را به‌صدا درآورد. او درین مصاحبه گفت: من متوجه شده‌ام که با تمام اینها، بانو تاچر یکی از عاملین اصلی دگرگونی در سیستم خدمات

کشوری نیست. او از جدی بودن بدی اوضاع وحشت کرده است و به مهارت خزانه‌داری شک دارد. اهداف او در پنج ساله اول بسیار معتدل بود. یکبار به من گفت، هیچ چیز در گذشته درست نبوده، ما باید روش خود را دنبال کنیم. ما مردمان باهوشی هستیم که متوجه موقعیت خطرناک کشورمان شده‌ایم.

۱۰ـ دختر خواربار فروش

اولین موضوعی که توجه تاچر را به خود جلب نمود، همان وسعت نفوذ و تسلط امور خارج در زندگی مردم انگلیس بود. در می ۱۹۷۹، گزارشات دربارهٔ سیاست خارجی انگلیس نیز مانند دستور کار سیاست‌های داخلی و اقتصادی کشور اهمیت یافتند. البته اهمیت آن‌ها دلایل دیگری داشت و می‌بایست نخست‌وزیر جدید به آن توجه خاصی مبذول می‌نمود. بنا به موقعیت آن زمان، خواسته‌های رودزیا و جامعه ملل مشابه یکدیگر بود. نخست‌وزیر بدون تأخیر، وارد میدان جنگ گردید. تصور تاچر از دیپلماسی بسیار مهم بود. دلیل این ابهام نیز همان زندگی ساده و مسافرت‌های کوتاه او از شهر زادگاهش، گرانتهام به فینچی بود. او نه شبیه دیگر محافظه‌کاران بود و نه شباهتی به رهبران دهه ۵۰ و ۶۰ داشت. در او نه از آینده‌نگری مکمیلان و نه علاقه و توجه خاص هئیث، در سازش و ائتلاف با رهبران کشورهای خارجی نشانی دیده می‌شد.

مارگارت در سمت وزیر آموزش و پرورش، الزاماً طی مسافرت‌ها و مشاهدات خویش، تجربیات کمی آموخته بود. موضوع مهم اینست که او دارای اشتهای بسیار برای آموختن دربارهٔ همه‌چیز و علاقهٔ خستگی‌ناپذیری برای سفر در دوران نخست‌وزیری خویش و آشنائی با نوع زندگی ملل دیگر دارد، در دوران نخست‌وزیری خویش، مسافرت‌های بسیاری نمود. بی‌خبری و کم‌تجربگی او در امور خارجی، زمانیکه به رهبری و سپس نخست‌وزیری رسید حیرت‌آور بود. اما باوجود این بی‌تجربگی در کنترل رفتار خود به‌اندازهٔ کافی مهارت داشت و همین امر سبب شد که هرگز هیچ نوع دستپاچگی و پریشانی خاطر در رفتار او دیده نشود.

قبل از مسافرت او به ایتالیا، مأموری که برای آگاهی او از ایتالیا به دفترش رفته بود، دریافت که تصور او از ایتالیا همانند تصور دربارهٔ یک منطقه در مغولستان است. تاچر حتی دربارهٔ نوع حکومت و یا احزاب ایتالیا اطلاعات چندانی نداشت. او فکر می‌کرد اعضاء حزب دموکرات مسیحی ایتالیا، از اتحادیه‌ای از بارون‌ها تشکیل شده که یکی از آن‌ها به مقام نخست‌وزیری خواهد رسید. بعد از چهار سال نخست‌وزیری، تاچر توانست تاحدودی این بی‌تجربگی و بی‌اطلاعی خود را دربارهٔ ایتالیا و کشورهای دیگر جبران نماید. اولین مسافرت او به آلمان و آمریکا بود که در مسافرت خود به آمریکا با جیمی کارتر، رئیس‌جمهور آمریکا آشنا گشت. اما با تمام این‌ها در رابطه با

ادارهٔ امور خارجی مهارت لازم را در تشخیص الویت‌ها کسب ننمود. تنها نقطه‌نظر او در مخالفت با کمونیست روشن و مشخص بود و این موضوع را از همان روز اول نخست‌وزیری به‌دلیل اهمیتی که برای آن قائل بود نشان داد. به‌عنوان مثال، در طی سخنرانی در انتخابات سال ۱۹۵۰، بیان داشت «تمام محافظه‌کاران خواهان صلح هستند، اما این صلح با حملات و تجاوزات کمونیسم در همه‌جا به خطر افتاده، کمونیسم قدرت یافته درنتیجه انگیس نیز باید از نظر نظامی و ایده و اهداف خویش قدرت یابد.» این جمله‌ای بود که بارها و در طول‌سال های بعد تکرار شد. در ژانویه سال ۱۹۷۹، نیز کمونیسم موضوع اصلی سخنرانی تاچر در اولین انتخابات مستقیم پارلمان اروپا بود. او درین سخنرانی گفت «کمونیست همیشه در کمین نشسته، درنتیجه هدف دول اروپائی باید اتحاد و دفاع از خود باشد و این موضوع را هرگز نباید فراموش کرد. اولین وظیفهٔ ما، دفاع از آزادی ما است.»

از زمانی‌که به نام یک رهبر مخالف، اشتهار یافت، این تعصب و ایدهٔ او با خواندن کتاب اولین محفل[1] از شولزنیتسسی[2]، در دورانی که وزیر آموزش و پرورش بود تقویت گردید. در تابستان سال ۱۹۷۵، قبل از تشکیل کنفرانس هلسینکی، او شدیداً درباره سیاست خارجی به تفکر پرداخت. متن سخنرانی او برای این کنفرانس با راهنمائی رابرت کانکواست[3]،

۱ـ The first circle ۲ـ Solzhenitsy ۳ـ Rober Conquest

مورخ و دانشمند مشهور دورهٔ وحشت استالین که دارای نظریه روشنی دربارهٔ اهداف شوروی بود تهیه گردید. این مورخ، همان فردی بود که اولین مقاله را دربارهٔ جنگ ستارگان نگاشت. مارگارت دربارهٔ متن این سخنرانی در جولای ۱۹۷۵، به محافظه‌کاران چلسی[۴]، گفت که متن بسیار عالی است. این مقارن با زمان افزایش تجهیزات نظامی شوروی بود. کشور رومانی در ارتقاء سطح آگاهی تاچر، نقش مهمی داشت. او قبلاً در دورانی که وزیر آموزش و پرورش بود یکبار به این کشور مسافرت نموده بود و در سپتامبر سال ۱۹۷۵ نیز برای بار دوم برای شرکت در کنفرانس کارپاتیان مانتئین[۵]، به این کشور رفت. یکی از همراهان او درین مسافرت خاطرنشان ساخت که این کنفرانس و کنفرانس هلسینکی، در تمرکز افکار تاچر دربارهٔ کمونیسم، تأثیر بسزائی داشته به‌طوریکه تأثیر آن در سخنرانی او در ژانویه ۱۹۷۶ به‌روشنی دیده شده. درین سخنرانی او گفت، «هدف روسیه، تسلط بر جهان است و درین راه آنها اسلحه را بر هر چیز دیگر ترجیح می‌دهند چون تسلیحات نظامی از نظر آنها دارای اهمیت بسیار است بویژه که درین مورد یک ابرقدرت خوانده می‌شوند. اما ما هر چیز دیگری ازجمله بشردوستی، اقتصاد و غیره را بر تسلیحات نظامی ترجیح می‌دهیم و اگر انگلیس این موضوع را درک نکند در آن‌صورت از نظر تاریخی ما تمام‌شده محسوب خواهیم شد.»

۴ـ Chelsea

۵ـ Carpatian Mountain

این سخنرانی او بیش از هر سخنرانی دیگر نشانگر نظریه او دربارهٔ امور بین‌المللی تا سال ۱۹۷۹ و زمان به قدرت رسیدن او بود. از جهات دیگر این گفتهٔ او مقارن با تلاش دولت ویلسون در ایجاد روابط بیشتر با مسکو، با کمک مذاکره و قراردادهای تجاری جدید انگلیس بود که سبب تحریک و حملاتی از طرف او به شوروی گردید. خبرگزاری تاس، بلافاصله او را «زن آهنین» نامید. لقبی که برای او شهرت بسزای بین‌المللی به ارمغان آورد و همچنین موقعیت او را با وجود زن بودنش در جامعه سیاسی جهان که به‌نظر می‌رسید تنها مختص مردان بود محکم نمود. زنی که جهان سیاست را دگرگون ساخت، حقیقتاً نیز شایسته چنین لقبی بود. هم‌چنین این لقب شهرت و اهمیت او را در سطح جهانی و در دستیابی به یک بُعد سیاسی خارجی افزایش داد. اما او برای شناخت و ورود به جهان سیاست کشورهای آفریقائی و اروپائی نیاز به تجربه و مهارت بیشتری داشت که این با استخدام یک مشاور پرتجربه به نام لرد کارینگتن[۶] به‌عنوان اولین وزیر امورخارجه دولت او تکمیل گردید.

درحقیقت در شروع کار، او مادلینگ[۷]، را به ریاست مجلس و وزارت امورخارجه که یکی از ستون‌های اصلی حزب بود انتخاب نمود. مادلینگ، یک فرد باتجربه و یک دوست خوب و رنجیده از حملات مکرر تاچر به کمونیسم بویژه سخنرانی او که سبب اطلاق لقب «زن آهنین» شد، بود. علت این رنجش

۶ـ Lord Carington ۷ـ Reyinald Maudling

نیز عدم مشاوره و بویژه پیروی او از شیوهٔ سنتی بود که با شیوهٔ تاچر قابل مقایسه نبود. او در نامه‌ای به تاچر، نوشت، «شکی نیست که بی‌حرمتی و حملات تحمیلی شما به شوروی، امتیازات سیاسی برای کشور، دربر دارد، اما من شک دارم که این روش برای نیل به اهداف در دراز مدت مؤثر و مفید باشد، چون ما را وادار به اجرای تعهدات فوری در تجدید تسلیحات نظامی می‌کند.» مادلینگ، بعد از مدت کوتاهی از پست وزارت امورخارجه برکنار گردید. او بعدها درین‌باره بیان داشت که «برکناری بدون هیچگونه انتقاد یا اخطار قبلی از طرف نخست‌وزیر برای من حقیقتاً یک شوک بود». اما لرد کارینگتن، تا حدود بسیاری خود یک مادلینگ، دیگر بود، چون از روش سیاسی مشابه‌ای پیروی می‌نمود و به همین دلیل هم مورد انتقاد تاچر قرار گرفت. در سال ۱۹۷۹، باوجودیکه کارینگتن، یک کاندیدای جدی محسوب می‌شد ولی تنها به ریاست مجلس انتخاب گردید و تا سال ۱۹۷٤ نیز با موفقیت درین پست باقی ماند و تازه بعد از آن بود که به مقام وزارت امور خارجه که آرزویش را داشت رسید و یکی از همکاران موفق تاچر، در دورهٔ اول شناخته شده.

این شغل برای او مناسب نبود چون او فردی خشن و سختگیر بود. او یک آریستوکرات نابغه و یک بارون و نجیب‌زاده و یک آزادیخواه واقعی بود. او خود را یکی از محافظه‌کاران مکمیلان می‌نامید که یک امتیازی از نظر تاچر،

شمرده نمی‌شد. او مالک ۸۰۰ ایکر زمین بود. اما درمقابل شهروند واقعی، خوش‌برخورد، پرتلاش و به‌طور غیرقابل انتظاری خوش ذوق بود. ازو در هیچ زمان در حضور تاچر، به‌جز احترام هیچ نوع احساس دیگری مشاهده نشد. بانو تاچر نیز متقابلاً برای او احترام بسیاری قائل بود. رابطهٔ این دو در مقایسه با رابطهٔ تاچر با جفری هاو، رابطه‌ای ویژه بود. کارینگتن نه‌تنها در حضور تاچر، مزاح و شوخی می‌کرد بلکه به خود اجازه می‌داد در مورد شیمی نیز جوک گوید. با درنظر گرفتن تجربه و مهارت و سوابق خدمتی، کارکرد او در پست وزارت خارجه، نشان داد که این انتخاب حقیقتاً صحیح نبوده است.

سابقهٔ وزارت او طولانی بود. او در کابینهٔ چرچیل در سال ۱۹۵۱، وزارت کشاورزی را برعهده داشت. وزارتی نه‌چندان موفق. در سال ۱۹۵۶، مجلس او را از طرف کشورهای مشترک‌المنافع به سمت مأمور عالی‌رتبه به استرالیا اعزام نمود. دلیل اصلی انتخاب او ارتباط خانوادگی او با این کشور بود. او درین پست از خود لیاقت بیشتری نشان داد و خود او درین مورد اظهار داشت که این پست برای او حکم یک دورهٔ آموزشی سیاسی پرارزش را داشته، بعد از استرالیا، او به‌سرعت در کابینهٔ مکمیلان و بعد هئیث، ترفیع مقام یافت. او در کابینهٔ هئیث، به مقام وزارت دفاع و برای مدت کوتاهی به وزارت انرژی منصوب شد و سپس به جرگهٔ یاران نزدیک هئیث پیوست. علیرغم، اخلاق و رفتار خوششش، در هیچ زمان در مجلسی، از

ابراز تنفرش از حزب و فعالیت‌های آن، کوتاهی ننمود. حقیقتاً هم باید ازو در سال ۱۹۸۱، به‌عنوان یک جانشین مناسب بانو تاچر نام برده می‌شد، هرچند که سابقهٔ کاری او عاری از خطا و تردید نبود. در سال ۱۹۵٤، زمانی که وزیر کشاورزی بود با جریان یک رسوائی که درنتیجهٔ مدیریت غلط در ادارهٔ زمین‌های ارتش، روی داده بود از سمت خود برکنار گشت. هم‌چنین در سال ۱۹۷٤، که حزب در مقابله با اعتصاب معدن‌چیان با شکست روبرو شد، کارینگتن تنها توانست با تغییر زمان انتخابات به سه هفته زودتر از موعد مقرر آن، شانسی برای پیروزی در انتخابات در اختیار حزب محافظه‌کار قرار دهد.

دلیل اصلی انتخاب او به وزارت امور خارجه از طرف تاچر سابقهٔ سیاسی یا تجاری او نبود، بلکه اطلاعات وسیع و تجارب او دربارهٔ جهان بود که درنتیجه مسافرت‌های بسیار و در طول سال‌هائی که مدیریت شرکت بین‌المللی ریو ـ تینوزاین[۸]، را برعهده داشت، کسب کرده بود. او از تمام این مسافرت‌ها گزارش تهیه می‌کرد. اما در پست وزارت طبق مقررات، دیگر اجازه این نوع مسافرت‌ها را نداشت. نکته جالب این بود که هر زمان که وزراء در مجلس به حمایت او دربارهٔ موضوعی نیاز داشتند، او در استرالیا بود، به‌حدی که این غیبت‌های مکرر، حالت جوک به خود گرفته بود. تاچر، در شروع کار، در یافتن افراد نخبه برای پست‌های مهم در تنگنا قرار داشت، کارینگتن، یکی ازین افراد

۸ـ Rio-Tinozine

نبود ولی فرد مناسب دیگری هم در دسترس نبود.

اولین تجربهٔ تاچر، در امور خارجی، آن‌چنان که باید نتوانست در او تأثیر گذارد. چند هفته بعد از انتخابات، کنفرانس اقتصادی سران جهان در توکیو، برگزار گردید و تاچر، نیز دربن نشست حضور یافت. در توکیو، الکسی کاسکین، وزیر امورخارجه مسکو، در فرودگاه از مارگارت استقبال نمود تا از نزدیک با این «زن آهنین» آشنا شود... برای اولین‌بار در تمام عکس‌های گرفته‌شده ازین کنفرانس، یک زن سیاستمدار دیده می‌شد. بانو تاچر در توکیو، توجه بسیاری را، بویژه زنان را به‌خود جلب نمود. جفری هاو که او را درین سفر همراهی می‌نمود، درین‌باره نوشت: میان رهبران سرشناسی چون ژیسکار دستن و اشمیت و کارتر، من نظاره‌گر کنجکاوی‌های بسیار تماشاگران ژاپنی دربارهٔ تاچر، بودم. او آخرین شخصیت و تنها فردی بود که بدون هیچ گونه یادداشت، سخنرانی نمود و تنها فردی بود که احترامی توأم با کنجکاوی بسیار را برانگیخت.

این کنفرانس، تأثیر بسیاری در تاچر داشت. موضوع اصلی آن، بحران انرژی آنهم به دلیل افزایش بهای نفت بود و چون انگلیس خود از نفت خودکفاست، این کنفرانس آنقدر که برای آلمان و ژاپن اهمیت داشت برای انگلیس مهم نبود. تاچر تمایل چندانی نیز به ایجاد ارتباط دوستانه با رهبران از خود نشان نداد. زمانی‌که مارگارت به انگلیس بازگشت، گفت که، عقیدهٔ خاصی دربارهٔ موضوع این کنفرانس ندارد و توضیح مختصری هم داد

که قبلاً حتی قبل از ورود او به جزئیات توافق لازم بین سران به‌عمل آمده بود. به گفتهٔ یکی از منشی‌های او که او را درین سفر همراهی‌مینمود، بانو تاچر، فریب فرش‌های قرمز و زرق و برق زندگی و بازی قدرت جهانی را نخورد. خواستهٔ واقعی او ادارهٔ انگلیس بود و دوست نداشت دیپلماسی فکر او را مغشوش نماید چون با آن آشنائی نداشت.

امور خارجی، در زمان خود می‌بایست حل و فصل گردد. شدت رویدادها به‌حدی رسید که هیچ نخست‌وزیری نمی‌توانست آنرا کنترل نماید. این امور را باید نخست‌وزیر جدید که مهارت و داوری خود را قبلاً ثابت کرده بود حل و فصل می‌نمود و به این‌ترتیب مهارت خود را در امور بین‌المللی و داوری خود را در حزب محافظه‌کار نیز به‌اثبات برساند. در ۱۵ سال گذشته حوادث رودزیا، موضوع مهم بین‌المللی شمرده می‌شد. در سال ۱۹٦۵، تحت رهبری یان اسمیت[۹]، اقلیت سفیدپوستان زمانی که هنوز رودزیا از مستعمرات انگلیس شمرده می‌شد، به‌طور یک‌طرفه اعلام استقلال نمودند. دولت ویلسون، در آن زمان اعلام تحریم اقتصادی نمود که این تحریم تا پایان صدارت ادوارد هئیث، نیز ادامه یافت. هیئت قانون گذاری حزب محافظه‌کار با این تحریم موافق نبود، در مجموع از اسمیت، طرفداری می‌نمود و این مخالفت هرساله شدت بیشتری یافت. هیئت قانونگذاری معتقد بود که این تحریم، نتیجهٔ مطلوب را دربر نخواهد داشت و معتقد

۹_ Ian Smith

بودند که باید انگلیس منتظر فرصت مناسب باشد تا دولت اسمیت ناچار به تسلیم گردد.

مارگارت، در هیچ زمان جزو این گروه مخالف نبود. او در آن زمان در سمت وزارت علوم و آموزش، شدیداً درگیر موضوع مدارس جامع بود و به این ترتیب فرصتی برای توجه به امور بین‌المللی نداشت. اما زمانیکه به نخست‌وزیری رسید با دست راستی‌های حزب، همان گروهی که به او در رسیدن به قدرت کمک نموده بودند، همفکر گردید. به‌طور کلی رودزیا، در وضعیت بسیار بدی قرار داشت. درطول هفت سال گذشته بیش از ۲۰،۰۰۰ نفر جان خود را درین کشور در جنگ داخلی از دست داده بودند. کشورهای دیگر هم خواهان خاتمه این جنگ بودند. هم‌چنین، نارضایتی دول همسایه رودزیا، از ادامهٔ جنگ و جریان اختلاف نظر در کشورهای مشترک‌المنافع درین‌باره و توجه بسیار آمریکا به آفریقا، نیاز فوری به ختم این قائله را گوشزد می‌کردند. درنتیجه حتی اگر از نظر تاچر، این موضوع اهمیت چندانی نداشت، از نظر وزیر خارجه او، موضوع کاملاً متفاوت بود و اقدام بعدی نتیجهٔ همین اختلاف عقیده و اتحاد روش بود که درکل می‌توان آن را خوش‌شانسی دیگری برای تاچر شمرد.

مسئلهٔ رودزیا، به کارینگتن، اجازه داد تا رهبر خود را وارد جنگی نماید که نتیجهٔ آن یک پیمان دیپلماتیک موفق آنهم در زمانی کمتر از یکسال بود. در اوایل بهار، اسمیت برای اثبات

محبوبیت دولت خود به جهان به سبک استاندارد آفریقائی‌ها یک انتخابات دموکراتیک برگزار نمود. نتیجهٔ این انتخابات گزینش یک سیاه‌پوست به نام بیشاپ ابل مازوریوا[۱۰]، به سمت نخست‌وزیری بود. این انتخابات با نظارت نمایندهٔ حزب محافظه‌کار انگلیس، یک انتخابات صحیح و منصفانه بود هرچند که سبب برکناری رهبران جنگ داخلی آفریقا، جاشوآ نکومو[۱۱]، و رابرت موگابه[۱۲]، گشته بود ولی بانو تاچر، احساسی نسبت به آفریقائی‌ها و یا جهان سوم نداشت و اهمیت زیادی برای آن‌ها قائل نبود. اما در هرحال این انتخابات، به دلیل کاهش قدرت سفیدپوستان، برای انگلیس شرم‌آور بود. مازوریوا[۱۳]، یکی از مردان تیم اسمیت بود و به‌همین علت نیز دولت او از طرف بسیاری از دول خارجی به‌رسمیت شناخته نشد و درنتیجه در اوضاع رودزیا تغییر چندانی رخ نداد و جنگ داخلی آن نیز ادامه یافت.

بانو تاچر در کانبرا، اظهار داشت که در آن سال نخواهد توانست پارلمان خود را به ادامهٔ تحریم اقتصادی دربارهٔ رودزیا راضی نماید. او آماده بود که درین‌مورد بدون تعصب اقدام نماید، دلیلش هم این بود که از نظر تاریخی استقرار بحران رودزیا به همان اندازه یافتن راه‌حل آن اهمیت داشت. تاریخ برگزاری کنفرانس کشورهای مشترک‌المنافع در لوزاکا، در زامبیا، برای

۱۰ـ Beshop Abel Muzorewa
۱۱ـ Joshua Nkomo
۱۲ـ Robert Mugaba
۱۳ـ Muzorewa

اوایل اگوست همان سال تعیین گردید. پس از مباحثات بسیار در ماه جولای در وزارت امورخارجه، تاچر تصمیم گرفت دولت مازوریوا، را به‌رسمیت نشناسد، حتی اگر این تصمیم موجب رنجش اعضاء حزب گردد. قرار بود یک مبارزه سیاسی مشترک در ۲۵ جولای در آفریقا صورت گیرد و بانو تاچر آنرا با سخنرانی خود افتتاح نماید. طبق این سخنرانی میبایست‌بعدازابراز نگرانی‌هائی دربارهٔ میهن‌پرستانی که خواهان راه‌حلی جز رأی‌گیری عمومی بودند مارگارت برای استقلال رودزیا، علاوه بر ٦ شرط اولیه نظریه دولت‌های دیگر را نیز شرط هفتم قرار داده و علتش را همان علاقهٔ مردم رودزیا در به‌رسمیت شناخته‌شدن کشورشان از طرف دولت‌های دیگر ابراز می‌نمود. او می‌بایست بدون انتقاد از انتخابات انجام‌شده اظهار می‌کرد که، «ما هنوز تصمیم نهائی خود را نگرفته‌ایم چون خواهان یافتن راه‌حلی هستیم که در دراز مدت هم برای رودزیا، مفیدتر باشد و هم کشورهای بیشتری با ما هم‌عقیده گردند.»

متن این سخنرانی در وزارت امورخارجه تهیه شد و انتظار می‌رفت که تغییر بسیاری در موقعیت مارگارت ایجاد نماید و وزیر خارجه معتقد بود که بهتر است متن آن در مجلس بیان گردد تا عقیدهٔ اعضاء کابینه نیز شنیده شود. اما وزیر خارجه گفت، که مارگارت این متن را بدون هیچگونه حرارت و اشتیاقی در مجلس ایراد نمود که هیچ کس اعتراضی به آن ننمود. اصولاً این روش همیشگی او در مورد تمام سخنرانی‌هایش در مورد

رودزیا بود. روشی که بیشتر حالت فرمان داشت. چون تصمیم او از قبل روشن بود، مخالفت با استقلال رودزیا، و با همین تصمیم نیز وارد رودزیا شد، تصمیمی که مخالف خواستهٔ کشورهای مشترک‌المنافع بود.

از طرفی وزارت خارجه نیز تصمیم خود را بعد از مذاکراتی که میان معاون وزارت خارجه آنتونی داف[۱۴]، و وزیر خارجه رودزیا رابین رنیویک[۱۵]، صورت گرفت اتخاذ نمود. کارینگتن، معتقد بود که انگلیس باید ریسک کرده و هواخواهان اسمیت را تحت فشار قرار دهد. این‌کار می‌باید با کمک نیروهای میهن‌پرست داخلی به رهبری موگابه[۱۶]، و نکامو[۱۷]، و سایر کشورها انجام می‌یافت که به جنگ داخلی خاتمه می‌داد. این موضوع مورد موافقت تاچر قرار گرفت. علاوه بر آن انگلیس پیشنهاد می‌نمود که کنترل استقلال تدریجی رودزیا، باید به‌عهدهٔ انگلیس واگذار گردد. هنری کسینجر وزیر کشور آمریکا خواهان دخالت سازمان ملل بود و خود سازمان ملل شدیداً مایل بود تا مسئولیت کنترل استقلال رودزیا را برعهده گیرد. اما مارگارت بهیچ‌وجه موافق این موضوع نبود. البته نظریهٔ دول دیگر در کنفرانس لوزاکا، شرط بود و آنها نیز می‌بایست با خواستهٔ انگلیس یا بهتر است بگوییم با خواسته مارگارت موافقت می‌کردند. اما این موضوع نگران‌کننده‌ای برای مارگارت نبود

۱۴ـ Anthony Duff
۱۵ـ Robin Renivick
۱۶ـ Mugabe
۱۷ـ Nkomo

چون کسی از او سرسخت‌تر و لجبازتر نبود.

قبل از ورود تاچر، روزنامه‌های لوزاکا، او را زنی سنگ‌دل و نژادپرست خواندند و مردم آفریقا تصور وحشتناکی ازو داشتند. اما به‌محض ورود او، نظر آفریقائی‌ها دربارهٔ او کاملاً تغییر نمود. بانو تاچر با رفتن میان جمعیت و درددل با آنها آنهم با رفتاری ساده و مهربان نه‌تنها مردم آفریقا بلکه لرد کارینگتن را نیز شگفت‌زده نمود. رفتار مارگارت حتی با نخست‌وزیران دیگر نیز غیر دیپلماتیک و جالب بود. او با آنها از مشکلات خود با حزبش خیلی راحت صحبت کرد و این برای آنها بسیار جالب بود. مارگارت در بدو ورودش به لوزاکا، اصلاً آمادگی موافقت با خواسته‌های رئیس‌جمهور تانزانیا، نایرره[۱۸]، و کاندا[۱۹]، که همان خواسته‌های کشورهای مشترک‌المنافع بود را نداشت چون اصولاً برای نایرره و کاندا، اهمیت زیادی قائل نبود اما سرانجام پافشاری نایرره و کارینگتن و کشورهای مشترک‌المنافع، مؤثر واقع گشت و از سرسختی اولیه او کاسته شد و موافقت نمود که آنها نیز در کنترل مراحل استقلال رودزیا، تمام کشورهای مشترک‌المنافع شریک شوند و انتقال قدرت به ارتش رودزیا نیز تحت نظارت یک ارتش چندملیتی و به مسئولیت انگلستان صورت گیرد. مارگارت علت آن را نیز چنین ذکر نمود: «این یک مسئولیت اجدادی انگلیس بوده و باید زیرنظر انگلیس نیز انجام پذیرد.»

۱۸ـ Nerere ۱۹ـ Kaunda

انگلیس در چند ماه اول حکومت را در دست گرفت و سپس با انتقال قدرت به ارتش رودزیا، حکومت را نیز به آنان سپرد و به این ترتیب نه‌تنها مسئلهٔ رودزیا، پس از سال‌ها خاتمه پذیرفت بلکه اعتبار و شهرت جهانی مارگارت نیز افزایش یافت. نتیجهٔ این کنفرانس به‌کلی چهرهٔ دو شخصیتی تاچر را نشان داد. ورود او با شک و تردید و خروج او با اعتماد به‌نفس و تصمیم راسخ همراه بود. او که قبلاً از طرف روزنامه‌ها، نژادپرست و متعصب لقب گرفته بود، در هنگام خداحافظی از جانب رئیس‌جمهور، زنی آهنین با قلبی مهربان و از نظر مردم یک فرشته شناخته شده بود. این تحسین‌ها او را در بازگشت به خانه و برای مقابله با حزب آماده نموده بود. به‌طوری که کسی را یارای مقابله با او نبود. او بهترین روش را در راه جلب دوستی مردم رودزیا برگزیده بود و همین هم مهم بود. پی‌گیری مراحل استقلال رودزیا، پایه اعتبار سیاست بین‌المللی او محسوب می‌شد و می‌بایست تصمیم متحده عیناً به مرحلهٔ عمل درمی‌آمد. این یکی از ویژگی‌های شخصیت او بود. سرسختی در راه اتمام تصمیمی که گرفته شده بود.

تهیه قانون اساسی برای استقلال رودزیا، تمام وقت او را در ماه سپتامبر تا ژانویه آن‌سال پر نمود و به‌ندرت از دیگران درین‌مورد تقاضای کمک نمود. بویژه از اشخاص مهمی که در دو دهه گذاشته با او مبارزه کرده بودند. او نقش مهم و خطرناکی را درین زمینه بازی نمود. این اولین‌بار بود که مسئله رودزیا با

نظارت کامل یک سیاستمدار حل و فصل می‌گردید. تلاش‌های هارولد ویلسون، در تسلیم نمودن اسمیت، به نتیجه نرسیده بود. اما روش متضاد تاچر و سرسختی او با موفقیت به این مسئله خاتمه داد. مهمترین حامی او درین راه همان سرسختی او بود. در مذاکرات بعدی، او با اعزام لرد سوامز[۲۰]، به مردم رودزیا نشان داد که ادامهٔ مذاکرات تنها با برکناری اسمیت از نخست‌وزیری امکان‌پذیر است. انتخاب لرد سوامز و فرستادن او و خانمش به رودزیا، یک ریسک بود اما از نظر او این ریسک برای رسیدن به موفقیت الزامی بود.

مأموریت سوآمز، نظارت بر انتخابات در پایان ماه فوریه و انتقال قدرت به دولت مستقل زیم بابوه[۲۱]، در ۱۷ آپریل ۱۹۸۰ بود. تاچر درین‌باره در کنفرانس محافظه‌کاران اسکاتلند بیان داشت، «ما ملتی هستیم که عمل می‌کنیم، نقش ما واکنش در مقابل اعمال دیگران نیست.» اما نتیجهٔ انتخابات آنطور که او و وزارت امورخارجه پیش‌بینی نمودند، نبود. وزارت خارجه، اطمینان داشت که رابرت موگابه، مهمترین رهبر نظامی در انتخابات پیروز نخواهد شد و درنتیجه دولت مستقلی با اتحاد بین جاشوآ نکامو، و اسقف رازوریوا، به رهبری نکامو، تشکیل خواهد شد. نکامو، به‌اندازهٔ موگابه، روشنفکر نبود ولی دارای نظریه‌ای مشابه محافظه‌کاران قدیمی بود و این همان چیزی بود که برای وزارت خارجه انگلیس و مارگارت اهمیت داشت. لرد

۲۰_ Lord Soams ۲۱_ Zimbabowe

سوآمز، واجد استعداد ویژه‌ای در توجیه حوادث بود. او بعد از بازگشت اظهار نمود که پیروزی موگابه، بهترین حادثه‌ای بود که رخ داد چون نکامو، طرفدار شوروی است. رخدادهای رودزیا درواقع مطابق خواستهٔ تاچر نبود، لیکن به هر صورت به مسئله رودزیا خاتمه داد و این خود آرامشی بود. اما مارگارت به این نتیجه رسید که هرگز نباید با نظریات کشورهای مشترک‌المنافع موافقت نماید.

استقلال رودزیا، یک استقلال موفق بود. بعد از ۶ سال که لرد سوامز، به این کشور بازگشت، شدیداً تحت‌تأثیر تغییرات و تحولاتی که در آن روی داده بود قرار گرفت. با خاتمهٔ جنگ داخلی، کشاورزان محلی نه‌تنها توانستند محصول مورد نیاز کشور را تهیه نمایند بلکه مازاد آنرا نیز صادر نمودند. میزان مرگ و میر نوزادان تا حد چشمگیری کاهش یافت و برعکس بر تعداد دانش‌آموزان دورهٔ راهنمائی افزوده شده بود. هرچند که موگابه، دربارهٔ مارکسیسم بسیار صحبت می‌کرد ولی اثری از زمین‌های موقوفی و تجارت ملی درین کشور به‌چشم نمی‌خورد. لرد سوامز، برعکس شاهد یک تجارت آزاد عالی در یک جامعه چندنژادی و با یک دیپلماسی موفق بود.

بانو تاچر، کاملاً با او موافق نبود. از نظر او رودزیا یکی از کشورهای جهان سوم و مآلاً دشمن کشورهای اروپای غربی بود و او بود که کمک نموده بود تا سفیدپوستان آن بعد از چند سال جزو گروه اقلیت این کشور جای گیرند و علاوه بر آن در

مرزهای جنوبی آفریقا، جنبش‌های آزادی‌خواهی بر علیه انگلیس شروع شده بود و زمانیکه این مبارزات در سال ۱۹۸٦ به اوج خود رسید، موگابه، به یکی از سرسخت‌ترین مخالفان تحریم اقتصادی انگلیس علیه آفریقای جنوبی تبدیل شده بود. در آن زمان تاچر به‌خاطر آورد که از ابتداء با به‌قدرت رسیدن او مخالف بوده. او بعدها قبل از برگزاری کنفرانس لانکستر هاوز[۲۲]، در گالری مطبوعاتی پارلمان گفت، من بیشتر مایلم وقت خود را صرف امور اقتصادی نمایم ولی متأسفانه سیاست خارجی این فرصت را به من نمی‌دهد. مشکل دیگر، مسئله ورود انگلیس به جامعه اقتصادی اروپا بود و اینکه این عضویت، چقدر برای انگلیس سالانه تمام خواهد شد؟

مسئله رودزیا، می‌توانست به‌مرور یا به فوریت حل گردد ولی مسئله عضویت در جامعهٔ اقتصادی اروپا و بودجهٔ مورد نظر به‌نظر می‌رسید غیرقابل تغییر و هرساله رو به افزایش است. این موضوعی بود که از نظر مارگارت می‌بایست به فوریت به آن رسیدگی می‌شد. چون با اقتصاد انگلیس و نظریه او تناسب نداشت. هزینهٔ مربوط به حق عضویت در سال ۱۹۷۸، ۸۰۰ میلیون لیر بود که در سال ۱۹۷۹ به ۱۰۰۰ میلیون لیر افزایش می‌یافت. در همان چند روز اول ورود او، به ادارهٔ نخست‌وزیری، طی ملاقاتی با هلموت اشمیت، صدراعظم آلمان غربی درین‌باره صحبت کرده و عقیده خود را ابراز داشته بود. قبلاً مکمیلان در

۲۲_ Luncaster House

دورهٔ صدارتش برای پیوستن به این جامعه تلاش نموده بود و سرانجام ادوارد هئیث، موفق گشت و هر دو ازین موفقیت به خود می‌بالیدند. از نظر آنان، پیوستن به این جامعه، یعنی تشکیل یک اروپای متحد و قوی در سایهٔ اصول محافظه‌کاری بین‌المللی بود. تاچر مخالف این موضوع نبود، اما از نظر او این جامعه، یک وسیله دفاعی و نظامی در مقابل شوروی بود نه یک اتحاد اقتصادی. او در ماه جون ۱۹۷۷ به شنوندگان ایتالیائی گفت که، جامعه اقتصادی اروپا باید با پیوستن دول شرق و غرب قوی گردد.

با نزدیک شدن انتخابات پارلمانی اروپائی، نیاز به اتحاد میان دست راستی حزب محافظه‌کار و دست چپی‌ها محسوس گشت و به همین دلیل تاچر، درین سخنرانی اضافه نمود که «اگر ما به اروپا به‌صورت یک جامعه واحد نگاه کنیم وجود دسته‌بندی‌ها بی‌مورد و به ضرر ما خواهد بود». سخنرانی دیگر او در سال بعد در بروکسل نشان داد که اطلاق لقب «زن آهنین» به او حقیقتاً به‌جا صورت گرفته است. تهدیدات شوروی، نیاز مبارزه شدیدتر برای ایجاد اتحاد قوی‌تر دول اروپائی را مشخص‌تر نمود. تاچر معتقد بود باید جامعه اقتصادی اروپا با اتحاد ناتو در راه توسعه سیاست‌های دفاعی همکاری بیشتر و نزدیک‌تری را شروع نماید. از نظر او اتحاد اسپانیا و پرتقال یک نمونه خوبی از اتحاد دفاعی ضروری در مصرف بودجه جامعه ملل بود، چون غرب برای دفاع در مقابل توسعه‌طلبی‌های

شوروی با خواسته‌های گوناگون اروپائی مواجه بود. اما موضوع مهم دیگر از نظر او، همان بودجه و حق عضویت جامعه اقتصادی اروپا بود که می‌بایست با آن مبارزه شود. اما گیلمور و لردپئیری سیل[۲۳]، از وزارت امور خارجه نیازی به ضدیت با اروپائیان درین مورد نمی‌دیدند. گیلمور، فردی صبور بود و مناسب برای وزارت امورخارجه. تاچر تصمیم گرفت از رقابت موجود میان وزارت امورخارجه و خزانه‌داری در کسب قدرت و کنترل بیشتر خزانه‌داری استفاده نماید. وزارت خارجه برای بررسی در میزان بودجهٔ جامعه اقتصادی اروپا، فردی بسیار باهوش به نام پیتر میدلتن، را مأمور رسیدگی نمود. نتیجهٔ بررسی‌های او به طریقی در مطبوعات درز نمود و همین امر سبب آشنائی و نزدیکی او با تاچر گردید. پس از انتخابات او به مقر سکونت نخست‌وزیر احضار گردید و تمام تعطیلات آخر هفته خود را با خانواده تاچر گذراند و با کمک او به تهیه لیست مورد نظر برای سمینار بودجه جامعه اقتصادی اروپا (EEC) پرداخت. این لیست شامل برآورد ارقام به‌دست‌آمده با کمک میدلتن وبه‌همراه لیست‌ارقام بودجه وحق عضویت تهیه‌شده از طرف بروکسل که به‌نظر خزانه‌داری نادرست بود به جامعه ارسال گردید و بعدها نیز طی یک سری مذاکرات با شرکای اروپائی، وضعیت و خواستهٔ انگلیس بر همگان روشن گشت. این دوره سبب استحکام روابط همکاری میدلتن و تاچر گردید، به‌طوریکه میدلتن بعد از سال ۱۹۸۳ به

۲۳_ Lord Pirry Seal ۲٤_ Peter Middleton

سمت منشی دائمی وزارت خزانه‌داری ترفیع مقام یافت.

مارگارت چون نسبت به افزایش حق عضویت سالانه درین جامعه در سال ۸۲-۱۹۸۱ اطمینان داشت، در کنفرانس های استراسبورگ، لوکزامبورگ، وین و رم اعلام نمود که تا زمانی‌که بروکسل علت اختلاف ارقام خود را با ارقام تهیه‌شده او روشن نسازد، انگلیس از پرداخت آن ممانعت خواهد کرد. سرانجام در کنفرانس دبلین، و در اواخر همان سال بود که با همان روش مستبدانه و جسارت و بی‌پروائی خود که برای رهبران دول اروپائی باورنکردنی می‌نمود مشخص کرد که به هیچ‌وجه با افزایش این رقم به ۱۰۰۰ میلیون لیر برای سال‌های ۸۲-۱۹۸۱ موافقت نخواهد کرد. پی‌گیری لجوجانه و زبان مجذوب‌کننده او تقریباً سبب انحلال این کنفرانس بدون اخذ نتیجه‌ای گردید. یکی از شهود عینی کریستوفر تاگنت‌هات[۲۵]، درین‌باره گفت که تاچر، درین کنفرانس صراحتاً بیان نمود که این یک دزدی مالی از انگلیس است که اصلاً نمی‌توانم با آن موافقت کنم. و تاگنت‌هات، اضافه نمود که اشمیت صدراعظم آلمان وانمود کرده بود که در خواب است و ماشین‌های نمایندگان فرانسه در بیرون آماده حرکت بودند. در آخرین لحظات این کنفرانس، یک توافق جزئی صورت یافت. مارگارت بعد از ۳۵۰ میلیون لیر تخفیف که جامعه به او پیشنهاد نمود موافقت خود را برای یک نشست دیگر اعلام نمود. اشمیت، درین‌باره بیان داشت «تا

۲۵_ Christopher Tugendhat

آخرین لحظه هیچ امیدی برای ادامهٔ مذاکرات به چشم نمی‌خورد.» اما همان روش ساده تاچر، همان معامله‌گری، بی‌باکی، دقت و باریک‌بینی و ظرافت در عمل، علت اصلی ادامه مذاکرات بعدی گردید. این تجربه تاحدودی روشنگر نوع روابط بین‌المللی او بویژه با اشمیت و ژیسکار دیستن بود.

از نظر ژیسکار دستن، نشست دبلین، نمونه بارزی از وجود ارتباط بد بین دو محافلظه‌کار و بدون هیچ گونه وجه اشتراک فکری بود. چند ماه بعد ازین کنفرانس، تاچر گفت «ژیسکار یک ارباب است نه یک نجیب‌زاده.» از آنجا که ژیسکار او را همیشه دختر خواربار فروش می‌خواند، هرگز روابط دوستانه‌ای بین آن دو ایجاد نگشت. اما اشمیت همیشه حدی را در روابطش با تاچر حفظ می‌کرد و درنتیجه هیچ نوع کینه و خصومتی بین آن دو بوجود نیامد. تاچر همیشه با حسادت به سیاست‌های بازار ملی او می‌نگریست. نظریات این دو دربارهٔ اروپا متفاوت بود. از نظر اشمیت، تاچر دارای توانائی درک نکته‌ها و نظریات دیگران نبود. علاقه مارگارت در پیروزی بیشتر شبیه هارولد ویلسون بود. اشمیت، نه‌تنها از نظر کاری برای تاچر احترام قائل بود و گاه حتی روش سیاست او را می‌ستود، ولی هرگز خود را یک همراه اروپائی او تصور نکرد.

باوجود این نوع احساسات سرد حقیقتاً مشکل اساسی بود، مشکلی که تاچر به آن آگاه بود. او به یک مداخله‌گر مشهور بود. اتحاد فرانسه و آلمان قوی‌تر از آن بود که بتوان در آن رخنه

کرد و از نظر او این یک محور شخصی بین اشمیت و ژیسکارد بود چون آن دو دوست یکدیگر نیز بودند و او مخالف دخالت درین گونه مسائل بود. از نظر تاچر، EEC ، یک اتحاد دفاعی غرب بود و وجود چنین روابطی نمی‌توانست صحیح باشد بویژه که جای نفوذی برای او وجود نداشت. از نظر اشمیت و ژیسکارد، EEC ، از اساس و پایه دیپلماتیک کامل برخوردار نبود. این دو با ورود تاچر با ۵ سال سابقهٔ رهبری به این جامعه موافق نبودند و به همین دلیل هم پیشنهاد مسخره‌ای در دبلین، نمودند که تاچر، فوراً متوجه آن شد و درک کرد جز مبارزه چارهٔ دیگری ندارد و همین امر سبب به‌درازا کشیدن مذاکرات گردید، به‌حدی که برای وزارت خارجه انگلیس با روش سنتی متفاوت با روش رهبر جدید، رنج آور گردید. خصوصاً که رهبر حاضر به هیچ نوع سازشی نبود و این مشکل را دوچندان می‌کرد.

سرانجام، آخرین شانس، طی نشستی در لوکزامبورگ، در پایان آپریل ۱۹۸۰ به‌چشم خورد. درین نشست، دول اروپائی، رقم ۷۶ میلیون تخفیف را به انگیس پیشنهاد نمودند، اما باز هم تاچر آنرا رد نمود. علت مخالفت او این بود که اطمینان داشت بعد از دو سال باز هم بر میزان حق عضویت افزوده خواهد شد. تاچر بعد از بازگشت از لوکزامبورگ، و پس از اطلاع ازین که رهبران اروپائی او را دهاتی خوانده‌اند، در یک مصاحبه رادیوئی گفت، «وظیفهٔ ماست که به فکر منافع انگلیس باشیم.» ژیسکار

دیستن، در هنگام ترک کنفرانس با عصبانیت گفت «من اجازه نمی‌دهم یک چنین نمایش اهانت‌آمیزی دوباره اجراء گردد.» البته این احساس تنها به فرانسه اختصاص نداشت بلکه به کابینهٔ تاچر نیز منتقل گردید. سرانجام در ۳۰ می ۱۹۸۰ موافقت بین انگلیس و جامعه اقتصادی اروپا در بروکسل انجام یافت. نخست‌وزیر درین کنفرانس حضور نداشت، و وزارت خارجه انگلیس با پیشنهاد ارائه‌شده در کنفرانس لوکزامبورگ از طرف این جامعه و دول اروپائی موافقت نمود. وزیر امورخارجه و گیلمور، راضی ازین توافق به انگلیس بازگشتند اما رهبر آن‌ها چندان با تصمیم آنها موافق نبود و حتی آنرا یک بدبختی غیرقابل قبول خواند و جنگ لفظی بین گیلمور و کارینگتن با نخست‌وزیر تمام هفته ادامه یافت و سرانجام نیز به کابینه کشیده شد.

با افزایش مشکلات اقتصادی در انگلیس و مبارزه بین رهبر و هشت فرد باقدرت در وزارت خارجه، تاچر، به یک میهن‌پرست شجاع شهرت یافت. اعضاء کابینه نیز با تصمیم وزارت خارجه در بروکسل مخالف بودند ولی تنها به دلیل مقاومت در مقابل رهبر از ابراز مخالفت خودداری نمودند و تاچر متوجه شد که تنها با کارینگتن روبرو نیست بلکه با نیم دوجین از آنها و ۷۰ عضو محافظه‌کار در مجلس روبروست و این امر باعث یک دودستگی شدید در دولت نموده و او را وادار نمود تا سرانجام با تصمیم گرفته‌شده موافقت نماید. به این ترتیب مسئله‌ای که تقریباً تمام دورهٔ اول صدارت او را تحت‌الشعاع قرار داده بود خاتمه

پذیرفت. اما این موافقت وزارت خارجه و مارگارت، نیاز به انجام یک سری مذاکرات دیگر در جون ۱۹۸۳ داشت و در آن زمان بود که موافقت دائمی در فانتن بلو، به‌دست آمد.

در سال اول طرحی تهیه شد ولی هر زمان که نام تاچر، که مهمترین فاکتور شمرده می‌شد به میان می‌آمد، با مشکل روبرو می‌شد. البته این شخصیت یگانه او، امتیازی برای انگلیس محسوب می‌شد. روی جنکینز[۲۶] رئیس EEC ، دربارهٔ بانو تاچر گفت «یک عامل مهم سیاسی با رفتاری عجیب و سرسختی بیش از حد و در مجموع یک امتیاز به نفع انگلیس. از آنجا که او در هیچ زمان حاضر به سازش با مخالفانش نیست، هر موضوعی که به او مربوط شود، مشکل آفرین خواهد بود.»

تاچر در مقابل، برای جبران این شکست، تصمیم گرفت از دول اروپائی دوری گزینند که این تصمیم او موجب تأسف بسیاری از رهبران اروپائی گردید. البته او مانند ادوارد هئیث و ویلی‌برانت[۲۷] ، و جورج پمپیودو[۲۸]، معتقد نبود که دیگر هرگز اروپای یکپارچه و قدرتمند قبل از جنگ بوجود نخواهد آمد، بلکه به نظر او این یکپارچگی در سایه EEC میسر نمی‌بود. با این‌وجود او هرگز تلاشی در جهت خروج از EEC ننمود. اشمیت، معتقد بود که رهبران اروپائی همگی تنگ‌نظر هستند ولی تاچر، از همه تنگ‌نظرتر است. این نظر وزارت امورخارجه و بسیاری از اعضاء کابینه و بویژه یاران قدیمی ادوارد هئیث، نیز

۲۶_ Roy Jenkins ۲۷_ Willy Brandt ۲۸_ George Pompidou

بود که هنوز تعدادی از آن‌ها بر سر قدرت بودند. گیلمور به‌تدریج در توانائی بروز رفتاری معقول از طرف مارگارت شک نمود. اما با وجود تمام اینها، هیچ فردی منکر شخصیت ویژه بین‌المللی او نیز نبود.

۱۱- تشکیل کابینه مورد نظر

در طول تاریخ، تنها تعداد کمی از دولت‌های انگلیس، دورهٔ محبوبیت کوتاهی داشته‌اند که دولت تاچر یکی از آن‌ها بوده. ناهماهنگی و خشم شدید بعد از اولین تعطیلات تابستانی در بین رأی‌دهندگان و اعضاء حزب بروز نمود که علت آن نیز چیزی نبود جز اوضاع اقتصادی و اصلاحات صنعتی. باز هم طبق معمول، رهبر لجاجت و یکدندگی خود را نشان داد و جنگ لفظی میان وزراء آغاز شد. روش او همان سیاست و روشی بود که دربارهٔ جامعه اقتصادی اروپا به‌کار برد چون فکر می‌کرد حق با اوست. مارگارت در نوامبر در یک مهمانی، لرد مایور[1]، به او گفت «اولین هدف من تجدید حیات مالی است، این کار دشوار است اما ما قدرت اجرای آن را داریم و نباید به‌دلیل وجود مشکلات از اهدافمان منحرف گردیم».

مشکلاتی که او ذکر نمود، مهمتر از معضلاتی بود که

۱- Lord Mayor

چرچیل و دیزرائیلی در زمان صلح با آن روبرو بودند. پیش‌بینی می‌شد که تورم به ۱۸ درصد و حداقل نرخ بهرهٔ وام به ۱۷ درصد برسد. وضع اقتصادی کشور در مقایسه با زمان انتخابات به دلیل عدم سرمایه‌گذاری کافی مورد نیاز بسیار خرابتر شده و میزان بدهی بخش‌های دولتی از ۸/۳۰۰ میلیون لیر به ۹۰/۰۰۰ میلیون لیر افزایش یافته بود. برای سال بعد، دستور کاهش معادل ۳/۶۰۰ میلیون لیر یعنی ۵ درصد صادر گردید که مفهوم آن افزایش دستمزد بخش‌های دولتی در همان سال و در حدود ۱/۵۰۰ میلیون لیر و در سال ۱۹۸۰ شاید ۲۰۰۰ میلیون لیر بود.

در همین میان آنچه که موجب نگرانی رهبر بود همان بحران چند جانبی بود. او با تکرار این موضوع که باید هزینهٔ عمومی و بودجهٔ چاپ و ولخرجی‌های حزب کارگر قطع گردد و با اشاره به عدم وجود اتحاد لازم بین اعضاء کابینه توانست مقام خود را حفظ نماید و به این ترتیب صحت اصول تاچریسم را با کاهش قاطعانه هزینه‌ها و افزایش بی‌باکانه نرخ بهره اثبات نماید. البته این تنها نشانه‌های اولیه درین مورد بود. اعضاء کابینه کم کم اینرا بر خلال تصور قبلی خود تجربه می‌کردند. مشکل مهم دیگر، بودجهٔ دولت و اصلاح قانون اتحادیه‌های تجاری بود که نیاز به اقدام فوری داشت. گرچه، پریور که مسئول آن بود نیازی به یک قانون جدید نمی‌دید. او به‌عنوان سخنگوی کابینهٔ کارمندان، معتقد بود که برقراری روابط بهتر با رهبران اتحادیه‌های تجاری کلید حل این مشکل است و سرانجام نیز پیروز شد. او درین راه

هرگز رأی مخالف نداد و آشکارا مخالفتی نکرد. اما از تشویق دیگران درین راه نیز به هیچ‌وجه کوتاهی ننمود که از نظر وزراء کابینه روشی صادقانه نبود. هدف استراتژی او، اطاعت قانونی بود و تاکتیک سیاسی او ترغیب رهبران میانه‌رو و اتحادیه‌ها به اطاعت از قانون. او به هیچ‌وجه خواهان ستیز و جدل نبود و تنها از مقررات مالی دولت برای برگه‌های رأی اعتصابات در راه تغییر سبک رهبری استفاده نمود. تصویب لایحهٔ قانونی ممنوعیت احباری سبب تجدید حیات تاکتیک‌های اتحادیه‌ها می‌شد. از نظر او بستن اتحادیه‌ها کار را مشکل‌تر می‌کرد. اما تصویب این لایحه نیازمند موافقت ۸۰ درصد کارمندان بود.

اولین ممنوعیت اجباری او، عدم انعکاس تظاهرات اعتصاب‌کنندگان در تلویزیون بود. چون در زمستان سال پیش با نشان دادن آن، میلیون‌ها تن، تماشاگر جنگ بین دولت و اعتصابیون بودند، دوم جدا یا دور نمودن محل اعتصاب از محل کار بود. اما این از نظر اعضاء حزب که خواهان براندازی کامل اتحادیه‌ها و اعتصاب، آنهم به‌طور بی‌رحمانه بودند کافی نبود، به‌طوریکه حتی یار وفادار او گیلمور، نیز معتقد بود که بسیار محتاطانه عمل می‌کند و خصوصاً دست‌راستی‌ها با او شدیداً مخالفت نمودند.

این لوایح، سبب رنجش رهبر و یاران او گردید. زمانی‌که مذاکرات با رهبران اتحادیه‌های تجاری به نقطهٔ حساس آن رسیده بود، جفری‌هاو، طی یک سخنرانی به اتحادیه‌ها شدیداً حمله

نمود به‌طوری که پریور درین‌باره نوشت: «فکر می‌کردم این مذاکرات به نفع دولت خاتمه یابد اما این سخنرانی، ضربهٔ شدیدی به آن وارد نمود.» درین میان رهبر، مستقیما در مبارزات شرکت نکرد، اما در هنگام بروز تنش، نیز هیچ نوع تلاشی در رفع آن ننمود. علت آن بود که او هرگز اعتماد کافی به پریور نداشت و از نشان دادن این احساس خود نیز هیچگاه کوتاهی نمی‌کرد. مارگارت برای انتخاب معاون پریور صریحاً گفته بود که باید کسی باشد که مورد اعتماد او باشد، او با انتخاب پاتریک می‌هیو[۲]، موافقت نمود، اما این فرد بعدها نشان داد که بیشتر طرفدار نظریات پریور است تا او.

مبارزه آشکار هاو، بر علیه انعطاف‌پذیری پریور، درحقیقت اولین حمله تاچر بود که حوادث بعدی آنرا تشدید نمود. در ۲ ژانویه ۱۹۸۰، اعتصاب تمام کارگران کمپانی فولادسازی بریتانیا، شروع شد که تمام امیدهای پریور را برای اتخاذ تدابیر و ادامه مذاکرات با رهبران اتحادیه‌ها نقش بر آب نمود. تأثیر این اعتصاب به‌قدری بود که برای اولین‌بار سبب رویاروئی حزب کارگر و دولت تاچر گردید و نتیجهٔ آن متزلزل شدن قدرت دولت او بود، چیزی که حزب هرگز آنرا فراموش نکرد. به‌طوری که یکی از وزراء به من گفت باید ازین اعتصاب به‌عنوان درس آموزنده و یک نتیجهٔ قطعی برای آینده سرمشق گرفت. منشاء اصلی این اعتصاب پیچیده و بغرنج بود، ریشه اصلی آنرا

۲_ Patric Mayhew

باید در تأخیر عملکرد تعهدات دولت جستجو نمود. کارگران کمپانی فولاد بریتانیا، خواهان یک سیاست باکفایت تحت رهبری حزب کارگر بهمنظور تبدیل انگیس به یک رقیب قدرتمند در بازار بینالمللی و افزایش ده درصد دستمزد بودند. اما تا قبل از شروع اعتصاب، نخستوزیر به این خواستهها توجهی ننمود. درصورتیکه در همان زمان با ۲۰ درصد افزایش مزد کارگران کارخانه ذغال سنگ ملی و ۱۵ درصد برای مهندسین آن موافقت نموده بودند.

حمایت اکثریت اعضاء حزب از روش اجرائی مورد نظر نخستوزیر در رابطه با اتحادیههای تجاری شدت یافت و جفری هاو، بار دیگر خواهان شدت عمل بیشتری شد. زمانیکه اعتصاب گسترش یافت و به شرکتهای خصوصی سازنده فولاد نیز منجر گردید، پریور، مجبور به همراهی و همکاری با روش رهبر و حزب گردید، اما پریور نیز تا حدودی موفق بود. بویژه در تصویب لایحهٔ مصونیت قانونی گارد اعتصابیون که طبق برآورد از او حمایت نمودند. البته پریور، این موافقت را بعد از اینکه تهدید به استعفاء نمود کسب نمود. این پیشآمدها نمایانگر وجود یک خط مشی ریاستطلبانه دولت بود. بانو تاچر مسئولیت کلی را برعهده داشت و ازین قدرت خود در کاهش اعتبار و قدرت پریور استفاده کرد و بندرت اتفاق افتاد که درین راه شکست بخورد. ازجمله او بعد از شکست در مذاکرات با کمیته اقتصادی، در بعدازظهر همان روز ۱۹ فوریه درصدد تلافی آن برآمد و بدون

مشورت با وزیر کار از پارلمان خواست لایحهٔ قانونی را تصویب کند که طبق آن در آینده پرداخت حقوق کارگران در طول اعتصاب برعهده اتحادیه‌های کارگری قرار گیرد. البته این پیشنهاد در بیانیه قبلی ذکر شده بود ولی جزء دستورالعمل و مذاکرات کلی قرار نداشت. درین‌باره پریور، نوشت: «مارگارت درحقیقت به این دلیل که موفق به اعمال خشونت بیشتری دربارهٔ اتحادیه‌های تجاری نشد این تصمیم را گرفت.»

گروه دست راستی‌ها ازین تصمیم استقبال نمودند. آنها روش رهبر را در توهین به پریور در مطبوعات ستودند. در یک ملاقات خصوصی، با روزنامه‌نگاران، پریور از مدیریت غلط. کمپانی فولادسازی بریتانیا، که سبب گسترش اعتصاب به شرکت‌های دیگر گردید، انتقاد نمود. پس از درز این انتقاد به خارج، رهبر در یک مصاحبه تلویزیونی با BBC گفت «شما یک فرد را برای اشتباه از کار برکنار نمی‌کنید چون همه اشتباه می‌کنند. البته من فکر می‌کنم که آقای پریور ازین اشتباه خود بسیار متأسف است.»

دولت درصدد بود به هر ترتیبی شده ازین تظاهرات یک درس آموزنده به اتحادیه‌ها و یک نتیجه به نفع خود بگیرد. بدون اینکه دخالت دولت درین مورد علنی گردد، این پنهان‌کاری یکی از خصوصیات اصولی تاچریسم بود. کیت جوزف، وزیر مسئول درین زمینه تلاش بسیار نمود تا از طریق مدیریت این مشکل را حل نماید. سرانجام دولت تصمیم گرفت خسارت

افرادی را که شغلشان را از دست داده بودند بپردازد. درحقیقت، خصومت را نمی‌توان طبق استانداردهای قراردادی یک پیروزی نامید لیکن این عمل دولت به‌علاوه موافقت آن بعد از گذشت ۱۳ هفته اعتصاب با ٦ درصد افزایش دستمزد و ١٦ درصد پاداش را می‌توان پیروزی به‌حساب آورد زیرا به این ترتیب به اتحادیه‌ها نشان داد که به هر قیمتی شده اجازه نخواهد داد بازار و تجارت تعطیل گردد. پریور دربارهٔ این تجربه بانو تاچر نوشت: بانو تاچر سرانجام، نتایج به‌دست آمده ازین اعتصاب طولانی را درک نمود چون تصمیم گرفت با رهبران اتحادیه‌ها ملاقات حضوری داشته باشد و این یک پیروزی بزرگ برای دولت بود.

هم‌چنین اصول تاچریسم با تجربیات و تدابیر پریور، مغایرت داشت. همان تدابیر آموزنده که اگر از آن‌ها پیروی می‌شد می‌توانست تأثیری بسزا در امور اقتصادی و صنعتی بجای گذارد. تدابیری مانند لایحهٔ قانونی استخدام که مارگارت بشدت با آن مخالفت نمود و وقتی سرانجام در اواخر جولای سال ۱۹۸۰ برای تصویب به مجلس برده شد با مخالفت شدید دست راستی‌ها روبرو گردید. اما با تمام این‌ها این لایحه تصویب شد و این پاداشی برای استقامت و پایداری پریور، وزیر باتجربه و مدبر بود. پریور و گروه هوادار او را، طرفداران تاچر، سیاستمداران محتاط (Wet) لقب دادند. سیاستمداران محتاط و هوشیاری که روش و رفتارشان مورد علاقه و تأئید رهبر و گروه او نبود. این لقب را برای اولین‌بار، مارگارت درطی یادداشتی برای من، در سال ۱۹۷٦

بکار برد. و در همان زمان هم پریور، طی گزارشی، اظهار نمود که به دلیل مخالفت او با کاهش قدرت اتحادیه‌های تجاری مورد تهمت قرار گرفته است. تا مدتی این عنوان تنها در حاشیه کاغذهای اداری که تقدیم نخست‌وزیر می‌شد مورد استفاده قرار می‌گرفت. در تابستان ۱۹۸۰، بعد از کنفرانس حزب، رسماً استفاده ازین اصطلاح برای سیاستمداران میانه‌رو و محتاط شروع گردید. ناگفته نماند که ریشه این اصطلاح به زمان مکمیلان و ادوارد هئیث، برمی‌گردد. در آن زمان ازین اصطلاح برای سیاستمدارانی که به‌شدت با قوانین اتحادیه‌ها، موقعیت‌های غیرعادی مانند میزان بالای بیکاری، مخالفت می‌کردند بکار برده می‌شد. علت استفاده مجدد آن در دورهٔ تاچر، همان بی‌باکی و جسارت شخصی خود او بود. و بکارگیری این اصطلاح برای سیاستمدارانی مانند پریور، این بود که این نوع سیاستمداران تا اوایل سال ۱۹۸۰ خواسته‌های خود را در اقتصاد علنی ننمودند و علتش هم ترس آن‌ها از فروریختگی کامل اقتصادی بود. علاوه بر پریور، ویلیام وایت لا[۳]، وزیر مسکن که در انظار ازین گروه کناره می‌گرفت ولی نظریه‌ای مشابه داشت و پیتر والکر، فرانسیس پئیم که بعد از وقوع بحران دوم نفت، امید خود را دربارهٔ بودجه از دست داد و این مطلب را در کتاب خود در سال ۱۹۸۴، پس از برکناری از پست وزارت مطرح نمود و نوشت: بحران دوم نفت به‌علت افزایش بهای نفت در تابستان سال ۱۹۷۹

۳_ William White Law

بوجود آمد، سبب رکود اقتصادی در جهان گردید و تجارت بشدت تحت فشار این رکود قرار گرفت و درنتیجه سیاستمداران محتاط احساس کردند که دولت باید برای رهائی ازین بن‌بست اقتصادی اقدامی اساسی نماید.»

این سیاستمداران، به این نتیجه رسیدند که سیاستی که پریور، والکر و گیلمور و لرد کارینگتن از آن حمایت می‌کنند و رهبر و مجلس با آن مخالفت می‌نمایند، سیاستی گمراه‌کننده بوده است. درین میان پریور، کاملاً از موفقیت این سیاست مطمئن نبود و بیشتر گرفتار موضوع اتحادیه‌های تجاری بود. سیاستمداران محتاط خارج از گروه پریور، نیز بودند که تا آن زمان عقاید خود را آشکار نساخته بودند مانند فرانسیس پئیم، که تنها در مواقع مناسب در وزارت دفاع دربارهٔ عقاید اقتصادی بحث می‌کرد و یا مایکل هزل‌تاین[۴]، وزیر محیط زیست که طرفدار دخالت کامل دولت در رهبری استراتژیکی صنعت بود و اقدامات تاچر را در کاهش هزینه‌های عمومی کافی نمی‌دانست. دیگری لرد هئیل‌شام[۵]، رئیس مجلس عیان، که قبلاً یک آرشیتکت و عضو حزب محافظه‌کاران اصلاح طلب بود و بالاخره لرد سوامز.

این سیاستمداران به دو گروه تقسیم می‌شدند، یک گروه، پیرو ایدئولوژی اصول مالی که حاوی سیاست‌های تورم بالا و بیکاری بسیاروعدم‌تبعیض در قطع هزینه‌های عمومی بودند که هیچکس آنرا درک نمی‌کرد. این عقیده که برای ماهها به‌صورت

۴ـ Michael Heseltine ۵ـ Lord Hailsham

پنهانی اظهار می‌شد در فوریه ۱۹۸۰ توسط گیلمور در انظار طی یک سخنرانی در دانشگاه کمبریج بیان گردید. نتیجهٔ این کار یکسال تمام، بحث و جدل گستاخانه بود که مارگارت اصلاً با آن موافق نبود. چون او به متفکران مورد علاقهٔ او توهین نموده بود. گیلمور اصول آزادی‌خواهی اقتصادی پرفسور هئیک[۶]، را که مورد احترام تاچر و گروه او بود، تهدیدی برای نظام اجتماعی محسوب می‌نمود و از نظر او سخنرانی دربارهٔ رقابت تجاری و بازار آزاد آن هم در زمانی که مردم در وضع بد اقتصادی قرار دارند بسیار خطرناک بود. گیلمور همچنین معتقد بود اصلاحات باید صورت گیرد ولی سیاست را نباید باتوجه به اقتصاد پایه‌گذاری نمود و برای طرح برنامهٔ مفید باید به مردم فرصت صحبت کردن را داد. تمام اعضاء کابینه تصور نمی‌کردند، اتخاذ این رویه از طرف رهبر و نخست‌وزیر، امری عاقلانه باشد. اما این طرز تفکر که در آغاز مسخره به‌نظر می‌رسید سرانجام تا حد بسیاری مورد قبول قرار گرفت. زمانی رسید که همه به این نتیجه رسیدند که باید تغییرات کلی در اصول حزب صورت گیرد. حتی بعضی‌ها مانند پیتر والکر، سیاستمدار باتجربه، احساس می‌کرد که تغییرات عملاً شروع شده. او مطمئن بود که به‌زودی دولت یا همان متخصصین امور مالی و اقتصادی برای رهائی انگلیس از ورشکستگی، اقدام به تغییرات سیاست خود خواهد نمود و درین راستا وادار به پیروی از سیاست‌های درآمد او بویژه

۶ـ Hayek

دربارهٔ دستمزد که تا آن زمان ۲۰ درصد افزایش یافته بود خواهند شد. این عقیدهٔ بسیاری از سیاستمداران محتاط در اوایل ۱۹۸۰ بود چون از نظر آن‌ها با وجود تورم بالا، بیکاری بسیار و وضعیت بسیار بد تجاری، دولت به فکر چاره و سیاست جدیدی برنیامد. این گروه از کله‌شقی نخست‌وزیر در هراس بودند و فکر می‌کردند بحث با او بی‌نتیجه است. اما بعدها، عدم صحت این عقیده به اثبات رسید.

در فوریه همان سال، مارگارت، با وجود مخالفت شخصی، با درک این موضوع و دفاع از اهمیت کنترل پول، از خطر نجات یافت. او طی یک مصاحبه مطبوعاتی سیاسی، باتوجه به گفتهٔ والکر، که دولت باید از میان حقایق اقتصادی و ادعاهای مشترک، یکی را انتخاب نماید، بیان داشت، «شما نمی‌دانید که تقریباً بعد از هر عملیات مهمی و قبل از دستیابی به نتایج مثبت، احساس بدی به انسان دست می‌دهد. اما این دلیل نمی‌شود که عملی را که ضروری است انجام ندهیم، چون در غیر این‌صورت ازبین خواهیم رفت. ما در همان شروع اعتصاب کمپانی فولاد، متوجه شدیم که این رویداد اجتناب‌ناپذیر بود و موجب گردید عواقب این اعتصابات که همان تغییرات لازمه در برنامه‌های دولت بود، روشن و محسوب گردد، اما باوجود این در تصمیم گیری دربارهٔ اقتصاد اصلی کشور در ماه جون با این گروه از سیاستمداران مشورتی به‌عمل نیامد که برخلاف پیش‌بینی آنها بود. در نوامبر همان سال که کنترل مبادلات مالی یک شبه بکلی

منسوخ گردید، این گروه از طریق اخبار ازین موضوع آگاه شدند و همینطور زمانی که به‌همراه بودجه، کتاب راهنمای اقتصادی و استراتژی دورهٔ میانی امور مالی به‌منظور اخذ تصمیمات اقتصادی آتی به مجلس برده شد باز هم از هیچ‌یک از افراد این گروه برای همکاری دعوت به‌عمل نیامد.

سیاست تعیین‌شده به‌عنوان پایه و اساس سیاست‌های اقتصادی آتی درنظر گرفته شد که این خود نشانه جداسازی و دوری از تئوری‌های سنتی مدیریت کینیزم[۷]، بود. این درست زمانی بود که معلوم شد که این دولت با دولت‌های گذشته تفاوت دارد و دیگر گروه سیاستمداران محتاط قدرت و نفوذی نخواهند داشت، علت اصلی،ضعف آنها بود، ضعفی که دیگر قادر به جبران آن نیز نبودند و به این ترتیب تاچر و گروه او توانستند به مدت یکسال از بحث دربارهٔ سیاست اقتصادی جلوگیری نمایند و درین یکسال عده‌ای از سیاستمداران محتاط ازین واهمه داشتند که کلاً کنار گذاشته شوند و عده‌ای دیگر به سرپرستی بیفن، درمقابل معتقد بودند که نتایج برنامه‌های اقتصادی نخست‌وزیر و یاران او اسف‌انگیز و مسخره خواهد بود. در هرحال نخست‌وزیر و یاران او از انتقاد و حمله مخالفان در امان نماندند. با افزایش تورم و میزان بیکاری و ناتوانی بانک انگلیس، گیلمور وادار به ترک خدمت گردید که این یک شکست برای نخست‌وزیر بود. اما باوجود این باز هم

۷ـ Keynesim

سیاستمداران محتاط جز در محافل خصوصی از سبک رهبری حزب انتقادی نکردند. این یکی از ویژگی‌های حزب محافظه‌کار است، برعکس حزب کارگر، که به هیچ‌وجه اعضاء آن مایل نیستند از رهبری حزب انتقاد نمایند. درین‌باره جیم پریور، در کتابش نگاشت: «ما احساس کردیم که توطئه از طرف ما بر علیه رهبری، بس خطرناک است چون همگی فوراً به اتهام خیانت به رهبر حزب متنبه می‌شدیم.» گذشته ازین،موقعیت این گروه حاوی نقطه ضعف‌هائی نیز بود، ازجمله اینکه، آنها فاقد سیاست مشخصی بودند تا دربارهٔ آن به بحث بپردازند و باوجودیکه توانائی پیش‌بینی نتایج وخیم سیاست مالی را داشتند ولی طرحی برای جانشینی آن در دست نداشتند. و استو[۸]، به من درین‌باره گفت «من فکر نمی‌کنم دارای نظریهٔ مشخصی درین‌باره باشیم و حتی نمی‌دانم چرا کسی از سیاست فعلی انتقاد نمی‌کند؟ شاید به این علت است که هیچ کس طرحی برای پیشنهاد ندارد.»

درطول دومین دورهٔ بحران مالی و اقتصادی در سال ۱۹۸۰، میزان تولید کارخانه‌ها شدیداً کاهش یافت و تعداد بیکاران به ۸۳۶،۰۰۰ نفر رسید، یعنی بالاترین رقم از سال ۱۹۳۰ به‌بعد. همچنین نرخ مبادلات به میزان ۱۲ درصد افزایش یافت و انتظار می‌رفت که وضع ازین هم بدتر شود. این ترس و وحشت و ناامنی حتی در گروه تاچر و خودهاو نیز رخنه کرده بود، چون طرح پیشنهادی آنها بعد از ۸ ماه نتیجه‌ای کاملاً معکوس

۸ـ Steve

داشت. از ۳۰ اکتبر، تشکیل جلسات به‌منظور مبادله افکار در مورد کاهش هزینه‌های عمومی شروع شد. هاو مرتب درین‌باره صحبت می‌کرد و می‌پرسید چه باید کرد. این یک احساس مشترک میان اعضاء کابینه بود چون آیندهٔ اقتصادی سال ۱۹۸۱ بسیار تاریک می‌نمود. در آغاز نخست‌وزیر آنرا باور نداشت، ولی زمانیکه ارقام بر روی میز او قرار گرفت، با خشم بسیار فریاد برآورد که چرا کسی قبلاً او را از جریان مطلع نکرده ولی بعد ازینکه کاملاً برای او شرح داده شد، متوجه وخامت اوضاع گردید و برخلاف هاو کنترل خود را حفظ نمود. او در آن‌زمان به اندازهٔ کافی تجربه آموخته بود و حوادث این چند سال او را برای مقابله با مشکلات آبدیده کرده و به یک رهبر ورزیده تبدیل نموده بود. این بویژه دربارهٔ دورهٔ دوم نخست‌وزیری او کاملاً صدق می‌کرد به‌طوریکه هیچکس فکر نمی‌کرد که فرد شایسته‌تری بتواند جایگزین او شود و از عهدهٔ مشکلات برآید.

این احساس در ماه‌های بعد شدت یافت. در ملاقاتی که با بانو تاچر در ۹ جولای همان سال داشتم، باوجودیکه قیمت‌ها ۲۲ درصد و دستمزدها ۲۰ درصد نسبت به سال پیش افزایش یافته بودند، اما به‌نظر نمی‌رسید که او وحشت‌زده باشد. او دربارهٔ اوضاع همچون یک نظاره‌گر صحبت می‌کرد و بیشتر به ایدئولوژی معتقد بود تا قدرت دولت. درین‌باره بیان داشت که، این یک دورهٔ کوتاه مدت است و بعد کم‌کم اوضاع بهتر خواهد شد و وظیفه او اینست که کمک نماید تا کشور دارای یک

دیسیپلین اقتصادی واقعی و قابل درک گردد. بانو تاچر برخلاف تمامی اعضاء دولت، خواهان ادامهٔ سیاست فعلی بود. از نظر او، برداشت قدمی به عقب به‌مفهوم از دست رفتن همه‌چیز است. او حقیقتاً خونسرد، آرام و از اعتماد به‌نفس کافی برخوردار بود. از نظر او، مشکل بزرگ اقتصادی بریتانیا، صنایع و اتحادیه‌های تجاری ملی‌شده بودند.

این یک احساس خصوصی نبود چون در همان زمان بیانیه و سخنرانی‌های عمومی او این طرز تفکر او را نشان می‌داد. مثلاً، او بیان داشت که، «مردم درک می‌کنند که چه می‌گویم و درمی‌یابند که درست عمل می‌کنم. این را من می‌دانم چون اینطور تربیت شدم. من همیشه ازینکه اینطور تربیت شدم، شکرگزارم. در شهر کوچکی که من بزرگ شدم همه با یکدیگر و طرز تفکر یکدیگر آشنا بودند. من یک فرد عادی و ساده و با تمام ادراکات درست هستم. من حقیقتاً، تلاش می‌کنم آنچه را که به‌عنوان دموکراسی به آن معتقدم برای کشورم فراهم نمایم و اگر منصرف شوم نه‌تنها بازنده خواهد شد، بلکه ایمان خود را نسبت به آینده نیز از دست خواهم داد.» درین‌باره بسیاری با او همفکر بودند. کنفرانس اکتبر ۱۹۸۰ محافظه‌کاران، از نظر بسیاری، یک کنفرانس استثنائی بود. پیتر والکر، درین کنفرانس گفت، هر آنچه که برای کشاورزی خوب است برای صنعت نیز خوب خواهد بود. پریور، دربارهٔ راههای ایجاد همفکری‌های سیاسی با

سیاستمداران جوانتر صحبت نمود. استراوس[۹]، دربارهٔ اصول اولیه محافظه‌کاری و نیاز شدید تحول در آن و راه‌های مقابله با تئوری‌هائی که عملاً قابل اجراء نیستند سخن گفت. همه از تکروی و پیروی از ایدئولوژی تاچریسم، ناراضی و خواهان بازگشت به اصول سنتی حزب که طبق آن همگان در تصمیم‌گیری شرکت داشتند، شدند. اما مانع اصلی در این راه همان ترس همگانی و احتیاط بیش از حد آن‌ها بود. آنها در طول ۱۸ ماه، وضعیت بد اقتصادی را لمس کرده بودند و علت آنرا نیز تنها یکدندگی رهبر می‌دانستند.

همانطور که پریور در کتابش ذکر نمود، «آنهائی که با نظریه‌های تاچر موافق نبودند و از آن رنج می‌بردند به سکوت خود ادامه می‌دادند. اما در مقابل بانو تاچر، با کمک افراد گروه خود مداوم دربارهٔ اصول تاچریسم سخنرانی‌های فراموش‌نشدنی ابراز می‌داشت.» میلار[۱۰]، نمایشنامه‌نویس مبارزه‌طلب و خوش‌برخورد که قبلاً از افراد نادری بود که گاهگاهی توانسته بود نخست‌وزیر را به خنده وادارد، در یک سخنرانی گفت «شما افراد ترسوئی هستید و می‌تواند عقب‌نشینی کنید ولی نخست‌وزیر هرگز این کار را نخواهد کرد.»

در ژانویه سال ۱۹۸۱، سرجان استاوس، وزیر وزارت هنر و رئیس مجلس از مقام خویش برکنار گردید. این اولین گام در راه برکناری سیاستمداران محتاط بود. تاچر دربن‌باره به او اطمینان

۹_ Steras ۱۰_ Millar

داد که برکناریش به علت عدم شایستگی او نبوده ولی ضمناً از ذکر علت اصلی نیز خودداری نمود. استاوس، یکی از مخالفان سیاست‌های اقتصادی تاچر بود. او همان فردی بود که اعضاء کمیسیون وزارت نخست‌وزیری را در شروع کار تاچر انتخاب نموده بود. اما به‌گفتهٔ ناظران استاوس، اولین قربانی تصفیه سیاستمداران محتاط دیگر بود. قبلاً فرانسیس پئیم وزیر دفاع، توانسته بود با تهدید به استعفاء در مقابل خواستهٔ تاچر، کاهش بیشتر هزینه‌های عمومی وزارت دفاع، ایستادگی نماید و سرانجام تصویب بودجه موزد نظر خود را به نخست‌وزیر بقبولاند. بعد از برکناری استاوس، فرانسیس پئیم به‌جای او از وزارت دفاع برداشته و به ریاست مجلس برگزیده شد. و جان نات متخصص امور مالی به وزارت دفاع منصوب گردید و بیفن به وزارت تجارت و بریتان[11]، به وزارت خزانه‌داری منصوب شدند. بریتان، یک تازه‌وارد و از دوستان‌هاو و وایت لا بود. این افراد از سوابق دولت بویژه وقایع زمان هئیث، بی‌اطلاع بودند و نمی‌دانستند که سیاستمداران صرفاً قربانیان تاریخ هستند. پیشینه دولت، بویژه در دورهٔ صدارت هیث، یعنی دوران سیاست به‌شکل U و بازار آزاد بس اسف‌انگیز بود. حال ماه مارس ۱۹۸۱، تکرار همان دوره را به‌خاطر می‌آورد. در طول دو سال صدارت، بانو تاچر، همان تجربیات تلخ یعنی شکست‌های اقتصادی و صنعتی دوباره تکرار گشته بود. آیا همان بلائی که بر سر هئیث، آمد بر سر تاچر هم

۱۱_ Loom Brittan

خواهد آمد؟ این سئوالی بود که گروه طرفداران تاچر از خود می‌کردند. و بالاخره هم گروهی به سرپرستی هاسکینز[۱۲]، در زمستان همان سال به نزد او رفته و ازو سئوال نمودند که اگر بنا است سیاست به‌شکل U ، بار دیگر اجراء گردد، آیا بهتر نیست به فکر چاره باشند. نخست‌وزیر جواب داد، برکناری از سمت خود را بر آن ترجیح خواهد داد.

در همان زمان، فرانسیس پئیم، توانست با دفاع از بودجهٔ وزارتخانه خود، آنرا به تصویب رساند. وزارت خزانه‌داری پیشنهاد نمود، ۶۰۰ میلیون لیر کسر بودجه با کمک کاهش منافع سالانهٔ بهره جبران گردد اما او به خود جرئت داد تا به نخست‌وزیر یادآوری نماید که او چنین قولی را در انتخابات نداده و به این علت هم پیشنهاد او رد گردید و وزارتخانه او با ۱۰۰۰ میلیون لیر کسر بودجه روبرو گردید.

در اوایل زمستان همان سال، تاچر یک مشاور اقتصادی جدید به نام آلن والتر[۱۳]، که در مدت زمان کوتاهی توانست به نفوذ فراوانی در نخست‌وزیر دست یابد، انتخاب نمود. او آخرین جنگ بر علیه اقتصاد ارتدکسی، همان قوانین سیاسی مرسوم در خزانه‌داری را برعهده گرفت. در آن زمان باوجودیکه قراردادهای اقتصادی مکرراً به اجراء درمی‌آمدند، ولی تولید ناخالص داخلی در طول دو سال ۵/۵ درصد کاهش را نشان می‌داد و میزان بیکاری به ۷/۲ درصد رسیده و باز هم درحال افزایش بود و

۱۲_ Hoskins ۱۳_ Alan Walter

به‌نظر نمی‌رسید بودجه سال ۱۹۸۱ قادر به حل این مشکلات باشد. والتر، بیش از دو سال خدمت نکرد ولی همان مدت کوتاه، او بهترین و نزدیک‌ترین فرد به نخست‌وزیر در امور اقتصادی گردید. او در سن ۳۵ سالگی پرفسور دانشگاه بیرمنگهام و بعد در مدرسه اقتصادی لندن گردید. او در کتابش، افزایش تورمی معادل ۱۵ درصد را در سال ۱۹۷۲ پیش‌بینی نموده بود. او نیز مانند تاچر، از اعتماد به‌نفس بسیاری برخوردار بود و اگر هیچ تغییر و تبدیلی روی نمی‌داد او و مارگارت بدون شک می‌توانستند صحت سیاست اقتصادی خود را به اثبات برسانند. والتر بعدها بویژه به این موضوع اقرار نمود. او گفت «من یک دانشمند علم اقتصاد هستم.» او نیز مانند مارگارت همیشه فکر می‌کرد که نظریاتش صحیح است.

والتر قبل از انتصاب به این مقام در آمریکا زندگی می‌کرد و بعد از دو سال خدمت تصمیم گرفت دنیای سیاست را ترک نماید. او از همان بدو ورودش به دفتر نخست‌وزیری شدیداً درگیر توطئه‌های اقتصادی پیچیده گردید. خصومت و بحث و جدل متخصصین امور مالی دربارهٔ نرخ بالای مبادلات و بهره تجارت انگلیس نخست‌وزیر را نگران نموده بود. تاچر از پرفسور جارگ نیهمز[۱۴]، دلیل آنرا سئوال نمود. و همچنین سئوال نمود که آیا علت آن نفت دریای شمال است یا سیاست‌های غلط مالی، پرفسور مقاله‌ای دربارهٔ سیاست‌های پیشنهادی متخصصین امور

۱۴_ Jurg Niehams

مالی تهیه نموده و طبق آن به نخست‌وزیر گفت که آیا حقیقتاً شما متخصصینی در امور مالی دارید و یا می‌شناسید چون با این‌همه اشتباهات به‌نظر نمی‌رسد شما چنین افراد کارآمدی در خدمت داشته باشید.

بحث دربارهٔ بهره کمتر یا بیشتر بسیار بود. والتر شکی نداشت که برای مبارزه با وضعیت بد اقتصادی باید به کاهش وام‌ها و افزایش مالیات‌ها متوسل شد و هاسکینز، نیز با او هم‌عقیده بود. دولت مایل نبود برای بار دوم زیر بار قرض بزرگ رود. والتر، معتقد بود که باید بازارهای مالی را متقاعد نمود که این دولت یک دولت اصلاح شده و هدفش ازبین بردن تورم است. البته این عقیده اصلی خود رهبر نیز بود. والتر تصور می‌کرد که رهبر به فردی مانند او برای تصمیم‌گیری نیاز دارد، یک حامی دیگر برای مقابله با مخالفان. والتر پیشنهاد نمود ۴۰۰ میلیون لیر از بخش‌های غیر دولتی قرض گرفته شود. در وهلهٔ اول، همه با این پیشنهاد او مخالفت نمودند ولی بعد نخست‌وزیر با آن موافقت نمود ولی هاو مخالف بود چون معتقد بود که این یک امر غیرممکن است و به همین دلیل مأموران ادارهٔ نخست‌ویری به والتر گفتند که او مجبور خواهد شد کشور انگلیس را هرچه زودتر ترک نماید. اما والتر روز بعد با ۳۵۰۰ میلیون لیر که از نظر او برای بودجه اصلی کافی بود به دفتر نخست‌وزیر وارد شد و به این‌ترتیب بودجه اصلی آن سال تأمین گردید. رهبر از تمام این فعالیت‌ها آگاه بود. به او اطلاع داده شده بود که هزینه‌ها

یک درصد دیگر کاهش خواهد یافت و میزان بیکاری تا سال ۱۹۸۲ حتی به بیش از ۳ میلیون نفر خواهد رسید. والتر در هنگامی که نخست‌وزیر برای شنیدن جزئیات بودجه به مجلس می‌رفت به او پیوست. تاچر، به او گفت، «می‌دانی آلن، حتی ممکن است آنها برای این موضوع مرا معزول کنند ولی ارزش آن را دارد چون من می‌دانم که تصمیم درستی گرفته‌ایم.»

هیچ کس خارج از مجلس فکر نمی‌کرد که این تصمیم سرانجام خوبی داشته باشد، اما گروه تاچر، می‌دانستند که مهمترین موضوع برای آن‌ها، حفظ موقعیت آنها است چون حتی نخست‌وزیر از متزلزل بودن موقعیت خود آگاه بود. با این‌حال در مارس سال ۱۹۸۱، وخامت اوضاع کاملاً مشهود گردید. مخالفت‌ها در مجلس شروع شده بود اما نه با رهبر بلکه با هاو که مشاور او در تصمیم‌گیری بودجه بود. یکی از اعضاء هیئت قانون‌گذاری به نام پیتر تپسل[۱۵]، با حرارت خواستار برکناری هاو گردید. در کابینه سیاستمداران محتاط می‌دانستند که وقت آن رسیده که خود را برای حمله آماده سازند. پریور، زمانیکه از جزئیات بودجه آن سال اطلاع یافت بشدت خشمگین شد. او درین‌باره نوشت: به هاو گفتم من چیزی بدتر ازین نشنیده‌ام. پریور، در همان شب بعد از ورود به جلسه گفت، اول فکر کردم استعفاء دهم اما بعد دیدم حاضر نیستم با این کار، نخست‌وزیر را خوشحال کنم. از نظر او ندیده گرفتن امور صنعتی درین بودجه بسیار غیرمنطقی بود. صبح روز بعد او برای مذاکره درین‌باره با

والکر و گیلمور ضمن صرف صبحانه صحبت نمود. این دیدار، به‌نظر یکی از شرکت‌کنندگان عبارت بود از طرح‌ریزی یک دسیسه برعلیه نخست‌وزیر و گروه او که هرگز عملی نشد. علت آن نیز نیافتن همفکران مصمم بود. دربن‌باره نه‌تنها فرانسیس پئیم و وایت لا و کارینگتن با او همصدا نگشتند بلکه از جفری هاو، حمایت نمودند. اما پریور، فکر کرد که اگر مجبور شود، به‌تنهائی خواهد جنگید و اجازه ندهد تا قربانی گردد. به این ترتیب اولین توطئه بر علیه نخست‌وزیر و سیاست‌های او عملاً به شکست انجامید. اما پریور و گیلمور بعدها ازینکه فوراً استعفاء نکردند سخت پشیمان گشتند، چون آن، لحظه‌ای بود که می‌باید تصمیم می‌گرفتند و اقدام می‌کردند که درنتیجهٔ غفلت موقعیت خود را از دست دادند ولی والکر، به دلیل عدم همکاری با آن‌ها توانست مقام و موقعیت خود را برای مدتی حفظ نماید.

البته نتیجهٔ اقتصادی این بودجه بعدها روشن می‌گشت ولی تأثیر سیاسی آن فوری بود. تاچر در انجام تعهداتش مصمم‌تر گشت و این موجب شد که مثل همیشه باز هم باور نماید که تصمیم درستی گرفته. او معتقد بود برای رسیدن به یک اقتصاد بهتر، باید چند صباحی سختی را تحمل نمود و دیگران را نیز ترغیب نمود که چنین فکر کنند. از نظر و دیدگاه مرکز مشاوره حزب در پایان ماه مارس، به‌دلیل غفلت‌های نخست‌وزیر، بریتانیا دیگر یک رقیب اقتصادی در جهان نبود. نخست‌وزیر در کنفرانس اسکاتلند گفت، که او رهبری است که با رهبرهای

دیگر فرق دارد. دولت او مسئول وضعیت بد اقتصادی نیست، بلکه فشارهای اقتصادی جهانی و غفلت‌های دول گذشته مسبب اصلی هستند. و اضافه نمود هزینه‌های عمومی بسیارست و می‌بایست مدبرانه و محتاطانه کاهش می‌یافت که در بودجه آن‌سال درنظر گرفته شد و درضمن بازار سهام بتدریج فعال شده و بزرگترین کمپانی دولتی ICI که قطع فروش سهام آن سبب نگرانی شده بود اخیراً دوباره شروع به فروش سهام خود نموده است.

انتقاد از نخست‌وزیر، برابر توهین بود. او گفت «من می‌دانم که اخیراً ٣٦٤ اقتصاددان از سیاست‌های اقتصادی دولت انتقاد نموده‌اند، پیش‌بینی آنها مرا رنج می‌دهد. اما برای من که با ادارهٔ امور آشنا هستم، پیش‌بینی آنها نشان‌دهندهٔ این است که آنها چیزی از اقتصاد نمی‌دانند. آنها عملاً با اقتصاد آشنا نیستند. علم آنها بر پایهٔ تئوری بنا شده نه عملی.» هیچ‌یک از وزراء توانائی رقابت با شوق و حرارتی که رهبر ابراز می‌داشت نداشت. از نظر نخست‌وزیر، و هاو، بودجه سال ۱۹۸۱ و وضعیت اقتصادی در مقایسه با سال قبل نه‌تنها رضایت‌بخش بود بلکه شروع رشد اقتصادی انگلیس را نیز نوید می‌داد. اما در آن زمان کسی چنین حس نمی‌کرد. تنها چیزی که حس می‌شد، ترس و وحشت بود. باوجود اغتشاشات در گوشه و کنار شهر، بدبینی و وحشت یک احساس همگانی در میان اعضاء حزب بود. آخرین جلسه مجلس قبل از تعطیلات تابستانی در ۲۳ جولای، یکی از جلسات

فراموش‌نشدنی در طول یک دهه بود. مخالفت‌ها تقریباً حالت شورش به‌خود گرفته بود. حالتی که قبل و بعد از آن هرگز دیده نشد بیشترین حملات، بر علیه طرح اقتصادی هاو، برای سال ۱۹۸۲-۳ و کاهش بیشتر هزینه‌های عمومی بود که عملی شدن آن نیازمند رسیدن به اهداف پیش‌بینی شده بود. بعد از تعیین بودجه، همزمان با تشکیل این جلسه، درگیری سختی میان افراد بیکار و پلیس تاکستس[۱۶]، روی داد.

ناراحتی و نگرانی سیاستمداران به اوج خود رسید. هزلتاین[۱۷]، وزیر محیط زیست اولین نفر ازین گروه بود که لب به سخن گشود. او بیش از بقیه تأثیر منفی طرح اقتصادی جفری هاو، را در شهر حس نموده بود. از نظر او این طرح، سبب بدبختی بسیار در شهر شده بود. او اضافه نمود، به سختگیری بیشتر نیاز است، چرا هاو، پرداخت‌ها را بلوکه نمی‌کند؟ این پیشنهاد خوب او مورد استقبال دیگران قرار گرفت. پیتر والکر، فکر کرد، افزایش درآمدها مشکل اصلی است و طرح هاو، بیشتر حالت پیشنهادی برای سرمایه‌گذاری از طرف دولت دانست. از نظر فرانسیس پئیم، مشکل مهم، تورم بود که بیشتر به یک استراتژی سیاسی نیاز داشت تا استراتژی اقتصادی. گیلمور اظهار داشت هرچند هم که یک استراتژی زیبا باشد باید گاهگاهی به نتایج آن توجه شود چون بریتانیا بدترین دورهٔ تورم خود را می‌گذراند و سیر کاهش آن نیز ناامیدانه است و باید از

۱۶- Toxteth ۱۷- Heseltine

هزینه‌ها باز هم کاسته شود.

تمام انتقادات متوجه هاو، بود. لرد سوامز با هزلتاین، هم‌عقیده بود. او خاطرنشان نمود که این زمان خاطره زمان هیتلر را که بیکارها به فاشیسم گرویدند و یا سیاست‌های محدود هربرت هوور[۱۸]، را که سبب ازبین رفتن حزب جمهوری‌خواه در آمریکا گردید دوباره در اذهان زنده می‌کند. یاران نخست‌وزیر نیز ایده‌هائی داشتند. مثلاً بیفن، معتقد بود که کاهش بیشتر هزینه‌های دولت می‌تواند یک سیاست مخرب باشد. باوجودیکه در این جلسه تمام وزراء عقاید خود را یکی پس از دیگری ابراز نمودند، اما یک حالت بهت‌زدگی در تمام آنها دیده می‌شد. همگی متفق‌القول بودند که باید برای تجارت کشور اقدامی اساسی صورت گیرد. وایت لا، باوجودیکه مخالف بایکوت پرداخت‌ها بود ولی آنرا بر افزایش نرخ مالیات‌ها ترجیح می‌داد، چون معتقد بود که طاقت مردم دیگر تمام شده. نخست‌وزیر از آنچه که شنید حقیقتاً رنج برد ولی با تمام قدرتش آنرا تحمل نمود. او به اعضاء گفت، شما ایجاد شغل بیشتر را به تورم ترجیح می‌دهید درحالیکه مفهوم آن بروز تورمی دیگری به شدت تورم دورهٔ هئیث است، درصورتیکه سرمایه‌گذاری ۲۰ میلیونی در ایجاد ساختمان‌های مسکونی از طرف سرمایه‌گذاران که بسیاری از آنها حامی حزب هستند شروع شده و آنها می‌خواهند که از سرمایه آنها حمایت شود. و باید این حمایت عملی گردد. در کل

۱۸ـ Herbert Hoover

اکثر اعضاء حزب و به تبع نخست‌وزیر نیز طرح اقتصادی هاو، را رد نمودند و ازو خواستند تا طرح دیگری را ارائه دهد.

در هرحال شورشیان یا همان انتقادکنندگان توانستند تأثیر بسیاری در نخست‌وزیر گذارند. هرچند در مراحل اولیه جلب توجه او از یک سیاست معتدل و تغییر کابینه مشکل بود. برکناری، آخرین اسلحه در دست هر نخست‌وزیر است. و این جلسه به تاچر نشان داد که جز این چاره‌ای ندارد، درنتیجه شکل کابینه درهم ریخت و بعضی از وزراء که آنقدر قوی نبودند مجبور به استعفا شدند. البته این تغییر و تحول در کابینه، دو سال طول کشید اما نشان داد که دیگر در دولت تاچر جائی برای سیاستمداران محتاط نیست. آنها نیز در مقابل، نمی‌توانستند بدون مبارزه پذیرای باخت شوند. کابینهٔ جدید در ۱۴ سپتامبر و پس از تعطیلات تابستانی و تفکر کافی تشکیل شد. گیلمور به‌عنوان اولین نفر از وزارت خارجه کنار گذاشته شد و نفرات بعدی، لرد سوامز و مارک کارسیزل بودند. آنها در یک مصاحبه همگی دولت جدید را مسخره نمودند. لرد سوامز، قبل از ترک شغل خود، مدت ۲۰ دقیقه نخست‌وزیر را مورد انتقاد و حمله قرار داد. اما وضعیت جیم پریور، تفاوت داشت. به او در اوایل ماه اگوست، اطلاع داده شد که به وزارت کشور ایرلند منصوب شده است. او این پست را رد نمود چون هدف او ماندن در پست فعلی بود. بعد از ۳۰ ماه جنگ و جدال نخست‌وزیر و او یکدیگر را به‌خوبی می‌شناختند. به همین دلیل مارگارت می‌دانست که رد

این پیشنهاد بجز یک بلوف چیز دیگری نیست. به‌علاوه پریور یک نجیب‌زاده فهمیده و باکفایت بود و قبلاً نیز بارها طی حوادث مشابه نشان داده بود که دستور رهبر را می‌پذیرد و این‌بار هم وقتی مارگارت تلفنی با او دربارهٔ پست جدید او صحبت کرد، پریور، آنرا پذیرفت. این قبول به‌منزلهٔ فرار از جلوی لولهٔ تفنگ بود و همچنین شاید شایستگی‌های ویژه و نبوغ او می‌توانست در ایرلند مورد استفاده بیشتری قرار گیرد. در این میان یک آرشیتکت باهوش به جانشینی او در وزارت کشور برگزیده شد. و به‌جای تورنکرافت، نیز سیسیل پارکینسون[۱۹]، به وزارت تجارت و نورمن تیبت[۲۰]، به وزارت کار برگزیده شدند.

۱۹ـ Cecil Parkinson ۲۰ـ Norman Tebbit

۱۲ـ مغازه‌داران بیچاره

در یکی از روزهای اوایل ماه می سال ۱۹۷۸، سر آنتونی پارسون، سفیر انگلیس در ایران، بانو تاچر را که طی یکی از مسافرت‌هایش از تهران می‌گذشت برای اولین‌بار ملاقات نمود. درین دیدار مارگارت فلسفهٔ خود را برای او شرح داد. فلسفه‌ای تکان‌دهنده و فراموش‌نشدنی. مارگارت بطور خلاصه از بیهودگی حمایت و ائتلاف از شاه ایران به‌عنوان ادامهٔ یکپارچگی ایران صحبت کرد و ادامه داد «سر پارسونز، می‌دانید، هنوز افرادی در حزب من هستند که به سازش و ائتلافات سیاسی معتقدند.» پارسونز، در پاسخ با تعجب بسیار گفت، «البته، من فکر می‌کنم تمام ملت ما، سازش یا توافق‌های سیاسی را باور دارند.» مارگارت جواب داد، «از نظر من این افراد تنها وطن‌فروشان و شورش‌طلبان هستند.» وقتی پارسونز، ابراز داشت که این لحن صحبت بسیار تند و بی‌رحمانه است، مارگارت گفت «می‌دانم، منظور من هم همین است.»

این احساس او حتی زمانیکه به صدارت رسید نیز از بین نرفت. از نظر او، این سازش‌ها، جز قربانی کردن منافع ملی در جهت سیاست‌های دلخواه نیست. او به‌عنوان یک رهبر، سازش را به‌معنای ترغیب ملت به پیروی از اهداف دولت در راه تغییر تاریخ کشور اعتقادی نداشت. گرچه او سرانجام موفق به تشکیل کابینهٔ دلخواهش شد ولی مدت‌ها طول کشید تا توانست فکر و علاقهٔ ملت خود را جذب نماید. او از همان سال ورود به سیاست، یعنی ۱۹۶۸، یکی از مخالفان سازش و ائتلاف بود و هنوز هم پس از گذشت سال‌ها درین عقیده ثابت‌قدم باقی ماند. اما در تبعیت از شرایط موجود، به‌دلیل رقم بالای بیکاری و تورم و کاهش هزینه‌های عمومی دولت او ناگزیر به ائتلاف گردید. کمی قبل از سال ۱۹۸۱، در طول مسافرت به استرالیا، وقتی ازو دربارهٔ ائتلاف سئوال شد جواب داد، «ائتلاف، یعنی ندیده گرفتن تمام اصول و ارزش‌هائی که به آنها اعتقاد دارم و من هرگز اینکار را نخواهم کرد.»

مارگارت در یک سخنرانی گفت، «برای ما امکان دارد که وظایف اخلاقی خانوادگی خود را به دوش جامعه خود بیاندازیم و جامعه و یا ملت را مسئول اشتباهات خویش بدانیم. آزادی فردی و خدمات اجتماعی به هم آمیخته‌اند. تورم و بیکاری حالاتی شیطانی هستند که برای رهائی از آن باید اول شیطان را ازبین برد و شکست داد. خانواده بزرگی مانند انگلیس، دارای چهار ویژگی است: بردباری، پیروی از اصول اخلاقی، کار و

زحمت. جوانان و بزرگسالان ما باید در یک آرمان شریک باشند. من مایلم به همه ملت‌ها و رهبران آن‌ها بگویم که ملت ما قادر به تشخیص و تمیز بد و خوب از یکدیگر می‌باشد و برای آن ارزشی بسیار قائل است.» مارگارت در خاتمه خاطرنشان ساخت که ملت انگلیس، اعضاء حزب محافظه‌کار نیستند و درنتیجه نمی‌توانند منافع ملت را همانند اعضاء حزب درک نمایند لذا باید در افزایش آگاهی آنها کوشید، تا آنان نیز از عواقب سیاست‌های ائتلافی آگاه گردند.

گروه ویژه‌ای که می‌بایست به طنین این زنگ خطر گوش فرا دارند، همان اتحادیه‌های تجاری بودند مخصوصاً بخش‌های دولتی آن، چون از نظر مارگارت آنها مانند سیاستمداران محتاط، توانائی درک سیاست‌های اقتصادی را نداشتند و حتی با اقدامات پریور، به‌منظور کاهش قدرت و امتیازاتشان مخالف بودند. آنها می‌باید از نتیجهٔ اعتصابات کمپانی فولادسازی بریتانیا، درس آموزنده‌ای می‌گرفتند. در فوریه سال ۱۹۸۱، نخست‌وزیر به ملت نشان داد که او نیز همانند یک فرمانده نظامی بافکر، به‌موقع خود جانب احتیاط را رعایت می‌کند و هیئت‌مدیره کمپانی ذغال سنگ ملی به‌دلیل فشارهای وارده در اثر محدودیت‌های اخذ وام از دولت، تصمیم به تعطیل ۲۳ معدن گرفت که نتیجهٔ آن بیکار گشتن ۱۳۰۰۰ کارگر معدن بود. اتحادیه معدنچیان از دولت درخواست مداخله آنهم با افزایش کمک‌های مالی به‌منظور جلوگیری از استخراج ذغال سنگ ارزان و با کیفیت پائین نمود.

این یک مبارزه مستقیم با استراتژی نخست‌وزیر یا همان ایجاد رقابت صنعتی ملی بود. اتحاد معدنچیان، خود دلیل بر آن بود که در صورت رد خواسته اتحادیه، آنها متوسل به اعتصاب و تظاهرات شده و کارگران فولادسازی، ماهیگیران و کارگران حمل و نقل نیز به آنان خواهند پیوست. در این میان، وزیر نیرو و کار دیوید هاول[1]، مخالف کمک دولت بود اما از طرفی هم برای دولت که برای برقراری نظام مالی تلاش بسیار نموده بود، این امر آسان نبود. از نظر چندتن از وزراء، این درخواست کمپانی ذغال سنگ یک تبانی میان اتحادیه و هیئت‌مدیره کمپانی بود. اما هیچیک نمی‌توانستند آنرا ثابت نمایند و یا بدون رضایت رهبر، اقدامی نمایند. درنتیجه رهبر، یک تصمیم فوری و قاطع گرفت.

در یک مصاحبه تلویزیونی، بیفن گفت، «من آشفتگی و وحشت دولت را درین مورد انکار نمی‌کنم.» نخست‌وزیر اعلام نمود که حاضر به بحث دربارهٔ محدودیت‌های مالی با متخصصین امور مالی است. او آشفتگی خود را درین‌باره در قالب خاطره‌ای چنین بیان نمود: «زمانیکه رهبر حزب کارگر، مایکل فوت، بانگ شادی و پیروزی را برای معدنچیان سرداد، من دعوت او را برای جشنی که برای این پیروزی تدارک دیده بود رد کردم. بدون شک جواب رد من، یک امتیاز برای من محسوب شد و او به‌خوبی به آن واقف بود.» در آن زمان از نظر تئوری نیز نادرست بودن مقررات و میزان افزایش پرداخت دستمزد

1_ David Howel

بخش‌های دولتی ثابت شده بود و به‌همین دلیل هم از سیاست درآمدهای رسمی به‌منظور مکانیزم کنترل هزینه‌های عمومی و محدودیت‌های مالی برای اخذ وام از مراکز صنعتی ملی پیروی می‌گردید. رقم پیش‌بینی شده برطبق تئوری سیاست اصول اقتصادی، برای سال ۸۱-۱۹۸۰ شش درصد و برای سال ۸۲-۱۹۸۱ چهار درصد تعیین شده بود که پائین‌تر از میزان تورم بود. البته صنعت ملی وسیله‌ای مناسب برای این کار نبود ولی طبق تئوری، دولت تنها قادر بود که با افزایش دستمزدها به قدرت اتحادیه‌ها خاتمه بخشد. بدون شک دولت مسئول کارگران بخش‌های دولتی بود و توافق با آنها نیز به دو صورت امکان‌پذیر بود. اول، توافق مالی با کارگران مراکز صنعتی یا همان اتحادیه‌های خدمات کشوری که خواهان ۱۵ درصد افزایش دستمزد بودند که اگر دولت خواهان حفظ قدرت بود باید درین‌مورد پیروز می‌گشت و دیگر، مبارزه فرهنگی و سیاسی با آنها بود.

دولت پیشنهاد ۷ درصد افزایش دستمزد در مقابل ۱۰ درصد کاهش دریافت‌کنندگان کمک خرجی از دولت در طول پنج سال را داد و لرد سوامز، مأمور مذاکره درین‌باره با اتحادیه‌ها گردید اما بعد از چند روز کارگران سازنده دستگاههای کامپیوتر به دستور اتحادیه‌ها دست به اعتصاب زدند. اعتصابی که در ماه مارس شروع شد و تأثیر دردناکی بر جای گذاشت چون هزاران نفر از بازنشستگان و مادران کم بضاعت که از دولت کمک

خرجی ماهیانه دریافت می‌کردند از دریافت مقرری خود محروم گشتند.

تا چند هفته نخست‌وزیر معتقد بود که این اعتصاب تأثیر چندانی نخواهد داشت. این اعتصاب ۲۱ هفته طول کشید و سرانجام نیز در آخر جولای دولت با ۷/۵ درصد افزایش دستمزدها موافقت نمود. امتیاز کسب‌شده از طرف دولت در مقایسه با هزینه و خسارات وارده درین مدت غیرقابل مقایسه بود. بعدها، روشن شد که دولت می‌توانست هفته‌ها قبل ازین تاریخ با پذیرش همین مقدار افزایش دستمزدها به اعتصابات خاتمه دهد. لرد سوآمز، در آن زمان چنین تصمیمی را داشت و مطمئن بود که اتحادیه‌ها با ۷/۵ درصد موافقت خواهند کرد اما نخست‌وزیر حتی حاضر به شنیدن آن هم نشد و حتی تهدید نمود که اگر کابینه با این مقدار موافقت نماید، استعفاء خواهد داد. از آنجاکه اعضاء کابینه خواهان استعفاء او در آن موقعیت نبودند به‌ناچار پیشنهاد لرد سوامز را نیز مردود شناختند و این یک پیروزی برای مارگارت محسوب گردیده که نمایانگر خوی تکروی و قدرت‌طلبی او نیز بود. آیا بهتر نبود او در همان روزهای اول با ۵ درصد افزایش موافقت می‌کرد؟ این درحقیقت یک شکست برای لرد سوامز محسوب نشد، و مارگارت نیز به این علت که صحت تصمیم سوامز، سبب آشکار شدن نظریه غلط او گردید، مخالفت با سوامز را شروع نمود. بعدها وزارت خزانه‌داری گزارشی از مدت اعتصاب در فوریه ۱۹۸۲ منتشر نمود. طبق این گزارش، دولت

میلیون‌ها لیر، به‌خاطر عدم وصول مالیات‌های مستقیم و غیرمستقیم زیان نموده و اگر در ابتدای امر با ۷/۵ درصد افزایش پیشنهادی سوامز، موافقت می‌نمود، میزان ضرر به ۵۰۰ میلیون لیر کمتر از حد کنونیش کاهش می‌یافت. آیا این یک اشتباه بزرگ نبود؟

برنارد اینگهام، مشاور مطبوعاتی نخست‌وزیر، طی مصاحبه‌ای در ۳۰ اکتبر، سیاست دولت را در رابطه با کارگران بخش دولتی چنین شرح داد: هدف دولت ازین مبارزه، عقد یک قرارداد مالی سودمند نبوده، بلکه هدف استفاده منطقی از تأثیر تظاهرات و دادن درس آموزنده به اتحادیه‌ها بود و درقبال این دستاورد، ۵۰۰ میلیون لیر، به‌آسانی قابل چشم‌پوشی است. این پیروزی، مقدمهٔ پیروزی دیگری برای رهبر بود. رهبر به لرد سوامز، و بنکرافت، منشی دائمی ادارهٔ خدمات دولتی به چشم ـو مخالف که بر علیه او توطیه نمودند نگاه می‌کردند و این برای هر دو طرف بسیار دردناک بود. البته شک نخست‌وزیر به بنکرافت زمینهٔ قبلی داشت. او هرگز در سلک یاران وفادار تاچر نبود، بویژه که از طرز تفکری متضاد برخوردار بود و در پست وزارت محیط زیست، خیلی زود متوجه این تضاد عقیده گردید. البته مارگارت، نمی‌توانست یکباره فرهنگ و سنن حاکم بر نظام موجود را کنار گذارد. مضافاً بر اینکه، مأموران عالی‌رتبه نیز به‌آسانی تغییر رویه نمی‌دادند. بنکرافت، نیز یکی از آنان بود. زمانیکه دولت تصمیم به قطع ۱۰ تا ۱۵ درصد هزینه

وزارتخانه‌ها، برای جبران ۵۰۰ میلیون لیر ضرر در طول ۲۱ هفته اعتصابات گرفت، بنکرافت به هیچ‌وجه با این تصمیم موافقت نکرد و از همین زمان عدم اعتماد بین این دو ریشه گرفت.

بنکرافت، مهمانی شامی در نخست‌وزیری برای تبادل نظر بین نخست‌وزیر و مأموران دولتی ترتیب داد. اما نتیجهٔ آن بازنشستگی قبل از موعد او بود. در آن ضیافت بنکرافت، تلاش نمود تا مارگارت را به اشتباه خود واقف نماید. در شب مهمانی، نخست‌وزیر، نیم ساعت دیر رسید و در جائی قرار گرفت که از نظر او، مهمانان اطراف او را حیله‌گران قدیمی حزب تشکیل می‌دادند. برخلاف تصور بنکرافت، مهمانی آنطور که می‌خواست پیش نرفت. او در جواب تاچر، که می‌گفت «ما می‌توانیم سیستم را ازبین ببریم.» گفت ما خود یک سیستم هستیم. این پاسخ سبب رنجش رهبر گردید، چون برداشت تاچر این بود که این مهمانی بیشتر برای انتقاد ازو ترتیب داده شده است و آثار این رنجش ماه‌ها در خاطر نخست‌وزیر باقی ماند. خلاصه اینکه، بنکرافت، درطول خدمتش آنطور که باید نتوانست وفاداری خود را به نخست‌وزیر ثابت نماید و اعتصابات ۲۱ هفته‌ای بهانه‌ای شد برای کنار گذاشتن او. البته برکناری او پیروزی دیگری برای تاچر بود.

در تابستان ۱۹۸۳، پرستاران و کارکنان بیمارستان‌های دولتی دست به اعتصاب زدند. سیاست دولت بنا به دستور رهبر مانند گذشته پایداری بود. برای این منظور، رهبر، رفتاری

بی‌تفاوت نسبت به رهبران اتحادیه‌ها درپیش گرفت به‌طوری که درطول ۵ سال اولیه نخست‌وزیری او لن موری[۲]، رئیس کل کنگره اتحادیه‌های تجاری تنها سه بار در دفتر نخست‌وزیر دیده شد. دربن‌باره مارگارت به یکی از خبرنگاران در مجلس گفت، «۴۰ نفر از آنها برای مذاکره به دفتر من می‌آیند، درحالیکه ۳۷ نفر، اصلاً چیزی برای گفتن ندارند.»

به‌طور کلی، اتحادیه‌ها به‌مثابه نمایندگان مخالف بودند. در سال دوم صدارت تاچر، رقم بیکاری به ۳ میلیون نفر رسید. این رقمی بی‌سابقه و بالاترین رقم از سال ۱۹۲۱ به‌بعد بود. به‌حدی که حتی نخست‌وزیر را وحشت‌زده کرد. در یک تعطیلات آخر هفته در اواسط آپریل ۱۹۸۱، در محله پرجمعیت بریکستون[۳]، شورشی روی داد که به زدوخورد شدید بین پلیس و شورشیان سیاه‌پوست و بیکار منجر گردید، به‌طوریکه در عصر شنبه، ۲۷۵ تن از مأموران انتظامی مجروح و ۲۸ ساختمان به آتش کشیده شد. مردم از طریق تلویزیون شاهد این صحنه‌های وحشتناک بودند. این به‌منزلهٔ زنگ خطری برای دولت بود. واکنش و قضاوت نخست‌وزیر در رابطه با پیچیدگی علل آن غیرمنصفانه بود چون اصولاً او در مورد حوادثی که به سیاه‌پوستان مربوط می‌شد فاقد هرگونه اغماض و گذشت بود. او حتی در یک مصاحبه تلویزیونی در سال ۱۹۷۸ دربارهٔ خطر مهاجرت بی‌رویه سیاه‌پوستان به انگلیس سخن گفته بود. از نظر او، انحرافات

۲_ Len Murray ۳_ Brixton

اجتماعی، بیکاری و کمبود مسکن به هیچ‌وجه دخالتی در بروز شوروش بریکستون نداشت، به‌عبارت دیگر این مشکل ربطی به تئوری‌های ارائه‌شده متخصصین امور مالی او نداشت. وایت لا، نیز از بسیاری جهات همانند نخست‌وزیر فکر می‌کرد. او یک مالک ثروتمند بود که در زندگیش هرگز نیازی به کارکردن نیافت. او از نظر مالی برای حزب مفید بود و همین سبب اعطای امتیازات بسیاری به او حتی از طرف نخست‌وزیر شده بود. او از وضعیت مشابه‌ای در زمان مکمیلان و هئیث، برخوردار بود. گرچه او فارغ‌التحصیل دانشگاه کمبریج بود ولی این دلیل بر وجود هوش سرشاری در او نمی‌شد. اما او یک داور منصف شناخته شده بود و علت علاقهٔ رهبر به او نیز همین بود. او دارای استعداد شناخت اعضاء وفادار و صحیح‌العمل حزب آنهم در زمانی کوتاه بود. صحت قضاوت‌های او به‌تجربه ثابت شده بود. او همچنین در درک عقاید عمومی توانا بود. رهبر نیز معمولاً ازین استعداد او در مشاورات استفاده می‌کرد. او یکی از عاملین مهم در ایجاد شبهه در مورد پریور و دیگر سیاستمداران محتاط شمرده می‌شد. اما هرگز عقیدهٔ شخصی خود را در انظار آشکار نمی‌نمود. به‌عنوان مثال، در شب انتخابات سال ۱۹۷۹، باوجود اینکه اعلام نتایج شمارش آراء عمومی، پیروزی تاچر را نوید نمی‌داد، رهبر را در آغوش کشیده و به او آرامش بخشید، حرکتی که هیچ گاه از خاطر مارگارت محو نگشت. این دوست وفادار حتی در سال ۸۱-۱۹۸۰ که مارگارت اشتهار خود را تا حدودی از دست داده

بود، اعلام نمود «من تا آخر درکنار او خواهم ماند.»

وایت لا، باوجودیکه با تمام جنبه‌های تئوری سیاست اقتصادی مخالف بود ولی همچون رهبر باور داشت که طرح دیگری برای جانشینی وجود ندارد. او به‌تنهائی درصدد تحلیل اوضاع اقتصادی برآمد که این عمل سبب رنجش یاران حزبی، یا همان سیاستمداران محتاط گردید. اما او معتقد بود سیاست رهبر درست باشد یا نه در هرحال او برای چند سالی رهبر حزب و نخست‌وزیر است و نباید مورد انتقاد یا حمله هم‌مسلکان خویش قرار گیرد. او از کسانی بود که معتقد بود تاچر در انتخابات ۱۹۸۱ نیز برنده خواهد شد و چنین نیز شد.

از ویژگی‌های جالب تاچر، وجود دو حالت توأم و متضاد کودکی و ریاست در تمام کنفرانس‌ها بود و اعضاء حزب ازین نظر به او علاقمند بودند. اما این دقیقاً همان موردی بود که وایت لا، از آن تنفر داشت چون او توجه دیگران را چاپلوسی فرض می‌نمود که هرساله بر میزان آن افزوده می‌شد. او بعدها در اواخر عمر نکات مهم و جالبی از یکایک این کنفرانس‌ها به‌یاد می‌آورد. ازجمله، دربارهٔ کنفرانس ۱۹۸۱، به‌خاطر داشت، زمانی‌که سخت سرگرم دفع حملات اعضاء به دولت بود، مارگارت مرتباً برای او دست می‌زد تاحدی که او عصبانی شده و ناچار شد نخست‌وزیر را به اطاق دیگر هدایت کرده و به او درین‌مورد اعتراض نماید. این نشان می‌دهد که تا چه حد مؤدب، آداب‌دان و خوش‌مشرب بود، یک جنتلمن کامل بود. او بارها با رهبر

بحث و جدل نمود و با کمک قوهٔ تشخیص فوق‌العاده‌اش او را راهنمائی نمود، بدون اینکه هیچ گونه سوءتفاهمی یا کدورتی بوجود آید. موضوع دیگری که او به‌یاد می‌آورد، بی‌پروائی بسیار تاچر بود. در اواخر سال ۱۹۸۰، ظهور یک فرد جانی مشهور به قاتل یورکشایر که در مدت ۵ سال ۱۳ زن را به قتل رسانده بود سبب خشم بسیار تاچر گردید به‌طوری که اعلام نمود که شخصاً برای تحقیق درین‌باره اقدام خواهد کرد. وایت لا، به‌شدت مخالفت نمود و به او خاطرنشان ساخت که اگر قاتل فوراً دستگیر نگردد او مسئول قتل بعدی شناخته خواهد شد و او را متقاعد نمود که خود شخصاً با تغییر تیم بازرسی به این کار رسیدگی خواهد نمود. خوشبختانه به این‌ترتیب قاتل مزبور نیز خیلی زود دستگیر گردید.

اما وایت لا، در رویاروئی با شورش بریکستون، از نفوذ چندانی برخوردار نبود، علت آن نیز هم‌عقیده بودن او با نخست‌وزیر بود. تاچر ازو خواست تا بیانیه‌ای جدید تهیه نماید که در آن تمام مهاجران یا همان شهروندان جدید کشورهای مشترک‌المنافع را موظف به ارائه اطلاعات کافی از خود و خانواده خود نماید. وایت لا معتقد بود که این عملی نیست. او تنها توانست با کمک گارد مخصوص، شورش را با موفقیت خاتمه دهد. همچنین مأموریت تدوین اصول و ضوابط مورد نیاز که در رأس آن حقوق پلیس قرار داشت را یافت. دستمزد افراد پلیس در طول اولین دورهٔ نخست‌وزیری تاچر به‌طور مداوم ۲/۵

درصد بیش از دستمزد بخش‌های دیگر و ۳۰ درصد بیش از قیمت‌ها، افزایش یافته بود. علت آن نیز توجه خاص نخست‌وزیر به این گروه بود. همان پلیس‌هائی که نتوانستند شورش بریکستون و شورش‌های بعدی در ماه جولای در تاکستس[۴]، را خاتمه بخشند.

شدت این شورش‌ها به‌حدی بود که به‌نظر می‌رسید برای مدتی شهر به آتش کشیده شده. نخست‌وزیر به اعضاء مجلس گفت، باور نمی‌کند این شورش‌ها پایانی داشته باشند و بسیاری بر این باور بودند که با افزایش مهاجران این نوع رویدادها نیز افزایش خواهد یافت. گرچه همزمانی، ازدواج ولیعهد انگلستان موجب انحراف توجه ملت شد، اما تأثیر شورش‌ها در فکر سیاستمداران باقی ماند و آنها به این نتیجه رسیدند که باید از طرح‌های هاو جلوگیری شود. لیکن واکنش تاچر متفاوت بود. او معتقد بود که این وظیفهٔ پلیس است که به این شورش‌ها خاتمه دهد و حتی درین‌باره در مجلس گفت: ما نیروی پلیس انگلیس و والز[۵]، را تقویت نمودیم و تعداد آن به ۶۰۰۰ نفر رسیده و شکر که چنین کردیم و بهتر است که این شورش‌ها توسط آن‌ها خاتمه پذیرد و علت آن نیز معلوم شود. او تأکید نمود که باید به این شهروندان آموخت که باید از قانون اطاعت کنند.

بانو تاچر، در محافل خصوصی درباره مغازه‌دارانی که اموالشان درین شورش‌ها غارت شده و یا به آتش کشیده شد

۴ـ Toxteth ۵ـ Wales

گفت «بیچاره این مغازه‌داران»، این جمله او تا حد زیادی گویای شخصیت او و واکنشی مدبرانه بود، چون غالباً انسان این جمله را زمانی بیان می‌کند که با چشم خود غارت اموال آنها را ببیند. واکنش او به‌دلیل تجربه او از کار در مغازهٔ پدرش در گرانتهام بوده، یک واکنش عادی از دختر یک خواربار فروش.

در طول سال ۱۹۸٤، در انگلیس و در حزب محافظه‌کار اثری از صلح و آرامش نبود و تشکیل کابینهٔ جدید به‌مفهوم کسب قدرت بیشتر برای نخست‌وزیر بود که گرچه تأثیری آنی نداشت اما سرانجام به‌عنوان یک رویداد کوبنده و قاطع، پایان کار سیاستمداران محتاط محافظه‌کار را موجب گردید. درین‌سال دولت نتوانست بیش از ۳۰ درصد آراء عمومی را به خود اختصاص دهد. حتی به نظر جان بیفن، که صحبت قضاوتش مورد قبول همگان بود، این درصد آراء ممکن بود به تجزیه و نابودی حزب محافظه‌کار منتهی گردد. او در جلسه‌ای بیان نمود، «جو موجود کاملاً شبیه جو سال‌های ۱۹۰٦ تا ۱۹٤٥ است». او در سال پیش با گفتن این جمله که وضع اقتصادی انگلیس تا سه سال آینده بهبود خواهد یافت، بسیاری از محافظه‌کاران را به وحشت انداخته بود. حال معتقد بود که تلاش دولت در کاهش ۲ درصد دیگر از هزینه‌های عمومی تصمیم درستی نبوده. و اضافه نمود که ما همه دموکرات‌های اجتماعی هستیم و بهتر است که به اشتباه خود اعتراف کرده و از بیان آن خودداری نکنیم چون به این ترتیب می‌توانیم نشان دهیم که یک دولت ائتلافی در رابطه با

رفاه عمومی و همچنین حامی قانون هزینه‌های عمومی هستیم.

این یک تلاشی دلیرانه بود اما به جائی نرسید. درین جلسه جفری هاو نیز سخنرانی نمود ولی جز رنجش بسیاری از اعضاء، تأثیر دیگری بر جای نگذاشت. تاچر با جسارت اعلام نمود که ملت باید او را به‌خاطر سرسختی‌هایش ستایش کند و اضافه نمود که از پیشنهادات جدید استقبال خواهد کرد ولی حاضر به تغییر عقاید خود نیست. درین جلسه جائی برای خودنمائی سیاستمداران محتاط نبود. قبل از شروع تعدادی از اعضاء جوان این گروه مقاله‌ای تحت عنوان «گردش چرخها» انتشار دادند که هدف از آن اصلاح وضعیت بد اقتصادی و نجات سیاستمداران میانه‌رو دولت در انتخابات بعدی بود. این تلاش چندان بی‌اثر هم نبود زیرا احتمال برکناری نخست‌وزیر و عدم ادامهٔ رهبری او را مطرح نمود. اما هیچگونه دسیسه‌سازی درین‌مورد از طرف این گروه انجام نیافت. آنها حتی دربارهٔ شخص جایگزین هم سخن راندند، لیکن فرانسیس پئیم، امکان کناره‌گیری تاچر را رد نمود چون او همیشه برین باور بود که او خوش‌شانس است و گردونه حوادث همیشه در جهت منافع او به گردش درمی‌آید. پریور چنین تصور نمود که وایت لا، کارینگتن و هئیل‌شم[۶]، و فرانسیس پئیم، بیش ازین نمی‌توانند از نخست‌وزیر حمایت نمایند و نخست‌وزیر چاره‌ای جز کناره‌گیری و یا تغییر سیاست نخواهد داشت. اما در عین‌حال می‌دانست که تاچر فردی نیست که به این

٦_ Hailsham

آسانی عقب‌نشینی نماید.

این تفکراتی بی‌اساس بود. هرچند که تاچر اشتهار خود را تا حد زیادی از دست داده بود و زنگ خطر نیز به‌صدا درآمده بود اما آنچه که مهم بود این بود که خود تاچر به این مسائل اهمیتی نمی‌داد. داگلاس هارد[۷]، مدیرکل وزارت امور خارجه و رمان‌نویس مشهور، بعد از همراهی در یکی از سفرهای تاچر، متوجه شد که رهبر ازین موقعیت حتی خرسند است و به این نتیجه رسید که مبارزه و جنگ به او نیرو بخشیده و هیچ نوع تزلزلی در اعتماد به‌نفس او وارد نشده است. حتی اگر پیش‌بینی‌های سیاستمداران محتاط نیز به حقیقت می‌پیوست باز هم نخست‌وزیر از حمایت بسیاری از اعضاء حزب برخوردار بود و خود او نیز ازین حقیقت آگاه بود.

باوجود اینکه در طول مدت صدارت از یک سخنرانی به‌یاد ماندنی و پرارزش سیاسی، اثری نبود ولی تاچر با همان شیوهٔ خاص خود خط مشی مبارزه‌جویانه‌اش را ادامه می‌داد. او یک سخنران مبارز، پرانرژی و عاشق برنده شدن بود. او این انرژی و حرارت و شوق خود را هرگز از دست نداد. یکی از فرصت‌های مناسب با کمک مایکل فوت، رهبر حزب کارگر برای او فراهم گردید. در ۱۰ دسامبر، فوت چنین تصور نمود که در رابطه با وضع اقتصادی مردم و رفاه عمومی، مارگارت حقیقتاً در تنگنا قرار گرفته و درنتیجه تصمیم گرفت از آن به نفع خود استفاده

۷_ Douglas Hard

نماید. او این سئوال را مطرح نمود که آیا درست است که ارزش بهره مکمل حقوق بیکاران قطع گردد؟ آیا درین‌صورت زندگی یک فرد متاهل با دو فرزند و بیکار با ۱۳ لیر کمک هزینه هفتگی از طرف دولت، سخت و اسف‌انگیز نخواهد بود؟ اما نخست‌وزیر، باوجود این مخالفت‌ها، تصمیم خود را درین‌باره به مورد اجراء گذارد که نتیجهٔ آن کاهش ۱۳ لیر مقرری هفتگی به ۱۱ لیر بود که در ۱۵ سال گذشته بی‌سابقه بود. درین زمان، در جواب سئوال فوت، که پرسیده بود آیا این یک رسوائی نیست؟ گفت، تنها تعداد کمی از بیکاران در سال گذشته مشمول این لایحه واقع شدند.

مارگارت حتی در محافل خصوصی و روابطش با همکاران نزدیک نیز همیشه برای بحث و مبارزه آماده بود. یکی از افرادی که عامل مهمی در تشدید در انتقادات از نخست‌وزیر آن هم به شیوهٔ جالبی محسوب می‌شد، ادوارد دکن[۸]، رئیس کمیتهٔ ۲۲ حزب بود. مقامی که وجودش برای هر نخست‌وزیر می‌تواند مشکل‌ساز یا آرام‌بخش باشد. اما دکن، اغلب ترجیح می‌داد که نقش دوم را ایفاء نماید. او که از سال ۱۹۷۲، ریاست این کمتیه را برعهده داشت، فردی باتجربه، جاه‌طلب و بسیار زیرک بود. او یک بازرگان معتبر نیز بود. او به‌دلیل سوابق طولانیش درین پست، نقش برقرارکننده تعادل و توازن هیئت قانون‌گذاری را برعهده داشت و صاحب نفوذ بسیار در کمیتهٔ انتخابی خزانه‌داری

۸ـ Edward du Cann

و خدمات کشوری نیز بود. مجموعه این شرایط، او را به‌عنوان یک سیاستمدار زیرک مشهور ساخته بود. رولزرویس او همیشه جلوی در ورودی مجلس پارک شده بود و خود او همیشه آماده صحبت و مشاوره در هر زمینه‌ای با ژست‌های ویژه یک دیپلمات بود. اما در هیچ زمان کاملاً روشن نبود که او حقیقتاً طرفدار کدام گروه است. امضاء او از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۳ در زیر تمام نامه‌ها دیده می‌شد، حتی در زیر نامه‌های انتقادآمیز از متخصصین امور مالی. او حتی اجازهٔ چاپ انتقاد شدید از سیاست اقتصاد دولت را در اواسط انتخابات ۱۹۸۳ داد که تعجب بسیاری را برانگیخت. این نیز یکی از همان سیاست‌های مشکوک او بود. شناخت شخصیت دوگانه او در پس ظاهری آرام و گیرا، حقیقتاً مشکل می‌نمود. اما با تمام این‌ها، آنطور که باید نتوانست در کمک به نخست‌وزیر به‌عنوان اهرمی مطمئن عمل نماید و به همین دلیل تاچر، برای مشاوره به ایان گا[۹]، روی آورد، شخصی که بعدها به چشم و گوش نخست‌وزیر در مجلس مشهور گشت، همان چیزی که شایسته مقام یک نخست‌وزیر بویژه در دنیای مدرن نیست.

گا، یک مشاور حقیقی و ماهر و یک دوست وفادار بود. او از ستایشگران حقیقی مارگارت نیز بود. وقتی از او دربارهٔ شخصیت تاچر سئوال شد، جواب داد: «تجربه نشان داده که او همیشه درست عمل کرده و نیازی به پوزش ندارد.» یکی از یاران

۹_ Ian Cow

وفادار دیگر نخست‌وزیر دربارهٔ گا، گفت: هرچند که من همیشه آماده اجرای تمام وظایف خود هستم حتی آماده کف زدن در هر یک از سخنرانی‌های نخست‌وزیر، ولی او قبل از شروع سخنرانی کف می‌زند. گا، به‌مدت چهار سال این وظیفهٔ خود را بی‌وقفه به انجام رسانید. او در تمام این مدت و در همه حال درکنار نخست‌وزیر دیده شد. اعضاء هیئت قانون‌گذاری او را جاسوس و خبرچین می‌نامیدند و مشکلی نبود که نخست‌وزیر، از طریق او از آن آگاه نشود.

مشکلات اقتصادی حقیقتاً در سال‌های ۸۲-۱۹۸۱ تا حدودی کاهش یافت و بانو تاچر در سالن سخنرانی گیلد هال[۱۰]، در نوامبر ۱۹۸۰، در سخنرانی خوش بیانیه‌ای ایراد نمود. او درین سخنرانی بیان نمود: «ما حداقل از نظر اقتصادی به سطح رقابت رسیده‌ایم و دوران بحرانی را پشت سر گذاشته‌ایم و این دستاورد کوچکی نیست.» این نشان داد که دولت باز هم مایل به تغییر استراتژی خود نیست و تنها با انحرافی جزئی راضی شده است. هاو در اجرای پیش‌بینی‌های خویش، در کاهش ۵۰۰ میلیون لیر در ماه جولای موفق نبود. بودجهٔ سال ۱۹۸۲ بعد از دو سال از نظر اقتصادی کمی آرام‌بخش بود. استرلینگ شماره ۳ (M3) که به‌عنوان شاخص بودجه درنظر گرفته شده بود، در سال ۱۹۸۱، ۳۰ درصد افزایش را نشان می‌داد.هاو درصدد تجدید نظر برآمد. اضافه مالیات بیمه ملی طبق تقاضای مراکز صنعتی قطع گردید و

۱۰- Guild Hall

کمک مالیاتی فوق‌العاده ۲ درصد افزایش یافت که خود بیش از نرخ تورم بود. با بهبود یافتن وضع اقتصادی، جو سیاسی نیز به‌تدریج تغییر یافت. مثلاً، نخست‌وزیر و هاو برای اولین‌بار اعتماد به‌نفس لازم را برای بحث دربارهٔ استراتژی بودجه در کابینه به‌دست آوردند و جلسه‌ای در ۲۸ ژانویه تشکیل گردید که یک گردهم‌آئی کاملاً بی‌روح بود. جز پنج دقیقه که کیت جوزف، دربارهٔ تورم بحث نمود، سخنرانی دیگری صورت نگرفت. یکی از سیاستمداران محتاط درین‌باره گفت: کاملاً روشن است که نخست‌وزیر به‌ندرت دربارهٔ M3 درین روزها صحبت می‌کند و به‌نظر می‌رسد که موضوع قرض دولت برای او از اهمیت کمتری برخوردار است. وقتیکه پیتر والکر، اظهار داشت که بودجه باید افزایش مداوم هزینه زندگی و گاز را نیز شامل گردد، لاسان، با حرارت ازو حمایت نمود.

زمان، زمان برقراری توازن مجدد میان گروه‌های مختلف در کابینه بود. یکی از نزدیکان نخست‌وزیر به من گفت، دیگر مارگارت احساس نمی‌کند که بین دشمنانش قرار گرفته و آن حالت حمله و جنگ در بحث‌های او حداقل در جلسات خصوصی کمتر به‌چشم می‌خورد. رئیس اپوزیسیون در مجلس به ارزیابی عقاید پرداخت و تعداد مخالفان را ۲۳ تا ۲٤ نفر اعلام نمود. درنتیجه طبق گزارش او ۳۰۰ نفر بقیه با نخست‌وزیر موافق بودند. در بیرون از مجلس و کشور، حوادث بسیاری در جریان بود که تهدید بزرگی به‌حساب می‌آمد. از طرفداران

محافظه‌کاران در داخل کشور کاسته شده بود و جزیره فالک‌لند[۱۱]، یکی از متصرفات انگلیس در جنوب آتلانتیک از سال ۱۹۸۲، مورد تهاجم قرار گرفته بود. آن‌هم در زمانی که حزب موفق شده بود تا حدودی آرامش داخلی خود را دوباره به‌دست آورد.

۱۱_ Falkland

۱۳ـ حفظ جزیره فالکلند

امور خارجی کمتر از هر موضوع دیگری، اندیشه نخست‌وزیر را به خود جلب می‌کرد. تنها در رویاروئی با یک بحران یا جنگ، توجه دولت به امور خاصی معطوف می‌گردید. مدت زمانی طولانی سپری شد تا توجه چندتن از اعضاء پارلمان جداً به امور خارجی متوجه گردید. در سال ۱۹۸۱، درطول ۹ ماه در مجلس، تنها دوبار در هفته به سئوالات مربوط به امور خارجی، پاسخ گفته می‌شد. اصولاً تنها ۳۰ درصد از سئوالات مطروحه، در این زمینه خاص بود. حتی با اضافه نمودن سئوالات مربوط به جامعه اقتصادی اروپا، باز هم در مقایسه با مجموع سئوالات مربوط به امور داخلی کشور مانند، بیکاری، بسته شدن کارخانه‌ها، سئوالات مربوط به امور خارجی مانند اشغال افغانستان توسط شوروی یا حمله اسرائیل به تأسیسات اتمی عراق، چندان مهم شمرده نمی‌شد. اما تمام درخواست‌های دیپلماتیک نخست‌وزیر به مجلس گزارش می‌شد.

درطول یکسال، شاگوری[1]، از نیجریه و اشمیت از آلمان، سلطان برونی[2]، وزیر خارجه کنیا، نخست‌وزیر نیوزلند، معاون رئیس‌جمهور آمریکا، وزیر امور خارجه رومانی، ملک حسین پادشاه اردن و غیره از انگلیس دیدن نمودند. به این ترتیب این کوته‌فکری و بی‌توجهی از طرف نخست‌وزیر، تنها می‌توانست گویای طرز تفکر و دانش او از امور خارجی باشد. او اصولاً دربارهٔ امور خارجی همانند یک دیپلمات رفتار نمی‌کرد. علاقهٔ او بیشتر در حل و فصل امور تجاری داخلی انگلیس بود. نخست‌وزیر قبل از مسافرتش به واشنگتن که هدف ازین مسافرت، خرید اسلحه از کمپانی رویال یولستر[3]، و کانسترابولاری[4]، بود که آمریکا از فروش آن به انگلیس خودداری می‌نمود، نخست‌وزیر قبل از عزیمت، از نزدیک با کارکرد نوع قدیمی اسلحه و مدل جدید آن آشنا گشت تا بتواند کارتر را برای فروش آن متقاعد سازد. با گذشت زمان علاقه نخست‌وزیر به خارج نیز افزایش می‌یافت. این تمایل برای اولین‌بار در سال ۱۹۸۱ نشان داده شد که مصادف با بهبود وضعیت اقتصادی و بودجه و مستحکم شدن موقعیت داخلی او بود. زمانی که برای هر رهبری، به مفهوم درک و لذت بردن از آرامش داخلی و توجه به کشورهای دیگر است. به همین دلیل نیز مارگارت در فوریه ۱۹۸۱ به واشنگتن و بعد دوباره در ماه مارس

۱ـ Shaguri ۲ـ Brunei
۳ـ Royal Ulster ٤ـ Constrabulary

به هلند و در آوریل به هند و بعد به عربستان سعودی و امارات متحده عربی خلیج فارس و سپس به کشورهای مشترک‌المنافع و در ماه جولای به کانادا و بعد به استرالیا و بالاخره در ماه اکتبر به مکزیک مسافرت نمود. رفتار او در تمام این مسافرت‌ها، نقش یک دیپلماتیک نبود. او نسبت به خانواده کارمندان سفارت سهل‌انگار بود و در مقابل از آن‌ها می‌خواست که کاملاً به آنچه که او می‌خواهد عمل کنند. این رفتار او نشان می‌داد که او هنوز نیاز به کسب تجربه و دانش بیشتری در امور دیپلماتیک دارد. به‌عنوان مثال، باوجود هشداری که دست‌اندرکاران سفارت انگلیس در طول یکی از مسافرت‌ها دربارهٔ یکی از رهبران خلیج فارس که ثروت بسیاری از راه قاچاق اندوخته بود به او داده بودند، رفتار او رسوائی به‌بار آورد که موجب خشم همراهان گردید. او اصولاً توجهی به رفتار مناسب نشان نمی‌داد و علت آن نیز دوری گزیدن از سبک معاشرت و آداب دیپلماتیک خارجی بود. او حتی به‌هنگام عقد قرارداد با جامعه اقتصادی اروپا نیز جهت بهبود برخورد و رفتار خویش کوششی به‌عمل نیاورد.

سال ۱۹۸۱، گرچه سال بی‌جنجالی در امور داخلی بود ولی در مقابل سال اشتهار در امور خارجی بود. در ژانویه آن سال، رونالد ریگان به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب گردید. مارگارت مهمترین روابط بین‌المللی را در دوران نخست‌وزیریش با آمریکا و با ریگان برقرار نمود. اتحاد آنها اتحادی محکم بود به‌طوریکه هیچ یک از کشمکش‌های جهانی نتوانست خللی در این

روابط ایجاد نماید. این اتحاد درضمن گویای بسیاری نکات از جزئیات خط مشی و رویه تاچر در زمینه دیپلماتیک خارجی بود. مسافرت تاچر به خلیج فارس، نقاط ضعف و قدرت او را در انعقاد قراردادهای فروش اسلحه به این امیرنشین‌ها و ترغیب و اجبار قطر و عمان به خرید اسلحه، کاملاً مشخص ساخت. او از نفوذ دولت آلمان و فرانسه درین منطقه در رقابت با انگلیس آزرده شده و مصمم به اصلاح موقعیت انگلیس گردید. درکل مسافرت‌های خارجی او بسیار موفقیت‌آمیز بود و از نظر عموم مردم او فردی محبوب حتی محبوب‌تر از ملکه انگلیس و تد هئیث بود.

او در ملاقات با سران بسیار معصوم و بی‌گناه جلوه کرده و هرگز قدمی نادرست در انظار برنداشت. اما رفتار او در جلسات سران بسیار مشکل‌ساز بود. سابقهٔ تاریخی رابطه ریگان با محافظه‌کاران انگلیس زمینه رهبری چندین ساله تاچر را فراهم نمود. ریگان از همان زمان شروع فرمانداری ایالت کالیفرنیا در سال ۱۹٦۷، توجه خاصی نسبت به محافظه‌کاران داشت. آغاز فرمانداری او مقارن با به قدرت رسیدن ادوارد هئیث از حزب محافظه‌کار در انگلیس بود. ریگان در کنفرانس حزب محافظه‌کاران در بلاک‌پول[5]، در اکتبر سال ۱۹۷۰، اهمیت پیروزی هئیث را تشخیص داد. اما نتوانست آنطور که انتظار می‌رفت رابطه محکمی با دولت هئیث، برقرار نماید. این فاصله تا

۵_ Blackpool

زمان ریاست جمهوری او و صدارت تاچر، ادامه یافت و تنها در آن زمان بود که اتحاد آن دو پس از مسافرت ریگان در سال ۱۹۷۵ به انگلیس به‌وقوع پیوست.

درین مورد ریگان، طی گفتگوئی اظهار داشت، «ما دو نفر از نظر روابط بین‌المللی دارای نقطه نظرات مشترک فراوانی هستیم، بانو تاچر فردی باقدرت و مصمم در مورد اهداف کشور خویش است و من به این جهت تحت‌تأثیر این اراده آهنین او قرار گرفته‌ام.» بنابراین جای تعجب نیست اگر اولین ملاقات‌کننده واشنگتن پس از شروع ریاست جمهوری ریگان بانو تاچر بوده باشد. این یک مسافرت حساب‌شده بود. مارگارت مصمم به انجام این مسافرت بود و ریگان مشتاق آن، به‌طوریکه با نزدیک شدن تاریخ مسافرت، هیجان مارگارت نیز افزایش می‌یافت. یکی از نزدیکان او به من گفت، نخست‌وزیردرین روزها غیرقابل تحمل شده است.

آمریکا از تاچر، استقبالی همانند استقبال از یک قهرمان به‌عمل آورد. در این زمان هشت ماه از صدارت تاچر، گذشته بود و درین مدت او ثابت کرده بود که حقیقتاً یک محافظه‌کار ایدئولوژیک بوده و سازش‌پذیر نیست. در آن زمان چیزی که بتواند تأثیری منفی در رابطه این دو برجای گذارد وجود نداشت بویژه آنکه هر دو از اعتماد و اطمینان کامل متقابل برخوردار بودند. تعهدات ریگان همان خواسته‌های بانو تاچر بود. او قول داد که درکنار انگلیس در دفاع از آزادی خواهد ایستاد. تاچر

درین‌مورد گفت «از نظر ما اولین وظیفه ما دفاع از آزادی و دومین وظیفه ما توسعه مرزهای آن در جهان است.» آن دو دربارهٔ روسیه نیز نقطه‌نظرات مشترکی داشتند. هر دو امید چندانی به نفوذ فوری امپریالیسم در شوروی یا در کوبا و یا ال‌سالوادر نداشتند، همینطور هر دو پیرو سیاست‌های مشابه اقتصادی بودند.

واشنگتن استقبال گرمی از سخنرانی طولانی تاچر که دربارهٔ اصول اقتصادی بود نمود و مارگارت درطی این مسافرت به دریافت دکتری افتخاری از دانشگاه جورج تاون[۶]، نائل گشت. تاچر درین سخنرانی از آزادی تجارت فردی سخن گفت و از آن حمایت نمود. ریگان به حذف مقررات دست‌وپاگیر در سیاست‌های مالی اهمیت می‌داد. در فوریه ۱۹۸۱، کابینهٔ ریگان، به این دلیل که اصول تاچریسم در راه کاهش مالیات‌ها بسیار محتاطانه عمل نموده، از آن انتقاد نمود. اما یک چنین مخالفت‌ها یا انتقادهائی خدشه‌ای در روابط محکم دو دولت وارد ننمود. از نظر نخست‌وزیر انگلیس این روابط محکم‌تر از آن بود که تصور آن می‌رفت. اما لرد کارینگتن، که او را در سفر به واشنگتن همراهی نموده بود تا این‌حد تحت‌تأثیر این روابط قرار نگرفت و بیشتر تلاش او صرف تحقیق در تغییر و تحولاتی می‌شد که نخست‌وزیر قول آن را داده بود. ازجمله کاهش تعهدات تاچر در امکان همکاری انگلیس با آمریکا در رویاروئی با حوادث جهانی

۶_ George Town

مانند آنچه که در ایران یا افغانستان روی داد. کارینگتن علت علاقه تاچر به آمریکائیان را پس از بازگشت ازین مسافرت، همان، عادی بودن مردم آمریکا ذکر نمود. درحقیقت روابط ریگان ـ تاچر، فاقد هرگونه جنبه‌های غیرعادی بود و همین امر در طول دهه ۸۰، مشاهده‌گران را به اشتباه انداخت. نکته مهم این بود که چگونه این دو شخصیت متفاوت توانستند تا این‌حد به هم نزدیک شوند.

تاچر، فردی یک‌دنده، کوشا، سخت‌کار، علاقمند به جزئیات امور بویژه در تجارت و دارای روحیه‌ای سلطه‌جو بود. اما در مقابل ریگان روحیهٔ مردان طبقه بالای انگلیس را دارا بود که مارگارت همیشه تلاش می‌نمود از آن دوری جوید. مجله تایمز، پس از سال‌ها مشاهده و ارزیابی این دو شخصیت هیچ نوع شباهت میان آن‌دو مشاهده نکرد. از نظر این مجله، ریگان فردی خوش‌بین، آرام، با فراست، رؤیائی، بردبار، نه‌چندان متفکر و فراموش‌کار دربارهٔ جزئیات امور بود به‌حدی که ناآشنائی او با حقایق نگران‌کننده بود. تایمز، خاطرنشان ساخت که او برخلاف تاچر در تمام مسافرت‌هایش وقت خود را بیشتر به صحبت با اطرافیان می‌گذراند تا خواندن گزارشات مهم. ریگان معتقد بود نگرانی و آمادگی قبلی کمتر، محبوبیت او را افزایش خواهد داد. او صبح‌ها ساعت ۷/۵ از خواب برخاسته، و بعد از تماشای شوی تلویزیونی و مطالعه روزنامه‌ها وارد دفتر کارش می‌شد و بیشتر بعدازظهرهای چهارشنبه را هم به استراحت

می‌پرداخت و بیشتر تعطیلات آخر هفته را برای استراحت به کمپ دیوید می‌رفت. او حتی در روزهای عادی بیش از ۵ ساعت کار نمی‌کرد و جزئیات امور می‌بایست به‌طور خلاصه به او گزارش می‌شد. روی‌هم‌رفته او زندگی راحت و آرام را ترجیح می‌داد.

در مقابل، مارگارت صبحها ساعت ۶/۵ برخاسته و غالباً یکسره تا ساعت ۱/۵ بعد از نیمه‌شب کار می‌کرد. او خود دربارهٔ امور تصمیم می‌گرفت حال آنکه ریگان منتظر می‌شد تا دیگران تصمیم بگیرند. مارگارت به جزئیات علاقه بسیار داشت و اهمیت می‌داد. به این‌ترتیب هیچ نوع شباهت شخصیت درین دو دیده نمی‌شد.

در شروع دورهٔ سوم نخست‌وزیری تاچر و دورهٔ دوم ریاست جمهوری ریگان در اثر فعالیت‌های رهبر جدید شوروی گرباچف، جهان غرب نیازمند مبارزات و توجه بیشتری گشت و مارگارت از خونسردی و عدم توافق نهائی ریگان در کنترل سلاح‌های اتمی حیرت نمود. اما این دو، از نظر تاریخی دارای شباهت‌های ایدئولوژیکی بی‌نظیر بودند که عامل اصلی در استحکام روابط آن دو در امور بین‌المللی بود. این یگانگی حتی قابل مقایسه با روابط صمیمانه روزولت با چرچیل و مکمیلان با جان اف کندی نیز نبود. مارگارت قبل از ترک واشنگتن در اولین سفر خویش به ریگان گفت «مشکل شما، مشکل ما است، هر زمان که شما به کمک دوستی نیاز داشتید ما آماده‌ایم.» تاچر،

پس از بازگشت نیز مرتب این موضوع را به وزراء گوشزد می‌نمود که نباید ریگان را در جهان سیاست تنها گذارند. در عین‌حال آنها نقطه اشتراکی نیز داشتند. هر دو به درسهائی که از والدین خود در دوران کودکی آموخته بودند اهمیت بسیار می‌دادند. سال‌های قدرت نتوانسته بود دختر ساده یک خواربار فروش بودن را از ذهن مارگارت محو نماید. آنچه که مجله نیویورک تایمز دربارهٔ ریگان، نوشت دربارهٔ مارگارت نیز صدق می‌کرد. طبق نوشته این مجله، جهان‌بینی رئیس‌جمهور آمریکا بیشتر از تجارب و زندگی خصوصی او ریشه گرفته تا از تحصیلات او.

طبق تحلیل نویسنده این مقاله لزلی گلب[۷]، ریگان با درک دنیای بد از خوب در زمان کودکی پرورش یافت، درست همانند تاچر. با این تفاوت که تربیت‌کنندهٔ تاچر، پدر و مربی ریگان مادر او بود. مارگارت در یک شهر کوچک با رعایت اصول جدید دموکراتیک و با حسن میهن‌پرستی و ضدیت با اشراف توسط پدر آشنا گردید. ریگان و تاچر هر دو خود را مأمور نجات کشورشان از قید اصول کهنه می‌دانستند. این مأموریتی جهانی بود و تنها به کشور آنها محدود نمی‌گشت. مارگارت با مسافرت به آمریکا، تلاش نمود تا ایستادگی انگلیس کوچک در راه خواسته‌هایش را در مقابل آمریکای بزرگ نشان دهد. هر دو رهبر، سیاستمدارانی موفق بودند. از نظر گلب، شاید ریگان در

۷_ Leslie Gelb

امتحان نگارش مقاله رد می‌شد اما در آزمون تستی چند سئوالی، حتماً قبول می‌شد، درست به‌عکس مارگارت که در امتحان نگارش مقاله در موضوعات آزادی، تجارت بازار آزاد اقتصادی و غیره همیشه با نمره خوب قبول می‌شد و هر دو در مشاوره در امور مربوط به اتحاد خستگی‌ناپذیر بودند.

عدم توافق مارگارت دربارهٔ امور نظامی روسیه سبب حیرت ریگان گردید. اما این اولین‌بار در تاریخ روابط آنها نبود که مارگارت نشان داد که در برخی موارد برای اروپا الویت بیشتری قائل است، همانگونه که در داخل اروپا نیز همیشه انگلستان از نظر او در رأس الویت‌ها قرار می‌گرفت. به‌عنوان مثال: در ۱۲ اکتبر سال ۱۹۸۱، حکومت نظامی به سرپرستی ژنرال ژاروزلسکی[۸]، در لهستان روی کار آمد. رهبر اتحادیه تجاری و بسیاری از رهبران حزب در لهستان، دستگیر شدند. واشنگتن، چهار شب بعد لیستی از تحریم‌های اقتصادی ازجمله قطع مبادلات تکنیکی و اقتصادی و لغو صدور نفت و گاز را اعلام نمود و خواستار همکاری دول اروپائی گردید. تحریم اقتصادی آمریکا مستقیماً و عمدتاً سبب قطع قراردادهای اروپائی در عملیات لوله‌کشی گازرسانی از سیبری تا مرز آلمان غربی را به‌طول ۳۳۰۰ مایل گردید که ۲۰ تا ۳۰ درصد گاز مورد نیاز کشورهای اروپای غربی را تأمین می‌کرد. دول اروپائی عهده‌دار امور مالی این عملیات بوده و امور فنی آن زیر نظر کمپانی‌های

۸ـ Jaruzelski

آمریکائی انجام می‌گرفت. این تحریم اقتصادی بر تمام این قراردادها شدیداً تأثیر گزارد و حتی انجام مفاد قراردادهای در دست اجراء را نیز متوقف نمود. خسارات وارده بالغ بر صدها میلیون دلار بود و به‌علاوه از دست دادن صدها هزار شغل. آمریکا به دول اروپائی برای اجرای این تحریم ۵ روز مهلت داد که پس از اتمام این مهلت رسیدگی به آن طبق اعلامیه داده‌شده از طرف الکساندر هئیگ وزیر کشور آمریکا به دادگاه لاهه موکول می‌گردید.

باور چنین تصمیمی برای بریتانیا مشکل بود. چون تنها یک کمپانی جان برانز[۹]، که ازجمله کمپانی‌های طرف قرارداد بود معادل ارزش تمام لوله‌های گاز صادرات صنعتی آمریکا به شوروی ضرر می‌کرد. کمپانی‌های آلمانی و فرانسوی نیز در خطر زیان مالی قرار گرفته بودند. آمریکا با تمام هیجانش اشاره‌ای به تحریم صدور گندم صادراتی خود به شوروی نکرده بود. مارگارت، خواهان حمایت از مردم لهستان بود، اما نه به‌ضرر دول اروپائی و انگلیس. او در مقابل از هئیگ برای صرف ناهار و مذاکره بیشتر دعوت نمود. هئیگ به علاقهٔ او به آمریکا و عقاید او کاملاً آشنا بود. درین جلسه، تاچر به هئیگ نیاز شدید اروپا به این طرح‌ها را گوشزد نمود و همچنین دربارهٔ این شایعه که ریگان درنظر دارد با پیروی از سیاستی، لهستان را وادار به پرداخت بدهی‌های هنگفت بین‌المللی خود نماید صحبت

۹ـ John Browns

نمود و عواقت انتشار این شایعه در کشورهای اروپائی و تأثیر آن در بانک‌های اروپای غربی را به او خاطرنشان ساخت. هئیگ در مقام پاسخ صحت این شایعه را تائید نمود.

هئیگ دربارهٔ این مذاکره نوشت: وفاداری در چشمان تاچر، می‌درخشید، بعد از پایان مذاکرات سکوت نمود و پس از مدتی گفت، «درین‌صورت نمی‌توانیم آن همکاری مطلوب را به شما نوید دهیم.» از نظر تاچر رعایت اصول اخلاقی بین او و متحدش بسیار مهم بود. از طرفی تجاوز شوروی در لهستان نیز ضرر بسیاری به کشورهای اروپائی وارد نمود. این لحظه‌ای حساس و مهم در امور خارجی بود که برخلاف امور داخلی بیشتر نیازمند عمل بود تا ایدئولوژی یا تعصب. البته این رویداد و اختلاف عقیده حاصل از آن به عمق روابط محکم او با ریگان صدمه‌ای وارد نیاورد. مسلماً این آخرین اختلاف عقیده هم نمی‌بود، به همین دلیل هم روابط شخصی آن دو ادامه یافت. ریگان عقیده داشت بین آن دو هر نوع اختلاف عقیده ناپایدار خواهد ماند و علت اختلافات تنها فاصلهٔ بسیار دو کشور بود که مانع درک حقایق می‌گشت.

ریگان، تنها رهبری بود که مارگارت تاچر، برای او احترام بسیار قائل بود و هر زمان که یکی از این دو با بحرانی روبرو می‌گشت به همکاری طرف مقابل اطمینان داشت، چون در هر صورت نقطه نظرات مشترک میان آنها بسیار بیش از اختلافات اجتماعی بود. در اوایل سال ۱۹۸۲، ریگان برقراری یک

انتخابات آزاد در ال‌سالوادر، را ضمانت نمود که از نظر بسیاری عملی منصفانه بود، اما از طرف گروه دست چپی ال‌سالوادر تحریم گردید. تمام کشورها به‌جز انگلیس از ارسال تیم بازرسی در انتخابات به این کشور خودداری نمودند زیرا نمی‌خواستند که عملاً به‌عنوان شاگرد مطیع آمریکا شناخته شوند. وزارت امور خارجه انگلیس، تیم ویژه‌ای برای این منظور ترتیب داد. از نظر کارینگتن، این انتخابات امری بیهوده بود و به‌همین دلیل به هئیگ، اطلاع داد که گزارش این تیم ویژه، احتمالاً آن چیزی که واشنگتن انتظار دارد نخواهد بود. اما هئیگ باز هم ارسال این تیم را خواستار گردید. علت اصلی موافقت تاچر و کارینگتن، دراین‌باره تنها احتراز از تنها گذاشتن ریگان در رویاروئی با بحران در جهان بود. از طرفی هم این کمک برای کشورهای اروپائی منافع بیشتری داشت تا آمریکا، چون بر استحکام روابط اروپای غربی با آمریکا افزوده و همچنین مانع مهمی در جلوگیری از سقوط دولت تاچر در انتخابات آتی گردید.

جنگ بر سر جزیره فالک لند، تنها به علت بی‌توجهی دولت تاچر با ادعای آرژانتین بر این جزیره رخ داد. اگر به‌خاطر بی‌توجهی انگلستان نبود، آرژانتین به هیچ‌وجه ادعای مالکیت بر این جزیره را نمی‌نمود. غفلت دولت بریتانیا و عدم توانائی در پیش‌بینی حوادث بعدی سبب شد که بین ۳ آپریل تا ۱٤ جون ۲۵۵ سرباز انگلیسی و ٦۵۰ سرباز آرژانتینی جان خود را از دست بدهند. جنگ فالک لند، سبب پیروزی تاچر گردید. پیروزی که

سزاوار آن نبود. با ۸ هزار مایل فاصله این پیروزی بزرگ موقعیت داخلی و خارجی تاچر را استحکام بخشید. این جنگ به او کیفیت‌های تصمیم‌گیری صحیح و منطقی را آموخت و در هدایت توجه دولت به کمیته دفاعی و قطع هزینه‌های مربوط به آن کمک مؤثر نمود.

جزیره فالک لند، جزء متصرفات انگلیس در گذشته و حال بود و تمام دولت‌های قبلی در انگلیس از سال ۱۹٦٦ تنها منتظر موقعیت مناسبی بودند تا بتوانند به این مالکیت جنبه قانونی دهند. مهمترین نکته درین میان این بود که ۱۰۰۰ نفر سکنه این جزیره خود این مالکیت را پذیرا بودند. اما حل این مشکل در الویت‌های اصلی وزارت امور خارجه دولت تاچر نبود. مسئولیت آن به جوانی به نام نیکلاس رایدلی ، واگذار شده بود. او دوبار به آتلانتیک شمالی مسافرت نمود. راه‌حل ارائه‌شده از طرف او کاملاً ازو نبود بلکه راه‌حل وزارت امورخارجه بود. او پیشنهاد نمود که مالکیت جزیره به‌صورت اجاره، آنهم طی یک اجاره‌نامه درازمدت به آرژانتین واگذار گردد. به این ترتیب هم آرژانتین راضی می‌شد و هم مالکیت در اختیار انگلیس باقی می‌ماند. رایدلی، معتقد بود مردم جزیره نیز با پیشنهاد او موافقت خواهند نمود. اما مشکل اصلی از زمان پیشنهاد او شروع شد. زمانی که پیشنهاد او روی میز نخست‌وزیر قرار گرفت با مخالفت شدید او روبرو گشت. اما مارگارت باوجود این از ادامهٔ فعالیت‌های

۱۰_ Nicholas Ridley

رایدلی جلوگیری ننمود. حتی کمیتهٔ خارجی کابینه به او برای مذاکره با مردم جزیره اختیار تام داد و همین علت مسافرت دوم او به این جزیره بود.

زمانیکه او پیشنهاد خود را برای تصویب به مجلس برد با مخالفت شدید روبرو شد، به‌طوریکه حتی بعضی از اعضاء تصور کردند او با این پیشنهاد خاتمه خدمت خود را اعلام نموده است. این عمل رایدلی، اولین تلاش دولت تاچر در جلوگیری از جنگ با آرژانتین بود. اما با پیشرفت مذاکرات او با مردم، جلب موافقت پارلمانی مشکل‌تر گردید، هرچند که تهدیدات دولت آرژانتین، وضعیت بغرنجی برای انگلیس به‌بار آورده بود ولی دولت حاضر به مصالحه نبود. قبلاً در حمایت از حفظ جزیره آنهم با سیستم دفاعی کوتاهی شده بود. چون در جون سال ۱۹۸۱، دولت تصمیم گرفت که از میزان بودجه دفاعی این جزیره بکاهد و کشتی جنگی انگلیسی به نام HMS را از جنوب آتلانتیک فرا خواند. اما بعد، دولت توانست با بهبود وضعیت اقتصادی بودجه دفاعی آنرا مجدداً افزایش دهد که این مصادف با افزایش ۳ درصد بودجه دفاعی ناتو بود. البته فرانسیس پئیم، وزیر دفاع برای جلب رضایت نخست‌وزیر، ناچار به تهدید به استعفاء شد. اما ۶ هفته بعد از این تهدید و تصویب بودجه او بازهم مجبوربه کناره‌گیری از مقامش گردید. پئیم بعدها توسط نامه‌ای از جانشین خود جان نات[11]، که انتظار می‌رفت سیاست او را دنبال

11- John Nott

نماید دفاع نمود. اگر به خاطر نتایج غیرمعمولی طرح‌های نات، در رفاه عمومی نبود، او می‌توانست کاملاً موفق گردد. تصمیم او در کاهش پرسنل نیروی دریائی و محدودیت نقش آن سبب رنجش نخست‌وزیر گردید، هرچند که هدف او کاهش قدرت نیروی دریائی انگلیس در خارج از مناطق ناتو بود. کیتس اسپید[۱۲]، رئیس نیروی دریائی به‌دلیل این طرح به زیر سئوال گرفته شد و از سمت خود برکنار گردید. اسپید، بعدها درین‌باره نوشت که از این تصمیم بی‌اطلاع بوده و با او مشورتی به‌عمل نیامد.

مخارج سالیانه، کشتی HMS برای حمل اسلحه و هلی‌کوپتر و ۲۰ زیردریائی و وسایل نقشه‌برداری، ۳ میلیون لیر بود که از نظر تاچر منصفانه بود، اما وزارت خارجه غیر ازین فکر می‌کرد. باوجودیکه در طول سال‌ها تا حدودی توخالی بودن تهدیدات آرژانتین به اثبات رسیده بود ولی وزارت خارجه مخالف فراخوانی این کشتی ازین جزیره بود و نات، نیز مصمم بود که نگذارد کشتی از آنجا حرکت داده شود. این تلاش او بعدها در گزارشی به نام گزارشات فرانکز[۱۳]، که مأمور بازرسی درین مورد بود به‌صورت مشروح درج گردید. یادداشت‌های فرانکز، گویای آن است که نات، در فاصله ماه جون ۱۹۸۱ تا ژانویه ۱۹۸۲ و از ۱۷ فوریه به‌بعد هربار با انتقال کشتی شدیداً مخالفت نمود، چون این عمل را ناشی از ضعف نیروی دریائی انگلیس در

۱۲_ Keith Speed ۱۳_ Lord Franks

رویاروئی با آرژانتین می‌دانست. در ۹ فوریه، سرانجام نخست‌وزیر شخصاً با عقب‌نشینی کشتی HMS مخالفت نمود. در ۲۹ مارس، چهار روز قبل از حمله آرژانتین به جزیره، نات، به اعضاء مجلس دربارهٔ سیستم اژدر اتمی تریدنت دو[۱۴]، و میزان هزینهٔ آن در آینده (۸۰۰۰ میلیون لیر) که قابل مقایسه با ۳ میلیون لیر هزینه نگهداری کشتی HMS در دفاع از خطر تهدیدات آرژانتین نبود صحبت نمود و گفت حاضر به بحث درین‌باره نیست. در گزارش فرانکز، درین‌باره نیز سخن به میان آمده است. همچنین از واکنش آرژانتین در گزارشات سازمان اطلاعات جاسوسی انگلیس نیز ذکری به‌میان آمده و تمام گزارشات نشان می‌دهد که دولت آرژانتین کاملاً از انتقال این کشتی و موضع انگلیس مطمئن شده بود و همین تصمیم گیری غلط بود که آرژانتین را در حمله به جزیره راسخ نمود.

اما به هرحال بهتر است برای قضاوت تنها به گزارشات فرانکز، اکتفاء نکرد چون گرچه یادداشت‌نویسی آخرین پناهگاه مورخین است اما از طرف دیگر ضبط حوادث همیشه اولین پناهگاه برای طفره رفتن سیاستمداران نیز محسوب می‌گردد. وزراء همیشه مسئول نتایج تصمیمات و پیش‌بینی‌ها هستند و دولت تاچر، تا لحظهٔ حمله آرژانتین به جزیره فالک لند درین‌باره غفلت نمود. از ژانویه ۱۹۸۱ تا اول آوریل ۱۹۸۲ در هیچ‌یک از جلسات کمیتهٔ دفاعی کابینه انگلیس بحثی از جزیره به‌میان نیامد.

۱۴ـ Trident-II

طبق گزارشات اینتلجنت سرویس، در طی ۱۸ جلسه از ماه جولای تا مارس ۱۹۸۲ در آرژانتین نیز بحثی درین‌باره به‌عمل نیامده بود.

نخست‌وزیر هیچ نوع آمادگی برای رویاروئی با این بحران نداشت و از طرفی این قضیه تنها توجه چندتن از مأمورین باسابقه وزارت امور خارجه را به خود جلب نمود. اما به‌دلیل نبود سیاست درست و مشخص، اقدام اساسی از جانب آنان صورت نگرفت. شرایط زمانی گاه اجازه نمی‌دهد که یک دولت به اهمیت بعضی رویدادها پی برد، لیکن پس از آن نیز نمی‌تواند دیگران را مسئول غفلت خود بداند. برخلاف جیمز کالاهان که همیشه مدعی بود از خطرات احتمالی و پنهانی کشور آگاه است، تاچر به اندازهٔ کافی در درک خطر فالک‌لند، حساس نبود و تنها زمانی به آن پی برد که دیگر برای جلوگیری از جنگ دیر بود. در گزارش فرانکز، آمده که در ۳ مارس، نخست‌وزیر تلگرافی از طرف سفیر انگلیس در بوئنس آیرس[۱۵]، دریافت نمود که در آن در مورد اقدام یک‌جانبه آرژانتین در جزیره هشدار داده شده بود. بانو تاچر، پس از خواندن، در زیر آن نوشت که باید پیش‌بینی‌های لازمه به‌عمل آید ولی هیچ واکنش آنی صورت نگرفت.

در ۸ مارس، مارگارت، از نات، سئوال نمود که چه مدت طول خواهد کشید تا نیروی دریائی بیشتری به جزیره اعزام گردد و از ۱۹ مارس به‌بعد و بعد از اعزام نیروی کمکی نخست‌وزیر با

۱۵- Buenos Aires

وزیر دفاع و وزیر امور خارجه دربارهٔ اوضاع به مذاکره پرداخت. او حتی خواستار اطلاع از تمامی جزئیات حوادث در ۲۸ مارس گردید. در آن تاریخ بود که او توسط تلگراف و تلفن از لرد کارینگتن خواست تا در این زمینه دست به اقدام موثری زند. لرد کارینگتن تشکیل جلسه‌ای با حضور آلکساندر هئیگ وزیر کشور آمریکا، و لوس[۱۶]، رئیس دفتر وزارت امور خارجه کشورهای مشترک‌المنافع و مأموران عالی‌رتبه را برای روز بعد، به اطلاع او رساند. واکنش‌های اساسی از طرف تاچر، پس از ورود ارتش آرژانتین به جزیره در ۲ آوریل آغاز شد. و چون تا قبل از آن اقدامی اساسی صورت نگرفته بود. زمانیکه بعد از ورود ارتش آرژانتین، گزارشگر BBC تلفنی از وزارت خارجه دربارهٔ این واقعه پرسش نمود، مأمور مربوطه حتی به او اطمینان داد که این شایعه‌ای بیش نیست. این ثابت می‌کند که تا چند ساعت بعد از وقوع امر نیز هنوز حقیقت برای دولت روشن نشده بود. اما حوادث بعدی نخست‌وزیر را به یک دیپلمات ماهر و یک مرد جنگ تبدیل نمود.

در روز شنبه ۳ آوریل، زمانیکه تاچر، در اجلاس کشورهای مشترک‌المنافع شرکت نمود، مقدمات برای شروع جنگ آماده شده بود. او حتی قبل از مشورت با پارلمان، دستورات لازم را به نیروی دریائی صادر کرده بود. چون از نظر او این لحظه‌ای حساس بود و تأخیر در آن نمی‌توانست به

۱۶- Luce

هیچ‌وجه جایز باشد. علت تعجیل او طبق یک فرضیه عبارت بود: ۱ـ ممکن بود که او به غفلت و قصور در تشخیص خطر محکوم گردد. ۲ـ او تنها کسی بود که می‌بایست تصمیم نهائی را بگیرد. ۳ـ خود جنگ مهم بود چون تصمیم به شروع آن باتوجه به غفلت دولت در گذشته درحقیقت جنگ تاچر محسوب می‌شد.

فرضیه دیگر این‌که این تصمیم بدون شک ریسکی بزرگ بود چون اگر جزیره از دست می‌رفت، نخست‌وزیر به زیر سئوال کشیده می‌شد و شکست در جنگ به نابودی او و دولت او منجر می‌گردید. فرصتی برای انتخاب نبود، او ناگزیر از قبول این ریسک بود، زیرا سرنوشت و آینده سیاست او و دولت او درگرو این تصمیم قرار داشت. اعضاء پارلمان از شنیدن خبر حمله آرژانتین بسیار خشمگین بودند و نشست پارلمان درواقع یک جلسه وحشت بیش نبود. جولیئن امری[17]، دموکرات پیر، عقیده داشت که دولت باید آرژانتینی‌ها را از جزیره بیرون کند. سر برنارد برنئین[18]، رهبر گروه سیاسی جزیره که نقش مهمی در خنثی‌سازی طرح رایدلی داشت، عقیده داشت که هیچ نوع معامله‌ای با رژیم فاشیست آژرانتین نباید صورت گیرد. رئیس کمیتهٔ ۲۲ کابینه، دکن، با آن ظاهر و رفتار عوام‌فریبش اظهار داشت که زمان و بعد مسافت، هیچ‌یک نباید مانع بیرون راندن آرژانتینی‌ها گردد.

اعضاء حزب کارگر به استثناء چندتن خواهان جنگ

۱۷ـ Julian Amery ۱۸ـ Sir Bernard Braine

بودند. رهبر حزب کارگر مایکل فوت، بیان نمود که طبق وظیفهٔ اخلاقی، سیاسی و اجتماعی انگلیس، آرژانتینی‌ها باید بیرون رانده شوند. نخست‌وزیر در مقایسه با دیگران افسرده‌تر می‌نمود، اما در عین‌حال، میانه‌روتر به‌نظر می‌آمد. اصولاً او یک زن محجوب بود. نتیجهٔ نهائی تصویب حمله و درحقیقت شروع جنگ بود. وظیفه‌ای بس بزرگ و خطرناک، هم از نظر سیاسی و هم از نظر نظامی که بر دوش تاچر گذاشته شد و او چاره‌ای جز انجام آن نداشت. لرد کارینگتن، روز بعد از این جلسه تصمیم به استعفاء گرفت. نخست‌وزیر تلاش نمود تا او را منصرف نماید لیکن او نپذیرفت و در روز ترک مقام خود در مصاحبه‌ای گفت که نباید این حادثه را یک اهانت ملی تلقی نمود و نباید وزارت خارجه را مقصر شمرد. او به تلاش خود در جهت انصراف وزارت دفاع از انتقال کشتی HMS ، اشاره‌ای ننمود. نات، نیز استعفاء داد ولی مصراً ازو خواسته شد تا به وظیفه خود ادامه دهد. علت کناره‌گیری کارینگتن، فرق داشت. او شدیداً از حملات و انتقاداتی که در مجلس به او شده بود رنجیده بود. او یک نجیب‌زاده بود که بعد از ۳۰ سال خدمت نتوانسته بود شغل دلخواه خود را به‌دست آورد و ازینکه حزب هرگز به او درین‌مورد کمکی نمی‌نمود ناراضی بود. او استعفاء داد چون می‌دانست هیئت قانونگذاری چنین می‌خواهد. درحقیقت استعفاء او به نفع دولت بود. چون به هرحال بعد از اشغال فالک‌لند، لازم بود که وزیری مقصر شناخته شده و استعفاء دهد.

طبق گزارشات فرانکز، او وزیر شایسته‌ای نبود، چون نتوانسته بود به‌موقع وزارت دفاع و نخست‌وزیری را از اهمیت موضوع باخبر کند و آن‌ها را به حمایت از خواسته‌های خویش مجبور نماید. او اولین قربانی جنگ دیپلماتیک میان وزراء بود. نفرات بعدی عبارت بودند از لوس، و معاون او همفری الکینز[۱۹]، که آنان نیز مجبور به استعفاء شدند. چون نمی‌توانستند با نبودن وزیر خارجه پاسخگوی حملات مجلس باشند. از طرفی هم کناره‌گیری کارینگتن، سبب می‌شد که نخست‌وزیر، به زیر سئوال کشیده نشود. فرانسیس پئیم به جانشینی او انتخاب گردید. نخست‌وزیر علاقه‌ای به او نداشت، علت آن نیز بلندپروازی‌های خصمانه او بود.

وایت لا، کاندیدای دیگر بود که درصورت پافشاری می‌توانست این پست را احراز نماید. اما غفلت نمود و بعدها از اینکه چنین فرصتی را از دست داد افسوس خورد. فرانسیس پئیم و رهبر هیچ وجه مشترکی با یکدیگر نداشتند و تحمل هریک برای دیگری مشکل بود، به‌طوریکه وایت لا، دربن‌باره از یکی از دوستانش سئوال نموده بود که آیا رابطه‌ای بدتر ازین نیز می‌تواند وجود داشته باشد. پئیم، یکی از بهترین انتخاب‌های نخست‌وزیر بود. او باوجودیکه با سیاست اقتصادی آشنائی کامل نداشت ولی آنرا با احترام پذیرفت. از نظر او بحران نفتی در تابستان ۱۹۷۹، سبب اصلی وخامت اوضاع اقتصادی و سیاسی بود. او یک

۱۹_ Hamphery Alkins .

محافظه‌کار محترم و شناخته‌شده و یک سخنگوی محتاط و وفادار بود درست برخلاف گیلمور و پریور و استاوس، سخنان او همیشه مورد قبول همهٔ اعضاء بود. به‌عقیده عده‌ای سازش او با نخست‌وزیر نیز به علت عدم اطمینان او از سیاست‌های اقتصادی بود. او به هیچ‌وجه مایل نبود که مسئولیت نتایج سیاست‌های نادرست دیگران را برعهده گیرد و این دلیل دیگر بی‌علاقگی نخست‌وزیر به او بود.

در بهار سال ۱۹۸۲، اعتبار او اندکی کاهش یافته بود. علتش هم این بود که او در یکی از سخنرانی‌های خود از خوش‌بینی دولت نسبت به سیاست‌های اقتصادی انتقاد نموده بود. این اولین‌باری بود که او زیرکانه عمل نکرده بود. با این تفاصیل، انتخاب او به وزارت خارجه تنها از روی اجبار صورت پذیرفت نه از روی علاقه. حتی مهارت او در خاتمه دادن به بحران فالک‌لند نیز نتوانست زخمی را که این انتقاد به غرور نخست‌وزیر وارد نموده بود التیام بخشد. در طول جنگ به‌دفعات مهارت‌های نظامی و سیاسی او تأثیر بسیاری در کابینه گذاشت. تأثیری به‌مراتب بیش از نخست‌وزیر. اما همین مهارت‌ها بیشتر موجب رنجش نخست‌وزیر می‌گردید، زیرا او را تحت‌الشعاع قرار می‌داد. او همیشه درپی یافتن راه‌حلی برای دوری گزیدن از جنگ بود. البته با وجودیکه تمام اعضاء به اعزام نیروی بیشتر به جزیره رأی داده بودند ولی هنوز هم تعدادی مخالف جنگ در مجلس وجود داشتند.

در طول ماههای آوریل و می تمام محافظه‌کاران و شخص رهبر می‌دانستند که شکست در جنگ منجر به نابودی نخست‌وزیر خواهد شد. اما این احساس با آغاز جنگ کاملاً به‌فراموشی سپرده شد. همینکه نشانه‌های پیروزی مشهود گردید، تاچر به یک رهبر مدبر و وفادار که تا آخرین لحظه در کنار سربازان خود ایستاد و از آنان حمایت نمود تبدیل شد. مارگارت در دوم آوریل قبل از اینکه تصمیم به اعزام مجدد نیروی نظامی گرفته شود، جلسه‌ای تشکیل داد و طی این نشست از یک‌یک اعضاء سئوال نمود که آیا از تصمیم او حمایت می‌کنند یا نه؟ او از نتیجهٔ نهائی این تصمیم آگاه نبود و نمی‌دانست که در صورت شکست نظامی حقیقتاً چه پیش خواهد آمد.

برای ادارهٔ جنگ، نخست‌وزیر حتی یک کابینهٔ کوچک تشکیل داد به نام کابینه داخلی جنگ فالک لند، که از چهار سیاستمدار و یک نظامی به نام سر ترن لواین[۲۰]، که ریاست بخش دفاعی نیروی دریائی را به‌عهده داشت تشکیل می‌شد. دو تن از سیاستمداران به نام فرانسیس پئیم وزیر امور خارجه و وایت لا، معاون نخست‌وزیر، به دلیل سوابق نظامی خود در جنگ جهانی دوم کاملاً با مفهوم جنگ آشنائی داشتند و دو تن دیگر عبارت بودند از نات، وزیر دفاع و سیسیل پارکینسون، رئیس جدید جزب که تبعه کشوری دیگر بود و نخست‌وزیر امید فراوان به همکاری او داشت. پارکینسون و وایت لا، از حمایت کامل رهبر

۲۰ـ Sir Terene Levine

در تمام طول جنگ برخوردار بودند. آن‌دو درین زمان هوش و ذکاوت رهبر و همچنین ظرفیت او را در مقابله با مشکل موجود که از جنسیتش سرچشمه می‌گرفت بسیار می‌ستودند. وایت لا، به دلیل شناخته شدن استعداد و رشادتش در گارد اسکاتلند، حمایت از نخست‌وزیر و راهنمائی‌های لازمه را وظیفهٔ خود می‌دانست، از جهتی نیز پارکینسون تصور می‌کرد که رهبر مؤنث و ظریف، به حمایت مردانه او نیاز دارد. روابط پئیم و نات با رهبر کاملاً متفاوت بود، آن‌ها مسئول وزارتخانه‌های خود بودند و اگر به‌خاطر حساسیت اوضاع نبود در پست‌های خود قرار نداشتند. نات به‌دلیل تخصص خود در امورِ مالی و مهارتش در کنترل بودجه نظامی به این مقام منصوب شده بود. او در یکی از جلسات مهم کابینه جنگ در جولای ۱۹۸۱ به‌شدت با کاهش هزینه‌های دفاعی مخالفت نمود و در تمام زمستان آن سال خواسته‌های خود را تنها با حمایت مطبوعات به تصویب رسانید. دو ماه قبل از رویداد فالک‌لند، نخست‌وزیر درنظر داشت به دوران وزارت او خاتمه دهد اما چون برای مهارت و نبوغ او در مسائل جنگی اهمیت بسیار قائل بود از تصمیم خود منصرف گردید. خصوصاً می‌دانست که اجتناب از جنگ غیرممکن است و برای رهائی ازین بن‌بست به راهنمائی‌های او شدیداً نیاز خواهد داشت.

از نظر تاچر، مشکل نات، تا اندازه‌ای شبیه مشکل پئیم بود. رفتار ملایم پئیم، را قدرت مدیریت و مهارت نظامی او در وزارت امورخارجه جبران می‌کرد. رفتار نات، مغایر رفتار

زیرکانه پئیم بود. نات، روشی را پیشه خود ساخته بود که مورد تنفر رهبر بود.

ارسال نیروی نظامی و احتمالاً شروع جنگ، خواستهٔ همگان بود. پئیم قبل از هر اقدامی درصدد اعزام هیئتی به‌منظور مذاکره با رهبر آرژانتین، برای عقب‌نشینی ارتش این کشور برآمد. هئیگ، وزیر کشور آمریکا، مأمور تلاش برای صلح گردید. پئیم نیز ازین تصمیم حمایت نمود. در طول این زمان پنج نوع مصالحه از جانب هئیگ پیشنهاد گردید که متأسفانه به‌دلیل وجود اختلاف نظر بین سران آرژانتین هیچ‌یک مورد قبول واقع نگردید. شرایط بریتانیا در ابتدای امر، بسیار سخت بود. آخرین پیشنهاد هئیگ، خروج نیروهای آرژانتین از جزیره تحت نظارت گارد ویژه هر دو کشور و به سرپرستی آمریکا و بعد عقد قرارداد برای شناخت حاکمیت جزیره به مدت پنج سال بود که از طرف هیچ‌یک از پایتخت‌ها با استقبال روبرو نگشت.

پس از اولین عملیات نظامی و غرق کشتی آرژانتینی به نام بلگرانو[۲۱]، توجه بریتانیا به طرحی مشابه طرح هئیگ جلب گردید. پئیم، مأمور مذاکره با رئیس‌جمهور پرو[۲۲]، بلاندی ۲۳، گردید، زیرا با غرق کشتی آرژانتینی، کابینهٔ جنگ انگلیس تصور کرد که ضربه کاری را وارد نموده است. استراتژی‌های جنگ و مسائل مربوط به آن اصولاً پیچیده است و یکی از وظایف نیروی نظامی، همکاری مؤثر در عقد قرارداد صلح است. با این تفاصیل،

۲۱_ Belgrano ۲۲_ Peru ۲۳_ Belaunde

انتخاب زمان مناسب و مذاکرات صلح، عوامل اساسی درطول جنگ محسوب می‌شوند.

هدف بریتانیا، روشن ساختن اذهان مردم بریتانیا و جهان دربارهٔ این جنگ بود. اما انجام این امر در آن زمان کار چندان آسانی نبود. طرح هئیگ اگر در همان ابتداء مورد موافقت قرار می‌گرفت مطمئناً مورد قبول آرژانتین نیز واقع می‌شد. انگلیس ابتدا با عقب‌نشینی آرژانتین به جنوب جزیره موافق نبود و زمانی با آن موافقت نمود که دیگر رئیس‌جمهور آرژانتین به‌دلیل افکار عمومی ملتش نمی‌توانست با آن موافقت نماید. درنتیجه هئیگ، درصدد یافتن راه‌حل دیگری برآمد. یکی از اعضاء کابینه انگلیس در همان زمان سئوال کرده بود که چرا انگلیس با چنین طرح عالی موافقت نمی‌نماید. اما اعضاء مجلس با او موافق نبودند چون معتقد بودند که می‌توانند نتایج بهتری کسب نمایند.

طبق یادداشت‌های رسمی این جنگ، نقش مارگارت تاچر و پئیم در هدایت این بحران به جنگ یکسان بوده. اما اسناد رسمی همیشه تمامی حقایق را آنگونه که بوده ذکر نمی‌کنند، چون این دو از عقاید و خواسته‌های متفاوت پیروی می‌کردند و همین اختلاف عقیده می‌تواند گویای نقش متفاوت آنها باشد. پئیم، مخالف جنگ بود اما تاچر، به دلیل تماس هر روزه با ژنرال‌ها و وایت لا، جنگ را امری ضروری و صحیح می‌دانست. نظر او از بدو امر مشخص بود. سفیر انگلیس در آمریکا سر نیکولاس

هندرسون[۲۴]، قبل از ترک هئیگ از واشنگتن به هئیگ گفت که انگلیس از نظریه نخست‌وزیر حمایت می‌کند و به‌همین دلیل نیز غرق کشتی آرژانتینی‌ها برای ما مهم نیست. هئیگ دربارهٔ مذاکراتش با بانو تاچر نوشت: بانو تاچر، این جنگ را با جنگ با کشور Czeches [۲۵]، در سال ۱۹۳۸ در زمان نویل چمبرلین[۲۶] روی داد و به مرگ هزاران نفر منجر گردید تشبیه نمود و اضافه نمود که اگر آرژانتینی‌ها برای این عمل خود تنبیه نشوند تأثیر آن در جهان ویران کننده خواهد بود. هئیگ در بخشی دیگر از مذاکراتش نوشت: زمانی‌که وزیر خارجه پیشنهاد مراجعه به آراء عمومی اهالی جزیره را نمود، تاچر با تنفر جواب داد، «متجاوز همیشه طرف متجاوز را می‌گیرد و اوضاع بدتر از آن است که ما بتوانیم ازین طریق عمل کنیم.»

البته این مشکل همیشگی پئیم بود. او هر زمان که تلاش می‌کرد از یک سیاست محتاطانه‌تری پیروی نماید با مخالفت شدید نخست‌وزیر روبرو می‌شد. قبل از پیاده شدن نیروی دریائی انگلیس در بندر سن کارلوس[۲۷]، کلید صلح هنوز در دست انگلیس بود و آگاهی از موضوعات و مباحث کابینهٔ جنگ برای وزراء و اعضاء مجلس امکان‌پذیر بود. در تمام این جلسات پئیم، هوشیارانه عمل نمی‌کرد و تقریباً همیشه با بی‌اعتنائی نخست‌وزیر

۲۴_ Sir Nicolas Henderson
۲۵_ Bohemia (Czechs)
۲۶_ Neville Chamberlain
۲۷_ San Carlos

روبرو بود. اما در انظار عمومی، نخست‌وزیر رفتاری کاملاً متفاوت با او داشت زیرا می‌خواست ملت و اعضاء حزب را برای خود نگاه دارد. دستیابی به صلح و جنگ فالک‌لند همیشه در تمام این مدت از نظر نخست‌وزیر در الویت قرار داشت و به‌همین دلیل هردو درین‌باره صادق بودند، مجلس نیز تا آخر از نخست‌وزیر حمایت نمود. مارگارت خصوصاً در مقابل دوربین‌های فیلمبرداری از ارتش سخن می‌گفت. زمانیکه جورجیای جنوبی در اولین روز جنگ در ۲۵ آپریل دوباره تسخیر شد، تاچر با حالتی شاهانه به نخست‌وزیری رفت و از همه خواست که شادی کنند و جشن بگیرند. برای او در مقایسه با امور سیاسی، حل یک بحران از طریق جنگ، حقیقتاً هیجان‌انگیز بود. مضافاً بر اینکه از نظر او این جنگی بود میان حق و باطل. این پیروزی با استقبال گرم ملت نیز روبرو شد. وزیر کشور اسکاتلند، جورج یانگر[۲۸]، ازین نمایش تاچر و اشتیاق او به عوام‌فریبی در هر فرصت مناسب، شگفت‌زده شد و در بازگشت به کشورش گفت که این ماجرا او را به یاد پیمان نورمبرگ انداخت.

برای تاچر، درین مدت، چگونگی برقراری و حفظ و ادامهٔ آن با سران نظامی بسیار مهم بود. در عکسی که بعد از جنگ از یک مهمانی که به‌مناسبت پیروزی انگلیس ترتیب داده شده بود برداشته شده و ۷۰ نفر از مأموران عالی‌رتبه در آن شرکت داشتند،

۲۸ـ George Younger

در سمت راست تاچر، برخلاف همیشه وایت لا، قرار نداشت بلکه لوین[۲۹]، رئیس دفاع نیروی دریائی نشسته بود که این خود گویای روابط نزدیک آندو در آن زمان بود. در آن زمان لوین، مهمترین و قوی‌ترین مرد در انگلیس بود. البته این روابط یکباره آغاز نشد. لوین در دوران نخست‌وزیری تاچر، ریاست دفاعی نیروی دریائی (CDS) را برعهده داشت و نقش مهمی در تعیین بودجه نظامی نیروی دریائی ایفاء نمود. او بود که به تاچر پیشنهاد نمود که یک مشاور دفاعی شخصی استخدام نماید و سرانجام نیز با شروع بحران فالک‌لند، این سمت را به خود اختصاص داد و این امر سبب مستحکم شدن روابط آندو گردید. او هوش سرشاری نیز داشت و همین بر اهمیت او می‌افزود و به این ترتیب جای تعجب نیست که در طول جنگ او به مهمترین و قدرتمندترین و بانفوذترین مشاور خصوصی نخست‌وزیر تبدیل گردد.

بزودی روشن شد که او مؤثرترین رابط و میانجی میان طرح‌های نظامی و نخست‌وزیر بوده. نخست‌وزیر در طول جلسات جنگ همیشه برای شنیدن سخنان و پیشنهادات لوین سراپا گوش بود. لوین، مبتکر بود، همان خصوصیتی که یک سرپرست نظامی زمان جنگ باید دارا باشد. او مرد عمل بود و به‌آسانی سیاستمداران را متقاعد می‌نمود. خود او درین‌باره به دوتن از مورخین جنگ فالک‌لند گفت: «ما توانستیم اعضاء کابینه

۲۹ـ Lewin

جنگ را متقاعد سازیم که با حاکمیت مجدد در جنوب جورجیا موافقت نمایند. البته مخالف بسیار بود و وزراء از نتیجهٔ کار وحشت داشتند، اما ارتش هوشیارانه خواهان جنگ بود چون احساس می‌کرد که پیروزی از آن اوست. ما فتوحات چندانی نداشته‌ایم، پس نیاز به یک پیروزی نظامی احساس می‌شد تا وزراء به توانائی ما پی برند و وظیفهٔ من متقاعد ساختن آنها بود.»

نخست‌وزیر علاقه و توجه بسیار به ارتش داشت، اما فردی نبود که بی‌پروا از شروع جنگ حمایت نماید. هرچند که او بیش از همه طرح و نظریه لوین را درک نمود و متوجه شد که به دلیل بعد مسافت، تأخیر در عملیات نظامی به‌ضرر انگلستان تمام خواهد شد.

فرد مهم نظامی دیگر، سر هنری لیچ[۳۰]، بود که از نفوذی خاص برخوردار بود. او در مراحل اولیه در متقاعد نمودن نخست‌وزیر در استفاده از نیروی نظامی نقش مهمی برعهده داشت و معتقد بود که اقدام نظامی، اعتباری را که تاچر، همیشه خواهان آن بوده برای انگلیس به ارمغان خواهد آورد. نقش دیگر او جلوگیری از کاهش بودجه نظامی در سال ۱۹۸۱ بود. پس از پایان جنگ، او درصدد تصویب بودجهٔ قبلی با ارائه شواهد و دلایل کافی برآمد اما نتوانست نخست‌وزیر را متقاعد سازد. اما باوجود این او همیشه از جملهٔ ستایشگران تاچر باقی ماند. لوین و لیچ، هردو شیفتهٔ شخصیت اغواگر و قاطعیت تصمیم گیری بانو

۳۰_ Sir Henry Leach

تاچر بودند. آن دو او را به این دلیل که در اعزام گروه ضربت با وجود تمام مشکلات و مخارج آن، لحظه‌ای تردید نشان نداد دوست می‌داشتند و تحسین می‌کردند. مارگارت نیز مانند لیچ معتقد بود که اگر نیروی ضربتی اعزام نمی‌شد، شکست و از دست دادن جزیره حتمی بود. حافظهٔ تاچر، در یادآوری جزئیات امور برای هر دوی آنها شگفت‌انگیز بود. درمقابل نیز، مارگارت برای آنها احترام بسیاری قائل بود. آنها نیز حداکثر تلاش خود را برای خشنودی او بکار می‌بردند.

در طول جنگ، نخست‌وزیر، به گزارشات فرماندهان نیروی دریائی با دقت و علاقه وافر گوش می‌داد. از آنجا که این برخلاف رویه و رفتار عادی او نسبت به سیاستمداران بود، تحمل آن برای دیپلمات‌ها رنج آور شده بود. دریاسالارها و ژنرال‌ها برخلاف سیاستمداران در متقاعد نمودن نخست‌وزیر مشکلی نداشتند، چون نخست‌وزیر می‌دانست که بقای دولت و مقام او بستگی تام به چگونگی عملکرد این نظامیان دارد. نخست‌وزیر در طول دو ماه جنگ، برخلاف همیشه بیشتر شنونده بود تا گوینده. رفتاری مخالف کنش همیشگی او با اتحادیه‌های تجاری و اقتصادی که این دو رفتار هر دو گویای سادگی طبیعت و ذات او بود.

در دوم ماه می، زمانیکه کشتی بلگرانو، با ۳۶۵ ملوان توسط زیردریائی کانکوارر[۳۱]، انگلیس غرق گردید، جنگ شدت

۳۱ـ Conqueror

بیشتری یافت. نخست‌وزیر در تصمیم گیری بعد از شنیدن نظریه سران نظامی تردیدی از خود نشان نداد و لیچ و لوین، این بی‌پروائی او را ستودند. دریاسالار جی.اف. وودوارد[۳۲]، فرمانده گروه ضربت و پئیم حتی در اتخاذ این تصمیم شرکت نداشتند. این پیشنهاد لوین بود که فوراً از طرف مارگارت پذیرفته شد، وودوارد بعدها آنرا تصمیمی جسورانه خواند. این تصمیم اعتبار تاچر را افزایش داد و برای اولین‌بار سبب رفع شک و تردید ارزیابی‌های قبلی دربارهٔ شخصیت نخست‌وزیر گردید. اعتبار بانو تاچر، بعد از پایان جنگ و پیروزی در جهان نیز افزایش یافت اما اینکه این یک تصمیم گیری عاقلانه بود یا نه خود مارگارت همیشه از جواب دادن به آن طفره رفته و تنها از آن به‌عنوان یک عمل قهرمانانه یاد می‌نمود.

در مهمانی کریسمس سال بعد، دیوید پوت‌نم[۳۳]، برنده جایزه اسکار هالیوود به‌خاطر فیلم ارابه‌ها در آتش و اندرو للوید ـ وبر[۳۴] آهنگ‌ساز موزیک‌های قهرمانی نیز دربارهٔ پیروزی نخست‌وزیر سخن گفتند. کیفیت دیگر بانو تاچر، که از نظر سران نظامی ستوده شد همان بردباری و حفظ ظاهر در او بود. دو روز بعد از غرق کشتی بلگرانو، تعداد کشته‌شدگان کشتی HMS ، ۲۱ نفر اعلام گردید که بالاترین رقم تا آن زمان بود. این لحظه‌ای حساس و مهم برای نخست‌وزیر بود، اما انگلیسی‌ها ازین

۳۲_ J.F. Woodward ۳۳_ David Puttnam

۳٤_ Andrew LLoyd- Webber

جزئیات اصلاً اطلاع نداشتند. بعد از آن یکی از اعضاء کابینه جنگ به من گفت: تا قبل از آن، این عملیات بسیار ساده تلقی می‌گردید. اما کشته شدن ۲۱ ملوان جوان انگلیسی برای نخست‌وزیر واقعاً یک شوک بود به‌طوریکه او حتی نتوانست اشک‌های خود را از حاضرین پنهان نماید. اما این به هیچ‌وجه موجب ناامیدی او نشد. ولی خاطره این دوران هرگز از یاد او نرفت، چون سرنوشت او دقیقاً به این جنگ وابسته بود. پیروزی و موفقیت نیاز به بردباری دارد. تا ۲۱ می که مقارن با پیاده شدن گروه ضربت در بندر سن کارلوس بود، آتمسفر جلسات کابینه بسیار حساس و پرتشنج بود. اما زمانیکه گروه ضربت به جزیره نزدیک شدند، دیگر صف‌آرائی جنگی مسلم و اجتناب‌ناپذیر گردید. با سرنگونی هواپیماهای جنگی و یا شکست گروه‌های نظامی کنبرا[۳۵]، و کیو. ای. ۲، ر[۳۶] دیگر کسی نمی‌دانست امنیت و حفظ جزیره چگونه میسر خواهد بود. تنش میان وزراء و سران نظامی افزایش یافت. وزراء از نظامیان به‌طور مداوم سئوال می‌کردند، آیا باز هم گروه‌های ضربت دیگر فرستاده خواهند شد. لوین، متوجه بود که اگر به این پرسش پاسخ مثبت دهد، متهم به بی‌احساسی و خیانت به جان سربازان جوان خواهد شد و اگر جواب منفی باشد در آن‌صورت آنها خواستار توقف عملیات نظامی خواهند گردید. پاسخ بستگی به وظیفهٔ گروه ضربت و دولت انگلیس و سربازگیری مجدد در آرژانتین داشت. یکی از

۳۵_ Canberra ۳٦_ Q.E.2

اعضاء کابینه جنگ گفت «ما نمی‌دانستیم که آیا واقعاً نخست‌وزیر و نظامیان خیال جنگ دارند. آرژانتینی‌ها نیمی ایتالیائی و نیمی اسپانیائی هستند، از نظر من اگر اسپانیائی‌ها خواهان جنگ بودند نیم دیگر حتماً مخالفت می‌کردند.»

در طول هفته‌ها وحشت و درگیری با مشکلات، تاچر مانند یک سرباز کهنه‌کار رفتار کرد، بسیار خونسرد و آماده برای اجرای تصمیمات متخذه، بود و به‌خصوص او و تمامی دیپلمات‌ها کاملاً دربارهٔ ادامهٔ مذاکرات با آرژانتین ناامید شده بودند. مارگارت تا آخر متانت و بردباری خود را حفظ کرد. سه هفته از شروع جنگ گذشته بود. انتظار برای حملهٔ نهائی در بندر استانلی، باوجودیکه از نظر نظامیان شانس پیروزی بسیار بود ولی بعد مسافت و عدم کنترل مستقیم سبب نگرانی زیاد وزراء شده بود. بانو تاچر در آن زمان نیز با نظر نظامیان موافق بود و از آن‌ها و حمله نهائی حمایت نمود. این جنگ کارائی و مدیریت او را مشخص نمود و درنتیحه پیروزی نهائی نیز باعث بی‌اعتبار شدن بسیاری از نظریات قبلی دربارهٔ او گردید. این پیروزی ضامن پیروزی انتخابات بعدی حزب محافظه‌کار نیز بود. رفتار بی‌ریای مارگارت، بسیار چشمگیر بود. علت اصلی پیروزی او در دو انتخابات قبلی شانس بود وبس همان یار و همراه همیشگی او، در دورهٔ اول به دلیل فقدان اتحاد لازم بین اعضاء حزب و در دورهٔ دوم، حوادث خارجی و حال پیروزی در جنگ فالک لند.

پیروزی در هرحال پیروزی است. همانطور که شکست

می‌توانست منجر به از هم پاشیدگی دنیای سیاسی تاچر گردد، پیروزی نیز اعتبار سیاسی او را چه در داخل و چه خارج از کشور افزایش داد. یکی از زنان بوینس آیرسی، به یک خبرنگار گفت: باید از تاچر یک مجسمه مرمر سفید ساخت و در میدان پلازا مایو[۳۷]، قرار داد. یک رأی‌گیری در ماه جون ۱۹۸۲ در مقایسه با ۱۹۸۱، تنها ۵۱ درصد افزایش محبوبیت او را نشان می‌داد. طبق گفتهٔ یکی از وزراء، نخست‌وزیر به‌تنهائی مخاطره عملیات جنگی را برعهده گرفت. در صورت شکست، تنها او مقصر شمرده می‌شد، پیروزی نیز تنها به او تعلق داشت. ولی پیروزی، گویای تصمیم‌گیری درست او بود. بعد از این ماجرا، وزراء متوجه شدند که خود را باید برای حملات سخت‌تری از جانب نخست‌وزیر آماده سازند. چون غرور پیروزی بانو تاچر را در عقایدش راسخ‌تر نموده بود. او آشکارا ازین پیروزی، اظهار خرسندی و غرور می‌نمود. مارگارت در یک ضیافت در ۳ جولای در چلتن هام[۳۸]، با هیجان بسیار گفت: «ملت بعد ازین، می‌دانند که چه باید بکنند چون اطمینان یافته‌اند که آنچه که به آنها گفته شده و می‌شود صحیح است. ما جنگیدیم تا ثابت کنیم که به تجاوز و هر نوع تخلفی پاداش نخواهیم داد.» او همچنین در یک مصاحبه دیگر گفت: «مالکیت دربارهٔ آنچه که به ما تعلق داشت در من ایجاد احساس غرور و آرامش می‌کند.» مارگارت آرزو داشت از این تجربه دربارهٔ اهداف بزرگتر استفاده

۳۷_ Plaza de Mayo ۳۸_ Chellten Hum

کند. او درین مهمانی اضافه نمود که «تمام آنچه را که ملت و کشور ما در راه جنگ انجام داده می‌تواند در راه صلح نیز انجام دهد.»

شروع اعتصاب کارگران راه‌آهن با جو آن زمان مطابقت نمی‌کرد. رهبران اتحادیه‌ها تلاش نمودند تا بی‌درنگ به این اعتصاب خاتمه دهند و خوشبختانه یک چهارم از اعتصابیون حاضر به بازگشت به کار خود شدند. این ثابت کرد که آن‌ها آموخته بودند که جنگ جنوب آتلانتیک، جنگی برای دفاع از کشور و متصرفات آن بود نه برای افزایش دستمزد کارگران. نخست‌وزیر اعتماد و اطمینان لازم برای مبارزات اقتصادی داخلی را درحقیقت در ۸۰۰۰ مایل دورتر یافت. در ۲۶ جولای مراسم شکرگذاری به‌مناسبت این پیروزی در کلیسای پال کتدرال[۳۹]، توسط اسقف اعظم، رابرت رانسی[۴۰]، برپا گردید. در ماه اکتبر نیز مراسم رژه در شهر لندن برگزار گردید و بعد از آن مراسم سلام نظامی گروه ضربت انجام یافت. درین مراسم هیچ‌یک از اعضاء خاندان سلطنتی دعوت نداشتند. در سال ۱۹۵٤، نظیر چنین مراسمی بعد از پیروزی در جنگ جهانی دوم صورت گرفته بود که چرچیل و بزرگان قوم در دورترین نقطه مراسم قرار گرفته بودند ولی این‌بار تاچر به‌همراه شهردار لندن درین مراسم شرکت نمود. این مراسم بار دیگر پیوند بین او و دولت او را با ملت انگلیس مستحکم نمود و به این‌ترتیب شک و تردیدها جای

۳۹_ Paul's Cathedral ٤۰. Robert Runcie

فرانکز یک کشیش ۷۷ ساله و یک سرباز کهنه‌کار و کارکشته و میانجی بین حزب محافظه‌کار و حزب کارگر، بود. گزارشات او بیشتر مبسوطی از جزئیات تلاش‌های گوناگون در راه مذاکره دربارهٔ اعطای حق مالکیت جزیره در طول سالیان دراز تا زمان تاچر است. اما متأسفانه گزارشات درین زمان پر از داوری‌های نادرست بوده. از نظر فرانکز، تا زمانیکه سیاستمداران و مأموران عالی‌رتبه، رفتاری مناسب با شرایط زمان خود از خود بروز دهند هیچ نوع خطای کلی صورت نخواهد گرفت. در پایان این گزارش ۳۳۹ صفحه‌ای ذکر شده که «ما هیچ نوع انتقادی را نسبت به تصمیم دولت جدید در مبارزه با اشغال فالک‌لند در ۲ آوریل ۱۹۸۲ توسط دولت آرژانتین توجیه نکرده و بجا نمی‌دانیم. چون این اشغال قابل پیش‌بینی نبود، درنتیجه دولت تاچر نمی‌تواند مقصر شناخته شود.» چیزی که درین گزارش مهم شمرده شد همان پیروزی انگلیس بود.

آیا اگر انگلیس شکست می‌خورد باز هم چنین برداشتی می‌شد و غفلت‌ها نادیده گرفته می‌شد؟ این ثابت کرد که هدف استراتژیک گزارشات فرانکز، حفظ اعتبار بانو تاچر بود ـ مختصر اینکه، گرچه گزارش ناقص شمرده شد ولی هیچ کس محکوم نگردید و همچنین با یک حیله نهائی و درظاهر بی‌تزویر موجب جلب مجدد اطمینان نسبت به بانو تاچر گردید. مارگارت با انتخاب اعضاء یک کمیته ویژه و فراهم نمودن موجبات این گزارش‌ها توانست به‌راحتی از روشن شدن حقایق جلوگیری

نماید. بویژه اینکه پس از مدتی نام فرانکز و گزارشات او نیز به فراموشی سپرده شد. فرانکز وظیفه‌ای را که به او محول شده بود به‌خوبی انجام داده، بیش از این ازو انتظاری نمی‌رفت و تنها چیزی که باقی ماند شک در سخنان و خودستائی‌های شخصی نخست‌وزیر بود. اما به هرحال سال‌ها طول خواهد کشید تا حقایق مربوط به این جنگ و دربارهٔ غرق کشتی بلگرانو فاش گردد.

زمینهٔ اساسی انتقادات از دولت بر محورهای زیر دور می‌زد: آنها می‌گویند که غرق این کشتی آرژانتینی در بعدازظهر روز یکشنبه ۲ می، یک فرمان بود. این فرمان درست یا نادرست به هرحال آخرین امید برای حل مسالمت‌آمیز بحران را ازبین برد. نظریهٔ دیگر از آن ایان دیلیل[۴۳]، یکی از اعضاء حزب کارگر بود که به اعتقاد او هدف اصلی غرق کشتی مزبور ایجاد کارشکنی در طرح صلح آرژانتینی‌ها بود. چون اگر نخست‌وزیر این طرح را قبول می‌کرد در آن‌صورت باید از یک پیروزی نظامی که هدف اصلی جنگ فالک لند بود چشم می‌پوشید. نخست‌وزیر مقصر است زیرا درین‌باره به مجلس دروغ گفت.

اعضاء حزب کارگر در کمیته امور خارجی مجلس، معتقدند که امکان رابطه بین طرح صلح آرژانتینی‌ها و غرق کشتی باید به زیر سئوال گرفته شود تا روشن گردد که نخست‌وزیر در پنهان نمودن علل اصلی جنگ از ملت و مجلس دست داشته یا نه.

۴۳_ Ian Dalyell

ازجمله نکته‌ای که هرگز فراموش نشد این بود که به دولت و جهانیان در آن زمان چنین وانمود شد که تصمیم غرق کشتی از طرف کاپیتان زیردریائی گرفته شده چون او وجود این کشتی را تهدیدی علیه پیروزی گروه ضربت تشخیص داده بود که درین‌صورت عمل او یک عمل درست بوده. یکسال بعد از واقعه و در طول انتخابات سال ۱۹۸۳، از نخست‌وزیر علت اتخاذ چنین تصمیمی سئوال شد، بویژه که کشتی در آن زمان درحال فاصله‌گیری از جزیره بود. نخست‌وزیر جواب داد، کشتی از جزیره فاصله نمی‌گرفت.

در پایان سال ۱۹۸۲ وزراء متوجه شدند که دربارهٔ این جنگ حقایق آنطور که بوده گفته نشده، چون حتی دریاسالار وودوارد، گفت که این کشتی درحال ترک جزیره بود. همینطور نات و پیتر بلاکر[۴۴]، نیز مشابه آن را بیان نموده بودند. پارکینسون، بعداً طی مصاحبه‌ای با تلویزیون BBC گفت: آن‌ها از تمام پیشنهادات ارائه‌شده برای صلح آگاه بودند. البته اگر این جنگ به شکست منجر می‌گشت تمام این موضوعات به‌شدت و به‌تلخی مورد بازجوئی قرار می‌گرفت. یک مقام ارشد از وزارت دفاع، به نام کلیو پونتینگ[۴۵]، احساس کرد که باید اطلاعات مربوط به مأموریت خویش را فاش نماید. وزیر جدید دفاع مایکل هزلتاین، به دلیل تقاضاهای بسیار، تصمیم گرفت حقایق مربوط به غرق کشتی مزبور را شخصاً بررسی نماید. وظیفهٔ او بررسی تمام

۴۴- Peter Blaker ۴۵- Clive Ponting

مدارک و جزئیات بود. نتیجهٔ بررسی او نشان داد که گاهگاهی ضروریست که حقایق و حداقل پاره‌ای از آن مخفی نگهداشته شود. بنابراین تصمیم گرفت گزارش خود را درین‌مورد به‌طور محرمانه توسط دیلیل، به پارلمان ارسال نماید اما بعدها او توسط مأموران مخفی بخش ۲، تحت پیگرد قانونی قرار گرفت. جنگ، حادثه‌ای بسیار مهم برای دولت به‌خصوص برای رهبر بود. اما از طرف دولت به این دلیل که حق ویژه دولت نباید زیر سئوال گرفته شود، افرادی که در تهیه و ارائه این گزارش همکاری داشتند تحت تعقیب قانونی قرار داد. دادگاه نیز تلاش نمود تا حد امکان حالت دفاعی دولت را کاهش دهد، زیرا رئیس دادگاه معتقد بود که راه دفاع از متهمین نباید سد گردد.

منافع و مصلحت ملت از دولت جدا نیست و مأموران دولتی موظف به اجرای دستورات وزراء هستند و سیاست‌های حاکم بر کشور همان سیاست‌های دولت در قدرت است. اما سرانجام، متهمین تبرئه شدند. در اوج جنگ فالک‌لند، دوتن از رهبران طبق برنامه‌های طرح شده پیشین از انگلیس دیدن نمودند. این دیدارها به‌منزلهٔ تائیدی از نظام جدید در غرب بود. اولین بازدید کننده، پاپ ژان پل دوم که یکی از مخالفان کمونیست و چپگرائی و به‌عبارت دیگر موافق بانو تاچر بود. این سفر در ادامهٔ بازدید او از کشورهای خارجی بود که برنامهٔ آن از ماه‌ها پیش طرح شده بود و با شروع جنگ چون آرژانتین یک کشور کاتولیکی بود عملی شدن آن به زیر سئوال رفت، اما به هرحال

این مسافرت انجام یافت. چون واتیکان نمی‌خواست این مسافرت به‌منزلهٔ حمایت از این کشور محسوب گردد. لندن از تأثیر این ملاقات در انظار عمومی آنهم، در بحبوحهٔ جنگ نگران بود. جای تردید است که حتی اگر این ملاقات در زمان صلح نیز صورت می‌یافت، تاچر از آن لذت می‌برد، چون اکثر مردم انگلیس پیرو کیش پروتستان و بسیار خشکه‌مقدس بودند و به‌همین دلیل خود را کاملاً جدا از اعتقادات مذهب کاتولیک حس می‌کردند. ولی حتی وحدت نظر آن دو در ضدیت با کمونیسم هم نمی‌توانست این دیدار را به ملاقات میان دو همفکر تبدیل نماید. پاپ درطول این بازدید حتی با یکی از وزراء نیز مستقیماً صحبت نکرد و همین امر از نظر تاریخی این بازدید را بسیار غیرمعمول نموده است.

بازدید کنندهٔ دیگر، آقای ریگان رئیس‌جمهور آمریکا بود که سر راه مسافرت برای شرکت در کنفرانس سران در ورسای در لندن توقف نمود. صمیمیت و علاقه اولیه به واشنگتن درین دیدار در ۲۱ فوریه ۱۹۸۱ تجدید گردید. درین زمان انگلستان از پیروزی خود که تقریباً محرز بود، حداکثر استفاده را برده بود. البته جهان اطلاع نداشت اما تاچر از میزان کمک‌های آمریکا به انگلیس، آگاه بود. نیکلاس هندرسون[۴۶]، سفیر انگلیس در واشنگتن بعدها نوشت، نقش کمک‌های واشنگتن در پیروزی انگلیس غیرقابل انکار است. حمایت واشنگتن شامل همه‌چیز از

۴۶_ Nicolas Handerson

هواپیماهای جنگی تا اژدرهای سایدویندر[47]، و به‌ویژه همکاری‌های فکری بود. حقیقتاً رئیس‌جمهور آمریکا به این ترتیب شایسته متحدی محکم مانند بریتانیا بود، به همین دلیل از ریگان با تشریفات بسیار استقبال و پذیرائی گردید. نظر ریگان دربارهٔ جنگ درست مانند نظر تاچر بود، ریگان در دیدار از مجلس گفت: «گروه ضربت درواقع مبارزین آزادی برای جهان بود، فریادهای آن‌ها نشانه ایثار و جان‌فشانی آنهاست. آن سربازان جوان برای بهبود وضعیت اجتماعی خود نمی‌جنگند بلکه بر علیه تجاوز نظامی مبارزه می‌کنند.»

این یکی از سخنرانی‌های جامع ریگان بود که بر پایه ضدیت هر دو کشور با کمونیست بنا شده بود. او در رابطه با نظر سایر رهبران دربارهٔ این جنگ اضافه نمود «من نمی‌دانم که اوضاع چگونه می‌توانست بهبود یابد و معتقدم که بانو تاچر، با موقعیت ناخوش‌آیندی روبرو بود که با مهارت آنرا اداره نمود و نتایج حاصله همه نتیجهٔ تصمیم گیری بجا و صحیح او می‌باشد.»

درست یا نادرست، این نظریه شخصی ریگان بود. چند ماه بعد از جنگ فالک‌لند، تاچر به جایگاه خود در میان رهبران جهان با اطمینان بیشتری نگاه می‌کرد. این حالت به‌روشنی در سخنرانی‌های او دیده می‌شد. او در این‌مورد به اعضاء حزب گفت: «بد نیست اگر این احساس پیروزی و شادی ادامه پیدا کند و همیشه الهام‌بخش ما باشد.» در مهمانی لرد مایورز، در ماه

٤٧_ Sidewinder

نوامبر، مارگارت ابراز داشت: «دههٔ ۱۹۷۰ با تردید گذشت حال می‌دانیم که شایستگی‌هائی که سبب پیروزی و افتخار کشورمان شده هنوز در این ملت وجود دارد ولی دوران روزها بد سپری شده امروز ما می‌دانیم که توانائی لازم را برای حل مشکلات خود داریم.»

طی مسافرت تاچر به ژاپن و چین من از نزدیک شاهد این احساس غرور او بودم. این اولین مسافرت او به خارج از کشور بعد از جنگ فالک لند بود، و ازین موضوع بسیار راضی نیز بود. این‌بار او بسیار مشتاق رفتن بود شاید به این دلیل که تصور می‌کرد این‌بار به‌عنوان یک رهبر نظامی شجاع نیز مورد استقبال قرار می‌گیرد. ولی از نظر مردم، این یک مأموریت مهم بود. در مورد ژاپن، هدف بسط روابط تجاری بود و این اولین حضور تاچر در مذاکرات سران بود. او با وقار در یک نوع کشتی بازرگانی به‌همراه سیاستمداران ژاپنی که چند زن در میان آنها دیده می‌شد، درین کشور مسافرت نمود. بانوان انگلیسی ساکن ژاپن ازینکه مردم ژاپن فکر می‌کردند که آنها نیز مانند رهبرشان بسیار قوی هستند، گلایه داشتند. در رأی‌گیری اخیر در سازمان ملل، در مذاکرات راجع به استقلال فالک‌لند، ژاپن بدون دلیل موجه‌ای به جبهه آرژانتینی‌ها پیوست. بانو تاچر، موقرانه این حرکت او را ندیده گرفت و طی یک سخنرانی سرزنش‌بار، اشاره نمود که جای ژاپن در بین کشورهای غربی است و چه بهتر که مرزهای تجاری خود را با انگلیس باز نماید.

این مسافرت موفقی نبود، رهبران ژاپنی آنطور که باید ازو به گرمی استقبال نکردند. مهمترین موضوع مورد بحث، امکان تأسیس کارخانه اتومبیل‌سازی نیسان در بریتانیا بود که تصمیم‌گیری آن نیز به سال بعد موکول گشت. توسعه شغل و تجارت دلیل اصلی سفرهای نخست‌وزیر، بعد از حادثه فالک‌لند بود. به‌همین دلیل او از ژاپنی‌ها دعوت کرد که سرمایه‌گذاری‌های تجاری خود را در بریتانیا گسترش دهند.

نقش تاچر، در چین از مقولهٔ دیگری بود که با شخصیت او سازش چندانی نداشت و زمان نیز بعد از حادثه فالک‌لند، زمان مناسبی نبود. کنترل هنگ کنگ از طرف انگلیس در سال ۱۹۸۷ پایان می‌یافت و علت اصلی این مسافرت تمدید این قرارداد بود. تاچر و رئیس‌جمهور چین زو زیانگ[۴۸]، در بسیاری زمینه‌ها تشابه فکری داشتند، مانند تلاش شوروی در نفوذ در کشورهای دیگر مانند لهستان و مسئلهٔ افغانستان و خاورمیانه. دربارهٔ هنگ کنگ، اینطور تصمیم گرفته شد که مذاکره دربارهٔ این مستعمره همچنان ادامه یابد. اما در یک مصاحبه مطبوعاتی به‌وسیلهٔ بزرگترین رسانهٔ گروهی چین، نخست‌وزیر جسور همچون یک گلادیاتور شجاع از نبرد بریتانیا در فالک‌لند سخن گفت. اما نه‌تنها چینی‌ها از احساس مشابه مردم جنوب آتلانتیک برخوردار نبودند بلکه خود تاچر نیز استعداد هارولد ویلسون را در سخنوری برخوردار نبود.

حوادث تابستان ۱۹۸۲ برای تاچر، خوش‌یمن بود و موفقیت

۴۸_ Zhoo Zyang

آتی او را رقم زد، هرچند که روش او در اداره دولت مناسب نبود. برنامه بازدید شرق نمونه‌ای ازین رویه نادرست بود. گرچه هدف از این مسافرت بسیار مهم بود ولی بدون هیچگونه هماهنگی با وزارت امورخارجه انجام یافت. این عدم هماهنگی نیمی به‌خاطر پیشنهاد مشاوران خصوصی او و نیمی به‌خاطر عدم تمایل او به سفر با فرانسیس پئیم بود. این ثابت می‌کرد که روش و طرز تفکر گردانندگان این وزارتخانه برای او اهمیت چندانی‌نداشت، به‌خصوص که او معتقد بود که نظریه وزارت امور خارجه اکثر موارد غلط بوده، هم دربارهٔ اروپا و هم فالک‌لند. چون اگر آنها درست عمل می‌کردند، او هرگز مجبور نبود با بحران بعدی دست و پنجه نرم کند. این تغییر رویه او در اداره دولت، تأثیری چندجانبه به‌جای گذاشت و موقعیت او را در پشت دیوار چین نیز همانند کشورش غیرقابل خدشه نمود.

۱۴ـ انتخاب بدون هیچ گونه اعتراض

هم‌زمان با محرز شدن انتخاب دوباره ریگان به ریاست‌جمهوری آمریکا در ژانویه ۱۹۸۱، دو رویداد مهم سیاسی در دنیای سیاست انگلیس به‌وقوع پیوست که هم در شخصیت بانو تاچر و هم در بقاء دولت او تأثیری بسزا بر جای گذاشت. حادثه اول، جدا شدن یک گروه از سیاستمداران بانفوذ حزب کارگر و پیوستن به چهار وزیر کابینهٔ قبلی و تشکیل حزب سوشیال دموکرات (SDP) یعنی تشکیل یک گروه مخالف محافظه‌کاران بود که می‌توان آنرا نخستین گام رسمی در راه جداسازی به‌حساب آورد.

رویداد بعدی که به یک سوژهٔ دائم مطبوعاتی مبدل شد، همان کناره‌گیری جیمز کالاهان از رهبری حزب کارگر در اکتبر ۱۹۸۰ به دلیل بیماری و انتخاب مایکل فوت، به جانشینی او بود. هر دو حادثه تأثیر بسیار چشمگیری در حیات سیاسی تاچر برجای گذاشت. جریان رقابت‌های شدید و خونین حزب کارگر

با محافظه‌کاران مصادف با تاریک‌ترین اوضاع اقتصادی و انشعاب گروه دست راستی از حزب کارگر بود که نه‌تنها موجب تضعیف حزب کارگر گردید بلکه سبب نابودی گروه‌های مخالف پارلمان و درنتیجه استحکام موقعیت تاچر نیز شد. از نظر حزب محافظه‌کار، یا همان حزب در قدرت این تقسیم‌بندی رسمی بین مخالفان، عملاً قدرت حزب کارگر را تضعیف نمود. با این جدائی و الحاق وزرای سابق مانند ویلیام راجر[۱]، شرلی ویلیامز[۲]، دیوید اون[۳] و روی جنکینز[۴]، تشکیل حزب سوشیال دموکرات (SDP) ، رسمیت یافت. این انشعاب درست یک روز پس از کنفرانس ویژه حزب کارگر که در آن به انتقال امتیاز انتخاب رهبر از اعضاء پارلمانی حزب به اتحادیه‌ها رأی داده شده بود، صورت گرفت. هدف اصلی ازین جدائی، تلاشی در جهت پیروی از اصول دموکراتیک اجتماعی و سازماندهی مجدد بود.

حزب کارگر، از نظر این چهار تن، کاملاً این بخش از ایدئولوژی موروثی خود را به فراموشی سپرده بود. همان ایدئولوژی که براساس تحقیر حریفان سیاسی، سیاست‌های مسالمت‌آمیز که اینک جاه‌طلبی و خشونت جانشین آن شده بود، حمایت از جامعه اروپا و شرکت‌های بزرگ تجاری شخصی و اقتصاد چند ملیتی پایه‌گذاری شده بود. اصول اساسی حزب جدید (SDP) ، دموکراسی ناب بر پایه دموکراسی فردی و رأی فردی نه

۱ـ William Rodger ۲ـ Shirley Williams
۳ـ David Owen ۴ـ Roy Jenkins

رأی نمایندگان اتحادیه‌های تجاری یا اعمال نفوذ و فعالیت‌های غیرقانونی بود. این اعتقادات با باورهای تاچر فاصلهٔ چندانی نداشت. همان آرزوی بزرگ، تصور و خیال تغییر تاریخ معاصر انگلستان.

در آن زمان چنین به‌نظر می‌رسید که حزب جدیدالتأسیس یعنی سوشیال دموکرات از آرزوهائی صحبت می‌کند که مورد بی‌مهری دولت تاچر واقع گردیده و به این ترتیب خود را به‌عنوان تلفیقی از سوشیالیسم حساس و محافظه‌کاری انسانی معرفی نمود. قبل از شکل گیری رسمی SDP، گزارشی از رأی گیری مارپلن[۵]، نشان داد که ۳۸ درصد از رأی‌دهندگان حامی این حزب جدید را همان میانه‌روها یا لیبرال‌ها تشکیل می‌دهند. البته ظهور و تولد این حزب نتوانست تأثیری در صدارت و قدرت بانو تاچر که پس از گذشت سال‌ها مستحکم شده بود برجای گذارد. مارگارت برای اعلان بودجه سال ۱۹۸۱، کاملاً آماده بود و برای اعضاء این حزب نیز اهمیتی بیش از گروه سیاستمداران محتاط قائل نبود. یکی از دلایلی که موجب گردید او چندان تحت‌تأثیر این گروه نوظهور قرار نگیرد این بود که او حقیقتاً باور نداشت که اصول اعلام‌شده از طرف این گروه جدید با اعتقادات حزب کارگر متفاوت و متمایز باشد. در ۲۶ مارس، مارگارت درین‌باره در مجلس گفت که اولاً در صبح آنروز از شرلی ویلیامز، شنیده که این حزب فاقد اصول، فلسفه، ارزش‌ها و

۵ـ Marplan

هنجارهای مورد نظر است. ثانیاً، لیبرال‌ها و SDP و حزب کارگر شاید ظاهراً جدا از هم باشند ولی همگی از سوشیالیسم و منشعب از آن هستند.

اما در آن زمان، اکثر اعضاء ارشد حزب محافظه‌کار برخلاف مارگارت معتقد به وجود تفاوت‌هائی بین سیاست‌های روی جنکینز و مایکل فوت بودند. باوجودیکه این حزب از نظر اخلاقی و اصولی و ایدئولوژیکی نتوانست تأثیری در مارگارت گذارد، اما از نظر سیاسی نمی‌توانست آنرا ندیده بگیرد، زیرا این حزب جدید از حمایت گروه زیادی از شهروندان برخوردار بود. مراجعه به آراء عمومی در تابستان همان سال نشان داد که حامیان این حزب با گذشت زمان از ۳۰ درصد به ۳۵ درصد افزایش یافته است و این موجب گردید که مارگارت در نگرش خود نسبت به آن تجدیدنظر نماید. بویژه که او خود را حامی سوشیال دموکرات آزاد نیز می‌دانست.

در اکتبر سال ۱۹۸۱، قبل از کنفرانس حزبی، رأی گیری موری[۶]، نشان داد که تنها ۲۸ درصد از ملت انگلیس از سیاست‌های نخست‌وزیر حمایت می‌کنند، و مایکل فوت رهبر حزب کارگر از محبوبیت کمتری نسبت به تاچر برخوردار است. همین سبب گشت تا مارگارت تشخیص دهد که در انتقاد و حمله به حزب جدید باید جانب احتیاط را رعایت نماید. در نوامبر همان سال، در انتخابات میان‌دوره‌ای، راه‌یابی شرلی ویلیامز از سوشیال

۶_ Mori

دموکرات‌ها به مجلس، ناقوس خطر را برای حزب محافظه‌کار به‌صدا درآورد و مارگارت مجبور شد به خواسته‌های روشنفکران توجه بیشتری نشان دهد. ازجمله به درخواست شکاکان که خواهان شناخته شدن کینیز[۷]، به‌عنوان یک اقتصاددان و یا انعطاف‌پذیری بیشتری بودند.

نکتهٔ مهم این بود که مارگارت در تمام این دوره به هیچ‌وجه متانت خود را از دست نداد و حتی زمانیکه در ماه مارس ۱۹۸۳، چند کرسی در مجلس توسط روی جنکینز و هئیل هد[۸]، و گلاسگو[۹]، اشغال گردید. اما این پیروزی آنها درست مصادف با پیروزی چشمگیر جنگ فالک‌لند بود که خود سبب کاهش درصد حامیان این گروه جدید و افزایش محبوبیت محافظه‌کاران گردید. حزب کارگر معتقد بود که امید حزب SDP برای پیروزی در انتخابات نهائی، یک امید واهی بیش نیست. شروع جنگ فالک لند، هم‌زمان بود با آغاز رقابت‌های سخت و خصمانه بر سر انتخاب معاونت رهبری میان دنیز هئیلی[۱۰] و تونی بن[۱۱]، که سرانجام نیز به پیروزی هئیلی انجامید. این رقابت‌ها و خصومت‌ها به نفع مارگارت تمام شد، به‌خصوص که مایکل فوت، فاقد شایستگی لازم برای نخست‌وزیری بود. او قادر به ارائه پیشنهاد یا نظریه‌ای محرک با تکنیک و سبک مارگارت نبود.

۷_ Keynes ۸_ Heal Head ۹_ Glasgow
۱۰_ Denis Healy ۱۱_ Tony Benn

با اتمام جنگ نیز موقعیت حزب SDP ، بهتر نشد و سرشماری ماه اگوست نشان داد که تعداد حامیان این حزب به ۲۵ درصد رسیده است. دو سرشماری دیگر در ۱۹۸۲ و نیمه ۱۹۸۳ کاهش بیشتری را نشان داد. صحت اصول تاچر یا هوش و نبوغ سیاسی او را نمی‌توان مسبب این شکست‌های پیاپی محسوب نمود بلکه علت اصلی آن ضعف رهبری حزب کارگر و مخالفت مداوم اعضاء آن با هرگونه تغییر و تبدیل در اصول و مبانی حزب بود که این خود یکی دیگر از فاکتورهای شانس مارگارت در انتخابات نخست‌وزیری در دورهٔ بعدی بود، چون فرد لایقی که بتواند با او مبارزه نماید در عرصه سیاست وجود نداشت.

در ۱۰ سپتامبر ۱۹۸۲، تاچر، جلسه‌ای به نام کمیتهٔ لی‌ژن[۱۲]، که ریاست آن را خود برعهده داشت تشکیل داد. اعضاء این کمیته عبارت بودند از: نمایندگان سیاسی دولت یا همان وزراء کابینه و نمایندگان کارگران، مدیر تجاری دفتر مرکزی حزب محافظه‌کار و سرپرست ادارهٔ تحقیقات حزب و مأموران عالی رتبه دولت و برنارد اینگهام، مشاور مطبوعاتی نخست‌وزیر، براساس یادداشت‌های به‌جا مانده ازین جلسه، موضوعات مورد بحث عبارت بودند از استراتژی اقتصادی دولت و اهداف آن و ملی کردن صنایع. طی این جلسه تصمیم گرفته شد که حزب، مردم را متقاعد سازد که استراتژی دولت در بلندمدت خواستههای مورد

۱۲_ Liaison

نظر دولت و ملت را برآورد خواهد نمود، همچنین بر این نکته تأکید گردید که اوضاع اقتصادی به‌سرعت بهبود نخواهد یافت و تنها پس از پشت سر نهادن دوره‌ای سخت و طولانی دولت به موفقیت دست خواهد یافت. در مورد حمایت کامل از خدمات ملی و بهداشت در دوران رکود نیز توافق به‌عمل آمد.

چند روز قبل از شروع این جلسه که همه نگران ناتوانی دولت در رفع مشکلات اقتصادی بودند، بخشنامه طویلی به دستور نخست‌وزیر تهیه شده بود که گویای بی‌پروائی او بوذ و به یک‌یک وزراء ابلاغ گردید. طبق این بخشنامه، در پروژه‌های جاری، یک درصد از هزینه‌های عمومی از ٤٧ درصد مصرف تولیدات داخلی غیرخالص تا سال ۱۹۹۰ یا ٦ درصد سهام خریداری‌شده دولت تاچر در سال ۱۹۷۹ با ضمانت خزانه‌داری بود درنظر گرفته شد. مفاد این بخشنامه حقیقتاً برای تمام وزرا حیرت‌انگیز بود، بویژه پیشنهاد قطع هزینه‌های آموزشی دولت در مؤسسات و جایگزینی آن با وام دانشجوئی و محدود نمودن بورس‌های تحصیلی. به بودجه خدمات رفاه عمومی طبق این بخشنامه، با قطع تمام منافع آن باوجود تورم، شدیداً لطمه وارد می‌شد و هم‌چنین در مورد خدمات بهداشتی که اخذ بهای دارو و ویزیت قطع و به‌جای آن بیمه همگانی منظور گردیده بود. به این ترتیب دولت می‌توانست ازین طریق ۳ بیلیون لیر از بودجه ۱۰ بیلیونی سال‌های ۸۳-۱۹۸۲ خود را تأمین نماید. اکثر وزراء با دریافت این بخشنامه وحشت کردند بویژه گروه جیم پریور. آنها

فوراً در جلوگیری از اجرا و حتی هرگونه بحث و گفتگو درین مورد برآمدند چون از نظر آنها این تصمیمات حتی ارزش مجادله را نیز نداشت. و در ۹ سپتامبر با اتحاد کم‌نظیری موفق شدند برخلاف تمایل نخست‌وزیر از اجرای آن جلوگیری نمایند و حتی تصمیم گرفته شد که‌به‌طریقی مفاد بخشنامه در مجله علم اقتصاد، درج گردد که این امر موجب شد که بخشنامه مذکور برای همیشه در بایگانی مدفون گردد. گرچه تاچر درین‌مورد ناچار به عقب‌نشینی گردید ولی همواره مترصد موقعیتی مناسب برای اجرای بخشنامه مزبور باقی ماند.

دربارهٔ این بخشنامه هریک از وزراء نظریه‌ای خاص ابراز نمودند که از این میان نقطه‌نظر جیم پریور بیش از دیگران به حقیقت نزدیک بود. از دید او این تصمیم نتیجهٔ تأثیر پیروزی جنگ فالک‌لند و غرور مارگارت بود. پریور و گروه او از اقدامات بعدی نخست‌وزیر بیمناک بودند. رویدادهای بعدی نشان داد که وحشت آنان بی‌جهت نبوده است. حتی قبل از سال ۱۹۹۰، میزان رشد اقتصادی در سال‌های ۸۸-۱۹۸۷، افزایشی حدود ۱ درصد بیش از رقم پیش‌بینی شده را نشان می‌داد که این خود زمینهٔ لازم برای درنظر گرفتن یک درصد از هزینه عمومی از مصرف تولیدات غیرخالص دولتی را که مارگارت در بخشنامه ذکر نموده بود فراهم می‌نمود. به این ترتیب شوق حمله یا انتقاد وزراء به دلیل مبهم بودن وضعیت اقتصادی در آینده ازبین رفت، مضافاً براینکه سه سال متوالی کاهش اعتبار و اشتهار ملی جرئت و

اطمینان لازم را برای اعتراض به نخست‌وزیر در مورد قطع هزینه‌های تحصیلی در آنها از میان برده بود. درحالیکه از دید جیم پریور، جان بیفن، وایت لا، فرانسیس پئیم و نورمن تیبت، حتی بحث دربارهٔ آن از طرف نخست‌وزیر نادرست می‌نمود. موضوع دیگری که موجب نگرانی وزراء و سیاستمداران محافظه‌کار را فراهم نمود، وجود حزب جدیدالتأسیس (SDP) و لیبرال‌ها بود. چون علیرغم کاهش محبوبیت آنها، همچنان دولت را مورد استهزاء قرار می‌دادند و همین امر می‌توانست درنتیجهٔ انتخابات آتی مؤثر واقع گردد. اعضاء گروه جیم پریور بویژه جان بیفن، بر این باور بودند که حزب آن‌ها در انتخابات بعدی شانس پیروزی نخواهد داشت. از دید آن‌ها، بدترین حادثه‌ای که ممکن بود روی دهد و اعتبار حزب را خدشه‌دار سازد، همان واگذاری حق تصمیم گیری در مورد بودجه به نخست‌وزیر بود.

تنها امید حزب محافظه‌کار به‌خصوص این گروه از سیاستمداران، همان مبارزات انتخاباتی رهبران حزب بود، چون مارگارت ازین نظر بر دیگر رهبران برتری داشت. البته درصورتیکه تا قبل از انتخابات دنیز هئیلی، به جانشینی فوت در حزب کارگر انتخاب نمی‌شد. انتخاب هئیلی می‌توانست کاملاً جو سیاسی احزاب را تغییر دهد هرچند که موقعیت مارگارت بعد از چند سال تجربه کاری با سال‌های گذشته و با دو انتخابات قبلی متفاوت بود، چون حال دیگر از آن شک و تردیدها در حزب نشانه‌ای نبود. برای اینکه مارگارت ثابت کرده بود که یک زن

هم می‌تواند نخست‌وزیر و مدیری شایسته شود. مارگارت نه‌تنها در انتخابات ۱۹۷۹ توانست بر حریف قدرتمند خود جیمز کالاهان پیروز گردد بلکه در آخر سال ۱۹۸۲ و در سال ۱۹۸۳ نیز به پیروزی خود در دورهٔ سوم انتخابات نخست‌وزیر اطمینان کامل داشت. بعد از یک دوره کاهش محبوبیت، پیروزی فالک‌لند، محبوبیت و اشتهار قبلی را به او بازگردانید. اما ازین زمان نظریه‌های چند دربارهٔ تغییر رفتاری او ابراز گردید. طبق یکی از باارزش‌ترین این نظریه‌ها، میزان قابل ملاحظه‌ای از صفات و ویژگی‌های زنانگی او در تلاش در راه دستیابی برابری با مردان سیاسی و پرافتخار تاریخ انگلیس از دست رفته بود و علت آن نیز همان تصور اختصاص دنیای سیاست به مردان ذکر شد. زیرا اعتقاد بر این است که تنها کسانی قادر به ادامهٔ حیات و پیروزی در دنیای سیاست هستند که از صفات ویژه مردانه برخوردار باشند.

معاشرت با مردان چه در کلوب و چه در حزب و مبارزات چندین ساله در جهان سیاست خودبه‌خود مارگارت را در کسب این ویژگی‌های مردانه یاری نموده بود. وجود خصلت فرماندهی و تسلط خواهی در او نیز سبب بی‌رنگ شدن بعضی از ویژگی‌های خاص زنانگی می‌شد. موقعیت‌های گوناگون او را وادار به مبارزه کرده و او را خشن جلوه می‌داد. حالتی که او به آن افتخار می‌کرد. این خشونت به‌ویژه در سخنرانی‌های او به‌روشنی دیده می‌شد. رفتار و کردار او از اطمینان و اعتماد به‌نفس سرشار او

حکایت می‌کرد. در عین‌حال به‌اقتضای زمان از جنسیت خویش به بهترین نحو ممکن استفاده می‌نمود و نشان می‌داد که حقیقتاً یک زن به‌تمام مفهوم آن است.

بریتی کمپل[۱۳]، دربن‌باره نوشت: «زنانگی او از طرز لباس پوشیدن و ویژگی‌های مردانه او از آنچه که تحسین می‌کند نشان داده می‌شود. این زن میانسال نمونه یک زن سفیدپوست در فرهنگ انگلیس است و دلیل آن نیز همان مادر و همسر بودن او می‌باشد که ویژگی خاص زنان است.» مشاور امنیتی جیمی کارتر، برژینسکی[۱۴]، یکبار ابراز داشت که «در حضور بانو تاچر، شما خیلی زود فراموش می‌کنید که او یک زن است. هرچند که این موضوع برای من حیرت‌آور نبود.» تحلیل هوشمندانه‌تر دیگر- توسط مارینا وارنر[۱۵]، ارائه گردیده. از نظر او نقش رسانه‌های گروهی بویژه سازندگان کارتون در روزنامه‌های مصور در تجسم بخشیدن به مارگارت به‌عنوان یک زن کامل بریتانیائی، به‌خصوص بعد از جنگ فالک لند، و در تمثیلی ازو به‌عنوان ملکه افسانه‌ای یک کشور قدیمی و مشهور بسیار مؤثر بوده است. او همچنین مارگارت را یک زن، یک پرستار، یک کدبانو و یک حکمران خوانده و خشونت و سنگ‌دلی و قدرت نفوذ او را نشانه وجود صفات مردانه ندانسته بلکه یک زن قوی و بی‌باک و بیزار از فرمانبری و اطاعت دانسته. پاتریک کاسگریو[۱۶]، که مدتی

۱۳- Breaty Cample
۱۴- Cbigniew Brzinski
۱۵- Marina Warner
۱۶- Patric Cosgrave

برای مارگارت کار کرده بود، اقرار نمود که یکبار به مارگارت پیشنهاد نمود که دربارهٔ تأثیر رأی زنان در انتخابات و نحوهٔ تفکر آنها نسبت به خود، تحقیق نماید. اما مارگارت به دلیل تأکید بسیار بر جنسیت، با این پیشنهاد او به‌شدت مخالفت نمود.

مارگارت تا قبل از رسیدن به اشتهار در سیاست، همیشه در سخنرانی‌ها دربارهٔ پیشرفت زنان و رقابت آنان با مردان صحبت می‌کرده و آنان را به کسب مقام‌های بالاتر تشویق می‌نمود. اما زمانیکه به رهبری حزب و نخست‌وزیری انگلیس رسید، بیشتر از ارزش‌های خانه‌داری و مادر شدن سخن گفت. ازجمله در یکی از سخنرانی‌های خویش از مارجوری اشبی[۱۷]، به‌عنوان یک بانوی آزادیخواه با احترام یاد نمود ولی اضافه نمود که ازدواج و مادر شدن و خانواده را اداره نمودن از امتیازات بیشتری برخوردار است و از خانه به‌عنوان مهمترین محدوده فعالیت برای بانوان نام برد.

باربارا کسل[۱۸]، یکی از وزراء حزب کارگر در دهه ۱۹۶۰ که یکی از بانوان پیشرو و موفق در جهان به‌ظاهر مردانه سیاست اظهار داشت که مارگارت در مقایسه با سایر زنان از دید و درک وسیع‌تری برخوردار است. رفتار او نشان داده که او فاقد احساس همدردی با بانوان کارگر و زحمتکش چه در خانه و چه بیرون از خانه است، به همین دلیل می‌توان نتیجه گرفت که انگیزه رفتار خشونت‌آمیز او، همان کسب امتیازاتی به‌دلیل زن بودن

۱۷_ Margery Ashby ۱۸_ Barbara Castle

است. و به همین دلیل نیز کوشید به‌مرور زمان جنسیت خود را یا همان تفاوت جنسیتی میان خود و مردان را در دنیای سیاست نادیده بگیرد.

کمپل، در شرح راز زن بودن مارگارت و تغییر نکردن ویژگی‌های زنانگی در او در یادداشت‌هایش، از شیک‌پوشی او سخن به‌میان آورده و در عین‌حال رشادت و دلاوری او را ستوده است. مارگارت به‌ظاهر خود در انظار عمومی بسیار اهمیت می‌داد. باربارا کسل، از انبوه لباس‌های او در اطاق رخت‌کن مجلس سخن گفته است. تنها زن کابینهٔ مارگارت، جنت یانگ[۱۹]، رئیس مجلس اعیان از سال ۸۳ـ۱۹۸۱، دربارهٔ توجه و رسیدگی بسیار مارگارت به پوست خود نوشت: «وقتی شما مارگارت را از نزدیک ملاقات می‌کنید، کاملاً حس می‌کنید که او حقیقتاً یک زن است.» خانم یانگ به من گفت که مارگارت درطی مصاحبه‌ای با مجله بانوان دربارهٔ جزئیات مربوط به امور زیبائی خود سخن گفت و این خود دلیل محکم بر زن بودن او بوده است.

مارگارت حتی در یکی از مصاحبه‌های تلویزیونی با BBC، کمد حاوی لباس‌های خویش را نشان داده و از لباس‌های مورد علاقه‌اش صحبت کرد و اظهار نمود که رنگ مورد علاقه او سیاه و آبی است چون فکر می‌کند که با پوست سفید او هماهنگی بیشتری دارند. می‌بینیم که تنها یک زن می‌تواند با چنین علاقه‌ای

۱۹ـ Janet Young

از لباس‌هایش صحبت کند. او حتی درین مصاحبه گفت که خیاط او مارکز و اسپنسر[۲۰]، است. درصورتیکه هیچ یک از رهبران پیشین نامی از خیاط خود نبرده بودند. به‌علاوه او از گریه کردن در انظار همانند تمام زنان، شرمنده نبود. البته اوقاتی بوده که اشک‌های او در اثر رقت احساسات زنانه نبوده است ازجمله مالکلم فریزر[۲۱]، مشاور و نویسنده سخنرانی‌های مارگارت در طول سفر او به لازوکا در سال ۱۹۷۹، گریهٔ مارگارت را پس از شکست در حل و فصل بحران ردزیا دیده. اما در بیشتر اوقات، گریهٔ نخست‌وزیر، علت احساسی داشت مانند، اشک او پس از اطلاع از شروع جنگ فالک لند یا هنگام گم شدن پسرش، مارک در هنگام موتورسواری در ژانویه ۱۹۸۳ که ۶ روز به‌طول کشید و او را شدیداً نگران نموده بود و به‌طوری که گزارشگران او را قبل از ورود به یک جلسه ناهار در هتل لندن، گریان دیدند.

نشانهٔ دیگر زنانگی در او، رفتار و سلوک او در پذیرائی از مهمانان در ضیافت‌های بزرگ و رسمی و کوچک و غیررسمی بود. به‌عنوان مثال، پس از بازگشت از چین، او یک مهمانی کوچک خصوصی برای همراهان خود، خلبانان و مهمانداران هواپیما و گزارشگران و مأموران عالی‌رتبه در نخست‌وزیری برپا نمود. او هم‌چنین پس از رسیدن به نخست‌وزیری، کلاً دکوراسیون داخلی مقر نخست‌وزیری را با سلیقه خود که کاملاً

۲۰ـ Mark & Spencer ۲۱ـ Malcolm Fraser

زنانه بود، تغییر داد. به این ترتیب تالار نخست‌وزیری به یک سالن پذیرائی تبدیل شد. بدون شک صدها دیدارکننده در طول این سال‌ها آنرا با زمان نخست‌وزیری کالاهان، ویلسون، هئیث، داگلاس هم، مکمیلان و چرچیل مقایسه نموده و سلیقه او را ستوده‌اند.

جنسیت اصلی مارگارت باوجود رفتار خشن او و جو مردانه‌ای که او را احاطه کرده بود مخفی نمی‌ماند. ما شاهد ترس توأم با احترام سیاستمداران و مأموران عالی‌رتبه ژاپنی به او در طول سفرش به ژاپن بودیم. دیگر اینکه یکی از مصاحبه‌گران فرانسوی پس از مصاحبه با تاچر، او را زنی خونگرم، مهربان و خوش‌برخورد با آرزوهای بزرگ خواند و اضافه نمود که نباید او را زن آهنین نامید چون آهن فلزی است ارزان و تیره‌رنگ، اورانیوم بیشتر برازنده اوست چون مارگارت در مقایسه با رهبران فرانسه، از درخشندگی ویژه اورانیوم برخوردار است، قدرت مردان را فاسد می‌کند حال آنکه قدرت به زن کمک می‌کند ماهیت حقیقی خویش را نشان دهد.

البته این ایده همهٔ خارجی‌ها نبود. به‌ویژه در تماس‌های نزدیک‌تر، مثلاً یکی از مأموران آلمان بعد از خاتمه جلسه‌ای در ماه مه ۱۹۸۰، به یکی از همراهان تاچر گفت «بهتر است به نخست‌وزیرتان بگوئید که نخست‌وزیر ما هلموت اشمیت را رنجانیده و اگر قرار باشد که روابط آلمان و انگلیس بهبود یابد، باید این رنجش جبران گردد.»

برای سیاستمداران اروپائی، وجود یک رهبر زن، مشکلی بزرگ بود. آنها آشکارا ازینکه در مقابل یک زن شکست می‌خورند، رنجیده می‌شدند، به‌خصوص هنگامی که مارگارت آن‌ها را قبل از شروع کار غافلگیر می‌کرد و شکست می‌داد. ویس کانت داویگنن[۲۲]، معاون رئیس انجمن اروپا، از سال ۱۹۷۷ تا ۱۹۸٤ که درین‌باره بیان داشته که، مردان احساس می‌کردند که مبارزه با یک زن در مقایسه با مردان بسیار مشکل‌تر است چون حتی آنها نمی‌توانستند به مارگارت مانند هم‌کسوتان دیگر خود بگویند، «بسه، حرف نزن»[۲۳] در سال ۱۹۸۵، داویگنن، تصور می‌کرد که این مشکل با گذشت زمان حل شده و دیگر رهبران اروپائی به وجود تاچر عادت کرده‌اند. اما اینکه مأموران عالی‌رتبه انگلیسی و اعضاء حزب محافظه‌کار نیز به کار با یک زن خو کرده یا نه، روشن نیست.

جیم پریور، باوجود سابقه و تجارب کار چندین‌ساله خود با مارگارت با مشکلاتی چند روبرو شده بود که آنرا باورنکردنی خواند. اقرار او درواقع اعتراف یک شکست‌خورده از رقیب بود، رقیبی که هیچ وزیر یا مأمور دولتی قادر به شکست دادن او نبود. پریور، تهاجم‌های مارگارت را نتیجهٔ ضعف خود دانست و مبارزه خود را مبارزه یک مرد با یک زن مهاجم خواند. او درین‌باره نوشت «من اقرار می‌کنم که مبارزه با بانو تاچر برای من بسیار مشکل بود.»

۲۲_ Viscount Davignon　　۲۳_ Shut up

نکتهٔ مهم دیگر دربارهٔ مارگارت این بود که هر ملاقات‌کننده‌ای را در بار اول شدیداً تحت‌تأثیر قرار می‌داد. به گفتهٔ وزرا، مارگارت نسبت به مردان خوش‌تیپ، خوش‌لباس و خوش‌هیکل مانند همفری آکینز[۲۴]، وزیر ایرلند شمالی بسیار حساسیت داشت. رابرت آرمسترانگ[۲۵]، خاطره‌ای فراموش‌نشدنی درین‌باره دارد. او به‌یاد می‌آورد که در یکی از جلسات کابینه، کاملاً مشخص بود که یکی از گوشواره‌های مارگارت او را می‌آزارد. بلافاصله پس از ختم جلسه، مارگارت با تلاش و به‌دور از چشم انظار، یکی از گوشواره‌ها را درآورد و وقتی متوجه شد که من به او نگاه می‌کنم، با نگاهی از گوشهٔ چشم، سعی کرد بگوید که بین خودمان بماند. این نمایشی کاملاً زنانه بود و من هرگز آنرا فراموش نخواهم کرد.

جیم پریور از خاطره‌ای دیگر به این صورت یاد کرده که یک روزنامه‌نگار از لحن سکسی مارگارت در یک برنامه رادیوئی صحبت کرد که درحقیقت علت آن تنها سرماخوردگی نخست‌وزیر بود. جیم پریور می‌گوید وقتی این موضوع را به مارگارت گفتم، جواب داد: «چه چیزی موجب شده که تصور کنید قبلاً این‌چنین نبوده.» درحقیقت، مارگارت همیشه از جنسیت خود آگاه بود، چون او از همان دقایق شروع مبارزات سیاسی خود شروع به صحبت درین‌باره نمود و آن را یک مشکل خواند. مارگارت در سخنرانیش در خانهٔ زنان در سال ۱۹۶۶

۲۴_ Humphrey Atkins ۲۵_ Robert Armestrong

اظهار داشت «اگر شما چیزی می‌خواهید، از مرد بخواهید ولی اگر به‌دنبال انجام کاری هستید به یک زن مراجعه کنید.» هم‌چنین او در سال ۱۹۶۹ در یک کنفرانس حزبی با اقتباس از مکتب سوفسطائیان گفت «وقتی یک زن با یک مرد برابر شد، مافوق او قرار خواهد گرفت.» اما او همیشه یک زن باقی ماند و حتی خشونت و تهاجم او نیز از زنانگی او ریشه می‌گرفت زیرا این رفتار را برای تسلط یافتن بر مردانی که احاطه‌اش کرده بودند ضروری می‌دید. آیا تا به‌حال شما هیچ زن ملایمی را دیده‌اید که در دنیای سیاست موفق شده باشد؟ و آیا اصولاً تاکنون هیچ فرد ملایم و نرم‌خوئی دیده شده که در دنیای سیاست به جائی رسیده باشد؟ مارگارت واجد این ویژگی خاص و ضروری و حیاتی دنیای سیاست بود.

از نظر جنت یانگ، تاچر هم یک رهبر و هم یک زن واقعی بود. او تصمیم‌گیری‌های مارگارت را چنین تحلیل کرده: زن باید برای هر چیز هرچند ساده و روزمره از خرید کفش برای بچه‌ها گرفته تا تهیه شام فوراً تصمیم بگیرد و این تصمیم‌گیری‌ها با احتیاط و هیجان توأم می‌باشد. این روش در تصمیم‌گیری‌های مهم نیز در یک زن صدق می‌کند و هیجان مارگارت در طول جنگ فالک لند، کاملاً مشخص بوده. مردان در آن زمان از تعداد کشته‌شدگان و زخمی‌های احتمالی صحبت می‌کردند، همان چیزی که مارگارت درباره‌اش فکر نمی‌کرد و همین سبب می‌شد که او هوشیارانه‌تر تصمیم بگیرد.

نباید فراموش کرد که مردم و ملت انگلیس نه دربارهٔ او بلکه دربارهٔ نخست‌وزیر و رهبر حزب قضاوت می‌کردند و مارگارت کاملاً ازین موضوع آگاه بود. طبق سرشماری عمومی موری، تنها ۳٤ درصد از رأی‌دهندگان تصور می‌نمودند که مارگارت مشکلاتی را که بریتانیا با آن روبروست درک می‌کند. اما بعدها این رقم به ٤٠ درصد رسید. به‌علاوه ۳۰ درصد فکر می‌کردند که سیاست او درست بوده و ۲۱ درصد اقرار نمودند که مارگارت نسبت به بقیه سیاستمداران راستگوتر است و این رقم بعدها به ٤۱ درصد افزایش یافت. هم‌چنین در چهار سال پیش تنها ۲٦ درصد از رأی‌دهندگان او را یک رهبر مقتدر خواندند حال آنکه امروز این رقم به ٥٦ درصد رسیده است.

مهمترین و عجیب‌ترین نقطه ضعف بانو تاچر، که به طبیعت خاص زنان مربوط می‌شود همان برداشت او از سیاست اقتصادی از دریچهٔ چشم یک کدبانو است. او ازین دید در سیاست اقتصاد ملی پیروی می‌کند، همان دیدی که برای سیاستمداران مذکر قابل درک نبود و روزنامه‌ها به‌دفعات آنرا به باد تمسخر گرفتند. اما به دلایلی این نقطه ضعف تأثیر چندانی در افکار آراء عمومی نداشت، هرچند که همان تأثیر اندک آن نیز اعضاء حزب را به هنگام نزدیک شدن انتخابات چهارساله، آنهم مهمترین انتخابات تاریخ انگلیس نگران نموده بود. در اولین هفتهٔ ژانویه سال ۱۹۸۳، اولین بحث جدی دربارهٔ تعیین تاریخ انتخابات بعدی آغاز گردید و تاریخ آن قبل از پایان ماه جون اعلام گردید.

هرچند که بعد از مسافرت تاچر به فالک لند تصور می‌شد که این تاریخ به تعویق خواهد افتاد. اما سیسیل پارکینسون، صمیمی‌ترین و نزدیک‌ترین فرد به مارگارت، همان تاریخ تعیین‌شده را بهترین زمان دانست.

پارکینسون، پسر یک کارمند راه‌آهن و فارغ‌التحصیل کمبریج در اقتصاد بود. او توانسته بود در سایهٔ تلاش ثروتمند گردد و نه آنقدرها که آرزویش را داشت. او عقیده داشت که برای یک سیاستمدار جاه‌طلب، دو راه بیشتر وجود ندارد، یکی: متولد شدن در خانواده‌ای ثروتمند است و دیگری، پیمودن سریع نردبام ترقی. از نظر او بیشتر اعضاء حزب محافظه‌کار، موقعیتی فی‌مابین این دو حالت را دارا هستند. او در سال ۱۹۷۰ وارد کابینه شده ولی تا قبل از صدارت مارگارت، چندان توفیقی نیافته بود. اما از آن زمان به‌سرعت نردبام ترقی را پیمود. او در بسیاری موارد با مارگارت هم‌سلیقه بود. او نیز مانند مارگارت یک فرد خودساخته بود و حتی درطول جنگ فالک لند یکی از چهار نفر اعضاء انتخابی کابینهٔ جنگ بود. او از افراد نادری بود که مارگارت برای او احترام بسیار قائل بود و به حرف او گوش می‌داد. او قادر بود مارگارت را در مواقع ضروری به سکوت و یا شنیدن حرف دیگران وادار نماید. او ثابت کرده بود که از قضاوت صحیحی در امور سیاسی برخوردار است. او از روزنامه‌نگاران واهمه‌ای نداشت و به همین دلیل هم مارگارت او را به‌عنوان رئیس امور انتخاباتی خود در دورهٔ بعدی انتخابات

برگزید.

در ماه مه ۱۹۷۹، تعداد بیکاران ۱/۲ میلیون نفر بود که در سال ۱۹۸۳ به ۳ میلیون نفر رسید. البته این رقم دقیق نبود چون تعداد بیکارانی که از مدت بیکاری آنها بیش از یکسال گذشته بود به دلایلی درین آمار گنجانیده نشده بود. کاهش ۲ درصد تولید خالص ملی در سال ۱۹۸۳ به ۵/۵ درصد رسید و تولید کارخانجات با کاهش معادل ۱۵ درصد روبرو بود. البته این‌چنین حوادثی مختص انگلیس نبوده و در مورد تمام اروپا صدق می‌کرد. علت اصلی آن بخشی به دلیل سیاست‌های غلط اقتصادی و مالی و بخشی هم به‌خاطر بالا بودن ارزش لیره استرلینگ بود که رقابت‌های داخلی تجاری را مشکل ساخته بود.

پاتریک جنکینز[۲۶]، که به‌جای کیت جوزف به وزارت صنعت انتخاب شده بود اغلب از فلسفه و ایده‌های جوزف انتقاد می‌نمود. اما جوزف مانند همیشه درین‌باره اظهار می‌داشت که، «البته ما هم نگران اوضاع اقتصادی هستیم اما علت اصلی آن بحران و افزایش بهای نفت و نرخ بالای ارز بوده که رقابت در بازار بین‌المللی را برای ما مشکل ساخته.» او اضافه نمود که بیکاری مشکل بزرگی نیست چون وزراء قول دادند که اتحادیه‌های تجاری را مجبور به کاهش هزینه تولید نمایند ولی متأسفانه موفق نشدند. در هرحال و به هر علتی که بود، بیکاری و تولید کم برای سیاستمداران به کابوسی تبدیل شده بود و دولت

۲۶ـ Patric Jenkins

درین میان به قول دادن اکتفا می‌کرد. قول پشت قول ولی از عمل خبری نبود. مثلاً در اوایل دسامبر ۱۹۸۰، جان نات وزیر تجارت که یکی از وزرای عضو شورای سری اقتصادی بود، آن سال را آخرین سال بحران اقتصادی خواند و در آوریل ۱۹۸۱ نیز لئون بریتون[۲۷]، بهبود اقتصادی را در آینده بسیار نزدیک نوید داده بود.

در وزارت خزانه‌داری، مانند همیشه، تردید وجود داشت و مأموران عالی‌رتبه ازینکه وزراء نتوانسته بودند، اقدامی و چاره‌ای نمایند در حیرت بودند. قول دیگری که عملی نشده بود عبارت بود از کاهش مالیات‌ها که نسبت به سال ۱۹۷۹ در سال ۱۹۸۳، ۳۴ درصد افزایش یافته بود و هم‌چنین قول تبدیل مالیات بردرآمد به مالیات غیرمستقیم که عملی نشده بود. نتایج به‌دست آمده از هزینه‌های عمومی نیز عکس آنچه را که پیش‌بینی شده بود ثابت نمود. حتی کیت جوزف، مجبور شد اقرار کند که پیش‌بینی‌ها درست از آب درنیامده‌اند. درکنار این‌ها، اعتبار تئوری‌های مالی نیز دیری نپائید. به‌طوریکه متخصصین امر را ناگزیر به بازنگری در تئوری ضد تورم که مهمترین اصل سیاست اقتصادی آن‌ها بود، نمود و تورم از ۲۱/۹ در سال ۱۹۷۹ به ۳/۷ در سال ۱۹۸۳ کاهش یافت که این خود سبب بی‌اعتبار شدن تئوری پرفسور میلتن فریدمن[۲۸]، گردید. اما او در پاسخ به مصاحبه‌گر BBC گفت که تورم در همه‌جا یک پدیدهٔ مالی است و در

۲۷_ Leon Britton ۲۸_ Millton Friedman

کوتاه‌مدت موجب به‌تعویق افتادن رشد اقتصادی می‌شود. اما او مطمئناً شدت رکود یا دوبرابر شدن میزان بیکاری را پیش‌بینی نکرده بود. او علت این کاهش تورم پیش‌بینی نشده را کاهش یا افزایش کنترل مالی نسبت داد. مارگارت، شش ماه پس از رسیدن به قدرت، در طی کنفرانسی به اعضاء اتحادیه‌های تجاری گفت «آرزوی من اینست که در انتخابات بعدی شعار من «سیاست به‌شکل U هرگز» باشد، اما با نزدیک شدن تاریخ انتخابات به‌نظر می‌رسید این آرزوئی محال بوده. اما شانس دوباره به او یاری نمود و پیروزی فالک‌لند توانست شکست‌های اقتصادی را جبران نماید. تاچر، طی یک مصاحبه دربارهٔ ایجاد شغل بیشتر گفت: بیکاری نتیجهٔ صنایع کهنه بوده، انتظار آن را داشتیم و باید با پیروی از تکنیک‌های جدید انتظار بهبود اوضاع را در آینده داشته باشیم. او اضافه نمود، وقتی وارد سیاست شدم، ۷۰۰،۰۰۰ معدنچی مشغول به‌کار بودند اما امروز، این رقم به ۲۰۰،۰۰۰ کاهش یافته آیا فکر می‌کنید با بکارگرفتن ۵۰۰،۰۰۰ نفر بقیه، صنعت کشور توسعه خواهد یافت؟ باید صنایع نوین را جایگزین صنایع کهنه نمود. همانطور که تکنولوژی جانشین کشاورزی سنتی گردید. با از میان رفتن تورم و با کمک صرفه‌جوئی ملت می‌تواند به زندگی آسوده و رفاه بیشتر دست یابد. او هم‌چون گذشته و بار دیگر بهبود اقتصادی را نوید داد و در مصاحبه دیگری گفت، همانطور که می‌دانید، تورم از زمان مکمیلان شروع شده و من از او آموختم که چگونه با مشکلات

صنعتی روبرو شوم. مکمیلان گفت که نباید دولت برای تجارت سوبسید دهد مگر آنکه کارخانه مورد نظر کاملاً سازمان یافته باشد. مکمیلان تصمیم خود را دربارهٔ کارخانه پنبه انگلیس به مورد اجراء گذارد و من آنرا دربارهٔ British Leyland اجراء خواهم کرد.»

از نظر ایدئولوژیکی، با نزدیک شدن انتخابات، اوضاع نیز رو به‌بهبود نهاد. اصولاً رکود ملی سبب دگرگونی حیات ملی یک کشور می‌شود ولی رکود بین‌المللی در تمام کشورها تأثیر می‌گذارد. میزان بیکاری در انگلیس گرچه بالا بوده ولی این یک رویداد جهانی بود. در آن زمان تمام کشورهای اروپائی به دلیل توسعه اقتصادی دچار رکود بودند. تنها در انگلیس این رکود، حالت نوسانی داشت، همان حالتی که در کشورهای قدرتمند دیگر مانند آمریکا و آلمان غربی و در کشورهای کمتر قدرتمند مانند کانادا، دانمارک، نروژ، بلژیک، هلند و حتی کشور سوئد که مرکز سوشیال دموکرات‌ها است سبب رکود اقتصادی سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۲ گردید.

سرانجام روز انتخابات، نهم ماه جون اعلام گردید و مارگارت مبارزات انتخاباتی خود را شروع نمود. او در کنفرانس محافظه‌کاران اسکاتلند گفت: «برای اینکه ملت به رفاه بیشتری دست یابد، باید سوشیالیست‌ها و مارکسیست‌ها را شکست دهیم و از صحنه سیاست بیرون کنیم.» پارکینسون با دقت بسیار شروع به تهیه متن سخنرانی‌های مارگارت نمود. در اواسط

مبارزات انتخاباتی، نخست‌وزیر برای حضور در نشست سران دولت‌ها به ویلیامزبرگ[۲۹]، در ویرجینیا[۳۰]، مسافرت نمود. در غیاب او حزب به مبارزات انتخاباتی خود با حزب کارگر و لیبرال‌ها و SDP ادامه داد. مبارزه‌ای که سرانجام به پیروزی حزب محافظه‌کار و بانو تاچر منجر گردید.

مطالعه و تحقیق دربارهٔ رأی‌دهندگان نشان داد که علت پیروزی تاچر، درین دوره بیشتر، شایستگی شخصی او بوده. مارگارت زمانی به یکی از مشاوران ارشد خود گفته بود «مقامی که آرزویش را دارم، ریاست جمهوری است نه نخست‌وزیر، البته یک رئیس‌جمهور با مقامی پائین‌تر از ملکه انگلیس چون تنها در آن‌صورت است که می‌توانیم سوشیالیست‌ها را به‌کلی از صحنه سیاست بیرون کنیم و کشور انگلیس را دوباره بسازیم.»

حال پس از کسب دو پیروزی حقیقتاً به آن مقامی که آرزویش را داشت رسید. بنا به عقیدهٔ یکی از کارمندان گستاخ و آینده‌نگر، مارگارت در دورهٔ اول رهبری و صدارت با توجه به جزئیات امور داخلی و خارجی بسیار عالی عمل کرد و بریتانیا را از بدبختی نجات داد و در دورهٔ دوم ثابت نمود که مدیری بی‌نظیر بوده و بعد اضافه نمود، آیا براستی او رئیس هئیت‌مدیره UK است؟

۲۹_ Williamsburg ۳۰_ Virginia

فصل سوم

یکی از ما

۱۵ـ دردسر با دوستان

یکی از ویژگی‌های چشمگیر بریتانیا همان هوشیاری بسیار آن است. محتوای برنامه پنج ساله آینده دولت تاچر، با آخرین برنامهٔ پیشین او تفاوت فاحشی نداشت. درین برنامه از وجود تعهدات غیرمعقول کاسته شده و از جهش‌های پیش‌رونده ریشه‌ای اثری به چشم نمی‌خورد. این برنامه در مجموع، بیانیه‌ای قابل اتکاء برای تاچر نبود. تنها موضوع قابل تأمل، همان تأکید دولت در نابودی دشمنان بود. نگاه یک کاوشگر، یک ناظر مطلع می‌توانست تضاد بیشتری را در سال‌های آتی پیش‌بینی نماید که درستی آن بعدها به اثبات رسید.

مقارن شروع سال ۱۹۸٤، عدم توانائی در اتخاذ تصمیم و شک و تردیدهای محافظه‌کاران در داخل و خارج حزب بقاء و صلاحیت نخست‌وزیر را زیر سئوال برده بود. برنامه‌های دولت همیشه هم بدون ماجراجوئی نیست. در اواسط سال ۱۹۸۳، ۹ کمیتهٔ سیاسی به‌منظور تعیین سیاست‌های مورد نظر دولت یا همان

جهش‌های سازنده تشکیل گردید. این کمیته‌ها کار خود را با بررسی اصول اساسی محافظه‌کاری شروع نمودند مانند، رفاه خانواده و شهروندان، اتحادیه‌های تجاری و بیکاری و تورم. مسئولیت اجرائی این طرح برعهدهٔ جفری‌هاو و طراح و مشاور خصوصی نخست‌وزیر فردمند مونت[1]، واگذار گردید. مونت به‌عنوان یک روزنامه‌نگار، رمان‌نویس، مورخ و کارشناس متخصص در امور خانوادگی شناخته شده بود. افزایش سطح رفاه خانواده یکی از اصول تاچریسم بود که درین برنامه پنج ساله مورد تأکید مجدد قرار گرفته بود. خط مشی کمیته‌ها، درکل بیشتر متوجه کاهش تورم، کنترل هزینه‌های عمومی و سیاست‌های آشنای دیگر مانند تأکید در ازبین بردن قدرت‌های ضد محافظه‌کاری یا همان اتحادیه‌های تجاری و قدرت‌های محلی، و چندین جنگ فرسایشی مبهم که بیشتر با شخصیت منفی نخست‌وزیر مطابقت داشت، براندازی شورای بزرگ لندن و ٦ مرکز قانونی دیگر، حذف مصونیت اتحادیه‌ها و غیره بود. به‌علاوه این برنامه هیجان‌انگیز نبود بلکه بیشتر گویای یک انتخاب هوشیارانه بود. به گفتهٔ یکی از نویسندگان پیش‌نویس این برنامه، وزراء نیز طبق معمول همگی قول همکاری لازم را درین زمینه دادند.

صبح روز بعد از انتخابات، اینطور به‌نظر می‌رسید که سرانجام مارگارت موفق به تشکیل هیئت سیاسی مورد نظر خود

۱_ Fredman Mount

شده است. چون باوجود یک پارلمان ۱٤٤ نفره، او مسلماً قادر به تشکیل کابینه دلخواه می‌بود. او از استعداد ویژه‌ای در انتخاب افراد برخوردار بود. مارگارت پس از اخذ رأی، اظهار نمود که «قدرت یعنی اعتماد، و وقتی شما به یک نتیجهٔ بزرگ دست می‌یابید... باید در استفاده از آن نیز بسیار دقت نمائید، چون این مسئولیت خطیری است که برعهده شما قرار داده شده و شدیداً باید جانب احتیاط را رعایت نمائید.»

در طول دورهٔ اول صدارت، مارگارت ناچار به قبول اعضائی در کابینه شد که مورد قبول او نبودند. گرچه تعداد انگشت‌شماری از آنان را به میل خود انتخاب کرده بود ولی اکثریت اعضاء را همان سیاستمداران کهنه‌کار تشکیل می‌دادند، همان یاران هئیث، ازجمله فرانسیس پئیم. او نه‌تنها وزیر کابینه‌ای بود که نه‌تنها با سیاست و اصول و اندیشه تاچریسم موافق نبود بلکه آشکارا مخالفت خود را اظهار می‌داشت. پئیم در اوایل ۱۹۸۳ پس از اعلام رسمی سیاست‌های اقتصادی دولت شدیداً در جهت بی‌ارزش نمودن آن تلاش نمود. او در هیچ موقعیتی از بحث و مخالفت با نخست‌وزیر و یاران او کوتاهی نکرد. اینطور به‌نظر می‌رسید که همواره مترصد زمان مناسب برای حمله به سیاست‌های نخست‌وزیر است. هر دو از یکدیگر رنجیده و زخم خورده بودند. زمانی که پئیم وزارت کشور را برعهده داشت، مارگارت را شدیداً مورد انتقاد قرار داد و گفت «در رأس دولت یک سرجوخه قرار گرفته نه یک افسر.» و وقتی این گفتهٔ او به

گوش مارگارت رسید، اظهار نمود «پئیم تنها یک مرد عامی است و بس.» به‌طور خلاصه پئیم با تمام خواسته‌های نخست‌وزیر مخالف بود و رفتار او نیز کاملاً نشانگر طرز تفکر او بود. همان رفتاری که مارگارت از آن بیزار بود.

در ماه جون سال ۱۹۸۳ پئیم، همچنان یک عضو ثابت کابینه باقی مانده بود. او از شروع جنگ فالک‌لند، به‌خاطر تجربیاتش به وزارت امور خارجه برگزیده شد. گرچه راهنمائی‌های پرارزش او، درطول جنگ، نتایج بسیار مفیدی به‌بار داشت ولی این مهارت‌های او نیز نه‌تنها نتوانست در عقیدهٔ مارگارت نسبت به او تغییری ایجاد نماید بلکه موجب شدت رنجش مارگارت نیز گردید. چون مهارت‌های او مانع درخشش مارگارت می‌گردید و حتی مشخص شده بود که اگر جنگ به شکست انگلیس منجر می‌گشت، او جانشینی شایسته برای نخست‌وزیر محسوب می‌شد. به گفتهٔ فرمانده کابینهٔ جنگ، مارگارت به هیچ چیز دیگر به‌جز خلاص شدن از شر او فکر نمی‌کرد. بنابراین، بعد از پیروزی در دورهٔ دوم، زمان آن رسیده بود که پئیم از صحنهٔ سیاست خارج شود. هرچند که نفوذ و قدرت این کار را مشکل می‌ساخت.

تاچر دوره بعدی صدارت خود را با این تفکر شروع نمود. شنیده شد که مارگارت حتی قبل از شروع انتخابات گفته بود که بهتر است پئیم به‌عنوان سخنگوی مجلس انتخاب شود که در ظاهر این ترفیع مقام مهمی تلقی می‌شد. او به مخالفت پئیم درین

مورد اهمیتی نمی‌داد و با گستاخی و بی‌باکی به مانور خود در مورد یافتن راه‌حلی درین‌باره ادامه داد. هرچند که این نقشه او با شکست روبرو گشت ولی همین‌که این نظریه او به گوش پئیم رسید برای او کافی بود و اجرای آن را به زمان مناسب موکول نمود. سرانجام آنچه که سبب شد پئیم با تصمیم او موافقت نماید، همان رأی اکثریت مجلس درین‌باره بود. رهبر پس از آن توانست نفسی به‌راحتی کشیده و احساس آزادی عمل نماید و هرچه می‌خواهد انجام دهد بدون اینکه از انتقادات و خطرات احتمالی آن بیمی به‌خود راه دهد. پئیم در مقابل تصمیم گرفت که این تصمیم مارگارت در اوج انتخابات به آراء عمومی مراجعه نماید که از نظر بسیاری از اعضاء مجلس و حزب یک نوع بی‌وفائی و خیانت به‌نظر رسید. و به این ترتیب مردی که مسئولیت‌های مهم و بسیاری برعهده داشت و همگی آنها را نیز با شایستگی و قدرت هرچه تمام‌تر به انجام رسانیده بود و از توانائی سیاسی و پارلمانی بسیار برخوردار بود مجبور به قبول تصمیم نخست‌وزیر گردید. او رفت بدون آنکه کسی کوچکترین اعتراضی به رفتن او کند. برکناری او سبب گردید که گروه جدیدی از سیاستمداران به مقام‌های بالا دست یابند، مقام‌هائی که درصورت وجود شخص دیگری بر مسند نخست‌وزیری هرگز به آن دست نمی‌یافتند.

برای اولین‌بار، نخست‌وزیر موفق شد که جای خالی سه وزیر را در کابینه به دلخواه خود پر نماید. همان وزرائی که حامی

بدون قید و شرط او بودند. به‌جای پئیم، همکار وفادار خود جفری هاو را به وزارت امور خارجه منصوب نمود که این خود سرآغاز فصل تازه‌ای در روابط بین نخست‌وزیر و وزارت امور خارجه گردید. با این انتخاب، تاچر، جفری‌هاو را فردی خسته‌کننده ولی زبردست و وفادار تا حد خشوع نسبت به خود یافت. هاو کسی بود که هرگز مایه سرشکستگی او نمی‌شد. دربارهٔ او یکی از مقامات رسمی خزانه‌داری گفت «او هرگز غرق نمی‌شود، از بازی با آتش لذت می‌برد و نمی‌توان او را از دور خارج کرد». اما نظر این مقام و دیگران مهم نبود چون از نظر رهبر، او فردی قابل اعتماد بود. حتی یکبار نخست‌وزیر در یکی از سخنرانی‌هایش اشاره نمود که وزیران آموخته‌اند که هرگز به این «میانجی درجه یک» لگدپراکنی نکنند.

در آن زمان، با وجود جریان بودجه جامعه اقتصادی اروپا و مذاکرات با کشور چین دربارهٔ آیندهٔ هنگ کنگ، حضور یک چنین وزیری در رأس وزارت امور خارجه، یک عامل دلگرم‌کننده برای نخست‌وزیر بود. جانشین جفری‌هاو، در پست خزانه‌داری، نیگل لاسان[۲]، بود که از سال ۱۹۸۱، پست وزارت انرژی را برعهده داشت. این جایگزینی به‌همان اندازه که عملی بجا بود، جنجال‌برانگیز نیز بود. چون مارگارت همیشه مصمم بود که لاسان را در پست قبلی خود نگاه دارد. وایت لا، مشغولیت‌های گوناگونی داشت، اما مهمترین آن این بود که لاسان را از مقام

۲_ Nigel Lawson

والای وزارت انرژی پائین بکشد. از نظر او ایدئولوژی لاسان پوچ بود. علت بدگمانی او به لاسان همان شایستگی و لیاقت‌هائی بود که جفری، فاقد آن بود. این موضوعی بود که رهبر کاملاً از آن آگاه بود.

لاسان تنها یک اقتصاددان نبود بلکه در درجه اول او سیاستمدار و یک روزنامه‌نگار و سردبیر برجسته نیز بود که عمر خویش را در خدمت خالصانه به محافظه‌کاران سپری کرده بود. او ابتداء در کابینه مکمیلان در سال ۱۹۶۳ و سپس در کابینهٔ آلن داگلاس خدمت کرد ولی هیچ گونه سخنرانی دربارهٔ اشتباهات اصولی این دو دولت ننمود. او در سال ۱۹۶۳ زمانیکه سردبیر روزنامه ساندی تلگراف[۳]، بود، آیزنهاور رئیس‌جمهور آمریکا، را به دلیل اصول اقتصادیش که اثری مرموز در موازنه بودجه آمریکا داشت مورد سرزنش قرار داد. همچنین او دستیار ادوارد هئیث، در روزهای آخر اتحاد محافظه‌کاران و ابتدای تسلط تاچر بود که سپس به یکی از خلاق‌ترین و متعهدترین پیروان دکترین تاچریسم شناخته شده و در اولین شغل دولتی خود در دولت تاچر، به سمت دبیر مالی خزانه‌داری، مسئول آگاه سازی دیگران از جزئیات اصول تاچریسم را برعهده گرفت. یکی از طراحان هوشمند استراتژی مالی که مبتکر آن جفری هاو، شناخته شد، او بود. در همان زمان که جفری‌هاو به‌سختی مدارج ترقی را طی می‌کرد، او به‌سرعت نردبام ترقی را پیمود. با انتخاب او به وزارت

۳_ Sunday Telegraph

خزانه‌داری، رهبر، فردی کوشا و خستگی‌ناپذیر و خطرناک را بر سر کار آورد که حامی و همفکر خودش بود و به همین دلیل نیز او را بسیار گرامی می‌داشت.

تاچر در وفاداری افراد انتخابی خود شکی نداشت. لاسان و نخست‌وزیر تصمیم گرفتند که وایت لا را از ریاست مجلس عوام برداشته و به ریاست مجلس اعیان منصوب نمایند و در مقابل لئون بریتین[۴]، به ریاست مجلس عوام انتخاب شد. او در آن زمان، نمونهٔ بارز خلاقیت کامل تاچر پس از پارکینسون بود. او وکیل مدافعی توانا بود که تلاش‌هایش در زمینه سیاست مدت‌ها بی‌نتیجه مانده بود. آخرین پست او نمایندگی انجمن یهودیان لندن، کلیولند و وایت بی در شمال یورکشایر در پارلمان بود که به آن تمایلی نداشت. اما او تحت حمایت تاچر و دوستانی چون وایت لا، توانست به‌سرعت ترقی نماید. اما او مغرورانه از شرکت در دسته‌بندی‌های مختلف اجتناب می‌کرد. از سال ۱۹۷۹، وفاداری کامل او به رهبر محرز گردید. او ابتداء به‌سمت مسئول امور ایالتی در وزارت کشور و سپس هنگامی که به وزارت خزانه‌داری رسید، رهبر بیشتر با خصوصیات شخصی او آشنا گشت. اولین‌بار که تاچر به‌عنوان نخست‌وزیر تعطیلات خود را در ملک خصوصی خانواده ماریسون[۵]، یکی از اشراف دوران مکمیلان، گذرانید، بریتین نیز یکی از همراهان او بود. علت اصلی علاقه تاچر به او، هوش سرشار و طرز تفکر او بود. او یک راست‌گرای

۴_ Leon Brittan ۵_ Marrison

واقعی و یکی از حامیان حقیقی تاچر به‌حساب می‌آمد.

از دیگر افراد در دوره دوم صدارت تاچر می‌توان، پارکینسون را نام برد که حال به بخش تجارت منتقل شده بود و دیگری نورمن تیبت، بود که در شغل قبلی خود ابقاء شده و جیم پریور، توانست سمت خود را در ایرلند شمالی حفظ نماید و پیتر والکر، به وزارت انرژی نقل مکان یافت. این گروه آخرین پایه‌های دولت محافظه‌کار بودند که صادقانه به دولت خدمت می‌نمودند و رهبر با اتکاء به این افراد، کنترل کامل کابینه را بدون هیچ واهمه‌ای از دسته‌بندی‌ها در دست گرفت. شروع دوره دوم صدارت تاچر، شروع خدمات شهری او بود. گذشت زمان نتوانسته بود حس موشکافی او را کاهش دهد و از سرسختی او در درک مسائل و مشکلات بکاهد.

تاچر در یک مصاحبه تلویزیونی با سر لورنس ون‌درپست[6]، از اولین تجربه‌اش در وزارت بازنشستگی در ۲۰ سال قبل و همکاری خود با نخست‌وزیران صحبت نمود و گفت که تجربیات مدیریت درین وزارتخانه سبب شده که او در سمت نخست‌وزیری، کاهش تعداد کارمندان نخست‌وزیری را درنظر قرار دهد. کاهش کارکنان نخست‌وزیری به میزان ۱۰ درصد در مدت چهار سال اول صدارتش یکی از باارزش‌ترین دست‌آوردهای او بود. چون به این‌ترتیب توانست کنترل کامل اعمال کارمندان عالی‌رتبه نخست‌وزیری و کابینه را مستقیماً در دست گیرد.

٦ ـ Sir Laurens Van der Post

هشت نفر از سران نخست‌وزیری از اواسط. سال ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۳ بازنشسته شدند و جانشینان آنها همگی تازه‌نفس و مورد اعتماد شخص نخست‌وزیر بودند. تاچر، پیتر میدلتون[۷]، را که یک فرد شناخته‌شده در سطح جهانی بود به جانشینی واس، برگزید. او اهمیت سیاست مالی را به‌علت تجربیات ذیقیمتش در دولت کارگری کاملاً درک می‌نمود. تاچر او را به این دلیل که مرد عمل بود و هم‌چنین به‌خاطر کمک‌های ارزنده‌اش در کاهش هزینه سالیانه جامعه اقتصادی اروپا، دوست می‌داشت و محترم می‌شمرد.

کلیو وایت‌مور[۸]، از دفتر ویژه نخست‌وزیری به وزارت دفاع منتقل گردید و مایکل کوئین‌لن[۹]، از وزارت دفاع به نخست‌وزیری فرستاده شد. این انتخابات و انتصابات از ویژگی خاصی برخوردار بودند که از نظر بسیاری از اعضاء حزب و مجلس تحت صدارت فرد دیگری جز تاچر هرگز روی نمی‌داد. وایت‌مور، کوئین‌لن و میدلتون، از نظر شخصیتی دارای وجوه اشتراکی بسیاری بودند، ازجمله هر سه فارغ‌التحصیل مدارس ادبیات بودند. میدلتون خدمات شخصی باارزشی برای نخست‌وزیر انجام داده بود و وایت‌مور، در شغل منشی مخصوص نخست‌وزیر، تمام وقت خود را در اختیار او قرار داده بود و کوئین‌لن یک مشاور برجسته و نابغه در نیروی هسته‌ای بریتانیا و یک کاتولیک واقعی و پای‌بند اصول اخلاقی مورد علاقه تاچر

۷_ Peter Middleton ۸_ Clive Whitemore ۹_ Michale Quinlan

بود. او درحقیقت نویسنده متن سخنرانی تاچر در کنفرانس خلع سلاح‌های اتمی در ژوئن ۱۹۸۲ در سازمان ملل بود.

آیا خدمات این چنین افرادی هرگز فراموش‌شدنی بود؟ مارگارت حقیقتاً برای این افراد احترام بسیار قائل بود و از همکاری با آنان لذت می‌برد. آن‌ها به نخست‌وزیر ثابت کرده بودند که فرهنگ نخست‌وزیری تغییر کرده و حال در دست کسانی است که نخست‌وزیر با قاطعیت آن‌ها را «یکی از ما» می‌نامید. این طرز تفکر عمومیت نداشت و آن‌هائی که با این فکر عجین نشدند، صلاح در این دیدند که از سیستم خارج شوند. اما افرادی که در وفاداری آن‌ها هیچ شکی وجود نداشت در سیستمی گرفتار شده بودند که حتی تصور آن را نیز نکرده بودند. آن سیستمی که تندروها و سیاستمداران محتاط را، شگفت‌زده نموده بود. این ثابت می‌کرد که نخست‌وزیر خود از همه رادیکال‌تر است. دراصل این همان اصول تاچریسم بود که تازه با آن آشنا شده و شروع به درک آن نموده بودند.

یکی ازین افراد، جان هاسکین، اولین سرپرست واخد سیاسی نخست‌وزیری بود. او از اواخر سال ۱۹۸۲ شروع به یک سری انتقاد از کل سیستم سیاسی نمود. همان سیستمی که از شروع خدمت آنرا ستوده بود. اما حال معتقد بود که مأموران خدمات کشوری دیگر قادر به ادامهٔ همکاری صمیمانه نیستند چون تنها می‌توانند مأموریتی را که به آنان محول می‌شود انجام دهند و هیچ انگیزه‌ای وجود ندارد و تصمیمات بدون مشاوره با آنها اتخاذ

می‌گردد. چگونه می‌توان یک حکومت رادیکال داشت ولی از افراد انتظار تفکر رادیکالی نداشت. انتقادات هاسکین شدیداً آزاردهنده و به‌منزلهٔ زنگ خطری علیه مرسومات نخست‌وزیری بود. همکار و دوست هاسکین، نورمن استراوس[10]، یک مشاور در امور مدیریت، نیز در مورد قابلیت عملکرد سیستم حکومتی و درک نیازهای اساسی و حتی خود نخست‌وزیر تردید نمود و به‌شدت تاچر را مورد انتقاد و استهزاء قرار داد. فرد دیگر آلفرد شرمن، بود که او نیز از سیستم ناامید شده بود اما برخلاف هاسکین و استراوس مترصد فرصت مناسب ماند. او نیز سابق بر این از اعضاء اصلی مرکز تحقیقات سیاسی بود. او پس از ترک این مقام، خود را ناچار به عذرخواهی ازین همکاری در گذشته دانست. اما ارتباط او با نخست‌وزیر آنقدر محکم بود که مارگارت که در هنگام خاتمه خدمت او در سفر بود از طریق تلفنی تلاش نمود تا مقرری بازنشستگی او از میان نرود. این یاران نه‌تنها نتوانستند به او در ورود به دنیای روشنفکران همانند مشاوران و سیاستمداران زبده قدیمی مانند فرانسیس پئیم، یاری نمایند بلکه برای او مشکلاتی نیز به‌بار آوردند.

آرمسترانگ، یکی دیگر از هواداران تاچر بود که وظیفه قبلی او در طول انتخابات در سمت منشی کابینه نه‌تنها تحقیق دربارهٔ بیانیه و نظرات حزب و موقعیت نخست‌وزیر بود بلکه می‌بایست نتایج ارزیابی را نیز تقدیم مارگارت می‌کرد. او نیز

۱۰ـ Norman Strauss

تصور نمود که برنامه‌ها و سیاست‌های نخست‌وزیر درست نبوده است.

باوجودیکه تاچر توانست پیروزی‌هائی به‌دست آورد ولی حزب به او امید چندانی نداشت زیرا هیچگونه تغییری در برنامه‌های سیاسی و اقتصادی دیده نمی‌شد. اما پیروزی جنگ فالک‌لند، اثری کلی بر اقتصاد کشور گذارد و تا حد زیادی ازین شک و تردیدها کاست. در جلسه ۲۳ جولای کابینه، برنامه‌های اقتصادی جفری‌هاو شدیداً مورد حمله قرار گرفت. او درین جلسه ابراز نمود که باید ۱۵۰۰۰ میلیون لیر کسری بودجه تا قبل از سال ۱۹۹۰ جبران گردد و تنها راه‌حل آن را یا افزایش ۴۵ درصد مالیات بردرآمد و یا منسوخ نمودن تمامی درآمدهای مالیاتی پیشنهاد نمود و کابینه نیز مجبور شد به دلیل وجود بیکاری، نیازهای خدماتی، درمانی و بهداشتی و امور بازنشستگی با آن موافقت نماید. چندتن از وزراء درین جلسه پیشنهاد قطع حقوق دوران بیکاری را نمودند که بدون تأمل رد گردید، چون تأثیر سیاسی آن بسیار بیشتر از اثر اقتصادی آن بود.

در چنین فضای خصم‌آلود و پرتشنجی، تاچر توانست موقعیت رضایت‌بخش و شگفت‌آوری کسب نماید، آن هم با نتایج انتخابات که او را بیش از گذشته مغرور نموده بود. اما درکنار این غرور احساس خستگی شدید در او به‌طور غیرمنتظره‌ای دیده می‌شد. دلیل آن را کسی نمی‌دانست. او توانسته بود در سراسر تابستان علت آنرا از همه پنهان نگاه دارد.

علت اصلی این خستگی، سیسیل پارکینسون بود. همان فردی که نخست‌وزیر برای او بیش از دیگران ارزش قائل بود. او بعد از پیروزی نخست‌وزیر نزد او رفته و اقرار نمود که معشوقه‌اش یا همان منشی او ازو حامله شده و چاره‌ای جز این ندارد که همسرش را طلاق داده و با او ازدواج نماید. بسیاری بعد از آشکار شدن موضوع با تصمیم پارکینسون موافق بودند ولی نخست‌وزیر به‌شدت مخالفت نمود. او با طلاق مخالف بود و به همین دلیل به پارکینسون اطلاع داد که دیگر نمی‌تواند پست وزارت خارجه را آنطور که درنظر داشته به او واگذار نماید و همین سبب شد که او این پست را به جفری هاوپیشنهاد نمود. پارکینسون سرانجام با تصمیم نخست‌وزیر موافقت نمود و از طلاق همسرش منصرف گردید که این سبب خوشحالی بسیار مارگارت گردید. او برای حفظ خانواده ارزش بسیاری قائل بود. یکی از ویژگی‌های شخصیتی او، ارج نهادن به ارزش‌های دورهٔ ویکتوریا بود. این موضوع مسلماً بیش از هر زمان دیگری توانائی‌های بشری و نقطه‌ضعف‌های او را نشان داد. خصوصیاتی که قبلاً به این روشنی آشکار نشده بود. البته او پارکینسون را وادار به استعفاء نکرد و علت آن نیز اعتقاد و احترامی بود که برای آزادی‌های فردی قائل بود ولی هرگز به او پستی بالاتر نیز پیشنهاد نکرد. این وفاداری او نسبت به یارانش درست نقطه مقابل رفتار او با مخالفانش قرار داشت. هیچ نخست‌وزیری همانند او علاقه و یا تنفر خود را نسبت به وزراء نشان نداده بود.

حادثه دیگر دوره دوم نخست‌وزیری او، در مکانی با فرسنگ‌ها فاصله و مدتی پس از ماجرای پارکینسون روی داد که تأثیر بسزائی در اعتبار و قدرت او و بریتانیا برجای گذاشت. جزیره گرانادا[۱۱]، در دریای کارائیب[۱۲]، که برای چندسالی تحت حکومت مارکسیستی اداره می‌شد و از طرف دولت آمریکا با وجود همسایگانی مانند کوبا و نیکاراگوئه، تهدیدی برای امنیت و صلح منطقه محسوب می‌شد و قانوناً جزو یکی از کشورهای مشترک‌المنافع و از متصرفات انگلیس بود. در ۱۹ اکتبر درین جزیره، حادثه‌ای روی داد که موجب اشتهار بیش از حد این جزیره گردید. رهبر این جزیره، اسقف موریس[۱۳]، به دست یکی از کمونیست‌ها به قتل رسید. زنگ خطری برای دول دیگر جزایر کارائیب و واشنگتن به علت نابسامانی اوضاع آن پس از مرگ موریس.

واشنگتن، بی‌درنگ و بدون مشاوره با انگلیس نسبت به این بحران واکنش نشان داد. زندگی ۱۰۰۰ آمریکائی مقیم این جزیره در خطر بود و کشورهای همسایه مانند باربادوس[۱۴]، و دومینیکن[۱۵]، از توسعه مارکسیسم در کشور خود به وحشت افتاده بودند و از کشورهای خارجی و دوست بویژه آمریکا و انگلیس تقاضای کمک نمودند. واکنش دو کشور آمریکا و انگلستان کاملاً متفاوت بود. درخواست کمک به وزارت خارجه

۱۱- Granada ۱۲- Caribbian Sea ۱۳- Mauric Bishop
۱۴- Barbados ۱۵- Dominican

انگلیس در روز یکشنبه که وزیر خارجه انگلیس در یونان به‌سر می‌برد رسید و به این ترتیب آن‌چنان که باید مورد توجه قرار نگرفت. در مقابل واشنگتن به‌فوریت خود را برای حمله نظامی به گرانادا آماده نمود. حمله با کمی تأخیر در ۲٤ اکتبر انجام یافت. این یکی از سریع‌ترین و بهترین عملیات نظامی آمریکا در دهه‌های اخیر بود که تنها یک ایراد به آن وارد بود و آن این که واشنگتن دوست و متحد خود انگلیس را در جریان نقشه حمله خود قرار نداده بود.

صبح همان روز در جلسه کابینه، مارگارت تصمیم گرفت که به درخواست کمک نظامی گرانادا، جواب رد دهد. عقیده کل وزراء این بود که هر نوع حمله نظامی به کشور دیگر یک قانون‌شکنی شمرده خواهد شد. از نظر آنها دخالت در امور گرانادا، یعنی جنگ فالک‌لند دیگر و به‌همین دلیل مخالف هر نوع دخالت دولت بودند. مقارن نیمه‌شب همان روز طی پیامی از کاخ سفید روشن گردید که آمریکا حملهٔ نظامی خود را آغاز نموده است. مارگارت به‌گفتهٔ ناظران، به‌نحو بی‌سابقه‌ای ازین امر خشمگین گشته بود و این خشم خود را طی مکالمه تلفنی به رئیس‌جمهور آمریکا نشان داد. زمانیکه سخنگوی کاخ سفید تیپ اونیل[۱٦]، به ریگان یادآوری نمود که گرانادا، یکی از کشورهای مشترک‌المنافع و تحت تصرف انگلستان است و مسلماً انگلیس واکنش نشان خواهد داد ریگان پاسخ داد که تاچر هنوز از

۱٦ـ Tip Oneil

موضوع اطلاع ندارد. اما بعد که اونیل، متوجه خشم تاچر از شنیدن این خبر شد، درین‌باره نوشت «مطمئناً رئیس‌جمهور به‌محض خروج ما با بانو تاچر تماس گرفت چون ما از عذرخواهی آقای ریگان متوجه شدیم که بانو تاچر بسیار خشمگین شده است.» به‌گفتهٔ بیفن، حتی روز بعد نیز مارگارت ازینکه ریگان به او اعتماد نکرده و او را قبل از شروع حمله در جریان نگذاشته بشدت عصبانی و افسرده بود و نگرانی بسیار او برای موقعیت انگلیس بود، چون نه‌تنها حمله نظامی آمریکا برخلاف قوانین بین‌المللی بود بلکه قدرت انگلیس و ملکه انگلیس نیز ندیده گرفته شده بود. به‌علاوه امنیت و حفاظت جان انگلیسی‌های مقیم گرانادا نیز مطرح بود.

بعدها، ریگان، در این مورد که چرا انگلیس را در جریان تهاجم نظامی خود قرار نداده چنین توضیح داد: موقعیت مناسب نبود و ما نمی‌توانستیم ریسک کنیم چون جان آمریکائی‌های مقیم گرانادا در خطر بود و شوروی نیز نمی‌بایست از تصمیم ما آگاه می‌شد، چون ممکن بود در حمله به جزیره پیش‌دستی نماید و من دلائل خود را پس از خاتمه حمله برای بانو تاچر بیان نمودم. واشنگتن، علت اصلی حمله خود را جلوگیری از توسعه کمونیست درین جزیره و نابسامانی اوضاع آن پس از قتل اسقف موریس، ذکر نمود و اضافه کرد که این مطمئناً خواسته مورد نظر انگلیس نیز بوده است.

در انظار، مارگارت، تلاش نمود تا بر این توهین آمریکا،

سرپوش گذارد. او در مصاحبه‌ای با BBC گفت، مردم گرانادا، باید ازینکه با کمک آمریکا توانسته‌اند از سلطهٔ کمونیسم نجات یابند بسیار شادمان باشند. اما هیچ کشوری نباید به خود اجازه تجاوز به کشور دیگری را بدهد. بسیاری از ملت‌ها، حقیقتاً خواهان رهائی از کمونیسم هستند اما این به آن مفهوم نیست که ما به خود اجازه دهیم برای رهائی آنها از کمونیست به کشورشان حمله کنیم. در روز یکشنبه قبل از حمله نظامی آمریکا، وقتی ریگان در جلسه‌ای مشغول بحث دربارهٔ وضعیت منطقه خلیج فارس بود، از انفجار بمبی در بیروت که منجر به کشته و زخمی شدن تعداد زیادی از ملوانان آمریکائی شده بود اطلاع یافت. تأثیر سیاسی این فاجعه در سیاست‌گذاران بیش از حوادث روی‌داده در جزیره کوچک کارائیب بود. تیپ اونیل، اظهار داشت که هدف آمریکا از حمله نظامی به گرانادا در اصل انحراف توجه آمریکائی‌ها از حادثهٔ غم‌انگیز بیروت بوده.

مقارن همان زمان حوادث تهدید کننده دیگری در انگلیس روی داد. ازجمله تظاهرات عظیمی برعلیه ورود کشتی اژدرانداز آمریکا به بریتانیا صورت گرفت. مردم انگلیس ازین خبر توسط روزنامه گاردین اطلاع یافته بودند. چند روز بعد نخست‌وزیر، پس از دریافت تلگرام و اطلاع از حادثه گرانادا، جلسه‌ای با حضور جفری‌هاوو مایکل هزلتاین، درین‌باره و تصمیمی که باید اتخاذ گردد تشکیل داد. این دو حادثه کاملاً فکر او را مشغول ساخته بود چون با وجود احساسات ضد آمریکائی در اروپا و

شایعه تعلق داشتن کشتی اژدرانداز به آمریکا، راه‌حلی برای آن نمی‌یافت.

اولین تأثیر منفی، بحران گرانادا، خدشه‌دار شدن موقعیت تاچر در دنیا بود. آیا دولت او می‌توانست سرانجام به حل این مشکل موفق گردد؟ اینطور تصور می‌شد که قهرمان جنگ فالک‌لند، حال در رویاروئی با پیچیدگی‌های دیپلماسی خارجی، دچار تردید شده و از اعتماد به‌نفس کافی در حل و فصل امور برخوردار نیست و همینطور شانس پیروزی او در انتخابات کاهش می‌یافت و امکان داشت بر تعداد گروههای اوپوزیسیون و ناراضیان در کشور، افزایش یابد. بنابراین زمان آن رسیده بود که او نیز مانند دیگر رهبران انگلیس از حوادث، تجربیات تلخی کسب نماید.

در تاریخ انگلستان مدت وفاداری و حمایت مطبوعات نسبت به او بسیار طولانی‌تر از مدت مربوطه به رهبران پیشین بود، لیکن حال به‌نظر می‌رسید که ورق برگشته است. به‌عنوان مثال، یکی از روزنامه‌نگاران وفادار تاچر، رابرت مورداک[۱۷]، استرالیائی، در نوامبر ۱۹۸۳ کاملاً تغییر جهت داد و واکنش تاچر را دربارهٔ تصمیم ریگان در حمله به گرانادا، رفتاری کودکانه خواند و اضافه نمود که نخست‌وزیر نمی‌تواند درست فکر کند و تصمیم بگیرد. علت این نظریه مورداک، همان خستگی بیش از حدی بود که از چهرهٔ مارگارت پدیدار بود.

۱۷_ Robert Murdack

از میان دوستانی که به او فشار می‌آوردند که عقیده‌اش را تغییر دهد، پال جانسون[۱۸]، تاریخ‌شناس، روزنامه‌نگار و یک سوسیالیست نامدار بود. او نیز از حامیانی بود که حال به گروه منتقدان پیوسته بود. از شروع صدارت تاچر به رهبری حزب محافظه‌کار، جانسون به‌ندرت کلامی بر ضد مارگارت بر زبان آورده و حتی مارگارت را به‌عنوان یک سیاستمدار حقیقی و پرقدرت در مقالاتش ستوده و او را به وینستون چرچیل، تشبیه نموده بود. لیکن حال، به دلایلی همه چیز تغییر کرده بود. از نظر او تصمیم مارگارت در عدم همراهی آمریکا در حمله نظامی به گرانادا، تصمیمی بسیار غلط بوده. عدم مشورت ریگان با تاچر درین تصمیم‌گیری، برای اولین‌بار سبب شد که مارگارت از خود یک حالت و برخورد زنانه نشان دهد. مارگارت درین‌باره به‌عنوان گله گفت «من وفاداری و حمایت خود را به او ثابت نمودم، حمایتی که بی‌سابقه بود.» جانسون ازین گفتهٔ مارگارت چنین نتیجه‌گیری کرد که اگر واشنگتن به او اعتماد نکرده، به این دلیل بوده که مارگارت دیگر آن اعتبار پیشین خود را از دست داده و حال تنها یک زن عادی است که نمی‌تواند مقام خود را بیش ازین حفظ نماید.

اما این انتقادات خیلی زود جای خود را دوباره به حمایت داد و حتی مورداک و جانسون، نیز مجدداً تغییر عقیده دادند و به سلک طرفداران تاچر پیوستند. علت این تغییر عقیده نیز همان

۱۸_ Paul Johnson

پیروزی چشمگیر تاچر در انتخابات بعدی بود. تجربه‌ای که مارگارت ازین دوره کسب نمود این بود که یک سیاستمدار باید همیشه آمادگی رویاروئی با چنین رویدادهائی داشته باشد. او نیاز به یک انتخاب دوباره داشت تا بتواند به پیروزی دیگری دست یابد.

۱۶ـ شیطان پیروز

ویژگی خاصی که سیاستمداران را از دیگر مردم و یا یک سیاستمدار خوب را از بد متمایز می‌سازد، داشتن قدرت تحمل در برخوردهای نامطلوب و به فراموش سپردن سریع آن‌ها است. سیاستمدار فرصت سوگواری برای مصیبت‌ها را ندارد و هرگز نباید خوش‌بینی و امید خویش را از دست بدهد. با وجود مخالفین و منتقدان، در اطراف سیاستمداران، که همواره در انتظار سرنگونی آنها هستند، یک سیاستمدار خوب باید به‌طور مداوم در تقویت سیستم دفاعی خود بکوشد و مکرراً به خود یادآوری نماید که قدرت در دست من است و برای چند سال نیز خواهد بود، شغل من رل بازی کردن یا هرچه که مخالفان بنامد است، لیکن آنها قدرت مرا در اختیار ندارند و از اهمیت کمتری برخوردارند.

مارگارت هرگز دچار تردید نشد. او همواره از آرامش خیال برخوردار بود و برخلاف چند شخصیت سیاسی پیشین، دربارهٔ وضعیت مملکت و توانائی اصلاح آن هرگز ناامیدی و

یأس به خود راه نداد. او با نیروی خارق‌العاده‌ای به چنان سطحی از اعتماد به‌نفس رسیده بود که هیچ فرماندار انگلیسی از زمان گلادستون[1]، چنین احساسی نداشته است. مارگارت در یک بحران شدید به یک روزنامه‌نگار چنین گفت: «من به این دلیل به سیاست راه یافته‌ام که تفاوت بین خوب و بد را تشخیص می‌دهم و اعتقاد دارم که درنهایت خوبی است که همیشه پیروز می‌شود.» از نظر او بد، همان دشمنان یا همان اتحادیه‌های تجاری بودند. او از وجود خویش در راه پیروزی قطعی و نهائی مایه می‌گذاشت. او معتقد بود که سرانجام بدترین بدها با بدترین خوب‌ها برای چیره شدن بر شیطان متحد می‌شوند.

زمانی از مارگارت سئوال شد، درحالی که اتحادیه‌های تجاری با تولیدکنندگان انحصاری همدست شده و تولیدات خود را با کیفیت ناچیز و نرخ بالا به فروش می‌رسانند چطور می‌توان بر مشکلات اقتصادی فائق آمد. او پاسخ داد: یک سکه همیشه دو رو دارد. صنایعی که دراصل سالم و مفید می‌باشند به‌دلیل کنترل دولت و نبود بازار رقابت ضروری، تولیدشان محدود شده با اتحادیه‌هائی که ازین راه سود می‌برند همدست و هم‌پیمان شده و درنتیجه قدرتی فاسد به‌وجود می‌آورند و باید این قدرت را ازبین برد. در تمامی دوران زمامداری این خط مشی سیاسی بانو تاچر در از میان برداشتن مشکلات بوده است. قانون کار و استخدام سال ۱۹۸۰، رهبران اعتصابات را تحت فشار قرار داد، مؤسسات

۱ـ Gladston

کارشناسی را بیش از بیش ناتوان نمود و مصونیت اتحادیه‌ها را کاهش داد. قانون کار ۱۹۸۲، با تضعیف بیش از پیش این مؤسسات در مقابل افزایش حقوق فردی در برابر اتحادیه‌ها گردید و اعتصابات غیرقانونی اعلام شد و سرمایه اتحادیه‌ها را مسئول این اقدامات غیرقانونی صنایع دانست. هرچند که چند اعتصاب عمومی مدت زمان طولانی ادامه یافتند مانند اعتصاب ۱۳ هفته‌ای کارخانه فولادسازی، مراکز بهداشتی و درمانی، خدمات کشوری و کارگران راه‌آهن، اما دولت توانست به آنها نشان دهد که کارفرمای واقعی کیست. این تنها شروع کار و هدف خاتمه دادن به قدرت اتحادیه‌ها بود. کاری که نیازمند زمان و ارائه طرحی مؤثر بود. چون گذشت زمان نشان می‌داد که اتحادیه‌ها دارای قلمروی خاصی هستند که هیچ دولت یا سیاستمدار باتجربه‌ای جرأت پای نهادن در آنرا ندارد. اما مارگارت معتقد بود که سرانجام خوب بر بد پیروز خواهد شد.

پس از گذشت یکسال و در آغاز سال ۱۹۸٤، این مشکلات لاینحل به‌نظر می‌رسیدند، حال آنکه عکس آن به اثبات رسید و بزرگترین حادثهٔ مثبت در تمام چهار سال دورهٔ دوم به‌وقوع پیوست. عضویت کارگران در اتحادیه‌های تجاری، حقی بود که تاچر با ارادهٔ استوار و عقیده‌ای تغییرناپذیر تصمیم به احقاق آن گرفت. در ۲۵ ژانویه، وزیر امور خارجه بدون هیچ گونه اخطار قبلی، اعلام نمود که مراکز ارتباطات دولتی یا همان مراکز ارتباطی نخست‌وزیری مسئول متوقف ساختن اعمال اتحادیه‌های

تجاری هستند و اضافه نمود هیچ‌یک از کارکنان G.C.H.Q [۲] (ستاد مرکزی ارتباط دولتی) حق عضویت در اتحادیه‌ها را ندارند و علت آنرا نیز تعطیل احتمالی آن در صورت ادامه عضویت کارکنان G.C.H.Q در اتحادیه‌ها ذکر نمود. این اقدامی امنیتی برای جلوگیری از هر نوع استراق سمع و درج اطلاعات به خارج از نخست‌وزیری بود. دولت برای ازبین بردن اتحادیه‌ها، برای هر فردی که از عضویت اتحادیه‌ها خارج می‌شد مبلغ هزار پاند پاداش درنظر گرفت.

این اعلان، جنجالی در مقامات اتحادیه‌ها که هنوز کاملاً ناامید نشده بودند ایجاد نمود و همچنین موجب بهت و شگفتی برخی از محافظه‌کاران گردید. مصونیت اتحادیه‌های تجاری را لغو نمودن چیزی بود و القای حق عضویت چیز دیگر. تا آوریل ۱۹۸۱، مدت کوتاهی پس از اعلام دولت، وزیر دفاع وقت، جان نات، طی بیانیه‌ای اظهار نمود که این اقدام به هیچ‌وجه در میزان توانائی عملیات اثر نگذاشته است. البته این تصمیم دولت، تصمیمی عجولانه نبود. لیکن روسای امنیتی را به وحشت انداخت. از آنجا که این عمل از استراق سمع جلوگیری می‌کرد، اعتماد نخست‌وزیری را جلب نموده بود. استراق سمع عملی است پنهانی و غیرقانونی که هیچ دولتی آنرا به‌رسمیت نمی‌شناسد و G.C.H.Q یکی از مراکز مهم و مناسب برای استراق سمع بود که مارگارت با این اقدام خود برای نخستین‌بار توانست مانع این عمل درین

۲ـ Government Communication Headquarter

مکان گردد و این رویدادی بزرگ در دورهٔ دوم صدارت شمرده شد.

رابرت آرمسترانگ به ریاست G.C.H.Q منصوب شد. پستی که قبلاً در کابینه‌های دولت‌های پیشین در دست افرادی زبده مانند نورمن بروک[۳] و بروک ترند[۴]، و جان هات[۵]، بود. این افراد مأموران ارشدی بودند که از نفوذ و قدرتی حتی بیش از نخست‌وزیر برخوردار بودند. یک قدرت و نفوذی نامرئی. اما آرمسترانگ علاوه بر این پست، به ریاست خدمات کشوری نیز منصوب گردید. مسئولیت او شامل انعقاد قراردادها و مدیریت خدماتی می‌شد. به این ترتیب مسئولیت حل مشکلات اخلاقی کارکنان این سازمان به‌عهدهٔ او بود. طبیعتاً اینطور احساس می‌شد که او می‌بایست اعتراضات و نارضایتی‌های کارکنان مورد حمایت اتحادیه‌ها را نیز می‌شنید. این یکی از خدمات مفید او درین پست برای نخست‌وزیر و وظایف دیگر او عبارت بودند از جلوگیری از نفوذ اتحادیه‌های تجاری درین سازمان و جلب رضایت کارکنان دولت. و به‌عنوان منشی کابینه نیز او یک نماینده و مشاور امنیتی دولت و نخست‌وزیر بود. پس از مذاکراتی طولانی، آرمسترانگ با درخواست اتحادیه‌ها مبنی بر موافقت دولت برای عضویت کارکنان G.C.H.Q موافقت نمود و در مقابل، اتحادیه‌ها نیز مخالفت از هر نوع شکست صنعتی بیشتری را در G.C.H.Q ضمانت نمودند و اکثر وزراء نیز موافقت خود را

۳_ Norman Brook ۴_ Bruke Trend ۵_ John Hut

ابراز کردند و علتش نیز آن بود که بسیاری از آنها ازجمله جفری هاو، درین تصمیم گیری سهیم بودند. این تصمیمی بود که نخست‌وزیر به‌علت مسافرت به مسکو و شرکت در تشییع جنازه رهبر شوروی یوری آندروپف[۶]، در آن شرکت نداشت و قدرت نخست‌وزیر و سرسختی او در عقاید ش نادیده گرفته شده بود.

در هرحال مارگارت، پس از بازگشت از مسکو به هیچ‌وجه آمادگی قبول این خواسته اتحادیه‌ها را نداشت و به هیچ‌روی نمی‌توانست با آن موافقت نماید. سرانجام آرمسترانگ تصمیم گرفت که از خود کارمندان درین زمینه نظرخواهی به‌عمل آورد، و اتحادیه‌ها نیز به‌اجبار در انتظار اعلام نظر کارمندان G.C.H.Q. باقی ماندند.

در هر صورت به این ترتیب، با عدم قبول عضویت از طرف خود کارمندان، دولت مستقیماً مسئول ازبین رفتن اتحادیه‌ها شناخته نمی‌شد. اما، اینگهام، منشی خصوصی نخست‌وزیر آنرا به یک سیاست به‌شکل U دیگری تشبیه نمود و با آن مخالفت نمود. وقتی نخست‌وزیر تصمیم نهائی خود را که مخالفت با درخواست اتحادیه‌ها بود به مجلس برد، یکی از وزراء با ورود او گفت «تزارین برگشت.» اثرات این تصمیم نه‌تنها ماه‌ها بلکه سال‌ها ادامه یافت. گرچه ۹۵ درصد از کارکنان این سازمان از تصمیم دولت حمایت نمودند اما رسیدگی به شکایات مخالفین به چندین دادگاه ارجاع گردید و تا سال ۱۹۸۸ ادامه یافت. تأثیر

۶ـ Yuri Andropov

دیگر، اثر در خود سیستم دولت بود که از تأثیر اولیه شدیدتر بود. این به‌منزلهٔ شروع یک دوره جنگ و ستیز یا به گفتهٔ منشی عمومی اتحادیه تجاری لن موری[۷]، یک واقع گرائی جدید[۸]، به‌منظور همکاری بین اتحادیه‌ها و دولت بود. موری، در ترغیب این اتحادیه در معامله با دولت با مشکلاتی روبرو بود. از نظر این اتحادیه، دولت با آنها همانند یک دشمن رفتار می‌کرد اما سرانجام ناچار شدند با خواسته‌های دولت موافقت نمایند و حتی مجبور شدند قبل از انسداد کامل اتحادیه G.C.H.Q ، پرونده تمام شکایات در دادگاه‌ها را مختومه اعلام نمایند. این به‌مبنای صدور گواهی شروع «واقع گرائی جدید» و پایان خدمت موری بود. موری دو ماه بعد نابه‌هنگام تقاضای بازنشستگی نمود و علت آنرا نیز برخلاف واقع بیماری ذکر نمود.

به‌سبب بازنشستگی او، G.C.H.Q تصمیم گرفت تا امتیازی را که دولت‌های پیشین لغو کرده بودند دوباره به‌دست آورد. تصمیمی که به یک کشمکش بزرگتر در صنایع ملی منجر گردید. طرح آن از مدت‌ها پیش توسط یکی از مأموران خدمات کشوری که برکنار شده بود به‌نام نیکلاس رایدلی[۹]، ارائه شده بود. رایدلی فارغ‌التحصیل دانشگاه ایتن[۱۰] و یک حامی واقعی کاهش قدرت دولت بود. او در اواخر دهه ۱۹۷۰ درصدد تبدیل صنایع ملی به خصوصی و براندازی اتحادیه‌های تجاری برآمد.

۷ـ Len Murray　۸ـ New realism

۹ـ Nicolas Ridley　۱۰ـ Eton

طرحی که با افکار تاچر تناسب و هماهنگی بسیار داشت. رایدلی، معتقد بود که ملی شدن صنایع و افزایش سوبسیدهای دولت مانع رقابت‌های سالم و موجب کاهش تولید و راندمان کار خواهد شد. طرح او سبب محدودیت در سوبسیدها گردید و کارخانه‌ها مجبور شدند برای جلوگیری از بسته شدن کارخانه‌هایشان به عمده‌فروشی روی آورند و دستمزدها و قیمت‌ها را مشخص نمایند. سوبسید دولت طبق طرح او می‌بایست به‌تدریج کاهش یابد و درطی ۱۰ سال کاملاً پایان پذیرد و درین مدت شرکت‌های دولتی می‌توانستند سرمایهٔ لازم را برای تبدیل به شرکت‌های خصوصی فراهم نمایند. هدف از طرح رایدلی، قطع سوبسیدها و ایجاد بازار رقابتی بود. او برای اجرای آن یک‌سری تاکتیک‌ها را پیش از شروع هر نوع رقابت و مبارزه‌ای پیشنهاد نمود که بسیار بی‌رحمانه به‌نظر می‌رسیدند. ازجمله در مورد آب، خدمات بهداشتی و درمانی، تهیه گاز و برق و فاضلاب که از الویت بیشتری برخوردار بودند و پرداخت دستمزدهای بالاتری را نیاز داشتند.

رایدلی معتقد بود برای جلوگیری از اعتصابات باید دولت از پرداخت حقوق به اعتصابیون خودداری نموده و آنرا برعهده اتحادیه‌ها واگذار کند و دولت باید از نیروی نظامی کافی برای جلوگیری از تخلفات اعتصابیون برخوردار باشد. ناگفته نماند که این طرح در طول انتخابات از رأی‌دهندگان مخفی نگاه داشته شد. چون بانو تاچر درنظر نداشت در دورهٔ اول تمامی آنرا

به‌مورد اجرا گذارد. اما واکنش دولت در مقابل اعتصاب کارخانه فولادسازی و راه‌آهن و غیره کاملاً مبتنی از پیشنهادات طرح رایدلی بود. حملات شدید بر ضد تمامی ساختار صنعت ملی و اتحادیه‌ها بعدها و به‌تدریج آغاز گردید. مانند فروش مقداری از دارائی‌های راه‌آهن انگلیس، کاهش انحصارات شرکت گاز و شروع رقابت شرکت تلکوم بریتانیا در تهیه وسایل شرکت.

در سپتامبر ۱۹۸۲، نیگل لاسان، وزیر نیرو و انرژی گفت، دولت به علت بدی اوضاع اقتصادی نباید بیش ازین مالکیت صنعت را برعهده بگیرد و البته این تنها عقیده لاسان نبود و مارگارت به علت عدم آمادگی لازم در اجرای کامل طرح رایدلی، درین زمان سکوت اختیار نمود. اما این سکوت او به‌مفهوم موافقت نبود. عقیدهٔ او دربارهٔ «یکی از ما» و «یکی از آنها» تزلزل‌ناپذیر بود. توجه و احترام بسیار او به تجارت، به‌ویژه به تجار خودساخته از همان دورانی که در مغازه پدر در گرانتهام، مشغول بکار گردید شروع شده بود. او معتقد بود که تجارت عامل اصلی گردش جهان است و خود نیز با یک تاجر ازدواج نموده بود. و پس از رسیدن به قدرت، توجه او به رهبران تجاری، یا همان تجاری که کار خود را از صفر شروع کرده و در سایه همت و لیاقت و پشتکار در دنیای تجارت به موفقیت‌های شایانی دست یافتند افزایش یافت. گاه حتی به‌نظر می‌رسید که از نظر او شغلی برتر از تجارت وجود ندارد. حتی یکبار مارگارت به من گفت: چرا به‌جای شغل روزنامه‌نگاری، تلاش نکردی کسب و

کار کوچکی دست‌وپا کنی. با این طرز فکر او خیلی زود نارضایتی خود را از ادامهٔ امور صنعتی تحت سرپرستی دست‌اندرکاران نشان داد. مردانی مانند سر پیتر پارکر[۱۱]، رئیس کمپانی راه‌آهن و سر درک ازرا[۱۲]، رئیس کمپانی ذغال سنگ و سر مایکل ادواردز[۱۳]، رئیس کمپانی بریتیش لی‌لند[۱۴].

مارگارت در ژانویه ۱۹۷۹، به‌عنوان رهبر اوپوزیسیون، به ادواردز گفته بود «خوب مایکل باوجودیکه میزان تولید کمپانی شما پائین است چرا دولت باید کماکان به پرداخت سوبسید خود ادامه دهد؟» حتی بعدها در دوران دوم صدارتش وقتی مشکل این کمپانی به مشکل او و دولت او تبدیل شد، دستور کاهش بیشتر سوبسید مربوطه را صادر نمود. درست برخلاف آنچه که انظار انتظار داشتند. دخالت او به‌ویژه در امور کمپانی ادواردز، شدت بیشتری یافت چون ادواردز ازجمله شخصیت‌های خودساخته و مورد علاقه تاچر نبود.

فرد دیگری که مارگارت ازو ناراضی بود آرنولد وینستاک[۱۵]، مدیر اجرائی کمپانی گاز و الکتریک (GEC) بود. او در اواخر قرن بیستم وارد صنعت گردید. او از آن دسته مدیرانی بود که توجه بزرگترین رمان‌نویسان را به خود جلب می‌کرد. او توانست با عقد قراردادها و تهیه کالاهای انحصاری

۱۱_ Sir Peter Parker ۱۲_ Sir Derek Ezra
۱۳_ Sir Micheal Edwards ۱۴_ British Leyland
۱۵_ Arnold Weinstock

مشتریان بسیاری جلب کرده و شرکت تلکوم را توسعه بخشد و همین امر سبب شد که قدرت و نفوق بسیاری در دولت گذشته کسب نماید، اما برداشت و نظر تاچر دربارهٔ او کاملاً متفاوت بود. چون وینستاک مخالف تبدیل کمپانی تلکوم بریتانیا به یک شرکت خصوصی بود و فروش آن را به شرکت‌های خصوصی یک اشتباه می‌دانست. چون معتقد بود با توسعه بیشتر این کمپانی، سرمایه لازم برای خرید آن از دولت و تبدیل آن به یک شرکت ملی فراهم می‌شود، که البته پیش‌بینی درستی هم بود. او در سال ۱۹۸۵، در طرح ریزی حمله به اقتصاد صنعت ملی دولت تاچر رل مهمی ایفاء نمود. تعداد بسیاری از رؤسای پیشین و فعلی این کمپانی دربارهٔ نقش او در کاهش کارخانه‌های صنعتی و کاهش تولید نفت شمال و افزایش وخامت اوضاع اقتصادی بر علیه او، در کمیتهٔ انتخابی شهادت دادند و مسئول شناخته شدن او منجر به پایان یافتن قدرت و نفوذ او گردید. اما درمقابل موجب به‌قدرت رسیدن گروهی دیگر گردید که به‌ویژه دو تن از آنان در جهان صنعت شهرت بسزائی یافتند. یکی جان کینگ[۱۶]، رئیس هیئت مدیره شرکت هواپیما بریتیش در سال ۱۹۸۰ و فرانک تیلور[۱۷]، یک تاجر خودساخته که حتی نتوانسته بود تحصیلات متوسطه خود را به اتمام برساند. تیلور در سن ۱۹ سالگی توانست مالک یک کمپانی کوچک گردد و در ۲۸ سالگی مالک یک کارخانه ماشین‌سازی در یک زمینی بسیار وسیع در جنوب

۱۶ـ John King ۱۷ـ Frank Taylor

یورکشایر شد. ثروت و شهرت او به پایه‌ای رسید که عضویت او در حزب محافظه‌کار مورد قبول قرار گیرد. جان کینگ نیز با مالکیت ۲۰۰۰ اکر[۱۸]، و یک شرکت بزرگ تجاری توانست به عضویت حزب محافظه‌کار و بعد به جرگه یاران وفادار تاچر در آید.

اولین پست کینگ، سوای ریاست هیئت مدیره کمپانی بین‌المللی مهندسی باب کاک[۱۹]، ریاست هیئت مدیره سرمایه‌گذاری ملی NEB[۲۰]، نیز بود. او در مدت کوتاهی توانست این شرکت را توسعه دهد و با کاهش تعداد کارکنان از ۵۷۰۰۰ به ۲۳۰۰۰ نفر، نه‌تنها زیان گذشته را جبران نمود بلکه سود آن را در عرض یکسال ۲۱۴ میلیون لیر افزایش داد. او یکی از تجار ویژه و محبوب تاچر بود و از نفوذ بسیاریَ در نخست‌وزیر برخوردار بود. او یکی از افرادی بود که مارگارت او را همیشه «یکی از ما» می‌نامید. وقتی در یک مصاحبه در سال ۱۹۸۶ ازو سئوال شد که آیا بانو تاچر او را تحسین کرده و نسبت به او علاقمند است یا نه، با لبخند جواب داد «هیچ نخست‌وزیری عکس آنرا نگفته است.» نام او در صدر لیست انتخاب‌شدگان برای ریاست کمپانی‌های صنعتی دولت قرار داشت.

کینگ، در ابتدا، خواهان مقام ریاست کمپانی فولادسازی

۱۸- جریب فرنگی برابر با فوت مربع ۴۳۵۶۰

۱۹- Babcock ۲۰- National Enterprise Board

بریتانیا بود، اما این پست به ایان مک گروگر[۲۱]، فردی با شخصیتی کاملاً متفاوت داده شد. مک گروگر، یک دورگه اسکاتلندی، آمریکائی و یک متخصص واقعی بود که توانست در سایهٔ مهارت مدیریت در تجارت به ثروت کلان و شهرت دست یابد. او سال‌ها قبل به آمریکا مهاجرت نموده و در آنجا به مدیریت شرکت بزرگ مکس[۲۲]، نایل گردید. او یک فلزشناس زبده بود. او در سن ۶۵ سالگی بدون دلیل، ازین کمپانی تقاضای بازنشستگی نمود و بعد کار در بانک نیویورک را شروع نمود. اما تا آن زمان جز برای چند تاجر انگلیسی شناخته‌شده نبود. ازجمله رونالد گریرسون[۲۳]، بانکدار تاجر و همکار وینستاک، در کمپانی گاز و الکتریک بریتانیا. او در سال ۱۹۷۵ با کمک گریرسون درصدد یافتن شغلی در کمپانی لی‌لند بریتانیا، برآمد و توانست پست ریاست هیئت مدیره نیمه‌وقت را درین کمپانی کسب نماید و در سال ۱۹۷۷ پس از ترک کمپانی مکس، به قائم‌مقام شرکت لی‌لند بریتانیا منصوب شد. اما باوجود این در دنیای تجارت انگلیس هنوز فردی شناخته‌شده محسوب نمی‌شد. بعد از جنگ جهانی دوم، او اولین کتاب و زندگینامه خود را منتشر نموده و به شهرت رسیده بود و سر هکتور لئین[۲۴]، با اطلاع ازینکه مارگارت در جستجوی فردی شایسته برای ریاست کمپانی فولاد انگلیس است او را به مارگارت معرفی نمود. مک گروگر،

۲۱_ Ian Mac Greger
۲۲_ Max
۲۳_ Ronald Grerson
۲۴_ Sir Hector Lain

تعهد نمود تا تولید این کارخانه را توسعه دهد و بزودی توانست به تعهد خویش عمل نماید و از این راه به شهرتی بسیار دست یابد. در پایان سه سال مدیریت او، سود کمپانی افزایش بسیار یافت، تا آن‌حد که شرکت توانست با سرمایه خود آنرا از دولت خریداری نموده و تبدیل به یک شرکت خصوصی گردد. گروگر، خیلی زود وارد حلقه یاران مارگارت گردید. به‌طوری که مارگارت حتی یکبار دربارهٔ او گفت: «مک گروگر تنها فردی است که می‌تواند لاف برابری با من را بزند.»

مارگارت مایل نبود کارگران دوباره دست به اعتصاب بزنند و تنها راه جلوگیری از آن را انتصاب فردی شایسته در کمپانی‌های بزرگ می‌دانست و مک گروگر یکی از شایسته‌ترین افراد از نظر او بود. در اوایل سال ۱۹۸۱، اعتصاب کارگران شرکت ذغال سنگ ملی شروع شد که مارگارت عامل اصلی این اعتصاب را، رئیس هیئت مدیره آن سر درک ازرا، می‌دانست و هدف او را ازین اعتصاب وادار نمودن دولت به کاهش مالیات این کمپانی تصور می‌کرد. اما این‌بار هم نخست‌وزیر توانست پیروز گردد و ازرا را در سال ۱۹۸۲ وادار به استعفاء نمود و از مک گروگر خواست که جانشینی او را بپذیرد. مک گروگر به هیچ‌وجه مایل به از دست دادن ریاست کمپانی فولاد نبود و اظهار داشت تنها درصورتی حاضر است که، هر دو پست را با هم اداره نماید و مارگارت نیز ازین پیشنهاد او استقبال نمود. علت انتخاب مک گروگر این بود که مارگارت معتقد بود رهبر معدنچیان،

آرتور اسکارگیل[25]، در انتخابات بعدی با او به مبارزه خواهد پرداخت. اسکارگیل یک مارکسیست و عضو جناح چپ حزب کارگر و خواهان یک انقلاب رادیکالی و مخالف سرسخت سیاست‌های تاچر بود.

عقیده دولت تاچر این بود که از کارگران معدن باید در مبارزات انتخاباتی تا آنجا که امکان دارد به نفع دولت و شکست اسکارگیل استفاده نمود. اسکارگیل، شدیداً اظهار می‌داشت که پارلمان یک پارلمان دموکراتیک واقعی نیست. او در کنفرانس اتحادیه معدنچیان در ١٤ جولای گفت «برای پیروزی باید به فعالیت‌های خارج پارلمانی، یعنی کمک گرفتن از کارگران و نهضت‌های کارگری، متوسل شد.» به‌خاطر همین اظهارات او، دولت دست به یک سری اقدامات ازجمله اثبات صلاحیت رهبر در طرح ریزی‌های استراتژیکی زد. گرچه در اصل مارگارت یک استراتژیک نبود، اما به دلیل برخورداری از سخنوری و مطبوعات به‌عنوان یک متخصص استراتژیکی شناخته شده بود.

احتمال شروع اعتصاب معدنچیان، دل‌مشغولی بزرگ مارگارت بود. باآنکه دولت از سال ۱۹۸۱ طبق طرح رایدلی، به کمپانی ملی دغال سنگ و گاز و الکتریک کمک‌های مالی بسیار به‌منظور افزایش تولید نموده بود، اما بویژه توقف کامل تولید معادن ذغال سنگ به مفهوم قطع برق بود. رایدلی، در مقابل تولید برق از نفت را پیشنهاد نمود. همان طرحی که دولت با

۲۵_ Arthur Scargil

پیروی از آن توانست با شروع اعتصاب معدنچیان، خود را از مهلکه نجات دهد. وایت لا، رئیس مجلس در اوج اعتصابات به یک گروه از خبرنگاران گفت «اگر ما شورش تاکستس[۲۶]، را نداشتیم، هرگز نمی‌توانستیم از عهده اسکارگیل برآئیم.» به این ترتیب می‌توان گفت که این حوادث به نفع دولت بود. زمانیکه اعتصاب معدنچیان رو به اتمام بود، مارگارت دریافت که با در دست گرفتن کنترل مدیریت صنعتی به یاری مک گروگر و شکست اسکارگیل، می‌تواند از شروع اعتصابات در آینده جلوگیری نماید. دریافتی به‌جا و درست. دو اعتصاب بعدی در سال ۱۹۸٤ و ۱۹۸۵ قدرت و شایستگی و ثبات عقیده، قدرت تشخیص، زیرکی و فریبکاری مارگارت را اثبات نمود.

به‌عنوان مثال باید گفت، در طول زمانیکه اعتصاب اوج گرفت، کمپانی ذغال سنگ ناچار به وضع مقرراتی بر علیه اعتصاب‌کنندگان گردید و حتی تلاش نمود که از به‌میان کشیده شدن این مسئله به دادگاه جلوگیری نماید. تاچر تا اواخر ژوئیه، درصدد تصویب قانونی این مقررات بود تا کارفرمایان نتوانند از مزایای قانونی خود استفاده نمایند هرچند در انظار اظهار می‌نمود که به هیچ‌وجه مانع اقدامات قانونی کارفرمایان نخواهد شد. دولت تلاش می‌نمود به هر صورت از اتحاد کارگران راه‌آهن، کشتی‌سازی با معدنچیان در یکپارچگی اعتصابات جلوگیری نماید. این یک نمونه کلاسیک از نحوهٔ تصمیم گیری تاچر بود.

۲٦_ Toxteth

یکی از نامه‌های خصوصی نخست‌وزیر نشان داد که او خواهان آن بود که کمپانی راه‌آهن بریتانیا، میزان حقوق کارگران را افزایش دهد اما نه بیش از آن مقدار که مورد نظر دولت بود.

مارگارت، یک ماکیاولیست سرسخت بود. ماکیاولیست‌تر از کسانی‌که خود آن‌ها را ماکیاول می‌نامید. او در طول ده هفته اول اعتصاب، کاملاً سکوت اختیار نمود و تنها در موقعیت‌های معدودی خشم خود را آشکار نمود. افرادی مانند جیم پریور، ازینکه اعتصاب به یک نبرد تن به‌تن تبدیل شود ابراز نگرانی می‌نمودند و بقیه نیز شرایط را پرمخاطره و ترسناک می‌پنداشتند. به‌عنوان مثال، از نظر جان بیفن، مغلوب نمودن اسکارگیل، شادی‌آفرین بود ولی از طرفی هم دولت در آینده باز هم می‌باید با معدنچیان کار می‌کرد و باید به طریقی با آنها کنار می‌آمد. این‌چنین تردیدهائی سبب آزردگی خاطر تاچر می‌شد. در طی تابستان، چندین‌بار اتحادیه را به‌صورتی نامعقول مورد اهانت قرار داد. گوئی یک‌بار دیگر، حوادث سال ۱۹۸۱ تکرار می‌شد و سیاست اقتصادی دقیقاً از همان زاویه مورد حمله و انتقاد قرار گرفته و حزب درپی اجتناب از درگیری مجدد بود.

در ۱۹ ژوئیه، در اوج اعتصابات، تاچر طی یک سخنرانی تند و گزنده به اعضاء محافظه‌کار در پارلمان تذکر داد که اعتصاب معدنچیان و خشونت‌های آن‌ها همچون لکه ننگی بر پیشانی مملکت محسوب می‌شود. درقبال تهدید و ارعاب آنان باید روحیه ملی را تقویت و بسیج نمود تا بتوان دشمن را از میدان

بیرون راند. او اضافه نمود که باید مواظب دشمنان خارجی و داخلی نیز بود زیرا مبارزه با آن‌ها دشوارتر است و به آزادی لطمه بیشتری خواهد زد. او در پایان این سخنرانی اضافه نمود «در مقابل ورود دشمن به کشور، سد و مانعی وجود ندارد و تنها راه مقابله این است که مردم اعتماد به‌نفس و روحیه مبارزه‌طلبی و مقابله با ناملایمات را حفظ نمایند.»

هفتهٔ بعد، تاچر، رهبر حزب کارگر را در مجلس عوام مورد حمله قرار داد. از نظر مارگارت، نیل کیناک، اسوه و سمبل شر بود و بهترین واکنش در مقابل او سکوت بود، یعنی دفاع و پافشاری در حمایت از خیر در مقابل شر. با شروع فصل پائیز، این جو دوام نیاورد و همزمان با آغاز اعتصاب کارگران کشتی‌سازی بریتانیا، به‌نظر می‌رسید که بحران نیز گسترش یافته است. طبق برنامه، قرار بود که نخست‌وزیر سفر ۱۴ روزه‌ای به مالزی، سنگاپور و اندونزی داشته باشد. او در تمام این مدت خونسردی خود را حفظ نموده بود و چنین وانمود کرد که این یک اعتصاب دولتی نیست. به دلیل وجود جو نامساعد، حادثه وحشتناک‌تری در شب ۱۱ اکتبر روی داد و آن عبارت بود از انفجار بمب در گراند هتل برایتون، محلی که نخست‌وزیر و هیئت‌رئیسه حزب به‌منظور حضور در کنفرانس محافظه‌کاران، اقامت نموده بودند. بمب توسط تروریست‌های ایرلندی کارگذاری شده بود و هدف از آن ترور نخست‌وزیر بود. در این انفجار، ۵۰ نفر کشته و تعداد بسیاری مجروح شدند. ازجمله

دوتن از وزرای مهم نورمن تیبت و رهبر انضباطی حزب در پارلمان جان وئیک‌من[۲۷]. یک چنین حادثه‌ای در تاریخ انگلیس بی‌سابقه بود. جریان واقعه در برنامه صبحگاهی تلویزیون به نمایش گذاشته شده و تأثیر بسیاری بر جای گذارد. ارتش جمهوری‌خواه ایرلند (IRA) تا آن زمان سیاستمداران بریتانیائی را با چنین شدتی مورد حمله قرار نداده بود به‌ویژه رهبر بریتانیا را. از نظر تاچر این عمل تروریست‌ها دو تأثیر آشکار داشت. آنچه که از نظر مردم قابل تشخیص بود، این بود که رهبر در حفظ خونسردی خویش کامیاب بوده است و در تلویزیون نشان داده شد که او با آرامش ظاهری قابل توجهی وارد سالن کنفرانس گردید. او مصمم بود رأس ساعت مقررشده کنفرانس را افتتاح نماید. هنگام ورود حتی یک تار موی آشفته در او دیده نمی‌شد، حالتی که به‌روشنی گویای ظرفیت و طرز برخورد او در مواقع بحرانی بود. در هنگام سخنرانی، به‌نظر می‌رسید که این واقعهٔ بی‌رحمانه، وظیفهٔ مقدس او را دوچندان کرده است. همان وظیفهٔ اجراء دموکراسی. او درین سخنرانی گفت: «این تلاشی بود نه‌تنها برای از هم گسیختن و برهم زدن کنفرانس، بلکه برای به زانو درآوردن دولت منتخب و قدرت آن.»

اما این تمامی واکنش او نبود. در پشت دوربین‌های فیلمبرداری و در مجامع خصوصی او وحشت خود را ازین واقعه و این نکته که هدف اصلی او بوده بروز داد. این حادثه او را

۲۷ـ John Wakeman

خیلی بیش از اعتراضات عمومی و توهین‌ها و انتقادات که بعضاً ممکن بود روی دهد تکان داده بود. او وقتی برای تعطیلات آخر هفته به مجلس بازگشت، اعتراف نمود که بسیار رنج برده و اشک ریخته، چون هرگز انتظار چنین چیزی را نداشته. طبیعتاً این حادثه او را در تصمیم خود در مبارزه با تروریست‌ها مصمم‌تر نمود. او در گفتگو و مذاکره با سازمان‌های تروریستی که به‌زعم او شامل کنگره ملی آفریقا و گروگان‌گیری در لبنان ،و... نیز می‌شدند، از هر رهبر دیگری سرسخت‌تر بود. تجربهٔ فردی او از شورش برایتون را می‌توان از عوامل مهم این سرسختی به‌حساب آورد. این جریان از بعضی جهات به اعتصاب معدنچیان شبیه بود. هر دو در شکل یک تهدید اجتماعی ظاهر شدند که تنها پاسخ آن نیز، همان سرسختی و ضدیت او با آنها بود. مارگارت در مقایسه این دو حادثه در ماه نوامبر در هتل کارتون کلاب[۲۸]، گفت: «در یک سمت طیف، گروههای تروریستی داخل مرزها قرار دارند و حکومت‌های تروریستی حامی آنها، و در سمت مقابل، چپگرایان افراطی داخل سیستم که درحال توطئه‌چینی و متوقف نمودن قانون قرار گرفته‌اند.»

قبل ازینکه اعتصاب خاتمه یابد، به هر صورت لازم بود که شخصیت ماکیاولی او بیشتر از شخصیت آمازونی[۲۹]، او به نمایش گذاشته شود. افسانه کناره‌گیری او از قدرت سرانجام با بروز اختلافات نابه‌هنگام میان نمایندگان اتحادیه معدنچیان ناکدز[۳۰]،

۲۸_ Cartton Club ۲۹_ Amazonian Personal ۳۰_ Nacods

نقش بر آب گردید. اعضای ناکدز، سرپرستی اعتصابات و فعالیت‌های مخفی تمام معدنچیان را برعهده داشتند. هیچ عملیات مخفی بدون نظارت این گروه انجام نمی‌یافت. با ادامهٔ کار معدنچیان ناحیه ناتینگهام‌شایر[۳۱]، و بازگشت به‌کار تدریجی کارگران معادن دیگر، شکست اعضاء ناکدز، برای مک‌گروگر و هیئت مدیره تقریباً محرز گردید. هیئت مدیره به‌جای ارائه ارسال پیام و مذاکره با این اتحادیه، در اواخر تابستان درصدد برآمد که در صورت پیروزی در گذشتن از سد نگهبانان اعتصابیون، کارگران را به اخراج تهدید نماید. اما اجرای این تصمیم با مخالفت اعضاء هیئت مدیره رد گردید. چون اگر اعضاء ناکدز، به اعتصابیون می‌پیوستند، تمام استراتژی دولت در خطر بزرگی قرار می‌گرفت. در آن‌صورت معدنچیان ناتینگهام‌شایر مجبور به متوقف کردن تولید می‌شدند و در آن‌صورت با بودن تعداد کم کارگران تولید بسیار کاهش می‌یافت و مذاکرات بین مک‌گروگر یکدنده که مصمم به پیروی از سیاست تعطیلی تمام مراکز صنعتی بود و نمایندگان ناکدز، که قدرت بسیار داشتند به شکست منتهی می‌شد. اما با شروع اعتصاب معدنچیان در ۲۵ اکتبر، افسانه عدم دخالت دولت نیز به دست فراموشی سپرده شد. وزراء، این اعتصاب را اشتباه مک‌گروگر خواندند، و مک‌گروگر نیز به‌نوبه خود والکر را مقصر می‌شناخت. برای رهبر باور این واقعیت که تنها مانده، بسیار مشکل بود اما به این نتیجه

۳۱_ Nottinghemshire

رسید که اگر ناکدزها، اعتصاب می‌کردند، در آن‌صورت عموم مردم در بی‌گناهی هیئت دولت شک می‌کردند. مارگارت نیز مانند مک گروگر، والکر را به دلیل عدم ارائه تاکتیک صحیح و مهارت‌های مورد نیاز مورد حمله و انتقاد قرار داد و حتی پس از خاتمه اعتصاب نیز بر این اعتقاد خود پابرجا ماند.

ذغال سنگ باید استخراج می‌شد و مک گروگر به‌ناچار موازنه مالی ذغال سنگ را با ۲۲۰۰ میلیون لیر ضرر اعلام نمود. در هنگام صرف ناهار، نخست‌وزیر به‌شدت و بی‌رحمانه از مدیریت مک گروگر آنهم در مقابل کارکنان او انتقاد نمود به‌طوری که مک گروگر به خبرنگاران درین‌باره گله نمود و اطمینان داد که تا آنجا که امکان داشته درین راه تلاش نموده است. او فردی مغرور بود و این انتقاد در عرض سه ماه قدرت و نفوذ او را در نخست‌وزیری بسیار کاهش داد. زیانی جبران‌ناپذیر. مارگارت از جریان اوضاع بسیار نگران بود. چون هرچه مدت این اعتصاب بیشتر ادامه می‌یافت، موقعیت او نیز بیشتر به خطر می‌افتاد و ممکن بود اثر آن در افکار رأی‌دهندگان تأثیر گذارد و همینطور نویسندگان و خبرنگاران دوباره انتقاد را شروع نمایند. اما اولین اثر در حزب محافظه‌کار با کاهش قیامی که توسط اتحادیه‌های تجاری به‌طور تدریجی شروع شده بود، آشکار گردید. و معدنچیان و به‌ویژه اسکارگیل آموختند که روش مرسوم گذشته منسوخ گشته و ملت انگلیس به اسکارگیل مشابه رهبر آرژانتین، بانی شروع جنگ فالک‌لند نگاه می‌کنند.

اثر دیگر، و مهمتر، در حزب کارگر بود. این مصیبت بزرگی برای اعضاء آن و اتحادیه‌ها محسوب می‌شد. حمایت از اسکارگیل در طول اعتصاب، کاملاً به ضرر آن‌ها تمام شده بود. به‌خصوص اینک دیگر برای قطع حمایت بسیار دیر شده بود و احساس ملت به آنان مشابه احساس آنها به اسکارگیل بود و همین سبب فاصله بیشتر بین این حزب و مردم انگلیس و سیاست دولت گردید.

از نظر تئوری، تأثیر دیگری نیز وجود داشت. همزمان با شروع اعتصاب معدنچیان، جنگ دیگری نیز آغاز گردید. جنگ میان جناح چپ و راست و دولت‌های محلی در لیورپول و لمبتس[۳۲]، و درنتیجه برکناری اسکارگیل از رهبری اتحادیه معدنچیان، نه‌تنها به این ترتیب دشمن دولت کنار گذاشته شد بلکه سبب شرمندگی سوشیالیسم نیز گردید. کینات به دنبال روشی برای مهار کردن این مشکل برآمد، چون از نظر افکار عمومی، حزب کارگر بر علیه اصول تاچریسم و منافع مملکت با اسکارگیل، متحد شده بود. همچنین، تاچر علاقمند به تجدید قوا بود زیرا می‌دانست که دورهٔ دوم صدارت او آغاز خوشی نداشته و لذا برای تثبیت اهداف خود می‌بایست برای پیروزی در انتخابات بعدی تلاش می‌نمود.

در آینده نیز صدارت او ادامه می‌یافت. بویژه حال که دیگر اسکارگیل کاملاً از صحنه کنار گذاشته شده بود. او یکبار گفته

۳۲_ Lambeth

بود «دنیای سیاست، عرصه مبارزه میان شیطان و فرشته است و سرانجام نیکی بر بدی پیروز خواهد شد.» همانگونه که او بر اسکارگیل پیروز گشت.

۱۷ـ دنیای کوچک

در ادارهٔ امور خارجی نیز رهبر به وجود افراد خوب و بد معتقد بود. او نشان داد که تمایل عجیبی در تنظیم برخوردهای اخلاقی و معنوی در جهان دارد. از نظر مارگارت، افراد خوب و بد از اهداف خوب و بد پیروی می‌کنند و این افراد همه‌جا وجود دارند و همیشه برای اعتراض قد علم می‌کنند. اما مشکل اینجاست که سیاست‌های بین‌المللی خیلی پیچیده‌تر از سیاست‌های داخلی کشور است و مآلاً نیاز به نگرش و گرایش‌های اخلاقی و معنوی والاتری نیز دارند. این یکی از تفاوت‌های نگرشی شخصیت ویژه مارگارت بود. او رفته‌رفته متوجه شد که پاره‌ای از امور خارجی، نیازمند هوش و خصیصه‌ای سوای آنچه که برای تمشیت امور داخلی کشور مفیدند می‌باشند چون در امور خارجی، در بسیاری از موارد، منافع دیگر قدرت‌ها نیز مطرح بود.

دورهٔ دوم صدارت و سیاست خارجی مارگارت عمدتاً حاوی توافق‌های گوناگون بود که متأسفانه نتایجی غیرعادی و

متفاوت دربر داشت. این دوره را تاچر با اقدام به تصفیه‌ها و تغییرات عمده در وزارت امورخارجه آغاز نمود. این وزارتخانه باتوجه به اهمیت وظایف خویش می‌باید توسط وزیری لایق و شایسته اداره شود. مارگارت در دورهٔ اول صدارت خود، این وزارتخانه را آن‌چنان که باید مورد توجه قرار نداده بود. اما در دورهٔ دوم، متوجه این امر گردید. به‌همین دلیل، درصدد برکناری وزیر خارجه و کنترل بیشتر آن برآمد. از افراد مهمی که او را در زمان جنگ فالک‌لند از کانال این وزارتخانه تحت‌تأثیر قرار داده بودند یکی آنتونی پارسونز، سفیر انگلیس در سازمان ملل متحد بود که مارگارت تصمیم گرفت در رابطهٔ خود با او تجدید نظر به‌عمل آورد. زمانیکه پارسونز، سفیر ایران بود بی‌نهایت مورد توجه مارگارت قرار گرفته بود. او نیز یکی از حامیان مارگارت بود، حتی مارگارت در نیمه‌های جنگ فالک‌لند، تلفنی ازو خواسته بود تا نظر خود را دربارهٔ جنگ بیان نماید. او احساس می‌کرد که تجربیات ۳۰ ساله پارسونز در وزارت امور خارجه می‌تواند برای او بسیار مفید واقع شود. به‌همین دلیل در دورهٔ دوم صدارت و رهبری خود، او را به‌سمت مشاور شخصی خود در سیاست خارجی انتخاب نمود. مقامی که قبل از آن وجود نداشت. پیش از آن این امور توسط یک مشاور اقتصادی و یک مشاور سیاسی و اجتماعی و یک مشاور تجاری در نخست‌وزیری اداره می‌شد. زمانیکه تاچر در اواخر ۱۹۸۲، پارسونز را که به دوران بازنشستگی رسیده بود، در کنار خود قرار داد، درواقع،

ختم دوران فرانسیس پئیم را نیز به این ترتیب اعلام نمود. مارگارت درصدد بود که آلفرد شرمن، یک فضول اصلاح ناپذیر ولی با استعداد در امور خارجی را به جانشینی فرانسیس پئیم انتخاب نماید، هرچند که به‌نظر می‌رسید که کارکنان وزارت امور خارجه بیشتر دشمنان شرمن هستند تا دوست او. اما درنهایت مارگارت جفری‌هاو را به جانشینی فرانسیس پئیم برگزید. برخلاف پارسونز، که یک دیپلمات واقعی و فردی باتجربه در امور خارجی بود، جفری ها، یک فرد آرام و ملایم و نقطه مقابل نخست‌وزیر بود. پارسونز، بیشتر رابط بین وزارت امور خارحه و نخست‌وزیری بود تا یک کنترل کننده و اداره کننده امور خارجی این وزارتخانه. پارسونز، بعدها درین‌باره گفت که: مارگارت مایل به اطلاع از تمام جزئیات امور این وزارتخانه بود، به‌طوری که جزئی‌ترین مطالب از نظر او مخفی نمی‌ماند.

جفری‌هاو گرچه ممکن بود که انتخابی کاملاً درست نباشد، اما نکته مهم این بود که او از اطمینان کامل نخست‌وزیر برخوردار بود. او ممکن بود در خلوت با نخست‌وزیر مخالفت نماید ولی در انظار هرگز چنین عملی ازو دیده نشده بود. او کاملاً متوجه نفوذ نخست‌وزیر در میان کارکنان بود و به همین دلیل در انظار هیچ گونه مخالفتی از خود نشان نمی‌داد. یکی دیگر از قهرمانان جزایر فالک‌لند، سر نیکلاس هندرسون[1] سفیر انگلیس در واشنگتن بود. او یکبار، تلاش نمود تا برای یک

1_ Sir Nicolas Henderson

خبرنگار سلوک و دیپلماسی مارگارت را شرح دهد. دربن‌باره گفت «مارگارت، حقیقتاً به چیزی به نام مذاکره اعتقاد ندارد. از نظر مارگارت، سیاست خارجی یک نوع بده و بستان است.» همان برداشتی که در دورهٔ اول صدارت به‌تجربه از نخست‌وزیر دیده و اثبات شد، در رابطه با جامعه اقتصادی اروپا، تاچر نشان داد که به هیچ‌وجه مایل به تغییر عقاید نیست. درست همان سلوکی که در مذاکرات برای رهبران دیگر جالب نبود. اما در هرحال هرچه که بود، روشی موفق بود.

به این ترتیب نمی‌توان مارگارت را اهل مذاکره نامید. مشکل اساسی در رابطه با میزان ورودیه سالیانه انگلیس در جامعه اقتصادی اروپا و توافق دربارهٔ مبلغی بود که باید انگلیس برای سال ۱۹۸۰ بپردازد. بعد از یک‌سری مذاکرات ناخوش‌آیند میان سران کشورها، موافقت شد که باز هم تخفیفی دیگر به انگلیس برای سال ۸۱-۱۹۸۰ داده شود. تخفیفی معادل ۱/۴ میلیون لیر که امکان تجدید آن برای سال ۸۲-۱۹۸۳، منتفی نبود. اما در سال ۸۳-۱۹۸۲ مارگارت همچون گذشته نتوانست به خواسته واقعی خویش دست یابد. رهبر جدید آلمان هلموت کهل[۲]، توانست بر اشمیت در انتخابات ۱۹۸۲ پیروز گردد. او نه‌تنها از مارگارت محافظه‌کارتر بود بلکه با روش مارگارت در گذشته به‌شدت مخالف نیز بود. او به‌مراتب یکدنده‌تر و لجوج‌تر و نیز همچون مارگارت برای امور داخلی آلمان بیش از امور خارجی

۲_ Helmut Kohl

اهمیت قائل بود و ترجیح می‌داد که از مصالح میهن خویش دفاع نماید. مارگارت پس از مذاکرات دربارهٔ تسلیحات نظامی، صلاح در آن دید که اصلاً با او طرف نشود.

در فرانسه نیز فرانسیس میتران[۳]، در انتخابات بر ژیسکار دیستن پیروزی یافت. میترال به‌زودی ثابت نمود که سوشیالیستی متفاوت از سوشیالیست‌های شناخته شده است. او فردی قاطع، دوراندیش و بی‌غرض بود و برخلاف ژیسکار دیستن اشراف‌زاده نبود. اما با تمام این‌ها مارگارت متوجه شد که نمی‌تواند در مورد اتحاد کامل فرانسه و انگلیس به او اطمینان نماید. میتران، مارگارت را یک رهبر سیاسی ارجمند نامید، اما این تمجید تنها مارگارت را کمی شاد نمود چون آن چیزی نبود که نخست‌وزیر انگلستان به‌دنبال آن بود. مهم‌تر از همه اینکه درین مدت کوتاه، میتران ثابت نموده بود که در رسیدگی به جزئیات بودجه جامعه اقتصادی اروپا از استعداد ژیسکار دیستن برخوردار نیست. البته این یک امتیاز برای مارگارت شمرده می‌شد که شدیداً از آگاهی آن شاد بود.

تمام جزئیات امور بودجه و غیره توسط وزیران خارجه کشورها و متخصصین بررسی می‌شد و سران دولت‌ها به‌تنهائی یا به‌همراهی وزیران خارجه خود در مذاکرات درین جامعه شرکت می‌کردند. از آنجا که هرکدام برای منافع کشور خود، الویت بیشتری قائل بودند، مذاکرات به‌سهولت ادامه نمی‌یافت.

۳_ Francios Mitterrand

زمان‌هائی که پای منافع عمومی و رهبران دولت‌ها دربین نبود، هیچ‌یک از رهبران دیگر، یارای مقابله با مارگارت را در خود نمی‌یافتند. مارگارت در طول یکسال توانست در چهار نشست سران، چهار مشکل خود را حل نماید. اما به‌گفتهٔ رهبران دیگر، با روشی تهاجمی و موهن. اما این روش او دارای یک نکته مثبت نیز بود که در تثبیت موفقیت او موثر بود و آن، همان قدرت پایداری او بود که تنها عامل پیروزی تاچر در تمام مذاکرات خارجی بود. به‌عنوان مثال، در نشست سران در اشتوتگارت، در جون ۱۹۸۳، دربارهٔ کاهش کمک‌های جنسی و افزایش حق عضویت سالیانه رهبران، عنوان نخستین موضوعی بود که می‌باید مورد رسیدگی قرار گیرد و در مورد موقعیت و خواستهٔ انگلیس نیز قرار بر آن شد که تا این مشکل حل نشود به مشکل دیگر نپردازند.

در نشست رهبران در آتن، در دسامبر همان سال نیز بدون هیچ نتیجه‌گیری به‌دلیل روش تهاجمی تاچر، خاتمه یافت. مارگارت حتی ازین بابت خشنود نیز بود. او در بازگشت به کارکنان خود گفت «برای اولین‌بار متوجه شدم که وزیر امور خارجه، جفری، کاملاً قادر به دریافت تاکتیک‌های دیپلماسی می‌باشد.» نشست بعدی در بروکسل، پایتخت بلژیک در ۹ مارچ ۱۹۸۴ صورت گرفت که مقارن با خاتمه اعتصاب معدنچیان بود و مارگارت تلاش نمود که این مشکل را عمومیت بخشیده و آنرا مبتلا به تمامی اروپا جلوه دهد. او در مهمانی شامی

در پارلمان استراسبورگ[۴]، گفت «این مشکل تمام اروپا است و من خواهان یک توافق کلی در جهت رفع و معایب آن هستم.» او این جمله را با همان لحن تند دوبار تکرار نمود.

ریاست جامعه اقتصادی اروپا به‌مدت ۶ ماه به‌عهده میتران قرار گرفت و او در اوج قدرت، تصمیم گرفت که تا پایان این دوره مشکل مالی جامعه و انگلیس را با کمک اعضاء ۹ گانه دوملیتی حل و فصل نماید. او دریافته بود که تغییر عقاید مارگارت امری است محال. او در اولین نشست موفقیتی کسب ننمود، هرچند سیاست او بی‌اثر هم نبود. او با ادامهٔ مذاکره میان فرانسه و انگلیس موفق به ارائه فرمولی برای یک مکانیزم ثابت گردید که نه‌تنها نهایتاً مشکل انگلیس را حل می‌کرد بلکه درمجموع به نفع جامعه اروپا و دیگر اعضاء نیز بود. اما به دلیل مخالفت شدید آلمان و ایرلند این طرح عملی نگردید. بعد ازین نشست، نخست‌وزیر ایتالیا، بتینوکراکسی[۵]، تاچر را مسئول اصلی شکست این مذاکرات خواند که البته درست نبود، چون سایر رهبران بویژه آلمان هنوز در مقابل خواسته‌های انگلیس یکدندگی نشان می‌دادند.

پس ازین کنفرانس‌ها و نشست‌ها، سلوک و روش مارگارت در تمام اروپا، شناخته شده بود و او نیز به‌عنوان زنی یکدنده شهرت یافته بود. هرچند که ممکن بود تعدادی از اروپائیان او را ستایش نمایند اما در داخل کشور از محبوبیت او

۴ـ Strasbourg ۵ـ Bettinocraxi

کاسته شده بود و تمام روزنامه‌های داخلی او را زن «غول آسا» لقب دادند. حتی پس ازینکه کابینه انگلیس اعلام نمود که از یافتن راهی برای پرداخت سهمیه انگلیس عاجز مانده، مارگارت بی‌تفاوت باقی ماند. کشورهای اروپائی نیز که با شرایط جامعه اقتصادی اروپا موافق بودند هیچ پیشنهاد جدیدی ارائه نکردند. اما میتران، ناامید نشد، چون او نیز همانند سایرین می‌دانست که تا پایان دورهٔ ریاست ٦ ماه خود درین جامعه می‌بایست این مشکل را حل نماید، چون پس از آن راضی نمودن ایرلند غیرممکن به‌نظر می‌رسید. تاریخ آخرین نشست سران، ۲۵ ژوئن و در فانتین‌بلو[6]، تعیین شد. قبل از آن حوادثی روی داد، ازقبیل برپائی کنفرانس اقتصادی در لندن که بانو تاچر مهماندار آن بود و می‌بایست نهایت تلاش خویش را در برپائی موفقیت‌آمیز آن به‌کار گیرد. به‌علاوه یک هفته قبل از شروع کنفرانس فانتین‌بلو، مارگارت شاهد برگزاری انتخابات مجلس اروپا می‌بود که طی آن رهبران شرکت‌کننده نشان دادند که به‌سادگی و مانند گذشته حاضر به قبول خواسته‌های این زن آهنین نیستند. میتران تلاش نمود تا مارگارت را متوجه تفاوت‌های میزان پرداختی سهمیه سالیانه کشورهای عضو جامعه اقتصادی اروپا نماید. اما مارگارت قانع نشد. چون از نظر او هیچ دلیلی وجود نداشت که کشورهای اروپائی با آمریکا مقایسه شوند و درنتیجه آن کشورهائی که سهمیه بیشتری می‌پرداختند در گروه بالاتر و تصمیم گیرنده‌های

٦_ Fontainbleau

اصلی و کشورهائی که سهمیه کمتر می‌پرداختند در گروه پائین‌تر و با سهمی کوچکتر در تصمیم گیری‌ها قرار گیرند.

نشست سران در فانتین‌بلو، با عظمت بسیار آغاز گردید. شروع این نشست موفقیت‌آمیز نبود. فرانسه به نمایندگی از اروپا، پیشنهاد نمود که تا قبل از شام، تنها به مشکل انگلیس رسیدگی شود، که رهبران دیگر چندان اهمیتی به آن ندادند. ازجمله کهل، بیشتر دربارهٔ سفرش به مسکو و مجارستان صحبت نمود و به این‌ترتیب نشان داد که از نظر او این مشکل مهمی نیست. برنارد اینگهام، مشاور خصوصی تاچر از جانب نخست‌وزیر سخن گفت و به کهل که به خبرنگاران گفته بود، انگلیس تمایلی به دوستی با آلمان ندارد، اعتراض نمود.

بعد از ۱۱ ساعت بحث، سران کشورها موفق به یافتن راه‌حلی برای مشکل انگلیس شدند. آن‌ها پیشنهاد نمودند که پس از مقایسه میزان پرداختی انگلیس به جامعه و کمک‌های جامعه به انگلیس، به میزان مابه‌التفاوت آن به انگلیس تخفیف داده شود که این رقم ٦٦ درصد از کل سهمیه تعیین‌شده برای انگلیس بود که تاچر با آن سرانجام موافقت نمود.

این بود نتیجهٔ نهائی مخاصمه تاچر، حال خوبتر یا بدتر، مطرح نبود. آنچه مطرح بود، درک علت و انگیزه خصومت‌ها است. از یک طرف مواضع اروپائیان قرار داشت که تصور می‌کردند تاچر حقیقتاً هم برنده و هم بازنده بوده. برنده ازین جهت که او توانست خواستهٔ خود را به کرسی بنشاند و بازنده

به‌خاطر از دست دادن دوستان اروپائی خود آن‌هم به دلیل همان یکدندگی و پافشاری توأم با رفتار توهین‌آمیز خود. نماینده انگلیس در بروکسل کریستوفر تاگندهات[۷]، با تأسف درین‌باره سئوال نمود که چرا بانو تاچر، به‌جای این رفتار توهین‌آمیز، درصدد برنیامد که به کشورهای دوست اروپائی خود ثابت کند به تعهدات خویش درین جامعه عمل خواهد نمود. چون در آن‌صورت، انگلیس می‌توانست درکنار فرانسه و آلمان و به‌عنوان سه کشور متحد و قدرتمند اروپا باقی بماند. این می‌باید هدف اصلی نخست‌وزیر می‌بود. مشابه این سئوال، در لندن نیز مطرح گردید. اما نظر دولت انگلیس و وزارت امور خارجه متفاوت بود. آن‌ها مطمئن بودند بدون پیروی از سبک غیر دیپلماتیک بانو تاچر، انگلیس هرگز موفق به دریافت تخفیف مورد نظر خود نمی‌شد. و همچنین از نظر آن‌ها، مراحل طی‌شده توسط نخست‌وزیر، مراحل منظم به‌منظور کسب اهدافی از پیش تعیین‌شده بود. وزارت خارجه، تصور می‌کرد که مارگارت، دارای تجربه کافی در زمینه مذاکرات و عقد قراردادهای ضروری است. مارگارت این اتهام را که انگلیس ضد اروپائیان است، رد نمود و بلافاصله پس از نشست فانتین‌بلو، دربارهٔ رفتار خود اظهار نمود «اکنون دیگر راه و وضعیت جهت تکمیل کالا و خدمات بازار مشترک مشخص شده است.» وزارت امور خارجه در گزارش خود به پارلمان انگلیس نوشت: در ماه نوامبر زمانی‌که

۷_ Christopher Tugendhat

بانو تاچر به پاریس رفته بود، تلاش‌های میتران را ستود و گام‌های سیاسی موفقی پیرامون عقد معاهده انگلیس و فرانسه برای ایجاد تونلی در زیر کانال سوئز برداشت. و همچنین دربن‌سفر نخست‌وزیر از یک‌سو نیز از اهداف اروپا صحبت نمود که همان اتحاد عظیم در بازار مشترک بود و همچنین اتحاد در راه مقاصدی چون رفع بیکاری و مشکلات اقتصادی اروپا.

برای مارگارت، مذاکرات و عقد قراردادی که جنبه مبارزه و برنده شدن در آن وجود نداشت، مفهومی نداشت. از نظر او سیاست خارجی وسیله و راهی برای حل مشکلات نهائی بود تا حل و فصل مشکلات در موقعیت‌ها و شرایط نامشخص فعلی. از نظر تاچر، اروپا به انگلیس مقروض بود و دین خود را با تخفیفی که برای انگلیس قائل شد، تا حدودی پرداخته بود. او معتقد بود که استراتژی انگلیس سبب شده که اروپا دربن‌باره درست فکر کند. مسئله بودجه جامعه اروپا، بزرگترین حادثه دورهٔ ریاست تاچر بود که حل شد، طی آن هزینه‌های اصلاح کشاورزی اروپا و انگلیس در بازار مشترک نیز حل گردید و همین سبب توسعه و پیشرفت بازار مشترک نیز گردید. این‌ها مسائل و مشکلاتی بودند که تنها با کمک انگلیس حل شدند و به‌علاوه خط مشی دول اروپائی نیز مشخص گردید. انگلیس همیشه آماده رویاروئی در راه اهداف خویش بود.

اما به‌موازات این رویدادها، سیاست دیگری نیز در جریان بود. یک نمونه نادر در عصر معاصر که ناشی از همان سبک و

سلوک خاص مارگارت بود. سبکی غیرمعمولی و غیر متعارف که سبب شهرت او به‌عنوان یک سیاستمدار سازش‌ناپذیر و دشمن شوروی گردید. تاچر در سال ۱۹۷۸ گفته بود «در بعضی موارد هنوز، قلم بر شمشیر پیروز است.» منظور او شوروی بود. مخالفت و ضدیت او با شوروی با بروز حوادثی شدت یافت. حوادثی مانند تهاجم نظامی روسیه به افغانستان. سیاست تاچر یک سیاست تدافعی به‌منظور درهم کوبیدن سیاست شوروی بود. همان سیاست تدافعی که از نظر او بسیار حائز اهمیت بود. او همیشه روس‌ها را دشمن می‌نامید و معتقد بود که نباید به آنها اعتماد نمود. این مخالفت او در تمامی سخنرانی‌های او به‌خوبی نشان داده می‌شد.

در اواخر سال ۱۹۸۳ و پس از انتخابات، مارگارت فرصت یافت تا با الکساندر سولژنیتسین[۸]، دربارهٔ سلاحهای مخرب که دنیای غرب را نیز همانند دنیای شرق وادار به سانسور مطبوعاتی نموده، بحث نماید. مارگارت در ژانویه ۱۹۸٤ و همینطور در تابستان دوبار درین‌مورد با شوروی وارد مذاکره شد. درواقع این اولین گام در راه برقراری روابط با شرق بود. یک سیاست محتاطانه و به‌دنبال مذاکرات بین لندن و واشنگتن که طراح اصلی آن فرانسیس پئیم بود. کوشش‌های او درین‌باره قبل از انتشار در مطبوعات به عرض نخست‌وزیر رسید و او را بسیار مشعوف نمود. اما به‌جای پئیم، از نتایج آن وزیر امور خارجه

۸ـ Alexander Solzhenitsyn

جدید سرفراز گردید. از این تاریخ بود که ایدهٔ گشایش روابط با شرق که یکی از دقیق‌ترین طرح‌های توسعه‌یافته سیاست خارجی انگلیس محسوب می‌شد رو به پیشرفت نمود. طبیعتاً، این موضوع برای تاچر بیش از وزارت خارجه اهمیت داشت. او پی برده بود که در این دنیای پرخطر، مهمترین مسئله همان تلاش در درک متقابل است. البته این نظر ریگان رئیس‌جمهور آمریکا نیز بود، هرچند که ریگان در گذشته شوروی را کانون چرکی جهان پیشرفته نامیده بود. و یکبار گفته بود که رهبران شوروی ارزش طرف مذاکره واقع شدن را ندارند، زیرا دروغگو و فریبکارند. ولی حال، زمان تغییر کرده و ورق برگشته بود و هر دو (آمریکا و شوروی) نسبت به مذاکره تمایل نشان می‌دادند.

ریگان به‌منظور کاهش خشم و فشار افکار عمومی آمریکائی‌ها، نطقی به‌منظور پیشنهاد همکاری سودمند در کاهش استفاده و ساخت سلاحهای اتمی ایراد نمود. همین سخنرانی بود که مارگارت را به‌فکر عملی نمودن ایده‌ای که از ۶ ماه پیش در ذهن او رسوخ نموده بود، انداخت. تاچر در عین‌حال از تغییر روش و دید ریگان شوکه نیز شده بود، ولی اظهار نمود که نهایتاً، سیاست‌ها و روش‌های ریگان مورد تائید اوست. این نتیجه‌گیری تاچر و ریگان همانند سایر موارد در آن زمان به‌عنوان یک عمل شرم‌آور و گستاخانه برآورد گردید. اما پس از مدتی، مارگارت به مجارستان سفر نمود. این اولین دیدار او از اروپای شرقی پس از انتخابات سال ۱۹۷۹ بود. او با شکل و هیئت یک حامی صلح

وارد مجارستان شد و ازو همچون یک قهرمان جنجال‌برانگیز استقبال به‌عمل آمد. او توانست افکار عمومی را کاملاً به خود جلب نماید. مجارستان باوجودیکه، شرقی‌ترین کشور اروپای شرقی است ولی خواهان توسعه روابط با انگلیس بود. او علاوه بر مردم عادی مجارستان، جامعه کمونیست آنرا نیز تحت‌تأثیر قرار داد. در بوداپست، هیچ سخنی از آخرین تصمیمات متحده در کنفرانس مادرید که به‌منظور حمایت از حقوق بشر تشکیل شده بود به‌میان نیاورده شد. آنچه درین دیدار اهمیت داشت، همان ادامهٔ روند تمدید کاهش سلاح‌های اتمی و جلوگیری از گسترش احساسات ضد دموکراتیک بود. ولی آیا تنها ادب و رعایت اصول دیپلماسی چنین سکوتی را ایجاب می‌کرد؟ در هرحال مارگارت می‌بایست چنین عمل می‌کرد چون حال جو عوض شده و او دیگر خواهان تغییر سیاست در روسیه یا همان توسعه روش‌های اروپائی در بلوک شرق نبود، بلکه خواهان برقراری یک روابط دوجانبه بود.

چیزی که می‌توان گفت این است که رهبران روسیه تاچر را تحت‌تأثیر قرار داده بودند. رهبرانی که به هیچ‌وجه به کشورهای دیگر سفر نکرده و دربارهٔ غرب تقریباً هیچ نمی‌دانستند اما باوجود این مشتاق برقراری روابط با غرب بودند. مارگارت در یک مصاحبه با یکی از مجلات گفت: «وقتی‌که در جائی می‌خوانید که آندروپف[۹]، تا به‌حال به هیچ کشور غیرکمونیستی

۹ـ Andropov

مسافرت نکرده، متوجه می‌شوید که این وحشتناک است چون آن‌ها حتی درک نمی‌کنند که ما حق داریم به زبان خودمان صحبت کنیم. آن‌ها به مفهوم واقعی آزادی آشنا نیستند و به‌همین دلیل از این، برداشت‌هائی غیرواقعی دارند. بنابراین شاید ما تا به‌حال توقع زیادی از آن‌ها داشته‌ایم. ما آن‌ها را درک نکردیم و تلاشی هم درین راه ننمودیم و به‌همین دلیل هم نتیجه‌ای در ایجاد روابط بهتر به آنها نگرفته‌ایم.»

در هرحال ملاقات با آندروپف و بعد جانشین او چرننکف[۱۰]، به‌دلیل کهولت و بیماری آن‌ها غیرممکن بود. اگر هم قراز بود ملاقاتی صورت گیرد می‌بایست با فردی جوان‌تر و شخصی که از طرز تفکری مشابه رهبران قبلی برخوردار نبوده و حقیقتاً خواهان برقراری روابط با دنیای غرب باشد انجام یابد. سرانجام این فرد جوان، این سیاستمدار جوان که دنیای غرب در جستجویش بود پای بر عرصه سیاست روسیه گذاشت. او میخائیل گورباچف[۱۱]، عضو شورای کارگران، تحت حمایت آندروپف و بسیار جوانتر از سایر اعضاء حزب بود. او متولد ۱۹۳۱ بود که از نظر مشاهده‌گران، هیچ شباهتی به دیگر رهبران شوروی نداشت. اما در وهلهٔ اول این تنها یک گمان بود. در دسامبر ۱۹۸۴، به دعوت بریتانیا، گورباچف به رهبری ۳۰ نفر نماینده زبده دیگر وارد لندن شد. این اولین دیدار از بریتانیا، توسط یک رهبر بزرگ شورای کارگران و مهمتر از همه اولین

۱۰_ Chernenkov ۱۱_ Mikhail Sergeyevich Gorbachev

دیدار گورباچف بود.

سه ماه بعد چرننکف، فوت نمود و گورباچف به جانشینی او انتخاب شد. او در طول مسافرتش تأثیر بسزائی در مارگارت و وزراء انگلیس از خود به‌جای گذارد. از نظر همه او فردی باهوش و شنونده‌ای خوب و آگاه از نحوه استفاده از قدرت و لذت بردن از آن بود. واکنش‌های او شخصی و گویای اعتماد به‌نفس وافر او بود. برای او تماشای مناظر باشکوه حومه لندن و سطح و نوع زندگی مردم و مقایسه آن با مسکو بسیار جالب بود. وزراء متوجه شدند که تنها وسیله مذاکرات و دادوستدهای او یک دفترچه کوچک یادداشت است که در مواقع ضروری مداوم به آن رجوع می‌کند. حتی وقتی سال‌های بعد، دوباره به لندن مسافرت نمود، باز هم همان دفترچه را به‌همراه داشت.

تأثیر او در مارگارت بسیار عمیق بود. مارگارت او را فردی یافت که حقیقتاً می‌شد با او به صحبت پرداخت خصوصاً دربارهٔ حقوق بشر و سلاح‌های مخرب. در پایان این ملاقات، مارگارت گفت: «من از آقای گورباچف بسیار خوشم آمده و ما متوجه شده‌ایم که می‌توانیم با هم کنار آئیم و دارای نقاط مشترک بسیاری هستیم. شوروی خواهان آن است که جنگ دیگری روی ندهد، بنابراین مصمم است که دربارهٔ سلاح‌های اتمی گفتگو نماید. آن‌ها متوجه اهمیت اعتماد دوجانبه شده‌اند و به این نتیجه رسیده‌ایم که همکاری در مسائل تجاری و فرهنگی امکان‌پذیر است.»

بعدها، بارها، مارگارت از تأثیر این ملاقات سخن راند. و گورباچف را یک کمونیست نمونه کاملاً متمایز از سایر کمونیست‌ها خواند. البته این یک احساس و تفاهم دوجانبه بود. چون گورباچف نیز، تشخیص داده بود که مارگارت واجد شخصیت بی‌نظیری است. او پس از رسیدن به مقام دبیرکلی حزب کمونیست در ۱۳ اکتبر ۱۹۸۵، پیام بسیار دوستانه‌ای از جانب خود و بانو گورباچف به‌مناسبت ٦۰ سالگی تولد مارگارت ارسال نمود. شاید این عمل او در ظاهر تنها یک ژست سیاسی می‌نمود اما حقیقت امر غیر ازین بود. چون تنها چند هفته قبل روابط بین لندن و مسکو درپی تقاضای پناهندگی یکی از مأموران رسمی مسکو به نام آلگ گوردیوسکی[۱۲]، که از رؤسای کا.گ.ب. نیز بود به سردی گرائیده بود. بعدها مشخص شد که او از سال ۱۹٦٦ یک جاسوس دوجانبه بوده، اما این موضوع نتوانست به احساس و روابط دوستانه میان مارگارت و گورباچف، خدشه‌ای وارد نماید. ملاقات ۱۹۸٤ ایندو در زمینه دگرگونی‌های دوره وزارت تاچر از اهمیتِ ویژه‌ای برخوردار بود. این ملاقات سرآغاز نهضتی بزرگ شمرده می‌شد. سرآغاز روابط میان شوروی و اروپا و تاچر درین میان نقش سخنگوی دو ابرقدرت را ایفاء نمود. ریگان از آن تحرک لازم در نظر گورباچف برخوردار نبود و به همین دلیل نیز گورباچف هیچ احساس همدردی با او نمی‌نمود. تاچر یک عامل مهم سیاسی در

۱۲_ Oleg Gordievsky

نزدیک ساختن آمریکا (ریگان) و شوروی (گورباچف) محسوب می‌شد. این نقشی مهم بود که به هیچ‌وجه نمی‌توان آن را نادیده گرفت.

در هرحال، اولین عمل جسورانه مارگارت در برقراری ارتباط بین ریگان و گورباچف با پیش‌بینی‌های نادرستی آغاز شد. گورباچف به هنگام دیدار از لندن طبق عادت بدون مقدمه به اصل موضوع پرداخته و بارها قاطعانه مخالفت شوروی را با طرح دفاع استراتژیکی ریگان مشهور به جنگ ستارگان تذکر داده بود. ریگان بدون هیچ گونه هشدار قبلی به متحدین خود و یا اعضاء کابینه، طرح SDI (جنگ ستارگان) را در مارس ۱۹۸۳ اعلام نمود. او معتقد بود که سیستم‌های لیزری و دیگر سلاح‌های فضائی، قابلیت کافی دفاعی در برابر حملات هسته‌ای را دارا می‌باشند. زمانیکه این سیستم دفاعی به‌منظور نابودی تمام موشک‌های هسته‌ای در لحظه کنده شدن از زمین کامل گردید، شوروی وحشت‌زده شد چون این امر، مسابقهٔ اجباری تسلیحاتی را درپی داشت. روس‌ها نمی‌توانستند نظاره‌گر ناامنی در فضا باشند. درین مورد گورباچف در طول ملاقاتش از لندن تأثیر خود را در رهبر انگلیس به‌جای گذارده بود. تا قبل از آن تاچر، کاملاً با طرح ریگان موافق بود. اما هیچ‌یک از دول اروپائی آن را چندان قابل توجه نیافته بودند چون از نظر آن‌ها این یک طرح عملی نبود و همچنین به طرز ناخوشایندی توازن حساس تسلیحاتی و سیستم دفاعی تمام اروپا را که ۴۰ سال به آن متکی بودند برهم

می‌زد.

تاچر به‌دنبال بحث و مذاکره و ملاقات با گورباچف، متوجه صحت برخی دیدگاه‌های گورباچف (شوروی) درین زمینه گردید. او در سخنرانی خود در چند هفته قبل بیان داشته بود که هیچ کشوری خواهان برتری دارا بودن سلاح‌های مخرب نیست. این همدردی او با گورباچف در واشنگتن با صدور اعلامیه پنتاگون دربارهٔ الویت ادامه طرح جنگ ستارگان مقارن گردید. گورباچف نیز متوجه تشابه بسیار نظرات و دیدگاه‌های خویش با مارگارت گردید. در میان این هیاهو، واشنگتن اعلام داشت دور تازه مذاکرات برای همکاری‌های دفاعی به‌منظور سرعت بخشیدن به جریان امور، شروع خواهد شد. به‌دنبال آن مارگارت در همان زمان که گورباچف در لندن بود، برای انجام مذاکراتی طولانی با واشنگتن، لندن را ترک نمود. اما طبق برنامه، او اول می‌باید برای مذاکره دربارهٔ هنگ کنگ به چین مسافرت می‌نمود.

در دورهٔ دوم صدارت تاچر، واشنگتن مانند سابق باز هم متحدی وفادار باقی مانده بود و به همین دلیل مارگارت، ازین مسافرت بسیار راضی و شادمان بود. وقتی من در ژانویه ۱۹۸۵ با ریگان مصاحبه نمودم، او مارگارت را یکی از افراد و شخصیت‌های مورد علاقه خود خواند که از صحبت با او لذت بسیار می‌برد. مهم این نبود که این چندمین مسافرت مارگارت به آمریکا است، آمریکائی‌ها از دیدن او خسته نمی‌شدند. جورج

شولتز[۱۳]، مارگارت را یک فرد ثابت‌قدم و رئیس هیئت‌مدیره، و زنی قدرتمند خواند، برنارد اینگهام قسم خورد که در سه بار مسافرت تاچر به آمریکا، به او پیشنهاد ریاست جمهوری آمریکا گردید. اینطور به‌نظر می‌رسید که کدورتی که درنتیجهٔ مسئله گرانادا، بوجود آمده بود به اندک زمانی مرتفع گردیده. اگر کمک‌های آمریکا نبود، انگلیس هرگز موفق به عقد قرارداد خرید Trident D.S یا همان سلاح‌های اتمی نمی‌شد. استقلال در مالکیت سلاح‌های اتمی، برای مارگارت و انگلیس اهمیت بسیار داشت، بویژه که ریگان با استفاده از قدرت و نفوذ خود آن‌ها را به قیمت تمام‌شده به انگلیس فروخت و حتی ریگان کمک نمود تا شکایت و دعوای خط هوائی بریتانیا با خط هوائی لیکر[۱۴]، در سال ۱۹۸۲ خاتمه پذیرد.

حال به‌روشنی جنگ ستارگان می‌توانست به‌منزلهٔ محکی دیگر از روابط دوستانه این دو رهبر باشد. مارگارت قبل از مسافرت به آمریکا به چین رفت. پیشنهاد او دربارهٔ سرنوشت هنگ‌کنگ یک پیشنهاد زیرکانه بود. طبق این پیشنهاد، هنگ‌کنگ، بعد از سال ۱۹۹۷ برای ۵۵ سال دیگر به‌صورت یک منطقه تجاری آزاد باقی می‌ماند. مارگارت در پایان مذاکراتش با رهبر چین با گستاخی و بدون خجالت گفت که رهبر چین تنگ هزیائو پینگ[۱۵]، او را زنی خوانده که معامله با او تقریباً غیرممکن است. اما به‌زودی و پس از گذشت مدتی با تغییر

۱۳_ George Shultz ۱۴_ Laker Air Way ۱۵_ Ting Hsiao-Ping

عقیده تدریجی چین دربارهٔ هنگ کنگ معلوم شد که نباید چندان به اجرای عملی قول و قرارهای انجام‌یافته دل خوش کرد.

در هنگام ورود تاچر به واشنگتن در ۲۲ دسامبر، اوضاع چندان امیدبخش نبود. مارگارت تصمیم داشت که کاملاً روشن سازد که هرچند که مخالف صف آرائی تجهیزات جنگ ستارگان برای مذاکرات بیشتر قدرت‌های بزرگ نیست، اما هرگز با تداوم تحقیقات درین زمینه نیز مخالفتی ندارد. در هرحال در بدو ورود به کمپ دیوید، او از بیان نظریاتی که از ملاقات او با گورباچف، رنگ گرفته بود کوتاهی ننمود. او درین سخنرانی یک ساعته با چنان حرارتی صحبت کرد که نظیر آن در رهبران دیگر دیده نشده بود. او ادعا نمود که اشتباه خواهد بود اگر جنگ ستارگان را یک امر قابل حصول نامید، چون به‌عنوان یک شیمی‌دان، از ابتدا به موفقیت آن امیدی نداشته است. از نظر یکی از آمریکائی‌های حاضر درین جلسه، این یک نمایش بزرگ از طرف تاچر بود.

دستاورد این جریان و آنچه که انگلیسی‌ها آنرا یک پیروزی دیپلماتیک نامیدند، همان قبول مارگارت در صحنه سیاست جهانی بود. انگلیس یک بیانیهٔ چهار ماده‌ای به شرح زیر تدوین نمود. در ماده اول، ذکر شده بود که، غرب در جستجوی نیروی هسته‌ای برتر نیست. در ماده دوم، تولید و تبدیل سیستم‌های وابسته به SDI ، می‌بایست موضوع اصلی مذاکرات قرار گیرند. در ماده سوم، هدف خلع سلاح ذکر گردید و در ماده چهارم،

ازینکه هیچ کدام ازین موضوعات نباید در مذاکرات کنترل سلاح‌های هسته‌ای مانعی ایجاد نماید تأکید شده بود.

مذاکرات کمپ دیوید، به‌عنوان زمینه اصلی بحث جنگ ستارگان بین متحدین شناخته شد. هرچند که یاران تاچر آنرا پیروزی انگلیس و اروپا نامیدند. به‌گفتهٔ یکی از مقامات آمریکائی، وظیفه رئیس‌جمهور معمولاً مخالفت با از هم پاشیدگی اوضاع و تفرقه است، هرچند که ریگان درین‌باره مهارت چندانی از خود نشان نداد و در تصمیم‌گیری‌ها نیازمند کمک بود که در کمپ دیوید این کمک از طرف تاچر به او ارائه شد. مارگارت توانست سیاستی به آمریکا تحمیل نماید که قبل از آن زمان، سیاست مورد نظر واشنگتن نبود. پنتاگون، مخالف ایجاد هر نوع محدودیت در استراتژی SDI بود. هدف مارگارت جلوگیری از بروز هر نوع عدم توازن میان مسائل مطروحه و رئوس مذاکرات با گورباچف بود و در آن هنگام چنین به‌نظر می‌رسید که اختلاف نظر میان لندن و واشنگتن بسیار است. مارگارت درین‌باره قبل از ترک واشنگتن به خبرنگاران گفت «به رئیس‌جمهور گفتم که برای آقای گورباچف روشن ساختم که چیزی که بتواند بین آمریکا و انگلیس دربارهٔ این موضوع جدائی بیافکند وجود ندارد.»

درحقیقت از آن به‌بعد کشورهای اروپای غربی به‌ویژه آلمان و فرانسه امید خود را برای خاتمه جنگ ستارگان متوجه انگلیس نمودند. چون استحکام روابط مارگارت و ریگان

می‌توانست به‌عنوان اهرم نفوذی در انصراف واشنگتن عمل نماید. مارگارت به‌منظور اجرای چهار ماده بیانیه پیشنهادی خویش، تلاش بسیاری را شروع نمود. پس از آن در فوریه ۱۹۸۵، برای شرکت در نشست سران بار دیگر به واشنگتن سفر نمود. از استقبال گرمی که ازو به‌عمل آمد اینطور به‌نظر می‌رسید که تلاش‌های او بی‌ثمر نبوده است. در مورد جلوگیری از گسترش سلاح‌های اتمی، به مجلس آمریکا گفت، «لازم است اطمینان دهیم که قدرت ما کمتر از اتحاد شوروی درین زمینه نیست و به همین دلیل هم من از تصمیم رئیس‌جمهور شما در ادامهٔ تحقیقات دفاعی بر علیه سلاح‌های هسته‌ای بالستیک[۱۶]، حمایت می‌کنم.»

پس ازین سخنرانی، ریگان در مهمانی که در سفارت انگلیس به مناسبت ۲۰۰ سال استقلال آمریکا و روابط دیپلماسی با انگلیس برپا شده بود حضور یافت. شنیده شد که مارگارت به ریگان گفت «شما یک رئیس‌جمهور عالی هستید» و ریگان در جواب گفت «سبک رهبری شما برای ما الهام‌بخش بوده».

صحبت‌ها و نظریات گورباچف، راهی جدید در زندگی سیاسی بین‌المللی مارگارت گشود. او متوجه ارزش روابط شخصی که در هر کجا می‌تواند شکل یابد گردید. مسافرت به دور دنیا که در مدت ٦ روز در دسامبر ۱۹۸٤ انجام یافت، خاطره‌ای فراموش‌نشدنی در ذهن مارگارت به‌جای گذارد. به‌طوری که او

۱٦ــBallistic

دربن‌باره گفت «دنیا بسیار بزرگ است و تنها صلح می‌تواند ابعاد این جهان را کوچکتر و انسان‌ها را به‌هم، نزدیک‌تر سازد.»

۱۸ـ خیانت روشنفکران

در عرض یک هفته، هنگامی‌که رهبر انگلیس، مشغول بررسی مسائل بین‌المللی بود نام او جزو شخصیت‌های مشهور جهان دانشگاه آکسفورد، از طرف شورای هفتگی دانشگاه برای دریافت دکترای افتخاری اعلام شد. چهار تن ازین انتخاب‌شدگان، اعضاء برجسته آکادمی و یک خواننده و دو نفر سیاستمدار، یکی رئیس‌جمهور ایتالیا و دیگری مارگارت بودند.

مارگارت تقریباً پس از ۶ سال رهبری حزب و نخست‌وزیری موفق به کسب این افتخار گردید، درحالیکه رهبران متقدم همچون مکمیلان، هئیث و ویلسون در عرض یکسال صدارت به این افتخار نائل گشتند. حتی داگلاس هم و ایدن[۱]، قبل از رسیدن به صدارت توانسته بودند به این افتخار دست یابند. مارگارت تاچر نیز مانند دیگران، فارغ‌التحصیل آکسفورد بود. او از سال اول خود را شایسته دریافت آن

۱ـ Eden

می‌دانست، اما تلاش او در بازگشائی دانشگاه آزاد شبانه با وجود مخالفت‌های کابینه و قطع شیر دانش‌آموزان مدارس در زمان تصدی وزارت علوم، یکی از علل اصلی تأخیر این انتخاب بوده. قبلاً دوبار در بین سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۳، شورای هفتگی دانشگاه درصدد اهدای این دکتری به مارگارت برآمد اما هر بار به دلیل مخالفت اعضاء عملی نشد. البته سکوت و واکنش‌های مارگارت نیز ازجمله عوامل بازدارنده دیگر بودند. اما همهٔ اینها در مقایسه با هیاهو و مخالفت‌های پس از اعلام این انتخاب از طرف فرهنگیان و روشنفکران هیچ بود.

این اعلام، منجر به بروز احساسات شدیدی در اکسفورد نیز گردید. در طول ژانویه، این مخالفت به یک مخالفت در سطح ملی آن‌هم به دلیل انتشار مقالاتی از طرف مطبوعات حامی رهبر، تبدیل گردید. گروه محافظه‌کاران آکسفورد، که همواره از منتقدان نخست‌وزیر محسوب می‌شدند از رئیس دانشگاه درخواست تجدید نظر نمودند. لرد گودمن[۲]، رئیس کالج دانشگاه آکسفورد درین‌باره نوشت: اگر اعطای این درجه افتخاری به نخست‌وزیر با استنباط سیاسی ارزیابی گردد یک اشتباه است. پس از جنجال‌ها، مارگارت با وقار تمام جواب داد «اگر این افراد خواهان بازپس‌گیری این دکتری افتخاری هستند، در آن‌صورت من آخرین نفر خواهم بود که آرزوی دریافت آنرا داشته باشم.» این جمله او از نظر مشاهده‌گران بیشتر نشانگر

۲ـ Lord Goodman

تحقیر تصور نمودند تا رنجش او.

به‌راستی علت این‌همه هیاهو چه بوده؟ از یک جهت، دفاع از اعطای این دکتری افتخاری به دانشمندان بود. علت دیگر، همان اقدامات تاچر در کاهش بورس تحصیلی و شهریه‌های آن. چون از نظر مخالفان، این اقدامات، به‌دنیای تحقیقات علمی لطمه بسیار وارد نموده بود. او با دو دوره پیروزی در انتخابات و امکان پیروزی در دورهٔ سوم، حقیقتاً یک برنده بود. او حتی در مبارزات اقتصادی و بهبود بخشیدن به وضع اقتصادی انگلیس نیز موفق بوده. اما او همان رهبری که به ارتباط داشتن همکاری با روشنفکران و روشنفکر بودن افتخار می‌کرد، در این‌جا با مخالفت روشنفکران مواجه گردید.

در گذشته در دهه ۳۰ معمولاً یک سازش سطحی بین روشنفکران و سیاستمداران در مقایسه با ضد جمهوری‌خواهان وجود داشت. اما در دهه‌های بعدی تحولی دریـن‌مورد آغاز شد که از سال ۱۹۶۰ کاملاً دگرگونی ایجاد گردید. با نگاهی به گذشته‌های دور، تسلط نظریه لیبرال‌ها و محافظه‌کاران بر روشنفکران و سپس از پائیز سال ۱۹۷۰ به تسلط لیبرال‌ها به‌وضوح درمی‌یابیم. اما روش و سبک مارگارت تاچر با سبک‌های مرسوم گذشته متفاوت بود و این خود معمائی است که چگونه او توانسته بود بیش از هر رهبر دیگری از روشنفکران به‌طرزی جالب و به نفع سیاست خود استفاده نماید.

مارگارت از شروع صدارت خود، نیاز به هماهنگی میان

سیاست و فلسفه زندگی را احساس نموده بود. او در دوران دانشجوئی کتابی از هئیک[۳]، به نام «جاده‌ای به بردگی» را مرور نموده بود و وقتی ازو دربارهٔ بهترین کتابی که خوانده سئوال شد بلافاصله پاسخ داد «زمان پیروزی» از هربرت آگار[۴]، نویسندهٔ آمریکائی این کتاب دربارهٔ ورود آمریکا به جنگ جهانی دوم در اوج پیروزی هیتلر بود. از نظر آگار، پیروزی اخلاقی مهم‌تر از پیروزی در جنگ است. او عقیده داشت، انسان باید ابتداء با نفس اماره خویش بجنگد و پس از آن به جنگ دشمن بیرونی خود رود. جزئیات این کتاب و کتاب هئیگ بعدها به نام اصول تاچریسم شناخته شدند. درک علل تأثیر نظریه آگار، در مارگارت جوان در آن زمان، که در جستجوی یک ایدئولوژی قابل قبول بود، زیاد مشکل نیست. وقتی مارگارت به رهبری حزب برگزیده شد، تأثیر عقاید آگار، هئیگ و دیگر متفکران در او در کلام او و در تفکر او به‌روشنی دیده می‌شد. هدف مارگارت از جستجوی یک ایدئولوژی قابل قبول، پیوند سیاستمداران با روشنفکران بود. موضوعی که برای او از اهمیت بسیار برخوردار بود.

از دید او، روشنفکران، هم آموزگار و هم واسطه و نمایندگان او در اقتصاد و امور خارجی بودند. روشنفکرانی همانند آلن والترز[۵]، رایزن خصوصی اقتصادی و جان اسپارو[۶]، سرپرست

۳ـ Hayek ۴ـ Herbert Agar
۵ـ Alan Walters ۶ـ John Sparrow

واحد سیاسی و گوردن پپر[۷]، متخصص امور مالی و رایزن امور خارجی و هاگ توماس[۸]، مورخ مشهور و بسیاری دیگر از روشنفکران در لندن، همگی با او همکاری نزدیک داشتند. و این همکاری‌ها، نقش مهمی در اشتهار و پیروزی او در جهان سیاست داشت. در طول ۱۰ سال مدیریت و رهبری تاچر، ۶ تن از گروه روشنفکران محافظه‌کار به مجلس اعیان راه یافتند. اما سرانجام با تمام این تلاش‌ها، جنجال و هیاهوئی که پس از اعطای دکتری افتخاری به مارگارت برپا شد، نشان داد که او در جلب قلوب ملت و بمویژه این گروه خاص آن‌چنان که باید موفق نبوده است.

از نظر تحلیل گران، مارگارت چه از نظر فطرت و چه آموزشی و اکتسابی یک روشنفکر، متفکر و محقق واقعی نبود. نیروی فکری او برای قیاس مشکلات کافی نبود بلکه تنها برای یافتن راه‌حل مناسب بود. او در مورد آنچه که به روشنفکران مربوط می‌شد، ناشکیبا بود. یکی از دلایل عدم اعتماد او به وزارت امورخارجه، رایج بودن بکارگیری زبان فرانسه بود. او معتقد بود که زبان انگلیسی بماندازهٔ کافی غنی است و نیازی به استفاده از زبان دیگر نیست. البته نمی‌شود گفت که او با روشنفکران فرسنگ‌ها فاصله داشت. او به شعر و ادبیات علاقه بسیار داشت. هرچند سلیقهٔ مکمیلان را نداشت، اما به‌گفتهٔ یکی از همکاران نزدیک، از همهٔ افرادی که او می‌شناخته بیشتر شعر می‌دانست.

۷_ Gorden Pepper ۸_ Hugh Thomas

مارگارت به نقل اشعار تکان‌دهنده در گفتگوها عادت داشت. اما دانش او به همان آموخته‌های دانشگاه محدود مانده بود.

اگر نتوان او را یک روشنفکر شمرد ولی در مجموع هوشمند بود. به‌ویژه هوش خود را در حل مشکلات بکار می‌برد و هرچه مشکلات پیچیده‌تر بود از حل آن لذت بیشتری می‌برد. شاید در امور سیاسی از باهوش‌ترین افراد نبوده باشد ولی بدون شک از کنجکاوی روشنفکرانه لازم در این زمینه برخوردار بود و حقیقتاً در مباحثات روشنفکرانه بسیار ماهر بود. اما ظاهراً هیچ‌یک ازین مزایا برای دریافت دکتری افتخاری دانشگاه آکسفورد از دید روشنفکران، هنرمندان و غیره کافی نبود. علت اصلی مخالفت تمام این گروه‌ها، سلوک و رفتار جسورانه و بی‌پروای او بود.

کمی قبل از انتخابات ۱۹۸۲، پرسابقه‌ترین مشاور خصوصی مارگارت با لحن خشمناک گفت که امیدوار است نخست‌وزیر مجدداً انتخاب شود تا به این استهزاءکنندگان نشان دهد که حقیقتاً «یکی از ما» است نه «از آنها». از نظر مارگارت این منتقدان و استهزاءکنندگان، افرادی ضد تجارب و ضد اخلاق و حتی ضد انگلستان بودند. بنابراین او نیز در تحلیل نهائی به یک عامل طبقاتی معتقد است. البته می‌توان گفت که تحلیل‌های او مجموعه‌ای از احساسات غریزی که منشاء آن تفکرات شخصی و ایده‌آلیستی او از ظواهری است که دور او حلقه زده‌اند. مارگارت شدیداً از ثروتمندانی که ثروت خود را از طریق ارث به‌دست آورده‌اند متنفر است، مبارزه‌طلبی او مستقیماً متوجه این گروه بوده

است. گرچه او همیشه گفته که اگر ازو سئوال شود در مبارزات داخلی جانب کدام جبهه را خواهد گرفت، جواب خواهد داد که او یک شوالیه و سواره‌نظام است. اما درحقیقت همیشه آرزو داشته که او را یک اصلاح طلب بنامند.

از آغاز کار آشکار بود که مارگارت این گروه از روشنفکران را به محاکمه نمی‌کشد، بلکه به مبارزه می‌طلبد و علت بیزاری آن‌ها از مارگارت نیز همان ندیده گرفتن رسوم کهن و سنتی انگلستان در حل و فصل مشکلات است. قبل از صدارت مارگارت، مشکلات حکومتی توسط انجمن‌ها که در رأس آن‌ها مأموران عالی‌رتبه به‌ویژه مأموران سلطنتی قرار داشتند، حل می‌گشت. اما مارگارت، موفق شد، رفته‌رفته از آن اجتناب جوید و همین عمل او سبب کاهش قدرت این مأموران شد که اکثر آنان را روشنفکران تشکیل می‌دادند و این یک امتیاز منفی از طرف آن‌ها برای مارگارت بود. مارگارت گرچه یک هنردوست بود ولی میل چندانی به حمایت و کمک مالی دولت به مراکز هنری دولتی و عمومی نداشت. درمقابل او مشوق مراکز فرهنگی و هنری خصوصی بود.

درخلال یک دهه صدارت، نهادهای هنری مانند اپرای سلطنتی و تئاتر ملی با دشواری بسیار در اخذ بودجه مورد نظر از دولت مواجه بودند. هر موضوعی که مربوط به بودجه دولتی می‌شد از نظر مارگارت، ضرر محسوب می‌شد و این طرز تلقی درنهایت سبب بیگانگی و فاصله میان سیاستمداران محافظه‌کار و

روشنفکران و هنرمندان گردید. از نظر این گروه، نبرد تا دستیابی به یک اعتماد یا تلافی دوجانبه می‌باید ادامه می‌یافت. سال‌های خدمت تاچر با کاهش بودجه در آموزش و پرورش شروع شد و ادامه یافت. در سال ۱۹۸۱ به دانشگاه‌ها یک ماه مهلت داده شد تا طرحی برای ۱۸ درصد کاهش بودجه در سه سال آینده تهیه نمایند و به این ترتیب ۳۰۰۰ پست حذف گردید. در انتخابات ۱۹۸۳، حزب محافظه‌کار قول داد که دیگر هیچ کسر بودجه‌ای وجود نخواهد داشت ولی قبل از اینکه آکسفورد بتواند کاهش بودجه قبلی را جبران نماید باز هم با دو درصد کاهش بیشتر مواجه شد. درنتیجه حوزه‌های تحقیقاتی و علمی به‌علت خست و مخالفت تاچر، دچار محدودیت‌های شدید مالی گردیدند.

مشکل تنها کاهش بودجه نبود بلکه، رفتار مجلس هم مورد سئوال بود. چون این موضوع سبب شده بود که از ارزش فعالیت‌های دانشمندان کاسته شود. درمقابل در سال ۱۹۸۵، بهبود تدریجی وضعیت اقتصادی، افزایش بودجه مؤسسات علمی تا سال ۱۹۹۰ را نوید داد. اما با تمام این‌ها، آزادی تحقیقات علمی مؤسسات و آموزشگاه‌ها با کنترل مستقیم دولت محدود گردید. مشکل دیگر انتخاب افراد مناسب در پست‌های دانشگاهی از طرف مارگارت بود. مارگارت در یک مصاحبه تلویزیونی در سال ۱۹۸۴ پرسیده بود که چرا، «بیشتر مردم وارد تجارت می‌شوند و علاقهٔ چندانی به ورود به دانشگاه ندارند. اما در مقابل مراکز تجاری از تحصیل کرده‌های دانشگاهی استفاده می‌کنند؟

جواب روشن است، چون مدرک تحصیلی تنها زمانی ارزش و علت وجودی می‌یابد که بتوان با آن مشاغل مناسب در بخش‌های خصوصی را تصدی نمود.»

در جهان آکادمیک، رسم بر این است که مهره‌ها، یا همان مقامات دانشگاهی در خلال سال‌ها، جابه‌جا شده و گروه‌های جوانتر روشنفکر با ایده‌های جدیدتر، جانشین گروه‌های قبلی گردند. درک خواسته‌های این گروه‌های جوان برای سیاستمداران دشوار است. در صورت تطبیق حدود و نفوذ سیاست با عقاید روشنفکران، آنگاه باید نگاه‌ها متوجه افزایش تعداد روشنفکران سیاستمدار و راست‌گرای شود که آمادهٔ تحقیقات علمی هستند. دانشمندان و پژوهشگران عموماً خواهان عدم دخالت دولت و سیاست در امور آکادمیک می‌باشند و این از اهم دلایل مخالفت مؤسسات علمی یا خیانت روشنفکران به بانو تاچر بوده. از نظر مارگارت این خیانت از طرف گروه کوچکی از روشنفکران صورت گرفته بود نه تمامی آن‌ها. اما متأسفانه همین گروه کوچک در تمام بخش‌های خصوصی و دولتی مشغول به‌کار هستند. اصول محافظه‌کاری، هرگز تظاهر به روشنفکری نکرده و خود را حامی مذهب نخوانده بود. پیروان مکتب هئیک، خود را محافظه‌کار ننامیدند، بلکه خود را تنها آزادی‌خواهان معرفی نمودند. همان گروه مورد علاقه تاچر، همان ایدئولوژی مارگارت، همان ایدئولوژی که از نظر فرهنگی محدود بود.

در پایان سال ۱۹۸۵، واقعه‌ای رخ داد که گویای آن بود

که پایان کار تاچر نزدیک است، و آن عبارت بود از برخورد اصول محافظه‌کارانه و روشنفکرانه قدیمی. حتی در اوج خوش‌بینی، حزب محافظه‌کار نمی‌توانست مدعی شود که در میان اساتید دانشگاه‌ها، آراء موافقی کسب خواهد نمود. اما کلیساها متفاوت بودند. گرچه از زمانی که کلیساها در انگلیس، اعضاء حزب محافظه‌کار نامیده می‌شدند، بسیار گذشته بود، معذالک انتظارات به قوت خود باقی بود. همان انتظارات و باورهائی که در زمان مارگارت تحت فشار بسیار قرار گرفت.

اوایل دسامبر، گزارشی تحت عنوان «سرنوشت شهر»[۹] با حمایت اسقف اعظم کانتربری[۱۰]، دکتر رابرت رانسی[۱۱]، تهیه و انتشار یافت. دو سال پیش از آن دکتر رانسی، کمیسیونی مرکب از اعضاء کلیسا و مردم عادی تشکیل داده بود که مأموریت آن بررسی شرایط زندگی در حومه شهرها در انگلیس و ارائه روش‌هائی جهت کمک به بهبود شرایط زیست این حومه‌نشینان بود. در نیمی از این گزارش، از مقامات کلیسا و نحوهٔ زندگی غیرملموس آن‌ها انتقاد شده و پیشنهاد گردیده بود که صندوق‌های جمع‌آوری اعانه از خادمین کلیساها ایجاد گردد. در نیم دیگر گزارش اقدامات دولت مورد حمله قرار گرفته بود.

بررسی‌کنندگان و تنظیم‌کنندگان این گزارش و دکتر رانسی، بر این عقیده بودند که مشکل اصلی توجه بسیار به فرد و آزادی‌های فردی است که موجب نادیده گرفته شدن تعهدات

۹_ The Fail of City ۱۰_ Conterbury ۱۱_ Robert Runcie

اجتماعی گردیده است. این گزارش بلافاصله، جنجالی سیاسی برانگیخت و سخنگوی دولت آنرا احساسات مارکسیستی بی‌ارزش نامید و اعضاء هیئت بررسی را، مزدوران حزب کارگر خواند. اعضاء حزب محافظه‌کار به‌اتفاق درصدد اعتراض بیشتر برآمدند. دکتر رانسی این اعتراضات را بی‌اساس نامید و مارگارت بعد از مرور آن گفت، درین گزارش هیچ گونه توصیه‌ای در جهت بهبود وضع افراد و خانواده‌هائی که مورد بررسی قرار گرفته‌اند نیافته و کلیساها باید درین راستا مردم را ارشاد نمایند نه اینکه ندیده بگیرند. دکتر دیوید جنکینز[۱۲]، اسقف دورهم[۱۳]، دولت را متهم به بی‌توجهی به فقر و بیکاری کرد و اضافه نمود که بیکار شدن معدنچیان خود مبین این بی‌توجهی است. اسقف‌های دیگر هم در این اعتراض همداستان شدند.

این موضوع بیش از گذشته سبب نارضایتی مارگارت و حزب محافظه‌کار گردید. مارگارت بیش از پیش کسوتان خود به مذهب اندیشیده بود و حداقل در پیروی از مذهب در روابط با اخلاق و حسن سلوک پای‌بند بود. اما شدیداً مخالف جاه‌طلبی‌های اسقف‌ها بود. مارگارت به آزادی اجتماعی احترام می‌گذاشت و درین‌باره به دوستش گفت که آزادی اجتماعی از دولت ریشه نمی‌گیرد بلکه از حقوق و آزادی فردی سرچشمه می‌گیرد چون آزادی فردی عامل اصلی پیوستگی دنیای خاکی با دنیای آخرت است.

۱۲_ David Jenkins ۱۳_ Durham

بدون شک این یک باور صحیح و معتبر است. مارگارت همیشه‌به‌کارکنانش توصیه می‌نمود که کتب مذهبی را مطالعه کنند. وقتی ازو در سال ۱۹۸۳ پرسیدم که در حال حاضر مشغول مطالعه کدام کتاب هست؟ جواب داد، برای چندمین‌بار کتاب ده فرمان را مطالعه می‌کند. او معتقد بود که با خواندن این نوع کتب می‌تواند آن احساسی را که درنهایت به سیاست ختم شود حس کرد. سیاستی که از مذهب سرچشمه می‌گیرد. چیزی که سیاستمداران آنرا گم کرده‌اند و آن چیزی نیست جز اصول ساده اخلاقی و اجتماعی.

مارگارت در طول صدارت خویش دوبار در انتخاب دو اسقف دخالت مستقیم نمود. یکی در سال ۱۹۸۱، در مورد انتخاب اسقف لندن و دیگری انتخاب اسقف بیرمنگام، زیرا احساس کرده بود اسقف‌های قبلی با حزب کارگر احساس همدردی می‌کنند. هرچند که مارگارت به کلیسا احترام می‌گذاشت ولی نیازی به اتکاء نمودن به آن را در خود نمی‌دید.

زمانی‌که او در سال ۱۹۷۹ به رهبری حزب انتخاب گردید، ۲۰ درصد از رأی‌دهندگان را یهودیان تشکیل دادند. او زمان لزوم نزدیکی بیشتر یهودیان با محافظه‌کاران و دولت را حس کرده بود. مضافاً بر اینکه به اصول اخلاقی این مذهب مانند ارج نهادن به باورهای شخصی، جاه‌طلبی درنتیجه تلاش و پشتکار، احترام به خود و احترام به قانون اعتقاد داشت و ارج می‌نهاد. در دولت او بعدها یهودیان چندی به چشم می‌خوردند. یکی از

یهودیانی که مارگارت برای عقاید آنها ارزش بسیار قائل بود، لرد جکوبوویتز[۱۴]، بود که برای اولین‌بار با او در سال ۱۹۶۷ در زمان تصدی پست وزارت علوم و آموزش و پرورش آشنا شده بود. تأثیر عقاید جکوبوویتز، در عقاید و باورهای مارگارت کاملاً مشهود است، ازجمله تولید شغل که مهمترین هدف سیاسی مارگارت بود. به‌نظر جکوبوویتز، حتی اشتغال در مشاغل پست و پائین هم بهتر از بیکاری و اتکاء به دولت است و یا تقویت حس جاه‌طلبی در سایه تلاش سخت و دستیابی به ثروت درنتیجه لیاقت فردی. او مصر بود که سیاهان مقیم انگلیس باید از تجربهٔ یهودیان در ایالات متحده درس عبرت بگیرند و تلاش نمایند با تحصیل و کار و کوشش زندگی بهتری برای خود فراهم نمایند. تعصبات را کنار گذاشته، به قانون و پلیس احترام گذارند و تشخیص دهند که تأمین و حفظ منافع یک اقلیت تنها در چهارچوب قانون میسر است. یهودیان هرگز خواستار این نبوده‌اند که فرهنگی جدا از فرهنگ حاکم بر کشور میزبان ایجاد نمایند و یا به کمک مالی دولت نیز متکی شوند.

انتقادات او از گزارش دکتر رانسی و حزب کارگر، رهبران مذهبی انگلیس را در بهت فرو برد. این دو شیوهٔ فکری، متناقض به‌نظر می‌رسند. هر دو طرف در مورد الویت‌های سیاسی حتی در مورد مفهوم زندگی بر باورهای خویش مصر هستند. دو روحانی که هر دو خود را از متنفذین محافظه‌کار می‌خوانند. اکثر اسقف‌ها

۱۴ـ Lord Jacobovits

حتی در قرن بیستم هنوز پیرو روش مسیحیت کهن هستند. مارگارت درپی یافتن مذهبی بود که بتواند خود را هرچه بیشتر به سیاست و سیاست را به مفهوم والای زندگی ربط دهد. در ماه مه ۱۹۸۸، در یک سخنرانی مارگارت با ذکر مثال‌هائی از انجیل به‌تفصیل در ارتباط لاینفک مسیحیت و کار و تلاش و درآمد شخصی سخن گفت و مسئولیت کلیساها را در این رابطه گوشزد نمود. او اظهار داشت: «ما چگونه می‌توانیم برای آینده سرمایه‌گذاری کنیم و یا از هنرمندان، صنعتگران و روشنفکران حمایت به‌عمل آوریم درحالیکه خود در استفاده از هوش و استعداد بالقوه خود کوتاهی می‌کنیم.» یکی از روحانیون حاضر در محل، نه‌تنها عقیده او را رد نمود بلکه آنرا شرم‌آور و بی‌ارزش نامید.

این رهبران روحانی، همانند روشنفکران، قصرها و منابر خود را بیرون از محدودهٔ خود برپا کرده بودند. دولت متوجه شد که این گروه‌ها چندان قابل اعتماد نیستند و بدون آن‌ها راحت‌تر می‌تواند به وظایف خویش عمل نماید. رهبر و دولت تحت حمایت قانون و به‌اتکاء قدرت خویش می‌توانستند، این دو گروه را ندیده بگیرند. بویژه که رهبر به هیچ‌وجه حاضر به تغییر عقاید و باورهای خود نبود.

۱۹ـ هر حقیقتی گفتنی نیست

گرچه مارگارت بیش از هم‌کسوتان پیشین خود به ایده‌ها و عقاید اهمیت می‌داد، اما رهبری سیاسی چیزی بیش از تفکر است. رهبری سیاسی در کل عبارت از دارا بودن استعدادهای ذاتی و اکتسابی که می‌توان آن را همان مهارت‌های تکنیکی خواند که دو گروه هستند، ۱ـ مهارت در متقاعد ساختن دیگران با کمک قدرت بیان و نفوذ کلام، ۲ـ مهارت در پیش‌بینی‌های ضروری برای اتخاذ تصمیم‌گیری‌های مورد نیاز در مدیریت و مارگارت، مهارت لازم در هر دو این زمینه‌ها را دارا بود.

در اوایل سال ۱۹۸۶، بیگانگی او در مدیریت سیاسی سبب پی‌آمدهای بحرانی گردید. یک سری اشتباهات که سبب بروز شک و شبهه در دیگران گردید. و او برای رفع این شبهه ناچار به استخدام یک دستیار فریبکار و زرنگ گردید. این خود یک قابلیت در رهبری است. درین‌سال اینطور به‌نظر می‌رسید که از توانائی و مهارت ذاتی او در سخنوری و نفوذش در مجلس کاسته

شده، اما پس از سه دوره موفقیت در انتخابات و مبارزه با مشکلات، توانائی و اعتماد به‌نفس لازم را به‌دست آورده بود. او بیش از ادوارد هئیث، توانسته بود با قلم و شیوهٔ سخنوری خویش، محافظه‌کاران و ملت انگلیس را تحریک و هدایت نماید و حال که این شک در مهارت رهبری او سبب کاهش محبوبیت او چه در مجلس و چه در خارج از آن شده بود، می‌بایست اقدامی مفید نماید و به هیچ‌وجه صلاح نبود که موضع بی‌طرفی اتخاذ نماید. هرچند که سخنرانی‌های او هیچ وقت از آن نیروی سیاسی ضروری برخوردار نبود ولی با چنان حرارت و شوقی همراه بود که به‌اندازهٔ کافی در شنوندگان تأثیر می‌گذاشت. علت دیگر همان وسواس و دقت بسیار او در تهیه متون سخنرانی بود، بویژه در سخنرانی‌هائی که به مطبوعات و رسانه‌های گروهی مربوط می‌شد. او از گروه تبلیغاتی ساعتچی و گوردن ریس[۱]، و تیم‌بیل[۲]، در سال‌های اولیه صدارت استفاده نموده بود. تیم‌بیل، درین‌مورد اظهار نموده بود که برای او بسیار آسان‌تر و راحت‌تر بود که با یک زن کار کند، چون با استفاده از آرایش می‌تواند توجه را از بنیاد شخصی منحرف سازد.

مکس اتکینسن[۳]، که تکنیک‌های مورد استفاده در سخنرانی‌های سیاسی تاچر را بررسی نموده درین‌باره نوشت که تاچر از کلاس‌های خصوصی تدریس سخنوری استفاده نمود و درین راه در تغییر تن صدا بسیار موفق هم بوده. هرچند که

۱_ Gorden Reece ۲_ Timbel ۳_ Max Atkinson

هیچ کدام ازین تلاش‌ها آن جاذبه و گیرائی لازم را به آهنگ صدای او نیفزود، چون مارگارت ذاتاً دارای صدای تیز و دلخراش و یک‌نواختی بوده ولی مکس موفقیت او را ستوده است. مارگارت با تلاش بسیار و مطالعه جدی توانست به یک مجری ماهر تبدیل گردد. او به نقطه‌ضعف‌های خود آگاه بود و درنتیجه در حد توانائیش توانست آنها را کاهش دهد. این نیز نشانهٔ دیگری از جاه‌طلبی او بود. او ریگان را به دلیل توانائیش در تفهیم خواسته‌هایش تحسین می‌کرد. تاچر یک رقیب بود و از رقابت لذت می‌برد. او در رقابت با سیاستمداران مذکر و پیروزی بر آنان از هیچ تلاشی فروگذار نکرد. تلاشی در راه شکوفائی استعدادهای ذاتی و اصلاح شخصیت خویش. همان خصوصیاتی که یک رهبر باید دارا باشد. او نیز مانند پیش‌کسوتان خود تلاش نمود از حداقل، حداکثر استفاده را به‌عمل آورد. نقش ماکیاولی به درک او نزدیک‌تر بود. او آرزو داشت به‌عنوان یک رهبر بزرگ شناخته شود و درین راه از روش خاص و متفاوتی پیروی نمود که علاوه بر پیروزی برای او شکست نیز به ارمغان آورد. برخی ازین تفاوت‌ها سازمان یافته بودند. به‌عنوان مثال، دفعات ملاقات او با اعضاء کابینه به‌مراتب کمتر از پیش‌کسوتان او بود. بندرت پیش می‌آمد که در هفته بیش از یکبار جلسه‌ای تشکیل گردد. در زمان اتلی[۴]، یکی از نخست‌وزیران انگلیس در مدت ۶ سال ۱۴۸ کمیتهٔ دائمی و ۳۱۳ کمیتهٔ ویژه تشکیل گردید. اما

۴_ Atlee

تعداد جلسات تشکیل‌شده در زمان تاچر، در طول همان زمان از ۳۰ تا ۳۵ کمیتهٔ دائمی و ۱۲۰ کمیتهٔ ویژه تجاوز نکرد. مارگارت همانطور که خود گفته بود، دولت را همراه کمیته نمی‌خواست، بلکه دولت را برای خود و در هماهنگی با وزیران منتخب خود می‌خواست که اغلب بطور نیمه‌رسمی و در زیر چتر او و خارج از شکل مرسوم سنتی گرد هم می‌آمدند. تشکیل گروه‌های ویژه، روشی برای کنترل مراکز تصمیم‌گیری بود. روشی که به تسلط نخست‌وزیر و تضعیف رسومات دولت بریتانیا کمک نمود. یکی از کارکنان نخست‌وزیری گفت درحال حاضر چیزی به‌عنوان کابینه نداریم بلکه یک نوع دولت جمهوری داریم که رئیس‌جمهور آن همچون پادشاهی در مقر حکومت خویش حکمفرمائی می‌کند. یکی دیگر از روش‌های مرسوم تاچر، رهبری از صف مقدم است و این روش او درمجموع، هیچ نوع هماهنگی با رسومات و ساختار دانشگاه‌ها نداشت. یکی از مقامات پس از سال‌ها کار با او به من گفت که رهبر به مذاکرات استدلالی به‌طور جدی علاقمند نیست و هرچند که او تشنهٔ جدل است اما جدل با او تجربهٔ تلخی بیش نخواهد بود. و به‌علاوه، او درواقع بحث نمی‌کند، تنها عقاید خود را ابراز می‌کند، عقایدی که تلاش در تغییر آن بسیار غیرمحتمل است. به‌عنوان مثال، تصمیم مارگارت در تسلیم هنگ‌کنگ به چین در سال ۱۹۹۷ و یا پاسخ فرمولهشده انگلیس به جنگ ستارگان ریگان. مارگارت در تمام موارد گوئی خواستار تشدید تنش‌های موجود است که از

نظر وزراء روشی رنج آور برحسب اقدامات تلقی می‌شد. او در بحث‌ها معمولاً از شاخه‌ای به شاخهٔ دیگر می‌پرد و گاهی دربارهٔ یک مطلب جزئی ساعت‌ها بحث می‌کند. اما به‌دلیل اینکه سیاستمداران محافظه‌کار به‌طور کلی از همتایان حزب کارگر خود در حفظ اتحاد و پنهان‌نگاری هرج و مرج و مخالفت‌های داخلی در دولت موفق‌تر هستند، درنتیجه بحث‌های این‌چنانی به بیرون از نخست‌وزیری معمولاً درج نمی‌کند.

بعد از سال‌ها در روش تاچر جز در موارد استثنائی و اتفاقی، تغییری حاصل نشد. روشی خطرناک و گاهی با عدم پیش‌بینی‌های ضروری که نتایج منفی نیز به‌همراه داشت. در نیمه سال ۱۹۸۵ شرکت وست‌لند[۵]، که تنها شرکت ملی هلی‌کوپترسازی انگلیس در غرب کشور بود با ورشکستگی مواجه شد و دولت ناچار به تشکیل جلسه‌ای درین مورد گردید. مارگارت مخالف کمک مالی دولت به بخش‌های دولتی بود، به‌خصوص که این کمپانی، سرمایه چندانی برای تبدیل به یک شرکت خصوصی را نداشت. مارگارت حل مشکل را به‌عهدهٔ مایکل هزلتاین، واگذار نمود. او نیز مانند مارگارت در مواقع حساس مستقیماً به صحبت دربارهٔ اصل مطلب می‌پرداخت. او همیشه خود را از سایر سیاستمداران دور نگه داشته و از شرکت در هر نوع گروه‌بندی پرهیز نموده بود. او با قدرت بسیاری در سال ۱۹۷۹، تصدی وزارت نیرو را به‌خاطر حمایتش از محیط زیست

۵- West Land PLC

رد نمود. او مایل بود در مقامی باشد که بتواند دائماً نخست‌وزیر را از خطرات احتمالی آگاه سازد. احساس مارگارت به او احساسی متفاوت بود. احساسی مرکب از اعتماد و شک و گمان. او فارغ‌التحصیل آکسفورد بود که با معامله در خرید و فروش زمین به ثروت کلانی دست یافته بود. ثروتی که خارج از دنیای سیاست به‌دست آورده بود. او فردی محتاط بود و در هر فرصتی از سیاست افرادی مانند جیم پریور و فرانسیس پئیم طرفداری نموده بود، ولی از سوی دیگر، فلسفه تاچر را در مورد صنایع می‌پسندید. او برخلاف عده‌ای که تاچر را رادیکال می‌خواندند، او را یک لیبرال کهنه‌پرست که موجب تزلزل دولت در اصلاحات اقتصادی شده می‌خواند و درین رابطه عقیده داشت که اشتباه در طول زمان خود را نشان خواهد داد. او یکبار در سال ۱۹۸۰، گفت که اگر صدارت در دست او بود برای بازسازی صنایع و توسعه همکاری‌های آزاد، تمام مشاغل بی‌رقابت را بهم خواهد ریخت. به‌عبارت دیگر، او یک مخالف سرسخت ادوارد هئیث، بود و فعالیت‌های آرام او را به مسخره می‌گرفت و باتوجه به موقعیت عظیم نفت دریای شمال، نادیده گرفتن استخراج نفت آن را یک استراتژیک جنون‌آمیز خواند.

در سازمان محیط زیست، توانست برخی از افکار خود را جامه عمل بپوشاند. او با اصلاحات حکومت محلی و بهبود اوضاع داخلی به شهرها روح و جان تازه‌ای داد و از طرف دولت به علت عدم استفاده از اهرم کنترل اوضاع پیچیده

اقتصادی مورد انتقاد و اعتراض قرار گرفت. اما به‌دلیل تلاش شخصی در خاتمه دادن به شورش لیورپول در سال ۱۹۸۱ شهرت یافت. او در این سازمان که تحت نظر وزارت کشور بود از خود شایستگی و استعداد کافی نشان داد. در ژانویه ۱۹۸۴ به وزارت دفاع منصوب گردید. او از آنجاکه در سازمان محیط زیست همواره خود را یک مدیر لایق نشان داده بود، احساس می‌شد که بیشتر یک مدیر است تا یک سیاستمدار و وزارت دفاع نیز به یک مدیر بیشتر نیاز داشت.

او زمانی به وزارت دفاع منتقل شد که تلاش‌ها در حمایت از صلح در تمام اروپا به اوج خود رسیده بود. در انگلیس، تعداد اعضاء مخالف تسلیحات اتمی از ۲۰۰۰ در سال ۱۹۷۹ به ۱۰۰،۰۰۰ در سال ۱۹۸۳ رسیده بود. این موضوعی بود که نیاز به توجه خاص دولت داشت. هزلتاین، نیز کاملاً متوجه آن بود. او با نخست‌وزیر دربارهٔ کاهش قدرت دولت‌های محلی آشکارا مخالفت می‌نمود. همچنین مخالف فروش کمپانی وست‌لند به یک شرکت آمریکائی بود. او عقیده داشت برای حفظ این کمپانی باید آنرا به یکی از کمپانی‌های اروپائی فروخت، اما مخالفت شدید او درین‌مورد با دخالت دولت و نخست‌وزیر از طرف دیگر سال‌ها به‌طول انجامید و چنان جنجالی در مطبوعات برانگیخت که بی‌سابقه بود. درنهایت به‌نظر می‌رسید که تنها راه خاتمه این جنجال، برکناری هزلتاین است. اما مارگارت به هیچ‌وجه از قدرت خود در برکناری او استفاده نکرد. شاید به این علت که

واهمه داشت این اقدام به اعتبار سیاسی او لطمه وارد نماید. اما از تلاشی نیز در اظهار مخالفت با او کوتاهی نکرد و حتی اجازه داد در جریان مذاکرات و تلاش‌های هزلتاین و کمپانی‌های اسلحه‌سازی اروپا استراق سمع صورت گیرد و جزئیات اقدامات او به نخست‌وزیر گزارش شود. عملی که شایسته یک نخست‌وزیر نبود و جنجال و رسوائی بزرگی ایجاد نمود. مارگارت در دفاع از خود گفت که تا لحظه‌های آخر چیزی ازین موضوع نمی‌دانسته و از طرف دیگر خود را کاملاً محق می‌داند تا از تمام جریانات آگاه گردد. نهایتاً قضیه کمپانی وست لند، به یک درگیری بغرنج تبدیل شده و رسیدگی آن به دادگاه نیز کشانده شد.

یکی از مخالفان دیگر هزلتاین، لئون بریتن، بود که در آن زمان به ریاست بخش تجارت و صنعت در وزارت کشور منصوب شده بود و به این ترتیب عامل اصلی تصمیم گیری در امور صنعتی محسوب می‌شد. او مخالف فروش کمپانی وست لند به کمپانی آمریکائی بود و اعتقاد داشت که سهامداران کمپانی باید دربن‌مورد تصمیم بگیرند. همان چیزی که هزلتاین، به‌شدت با آن مخالف بود و این اختلاف به یک رقابتی سخت منجر گردید. مارگارت که ازین رقابت آگاه بود، موافق با بریتن بود. بریتن برای حل این مشکل خواستار تشکیل سه جلسه گردید. موضوع دو جلسه اولیه مشخص شدن اینکه آیا کمپانی باید به یک کمپانی آمریکائی یا اروپائی مورد نظر هزلتاین فروخته شود یا

نه و جلسه سوم، عبارت بود از گردهم‌آئی اعضاء کمیته اقتصادی کابینه که درین جلسه تصمیم گرفته شد که به هزلتاین اجازهٔ ادامهٔ فعالیت در زمینهٔ فروش کمپانی به یک شرکت اسلحه‌سازی اروپائی داده شود. مارگارت بعدها گفت که هرگز نباید چنین جلسه‌ای تشکیل می‌شد. در کل تا سال ۲۰۱۷ که به مدارک محرمانه دولتی اجازه انتشار داده خواهد شد حقیقت روشن نخواهد شد. اما می‌توان گفت که پس از این جلسه، دخالت‌های نخست‌وزیر آن هم به‌طور محرمانه شروع گردید و از این زمان بود که هزلتاین و نخست‌وزیر تلاش متقابل خود را در راه شکست دیگری آغاز نمودند. اولین اقدام نخست‌وزیر جلوگیری از تشکیل جلسه ۱۳ دسامبر بود که هدف آن پایان دادن به مهلتی بود که انگلیس برای خرید کمپانی وست لند، به شرکت‌های اروپائی پیشنهاد نموده بود. این اختلاف به‌جائی رسید که پس از سال جدید حتی وایت لا و بریتن، و رابرت آرمسترانگ، به نخست‌وزیر پیشنهاد نمودند که از هزلتاین بخواهد استعفاء دهد ولی برنارد اینگهام با این پیشنهاد مخالفت نمود چون او فکر می‌کرد که هزلتاین، به‌هیچ‌وجه حاضر به برکناری نخواهد شد. در آن زمان اینگهام توانست پیروز شود ولی چند هفتهٔ بعد مارگارت از عدم مداخله مستقیم در این قضیه پشیمان گردید. ازین لحظه مرحله دوم مخالفت دو گروه و مداخله مارگارت، مرحله‌ای که برخلاف مرحله اولیه، موفقیت‌آمیز بود، از طریق استراق سمع و آگاهی از جزئیات تلاش‌های هزلتاین، و درنتیجه

سد نمودن راه موفقیت او آغاز گردید. البته در تاریخ سیاست انگلیس همیشه رسم بر این بوده که وزراء در مواقع لزوم، توسط مأموران خود به سایر وزارتخانه‌ها نفوذ کرده تا اطلاعات مورد نیاز خویش را به‌دست آورند. انتشار نامه خصوصی مشاور خصوصی دولت به هزلتاین که محتوی حمایت او از هزلتاین بود، در روزنامه‌ها، موجب کدورت شدید مارگارت گردید. این واکنش انتقام‌جویانه از طرف هزلتاین، در مقابل کنش نخست‌وزیر را که همان استفاده از نفوذ خود در تغییر عقیدهٔ مشاور خصوصی دولت بود برانگیخت. مارگارت در دفاع از خود درین مورد اظهار داشت که هدف او ارائه اطلاعات صحیح به ملت انگلیس بوده. اما در هرحال صدور مجوز جاسوسی از طرف نخست‌وزیر عملی ناپسند و میانجی اصلی درین میان برنارد اینگهام بود. او پس از ٦ سال عهده‌داری معاونت مطبوعاتی مارگارت، به تمام جزئیات امور در نخست‌وزیری آشنا شده بود. او دراصل منبع اطلاعاتی نخست‌وزیر شناخته می‌شد. تعدادی از مسئولین نخست‌وزیری از دست‌پروردگان و آموزش‌یافتگان او بودند. یکی از مسئولیت‌های او ایجاد هماهنگی بین اطلاعات و شایعات موجود در میان مردم و اخبار منتشره از سوی دولت بود. او حتی یکبار به خبرنگاران گفته بود که «تنها چیزی که مایلم باشم، فریبکاری در حد شیطان و با زیرکی ماکیاول است.»

رابط اینگهام در کمپانی وست لند، یکی از مأموران وزارت

خارجه به نام چارلز پاول[۶]، بود این دو با کمک افراد دیگری تلاش نمودند تا مداخله نخست‌وزیر علنی نگردد. پاول نیز یکی از افراد مورد علاقه و اعتماد مارگارت بود. پاول همان شخصی بود که از مفاد نامهٔ خصوصی مشاور حقوقی دولت به هزلتاین آگاه بود و نخست‌وزیر را به‌موقع از آن آگاه نمود.

هزلتاین از این همه مداخله به خشم آمده بود. او دریافت که نخست‌وزیر سرانجام او را برکنار و وادار به استعفاء خواهد نمود، به‌همین دلیل هم بر شدت مخالفت خویش در فروش وست لند به شرکت آمریکائی افزوده و سرانجام نیز وقتی در جلسه ۹ ژانویه تصمیم بر این گرفته شد که وزراء عقاید خود را به‌صراحت دربارهٔ وست لند، در کابینه بیان نمایند و هزلتاین با اطلاع از نفوذ نخست‌وزیر در وزراء، ناچار به استعفاء گردید. متن استعفاءنامه او کامل و دقیق و گویای آن بود که از مدت‌ها قبل تهیه شده و این ثابت نمود که استعفاء او یک امر از پیش حساب‌شده بوده و در جهت منافع مارگارت صورت نگرفته بود.

آرمسترانگ، در گزارش خود که نتیجهٔ بررسی و تحقیق او در یافتن عامل اصلی درج متن نامه خصوصی به هزلتاین بود، لئون بریتن را معرفی نمود. البته بعدها ثابت شد که مارگارت شخصاً اجازه چنین کاری را نداده بود. پس این سئوال مطرح شد که چه‌کسی این دستور را صادر نمود. جواب این بود که اینکار تنها می‌توانست توسط فردی مورد اعتماد کامل نخست‌وزیر

۶ـ Charls Powel

صورت گرفته باشد و این شخص کسی نبود جز برنارد اینگهام.

دولت برای خاتمه دادن به این جنجال از بریتن خواست که استعفاء دهد اما در مرحله اول بریتن مخالفت نمود و گفت اگر بنا است که کسی استعفاء دهد آن فرد اینگهام و پاول هستند نه او. مارگارت پس از آن در مجلس اظهار داشت، تا زمانی‌که گزارش آرمسترانگ به روی میز او قرار نگرفته بود او از کل جریان بی‌اطلاع بوده و او توانست با کلمات فریبنده هم خود و هم مأموران خود را تبرئه نماید و همین امر سبب شد که لئون بریتن ناچار به استعفاء گردد. پس از استعفاء او، رهبر حزب کارگر کیناک، فوراً درخواست تشکیل یک جلسه مشترک در روز دوشنبه ۲۷ ژانویه را نمود، و نخست‌وزیر تمام افرادی را که به طریقی درین مسئله دست داشتند، دعوت به همکاری نمود. در روز موعود، مارگارت، قبل از ورود به جلسه به یکی از همکارانش گفت: «ممکن است پس از ساعت ۶ من دیگر نخست‌وزیر نباشم.» اما مارگارت ازین جلسه نیز پیروز بیرون آمد و حزب کارگر نتوانست آنطور که انتظار می‌رفت ازین فرصت به نفع خود استفاده نماید. مارگارت درین جلسه اعتراف نمود که تا حدودی از موضوع استراق سمع آگاه بوده و این اعتراف به اشتباه و اثبات اینکه در اصل او فرد دستوردهنده نبوده، فرصت هرگونه حمله از جناح مخالف را گرفت.

مارگارت پس از این جلسه، نیاز به اعتماد بیشتر نسبت به زیردستانش را احساس نمود زیرا مایل نبود بار دیگری در یک

چنین تله‌ای گرفتار آید. آرمسترانگ با حیله و مهارت توانست در مسئله جنجالی و رسوائی وست لند، از نخست‌وزیر دفاع نماید و مارگارت نسبت به افرادی که صادقانه به او خدمت می‌کردند، بسیار وفادار بود. پس از خاتمه جنجال وست لند، روابط اینگهام و پاول با نخست‌وزیر محکمتر گردید. اینگهام پس از گذشت چند سال خدمت، به‌صورت یکی از اشیاء نخست‌وزیری درآمده بود و موقعیت پاول نیز پس ازین حادثه، مستحکمتر گردید. مهارت آرمسترانگ، در بازی با الفاظ و تجربه سال‌ها خدمت در کمیسیون نخست‌وزیری ازو که ضمناً مشاور امنیتی تاچر نیز بود، یک سیاستمدار متبحر و حامی نخست‌وزیر ساخته بود.

مارگارت از همان شروع کار نشان داد که به کشف امور سری بسیار علاقمند است. او این کنجکاوی خود را توسط کارشناسان مرموز خود ارضاء می‌نمود. برای او، شناخت کامل رؤسای امنیت و ایجاد روابط نزدیک با آنها بسیار مهم بود. به‌طور مثال، روابط نزدیک و صمیمانه او با سر موریس الدفیلد[۷]، رئیس سازمان امنیتی حساس بخش M16 بین سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۹. آنطور که گفته شده علاقه و کنجکاوی بیش از حد مارگارت درین‌باره موجب آشکار شدن تعدادی از وقایع حیرت‌انگیز و اسف‌انگیز گردید. ازجمله، بروز مشکلات در اتحادیه G.C.H.Q و محکومیت جفری پرایم[۸]، یکی از کارمندان به اتهام جاسوسی دوجانبه برای روس و انگلیس در سال ۱۹۸۳ و

۷_ Sir Mourice Oldfield ۸_ Geoffrey Prime

محکومیت مایکل بتانی[۹]، عضو M15 در سال ۱۹۸٤.

مارگارت در نوامبر سال ۱۹۷۹، طولانی‌ترین و آشکارترین اظهارات خویش را دربارهٔ مسائل امنیتی تقدیم پارلمان نمود و به این طریق جاسوس بودن آنتونی بلانت[۱۰]، نگهبان سابق تابلوهای ملکه از سال ۱۹٦۳ را ثابت نمود که این آشکارسازی به‌نوبه خود موجب فاش شدن بسیار از دروغ‌ها و نقش‌های پشت پرده در دولت‌های پیشین گردید. البته آرمسترانگ به او توصیه نمود که از افشاء جریان بلانت، خودداری نماید. او به دلیل تجربیات سال‌ها خدمت در امور امنیتی متوجه بود که نادیده گرفتن آن به صلاح نزدیک‌تر است و افشای اینگونه مطالب موجب خدشه‌دار شدن سازمان امنیتی بریتانیا می‌گردد.

اما مارگارت باز هم در سال ۱۹۸۱ طی بیانیه‌ای سر راجر هالیز[۱۱]، رئیس بخش M15 را عامل شوروی معرفی نمود و با مدارکی که درین زمینه ارائه نمود، ملت انگلیس را بیش از گذشته متوجه جریانات پشت پرده و نارسائی‌های امنیتی در بخش دولتی نمود. مارگارت علاقهٔ وافری به خواندن مقالات و کتب در این زمینه‌ها داشت، اما وظیفهٔ مهم آرمسترانگ در این میان جلوگیری از درج مطالب یا اموری بود که مارگارت مایل به برملا شدن آن نبود. حتی او شخصاً دستور منع انتشار تعدادی کتب در این زمینه را صادر نمود. ازجمله کتاب «شکارچی جاسوس»[۱۲] که

۹ـ Michael Bettany ۱۰ـ Anthony Blunt

۱۱ـ Sir Roger Hollis ۱۲ـ Spy Catcher

نویسنده آن پیتر رایت[۱۳]، یکی از کارکنان بخش تجارت صنعتی در M15 بود که در آن با ارائه مدارک، جاسوس بودن راجر هالیز را به اثبات رسانده بود و به همین علت نیز دولت تصمیم گرفت از چاپ آن جلوگیری نماید.

پیتر رایت، بعدها به استرالیا مهاجرت کرد و به دلیل عدم رضایت از میزان حقوق بازنشستگی خود، مایل به ادامه سکوت نبود. تلاش‌های مارگارت در جلوگیری از چاپ کتاب او از طریق دادگاه سه سال به‌طول انجامید و سرانجام نیز هزاران نسخه آن در استرالیا و سایر نقاط به چاپ رسید. زمانیکه نخست‌وزیر به این سبب به زیر سئوال کشیده شد، وکیل مدافع دائمی و وفادار او رابرت آرمسترانگ به دفاع ازو پرداخت. هنگامی که از آرمسترانگ سئوال شد که دولت تاچر تا چه حد از حقایق را به ملت می‌گوید و یا چرا دولت از ابراز بعضی از حقایق خودداری می‌نماید، پاسخ داد که، «مصالح عمومی و امنیت کشور ایجاب می‌کند که هرازگاه از گفتن بعضی از حقایق اجتناب گردد.»

البته این گفته او گویای نیاز واقعی در دنیای امروز است. پرواضح است که در رویدادهائی همانند مسئله وست لند، و چاپ کتاب شکارچی جاسوس و نظائر آن، دلایلی قاطع در عدم ابراز آن از طرف دولت وجود داشته، لیکن مارگارت بارها اظهار نموده که او راستگوتر از هر نخست‌وزیر دیگری بوده.

۱۳_ Peter Wright

۲۰ـ دیپلماسی جدید

چند هفته قبل از اوج گیری بحران وست لند، مسئلهٔ دیگری، زندگی سیاسی نخست‌وزیر را تحت‌تأثیر قرار داد. در ۱۵ نوامبر ۱۹۸۵ میان مارگارت و گارت فیتزجرالد[۱]، رهبر جدید ایرلند شمالی، پیمانی به‌منظور حل مشکل موجود، به امضاء رسید. از نظر مارگارت عقد این پیمان یک عامل مهم در انحراف افکار عمومی از رسوائی وست لند، به‌حساب می‌آمد. سیاست انگلیس درقبال ایرلند یک سیاست نفوذی بود و مارگارت عادتاً در امور مربوط به سیاست خارجی بیش از امور داخلی دخالت کرده و از نفوذ خود استفاده می‌نمود. از نظر او، اتحاد با ایرلند در این دوره از صدارت حائز اهمیت بسیار بود. او نخست‌وزیری بود که در ایجاد اتحاد اشتهار داشت و به‌عنوان تواناترین نخست‌وزیر انگلیس درین زمینه بعد از جنگ جهانی شناخته شده است.

او رهبر حزب محافظه‌کار و یک پروتستان بود که هیچ

۱ـ Garret Fitzgerald

احساس همدردی با کاتولیک‌ها به‌ویژه کاتولیک‌های ایرلندی که یکی از یاران وفادار او آیری نیو[2]، را ترور نموده بودند نداشت. مرگ نیو، یک حادثه غم‌انگیز و فراموش‌نشدنی برای او بود. او مدت‌ها بود که منتظر فرصت مناسب برای ایجاد اتحاد و توافق با ایرلند بود. قبلاً با انتخاب چارلز هاگی[3]، به رهبری ایرلند، زمینه برای بهبود روابط فراهم گشت. از طرفی هم هاگی، با تلاش بسیار موفق به دعوت مارگارت به ایرلند برای انجام مذاکرات شد. مارگارت به‌همراه وزیر امور خارجه و چندتن دیگر در دسامبر ۱۹۸۰ به ایرلند شمالی مسافرت نمود. مذاکرات بی‌نهایت مفید و اساسی و پرمفهوم بود به‌حدی که نخست‌وزیر تشکیل جلسه‌ای دیگر و برای ادامه مذاکرات در آینده‌ای نزدیک را پیشنهاد نمود. اما ملاقات بعدی، نشست سران در هلند که به این منظور در ماه مارچ ۱۹۸۱، صورت گرفت، آنگونه که باید پاسخگوی انتظارات خوش‌بینانه مارگارت نبود. مذاکره دو رهبر بیش از ۵ دقیقه طول نکشید و این پایان تلاش او بود، تجربه‌ای تلخ که نتایج تلخی نیز به‌بار آورد.

تنش در میان جمهوری‌خواهان ایرلند بالا گرفت و به اعتصاب غذا در زندان کش[4]، منجر گردید. در بهار ۱۹۸۱ این اعتصاب به‌حدی رسید که تصور می‌شد که لندن چاره‌ای جز تسلیم در مقابل خواسته‌های رهبر زندانیان بابی ساندز[5]، را نخواهد

۲_ Airey Neave ۳_ Charles Haughey

۴_ Kesh Prison ۵_ Bobby Sands

داشت. اما مارگارت بیدی نبود که از این بادها بلرزد. او از مبارزه لذت می‌برد. بابی ساندز، دست به اعتصاب غذا زد، اما باز هم مارگارت تسلیم نشد. زمانیکه بابی ساندز پس از ۶۶ روز در ماه می از گرسنگی تلف شد، مارگارت با بی‌تفاوتی در مجلس گفت: «بابی ساندز یک مجرم جنائی بود و خودش خواست تا به زندگیش به این طریق خاتمه دهد». پس از ساندز، ۹ نفر دیگر نیز دست به اعتصاب غذا زدند ولی باوجودیکه، یکی پس از دیگری تلف شدند مارگارت تغییر عقیده نداد. وضع در ایرلند بسیار وخیم گردید. تنها در این زمان بود که مارگارت اطمینان یافت که در رفع آن موفق خواهد شد و حقیقتاً نیز چنین شد. فیتزجرالد، برای ایرلند پیشنهاد تشکیل حکومتی نیمه‌مختار و تحت نظارت انگلیس را نمود اما مارگارت به‌شدت با آن مخالفت نمود چون از این واهمه داشت که مبادا حادثه استقلال کامل اسکاتلند تکرار گردد. او حتی با صدور اعلامیه‌ای به‌منظور بحث و مذاکره بیشتر با ایرلند مخالف بود. اما این اعلامیه به هرحال صادر گردید. اما صدور آن سبب انصراف او از مخالفت نشد و حتی اظهار نمود، چون در زمانی که لایحه به مجلس برده می‌شود در آمریکا خواهد بود، به آن رأی نخواهد داد.

در روز موعود ایان گا[۶]، منشی پارلمانی نخست‌وزیر شدیداً در تقویت مخالفان تلاش نمود که از دید ناظران مانور ماهرانه‌ای از طرف نخست‌وزیر بود و این مانور نشان داد که نخست‌وزیر از

۶_ Ian Gow

زیرکی سیاسی برخوردار است. همانطور که مارگارت پیش‌بینی نموده بود این طرح در مجلس با شکست مواجه شد. این برای فیتزجرالد، بسیار مصیبت‌بار بود چون از نظر مارگارت، مخالفت او با موضع انگلیس در جنگ فالک‌لند، امید هرگونه مذاکره‌ای را به یأس تبدیل نموده بود. تلاش‌های پریور نیز به نتیجه نرسید. اما این امر برای همیشه نمی‌توانست ادامه یابد. دیر یا زود توجه مارگارت تاچر پس از حل مشکلات داخلی متوجه ایرلند گردید. در ژوئن ۱۹۸۲ و پس از کسب دومین اختیارات قانونی در سرکوب نمودن جنبش‌های ایرلند، مارگارت متوجه شد که وخامت اوضاع، قدرت و شهرت و توانائی سیاسی او را در رفع این مشکل، به زیر سئوال کشیده است. برای او باور این اصل که قدرت بیشتر مستلزم رویاروئی با مشکلات بیشتری است مشکل بود. در آن زمان با کناره‌گیری هاگی، و جانشینی فتیز جرالد و تحولات ناشی از آن در ایرلند، زمان مناسب را که تاچر چشم به‌راه آن بود فراهم نمود و دراین‌باره او به همکاری‌های وزارت امور خارجه امید بسیار بسته بود.

در همان نگاه اول، هماهنگی بیشتری در ایجاد روابط جدید به چشم می‌خورد و پس از مدتی تاچر و فیتزجرالد توانستند با هم به توافق برسند. اما وخامت اوضاع بقدری بود که انتظار بهبود آن نمی‌رفت. حساسیت ویژه رهبر، جاه‌طلبی‌های زیرکانه و شخصیت متفاوت او با فیتزجرالد در شکل گیری اتحاد لازم بی‌تأثیر نبود. دومین دور مذاکرات بین این دو رهبر در نوامبر

۱۹۸۴ صورت گرفت. قبل از آن گزارشی از طرف هیئتی موسوم به مجمع جدید ایرلند ، منتشر گردید. این مجمع با حسن نیت برای بررسی مسئله ایرلند تشکیل گردیده و مسائل به‌صورت مطلوب به بحث کشیده شد. هر دو رهبر از مدت‌ها قبل در انتظار گزارش این مجمع بودند تا از آن در کنفرانس مطبوعاتی استفاده نمایند. مارگارت پس از دریافت گزارش مذکور، مندرجات آنرا در سه پیشنهاد خلاصه نمود: ۱ـ اتحاد ۲ـ عقد قرار داد و ۳ـ استفاده از قدرت مشترک در ادارهٔ حکومت ایالات ایرلند که شدیداً رسانه‌های گروهی ایرلند و تعداد کثیری از سیاستمداران ایرلند را خشمگین نمود. در آن زمان که هنوز یکماه از واقعه بمب‌گذاری شورشیان ایرلند در هتل برایتون نگذشته بود می‌توان مخالفت مارگارت را امری طبیعی دانست. عدم قدردانی مارگارت از تلاش‌های فیتزجرالد، در ایرلند شمالی بذر یأس و دلسردی پاشید. فتیزجرالد، در مقابل از گزارش مجمع مذکور حمایت نمود و تاچر را به باد ملامت گرفت. او با زیرکی و محرمانه نهضت‌های زیرزمینی را به‌سوی یک طرح جدید سوق داد که منجر به عقد موافقت‌نامه بین انگلیس و ایرلند شمالی در سال بعد گردید. همان توافقی که بعضی از وزراء تصور می‌کردند مارگارت هرگز به آن تن درنخواهد داد. اما در اواخر ۱۹۸۴، آن‌ها متوجه شدند که همه‌چیز تنها بستگی به تعهدات شخصی نخست‌وزیر دارد و او کسی نبود که تا حل مشکل از آن دست بکشد. نتایج بدست‌آمده حاصل زحمات سه تن بود. نفر اول،

مشاور وزارت خارجه دیوید گودال[۷]، که یک کاتولیک و یک دیپلمات واقعی بود که در طول جنگ فالک‌لند نیز با نخست‌وزیر همکاری نزدیک داشت و بدون وجود او دستیابی به این توافق غیرممکن بود. نفر دوم، ایفاگر نقش کلیدی نخست‌وزیر، آرمسترانگ و نفر سوم، وزیر جدید ایرلند شمالی، جیم پریور بود که در مراحل نهائی استعفاء نمود. او این سال‌ها را مشکل‌ترین سال‌های سیاسی خود خواند. جانشین او داگلاس هارد[۸]، دیپلماتی جوان و بسیار بااستعداد و ذاتاً یک مدیر لایق بود. با پیشرفت مذاکرات و توافق‌ها، مارگارت توجه بیشتری از خود نشان داد و از نزدیک ناظر پیشرفت امور بود به‌طوری که یکی از مأموران دولتی گفت: او بیش از هر نخست‌وزیر دیگری به این موضوع توجه نموده است. موضوعی که سبب جلب اعتماد و تغییر عقیده او گردید، یک امر نادر و همین امر سبب ایجاد روابط گرم بین او و فیتزجرالد شد. مارگارت او را مردی کارآمد و قابل اعتماد یافته و تحسین می‌نمود. او نیز مانند مارگارت برای منافع کشوری الویت خاصی قائل بود و آنرا بر هر چیز دیگری مرجح می‌دانست. فیتزجرالد، از نظر مردم ایرلند، یک برنده بود، چون حقیقتاً این توافق‌نامه برای ایرلندی‌ها یک سند ارزشمند محسوب می‌شد. به‌ویژه که در آن قید شده بود که هیچ تغییر و تحولی در اوضاع ایرلند شمالی بدون رضایت اکثریت مردم ایرلند انجام نخواهد یافت و همین سبب شد که ایرلند از خواستهٔ اولیه خود که

۷_ David Goodall ۸_ Douglas Hurd

تشکیل یک ایرلند واحد و مستقل بود صرفنظر نماید. طبق این توافق نامه، هر تصمیمی دربارهٔ مسائل امنیتی، سیاسی، قانونی، تجاری و همکاری‌های مرزی بر پایه مشاوره اتخاذ می‌گردید. یک دبیرخانه مشترک تأسیس می‌شد و هرگونه تجاوز به حقوق اساسی ممنوع می‌گردید.

البته مخالفان و جمهوری‌خواهان ایرلند با آن مخالفت نمودند، چون آن‌ها هرگز انتظار نداشتند که رهبرشان با دشمن آنان مارگارت مذاکره و توافق نماید. آنها حداقل انتظار داشتند که از حق وتو برخوردار شوند و وقتی این امید تبدیل به یأس گردید، به دشمنان خونین مارگارت مبدل شدند. در هرحال مارگارت به این اتحاد و توافق افتخار می‌نمود. چون از نظر او این یک موافقت‌نامه درون حکومتی بود که نمی‌توانست به‌وسیلهٔ مداخله شخصی، بوالهوسی و غیره خدشه‌دار گردد و برای بریتانیا فواید بیشماری دربر داشت. این عقیده‌ای بود که او هرگز در آن شک ننمود.

هرچند که این اتحاد به مشکلات امنیتی و خطر تروریست‌های ایرلندی خاتمه نداد، اما منافع انگلیس چشمگیر بود. این محکمترین و پایدارترین موافقت‌نامه در مقایسه با اقدامات نخست‌وزیران پیشین انگلیس بود. اما مشکل ایرلند بخشی از یک مشکل بزرگتر بود، همان تهدیدات و خطرات احتمالی تروریست‌ها. اما مارگارت امیدوار بود که با کمک و حمایت دول متحد اروپای غربی، مشکل تروریست در آینده کنترل

گردد. مقارن امضاء این موافقت‌نامه، عملیات تروریستی لیبی بر علیه اهداف غرب به‌ویژه آمریکا شدت یافت. مارگارت تصمیم گرفت با افزایش نیروی پلیس و ترغیب همکاری کشورهای دیگر از جان شهروندان انگلیسی حمایت نماید. از نظر او تروریست‌ها تفاوتی با بانی ساندز نداشتند. او بیش از هر رهبر دیگری در یکپارچگی تدوین قوانین بین‌المللی بر علیه تروریست‌ها، تلاش نمود. او تنها مخالف ارسال نیروی نظامی به کشورهای کوچک آنهم به این دلیل که مردم آن کشورها حکومتشان را دوست ندارند بود. در شروع سال ۱۹۸۶، مارگارت یک بیانیه یا بهتر است گفته شود یک اخطاریه در مورد استفاده از نیروهای فشار غیرقانونی در مقابله با تروریست‌ها پس از حمله تروریست‌ها به فرودگاه رم و وین صادر نمود. حکومت معمر قذافی،مسئول این بمب‌گذاری‌ها شناخته شد و آمریکا که درین حمله ۱۹ کشته و ۵ مجروح داده بود خواهان عمل متقابل به‌مثل گردید و درصدد تدارک حمله نظامی به لیبی برآمد. در یک چنین جوی، رهبران ارشد جهان غرب موافقت خود را با آمریکا، اعلام نمودند، اما مارگارت هنوز در موافقت و همکاری با آمریکا در حمله نظامی هوائی مردد بود و همین تردید او سبب شد که تا چند ماه حادثه‌ای روی ندهد. اما پس از حمله تروریست‌ها در برلین، آمریکا مصمم گردید که حمله نظامی خود را عملی کند و این‌بار مشورتی هم با انگلیس صورت نگرفت. اما مایل بود که از هواپیماهای اف ۱۱۱ انگلیس و کشتی‌های هواپیمابر انگلیس در سواحل لیبی استفاده

نماید. درین میان خطر کشته شدن افراد غیرنظامی وجود داشت، همان چیزی که به علت مغایرت با قوانین بین‌المللی، موافقت آن برای مارگارت مشکل بود.

اما آنچه که روی داد نتیجهٔ یک سری اقدامات سیاسی شخصی مارگارت بود. ابتداء او درصدد خاموش نمودن زمزمه مخالفان داخلی برآمد و درین راه نقش یک واسطه قانون بین‌المللی را ایفاء نمود. او دادستان کل کشور هاررز[۹]، را احضار و از او سئوال نمود که آیا ممکن نیست که این بمباران مشمول لایحه ۵۱ سازمان ملل واقع شود که طبق آن اجازه عملیات نظامی جهت دفاع از خود داده شده است؟ و پس از دریافت جواب مثبت، با حمله نظامی آمریکا و همکاری انگلیس موافقت نمود. به این ترتیب او وجدان خود را آسوده نمود. چون عذر بجا و مناسبی یافته بود. او حقیقتاً باور داشت که بمباران می‌تواند تنها راه مبارزه و سرکوبی تروریست‌ها باشد. البته او شرطی قید نموده بود که عبارت بود از حداقل خسارت و صدمه به مردم عادی. او این مسئله را با تعداد کمی از وزراء مطرح نمود. پس از آن او پیشنهاد کرد این تصمیم به سایر اعضاء کابینه نیز اعلام گردد. این تصمیم او ممکن بود شدیدترین انتقاد را برعلیه او برانگیزد. مارگارت در جواب تردید وزراء با فریاد گفت، زمانی‌که آمریکا به کمک ما نیاز دارد احتیاط و تردید مفهومی ندارد. اما اکثر اعضاء کابینه موافقت خود را اعلام نمودند.

۹_ Harers

شبی که قرار بود بمباران انجام یابد، یعنی شب ۱۴ و ۱۵ آوریل، هیجان و نگرانی تمام کابینه را فراگرفته بود. هیچ کدام عملاً مخالف نبودند ولی تمایلی به درگیری مستقیم نیز نداشتند و از عملیات تلافی‌جویانه تروریست‌ها واهمه داشتند. در روز پس از حمله هوائی، مارگارت آمادگی بیشتری برای درک و حل موضوعات خارجی یافت. همانند آن آمادگی که در دوران جنگ فالک‌لند به‌کار گرفته شده بود. مارگارت دربارهٔ بمباران گفت: «من عمیقاً موقعیت انگلیس را بررسی نموده‌ام و مشخص شده که استفاده از پایگاه‌های انگلیس ضرورت داشت.»

اما حتی وفادارترین مفسرین او نیز ازو درین‌باره حمایت نکردند. هرچند که پیش‌بینی عده‌ای مبنی بر تلفات بسیار غیرنظامی درست از آب درنیامد، اما بعضی از مطبوعات او را گوسفند قربانی این حادثه خواندند و موضوعات بسیاری پس ازین بمباران عنوان گردید. در آمریکا، تغییر عقیده تاچر به‌منزلهٔ نشانهٔ دیگری از وفاداری او تلقی گردید، به‌ویژه که سایر دول اروپائی درین‌باره تنها سکوت اختیار نموده بودند (هرچند که سکوت آنها نیز به‌منزلهٔ موافقت آنها بود). کنگره آمریکا، در مقابل از مارگارت بسیار تشکر نمود. مارگارت پس از ختم موفقیت‌آمیز عملیات نظامی روح و جان تازه‌ای یافت. از طرفی هم او مطمئن بود که قذافی درس عبرت ازین ماجرا گرفته چون پس از این ماجرا، از میزان عملیات تروریستی لیبی در ماه‌های بعد کاسته شد. یکبار دیگر تصمیم گیری بجا و درست او ثابت نمود که او

می‌تواند درست قضاوت نموده و درست تصمیم بگیرد و تصمیمات قبلی او نیز در مورد بیکاری، تورم و وضع اقتصادی نیز درست از آب درآمده، چون پیش‌بینی شده بود که بیکاری آنقدر افزایش خواهد یافت که سبب ازهم پاشیدگی جامعه خواهد شد و یا دربارهٔ جنگ فالک‌لند که تصور اکثر سیاستمداران این بود که انگلیس بازنده خواهد شد. تا این زمان به‌کرات ثابت شده بود که پیش‌بینی‌ها درست نبوده و تنها علت موفقیت در تمام موارد همان پافشاری و بی‌باکی و تصمیم گیری درست مارگارت بوده است.

نتیجهٔ این رویدادها، افزایش ظرفیت و توانائی مارگارت در حل مشکلات بود. با هر بار اثبات اشتباه دیگران، بی‌توجهی او نسبت به اندرزها و توصیه‌های آنها بیشتر می‌شد. در کنفرانس اقتصادی جهان در توکیو در ماه می همان سال او موفق شد موافقت رهبران دیگر را در صدور بیانیه‌ای دربارهٔ تروریسم جلب نماید. در پایان این کنفرانس او با رشادت اعلام نمود که آنچه را که می‌خواسته بدست آورده. تأثیر دیگر بمباران لیبی، حمایت بیشتر انگلیس از واشنگتن بود. در اکتبر همان سال، مذاکره ریگان و گورباچف آغاز گردید. در نوامبر، مارگارت بی‌صبرانه و بدون دعوت قبلی برای پیشبرد این مذاکرات به واشنگتن سفر نمود. در مذاکرات ماه اکتبر، ریگان و گورباچف در ریکجاویک، پایتخت ایسلند، مذاکرات تا حد یک توافق دوجانبه در کاهش استفاده و ساخت سلاحهای اتمی پیشرفت نمود. این توافق با نامه‌ای از طرف گورباچف تقویت و ضمانت اجرائی

یافت. درین مذاکرات ریگان از گورباچف سئوال نمود که برداشت حقیقی او از استراتژی کاهش تسلیحات نظامی که در نامه خود ذکر نمود چیست؟ گورباچف پاسخ داد موافقت در ازبین بردن سلاحهای اتمی. پس از آن ریگان دوباره سئوال نمود که آیا منظور تمام سلاحهای اتمی است؟ گورباچف جواب داد البته و برای همیشه. سپس گورباچف جداً خواستار عقد این قرارداد گردید و ریگان نیز موافقت خود را اعلام نمود. این گویای آن بود که هر دو از موقعیت یکدیگر به‌خوبی آگاهند. از نظر آمریکائی‌ها این فرصتی بس گرانبها بود که ریگان می‌بایست برای استفاده مطلوب از آن، از خود انعطاف بیشتری نشان می‌داد.

اما نظر اروپائیان چنین نبود. آنها تصور می‌کردند که تئوری‌های آزمایش اتمی جزئی از سیاست دفاعی است و این موافقت ریگان به‌منزلهٔ ازبین بردن کلیه سلاحهای اتمی مندرج در قرارداد ناتو، که فاکتور مهمی برای استراتژی ناتو، محسوب می‌شد خواهد بود. این مبین آن بود که انگلیس استقلال دفاعی اتمی خویش را از دست خواهد داد. درین‌صورت وقت آن بود که اروپا برای حفظ منافع خود گام پیش گذارد چون اگر کلیه سلاح های اتمی اروپا برچیده می‌شد، قابلیت سیستم دفاعی آن نیز کاملاً ازبین می‌رفت. این بس نگران کننده بود، به‌خصوص از نظر انگلیس. گرچه این سلاحها مخرب هستند ولی وجود آنها خود عامل مهمی بوده که برای ٤٠ سال توانست از آغاز جنگ

دیگری جلوگیری نماید و به همین دلیل هم می‌بایست کشورهای اروپائی سلاحهای اتمی خود را حفظ می‌کردند. چند روز بعد مارگارت با ارادهٔ آهنین و بی‌خبر وارد واشنگتن شد تا ازین نظرات اروپا و انگلیس دفاع نماید.

در اوائل ماه می سال ۱۹۸۶، دو هفته پس از بمباران لیبی، محبوبیت دولت او به پائین‌ترین حد سقوط کرده بود. طبق نظرسنجی موری، محبوبیت حزب محافظه‌کار ۳۲ درصد و حزب کارگر ۴۰ درصد و آزادیخواه ۲۶ درصد اعلام شد. درجهٔ محبوبیت مارگارت تنها ۳۰ درصد بود، درست همان میزان قبل از جنگ فالک‌لند. البته از دید مارگارت این امر چندان اهمیت نداشت، چون تنها نتیجهٔ بحرانی بود که او با احساسات عمیق‌تری با آن مواجه شده بود. بحرانی که قابل کنترل بود. او در آن زمان بیش از هر رهبر دیگری نیاز به کنترل عملیات و رفع بحران را حس می‌نمود. او به‌عنوان یک جنجگو شناخته شده بود، جنگجوئی که می‌بایست از پشت سر خود مطمئن بوده و دشمنان و حامیان خود را می‌شناخت. او در هر زمان آمادگی کامل در رویارویی با هر مسئله‌ای را از خود نشان داده بود.

کنفرانس کشورهای مشترک‌المنافع که در سال ۱۹۸۵ در ناسائو[۱۰]، پایتخت باهاماس[۱۱]، برگزار گردید، حول محور خاصی نمی‌چرخید. یکی از موضوعات مطروحه آفریقای جنوبی بود. اغلب شرکت‌کنندگان تشنه اقدامی متحد در تحریم اقتصادی در

۱۰_ Nassau ۱۱_ Bahamas

راستای تضعیف دولت باتاها[12]، بودند. اما رهبر انگلیس با این نظر شدیداً مخالف بود. مارگارت برخوردی سازنده را ترجیح می‌داد، چون از دید او تحریم تنها مسائل را پیچیده‌تر کرده و به منافع بریتانیا لطمه وارد می‌نمود. درین کنفرانس، اکثر ممالک مشترک‌المنافع، نظرشان بر این بود که پروازهای شرکت‌های هوائی به آفریقای جنوبی نیز قطع گردد. و قطعنامه نهائی تنها به تحریم اقتصادی دربارهٔ واردات طلا و ختم کمک به هیئت‌های بازرگانی و نمایشگاه‌ها در آفریقای جنوبی اکتفا نمود. همچنین پیشنهاد شد که هیئت امنائی، از جمهوری آفریقای جنوبی بازدید نموده و نتیجه را گزارش نماید.

در یک کنفرانس مطبوعاتی تلویزیونی در انگلیس، مارگارت تلاش نمود که با تأکید بر توافق حاصله، امتیازات داده‌شده را بی‌اهمیت جلوه دهد. زمانیکه هیئت امناء سفر خود را به آفریقای جنوبی آغاز نمود، هرج و مرج فزاینده در این کشور در ژوئن ۱۹۸۶ به علت تحریم اقتصادی به اوج خود رسیده بود. گزارش هیئت امناء مبنی بر اینکه هیچ راهی به غیر از پیروی از یک سیاست منظم درکنار تحریم اقتصادی وجود ندارد، موجب اطمینان بیشتر مارگارت از صحت نظریات خود گردید. لجاجت و یکدندگی، کلید و رمز موفقیت سیاسی او بود. جفری هاو وزیر امور خارجه، از طرف مارگارت مأمور مذاکره با کشورهای آفریقائی شد. از نظر مارگارت نمی‌باید به تمام خواسته‌های

۱۲_ Botha

کشورهای مشترک‌المنافع در بازار مشترک با نظر توافق نگریسته شود. او در کنفرانس کشورهای مشترک‌المنافع در سال ۱۹۸۳ در دهلی نو، تمام تلاش خود را علیه اعلامیه‌هائی که به لزوم عدالت بیشتر بین کشورهای غنی شمالی و کشورهای فقیر جنوب تأکید می‌نمود به‌کار برد و یک سیاست کاملاً تدافعی را درپیش گرفت. یکی از دلایل بی‌علاقگی مارگارت به کشورهای مشترک‌المنافع، همان استفاده از زبان دیگری به‌جز انگلیسی (فرانسه) بود. چه او باور داشت که زبان اصلی ابتداء انگلیسی بوده و باید به‌همان صورت باقی بماند و خواسته‌های انگلیس نیز باید در درجهٔ اول اهمیت قرار گیرد و عامل دوم افزایش احساسات ضد آمریکائی و پس از آن ضد انگلیسی پس از بمباران تریپولی و سخنرانی‌های اخلاقی رابرت موگابه، درین‌باره بود. او در کنفرانس ناسائو گفته بود که «نمی‌تواند قبول کند که نژادپرستها عامل این خشونت‌ها باشند». او دقیقاً مایل بود بداند در آفریقا چه می‌گذرد. یک روش متداول او، علاقه به آگاهی از تمام جزئیات. اغلب مسافرت جفری‌هاو نیز اطلاع از همین جزئیات و گزارش آن به نخست‌وزیر بود. درین‌باره یکی از مأموران وزارت امورخارجه گفت «ما بیش از هر کشور دیگری در جهان به انگیزه‌های روانی ملل دیگر آگاهیم.»

تاچر قبل از شرکت در مجمع کوچک رهبران کشورهای مشترک‌المنافع که برای بررسی گزارش هیئت امناء تشکیل

می‌شد به من گفت «حوادث در جهت صحیح خویش درحال جریان است و همینطور هم ادامه خواهد یافت.» حوادثی مانند ازدواج و پیوند دو نژاد سیاه و سفید که به‌عقیدهٔ او به دلیل بی‌توجهی به قوانین به یک امر عادی تبدیل شده و دیگری قوانین رو به‌اضمحلال جداسازی مشاغل سیاه‌پوستان از سفیدپوستان و همچنین جنبش‌های گروهک‌ها و برکناری اجباری رهبران به‌دلیل وجود خشونت‌های موجود در جوامع کوچک که همگی از دید او فریب و نیرنگی بیش نبودند. مارگارت همچنین اضافه نمود که عقیده افرادی که از زندگی راحتی برخوردارند و دارای شغل و حقوق خوبی هستند ملاک عمل نمی‌داند چون آن‌ها قادر به درک بیکار شدن هزاران آفریقائی از پی‌آمدهای ناشی از تحریم اقتصادی علیه این کشور نیستند. مصائبی چون گرسنگی و فقر و خشونت‌های ناشی از آن. او اضافه نمود که این درست نیست که تعداد قلیلی در رفاه و ثروت قرار گیرند و اکثریت در فقر غوطه‌ور گردند. باید از سیاستی قوی‌تر در آرام‌سازی جو متشنج این کشورها استفاده کرد. مارگارت همچنین اضافه نمود که طبق محاسبه او تنها تحریم میوه سبب بیکاری ۹۵ هزار سیاه‌پوست شده. درین مورد سئوال نمود که آیا این کار کمک به عدم تأمین اجتماعی و امری اخلاقی است؟ او معتقد بود که مذاکرات رهبران کشورهای مشترک‌المنافع که بدون توجه به این نکات آغاز گردیده از نظر او قابل قبول نیست.

مارگارت در نشست مجمع کوچک کشورهای

مشترک‌المنافع با ذکر این نکته که چیزی به نام کشورهای مشترک‌المنافع انگلیس به‌مفهوم واقعی آن وجود ندارد، تلاش نمود که از پی‌آمدهای آتی آن فاصله گیرد. او در یک مصاحبه گفت، «از کشورهای مشترک‌المنافع تنها یک نام، آن‌هم به‌صورت کلوب باقی مانده.» او با خونسردی و بی‌علاقگی درین مجمع شرکت نمود، زیرا معتقد بود که حتی در اوج هیجانات مذاکرات نیز باید کاملاً خونسرد باقی ماند، چه در غیر این‌صورت نتیجهٔ مطلوب به‌دست نخواهد آمد. در پایان این نشست، بریتانیا آمادگی خود را در حمایت از تحریم ذغال سنگ، آهن، فولاد و طلای آفریقای جنوبی از سوی جامعه اقتصادی اروپا و سرمایه‌گذاری بیشتر در صنعت و توریسم آن اعلام نمود. کشورهای دیگر که عبارت بودند از کانادا، استرالیا، زامبیا و زیمبابوه نیز موافقت خود را اعلام نمودند. هرچند که این تصمیم، آن تحریم و سیاست مورد نظر مارگارت نبود ولی انگلیس با شرکت در آن موافقت نمود.

رهبر هند، راجیو گاندی، اعلام نمود که موقعیت بریتانیا به‌عنوان رئیس کشورهای مشترک‌المنافع، استحکام قبلی خود را از دست داده. اما مارگارت به این نظریه‌ها اهمیتی نداد. او پس از آن به نروژ، یک جامعه سوشیال دموکرات سفر نمود. نروژی‌ها دست به تظاهرات بر علیه او زدند. به‌هنگام صرف شام که تظاهرات در بیرون ادامه داشت، مارگارت با متانت گفت، «شما کاری کردید که من حس کنم در کشور خود هستم چون با

تظاهراتی که در بیرون برپاست و با نفیر شیپورها، من حس می‌کنم که به استوا نزدیک‌تر شده‌ام تا به قطب شمال.» این گویای ظرفیت و توانائی بسیار او در رویاروئی با حوادث و آگاهی او از موقعیت خود بوده و ثابت می‌نمود که او سیاستمداری شجاع و بی‌باک است و حوادث نمی‌تواند سبب یأس او گردد. او حتی به‌گفتهٔ یکی از اعضاء پارلمان انگلیس، هر لحظه آماده سفر به آفریقا بود و از جو خطرناک آن واهمه‌ای به دل راه نمی‌داد.

از دید همراهان و اطرافیان او، رأی نهائی او ساده و موفق بود و روش او در کشورهای مشترک‌المنافع موقعیتی را که به‌دنبال آن بود برای او فراهم آورده بود. اما در رابطه با اوضاع داخلی، او با یکی از آشفته‌ترین دوران صدارتش مواجه بود. دو هفته قبل از اوج گیری مشکل کشورهای مشترک‌المنافع، در روزنامه ساندی تایمز، صحبت از مخالفت ملکه انگلیس با نخست‌وزیر به‌میان کشیده شد، ذکر گردید که ملکه نگران آن است که مبادا سیاست تاچر، موقعیت بریتانیا را در آفریقای جنوبی و همچنین یکپارچگی کشورهای مشترک‌المنافع را خدشه‌دار سازد. این اظهار نظر که چیزی نبود جز یک برداشت غلط. مطبوعاتی از ابراز نگرانی ملکه انگلیس، مارگارت را با موقعیت بسیار بغرنجی روبرو نمود. زیرا برای مدت‌ها این موضوع محور اصلی بحث و جدل در مطبوعات و ملت انگلیس گردید. حتی کاریکاتوری ازین دو بانوی مشهور و مهم در

روزنامه‌ای چاپ گردید. چیزی که ملکه اصلاً مایل به دیدن آن نبود. درین کاریکاتور، ملکه به حالت مادری که شدیداً نگران اعمال تهاجمی فرزندش (مارگارت) است. همان اعمال خلافی که اعتبار سیاسی و قانون اساسی انگلیس را به‌خطر انداخته. یک تصویری گمراه‌کننده، چون مارگارت از همان دوران نوجوانی یکی از وفادارترین و ستایشگران ملکه انگلیس بود. ملکه برای او یک بانوی بی‌نظیر و بسیار عالی در زندگی بود که برابری زن و مرد را در تمام شئون اجتماعی به‌ثبوت می‌رساند.

مارگارت در روزنامه ساندی تایمز در ۱۷ فوریه ۱۹۵۳، نوشته بود که جلوس ملکه الیزابت دوم به تخت سلطنت، خود عامل بسیار مهمی در تلاش‌های بی‌دریغ او در کسب مقام‌های بالا می‌باشد. بعدها ثابت نمود که یک زن، یک همسر، یک مادر می‌تواند یک رهبر حزبی موفق و یک نخست‌وزیر ماهر هم باشد. بالاترین مقام بعد از ملکه انگلیس. مارگارت در تمام ملاقات‌های حضوری با ملکه که هفته‌ای یک‌بار برای ارائه گزارش صورت می‌گیرد، ستایش، وفاداری و احترام بیش از حد خود را نشان داده. او همیشه یک ربع ساعت زودتر از وقت تعیین‌شده در محل حضور می‌یافت. در برگزاری جشن کریسمس برای خبرنگاران در سال ۱۹۶۸، او تمام تلاش خود را به‌کار برده تا صرف ناهار قبل از شروع برنامه تلویزیونی سلام سال نو ملکه به اتمام برسد.

ازطرفی، ملکه انگلیس، در تمام دوران صدارت او، وفاداری

و احترام خود را نسبت به او نشان داده و درحقیقت ملکه مشکلی را که در ایجاد روابط صمیمانه با نخست‌وزیران پیشین داشت با مارگارت نداشت. تنها مشکل این بود که بی‌پروائی‌های مارگارت سبب نگرانی خانواده سلطنتی که فطرتاً و براساس سنت محافظه‌کاران محتاطی بودند، شد. این نگرانی درباره موقعیت انگلیس در کشورهای مشترک‌المنافع شدیدتر بود، به‌ویژه این گفته تاچر که «چیزی به‌نام جامعه مشترک‌المنافع دیگر وجود ندارد» منافی و مغایر عقیده آنها بود. اما منظور راستین مارگارت ازین جمله آن بود که اتحاد مهمتر از یک جامعه مشترک است. مفهومی که در مرحلهٔ اول کاملاً درک نشده بود.

مارگارت به‌هیچ‌وجه اجازه نمی‌داد که این تفاوت شخصیتی و نظری به منافع انگلیس لطمه زند. لحظاتی وجود داشتند که او قاطعانه تسلط سیاسی را بر ملاحظات سلطنتی ترجیح می‌داد. یک نمونه آن بود که رژه نظامی پس از پیروزی جنگ فالک‌لند در لندن و با حضور او صورت گرفت نه خاندان سلطنتی. به‌طور کلی روابط او با اعضاء کاخ سلطنتی روابطی رسمی و در عین‌حال صمیمی بود. هرچند که همیشه بودند کسانی که با شروع هر بحران در خدشه‌دار نمودن این روابط تلاش می‌نمودند. کسانی چون روشنفکران، گروه سیاستمداران محتاط، یاران وفادار ادوارد هئیث، اعضاء کلیساها و مأموران عالی‌رتبه کشوری و دانشگاه‌ها. همان افرادی که سبک عجیب و غیرمعمولی مارگارت به‌طریقی به منافع آنان لطمه زده بود یا از او به دلیل

لجاجت و یکدندگی در عقایدش رنجیده بودند. البته شکست دادن آنان برای مارگارت همیشه آسان نبود، اما از طرفی دیگر، دربار، نیز هرگز به اقدامی درجهت جبهه‌گیری و یا دخالت در این امور دست نزد.

۲۱ـ آخرین پیروزی

صِدارت مارگارت در شش ماهه نخست دورهٔ دوم، متزلزل بود چون دولت، از موقعیت خود مطمئن نبود. موقعیت و پیروزی او در مقابله با اعتصابات آن‌طور که انتظار داشت تحسین و قدردانی به‌بار نیاورده بود و مسئله کمپانی وست لند، به یک بحران تبدیل شد که حل آن متکی به حوادث بعدی بود. موقعیت رهبر از استحکام لازم برخوردار نبود. روش و سبک یگانه او، لجاجت و یکدندگی او همیشه هم به موفقیت نمی‌انجامید. این همان چیزی بود که وایت لا، از همان ابتدای صدارت مارگارت، از آن واهمه داشت و به او گوشزد نموده بود که اگر تاچر باز هم مصر باشد که تمام کارها را خود به انجام رساند، امکان شکست برای او وجود دارد.

طبق یادداشت‌هایم، در دورهٔ دوم نیز چون دورهٔ اول، تشکیل جلسات با حضور وزراء، متناوب بود و هر زمان که ناامیدی به اوج خود می‌رسید، صحبت از برکناری مارگارت

پیش کشیده می‌شد. با تمام این‌ها او از نظر اکثریت مردم هنوز یک رهبر واقعی و چشم و چراغ آن‌ها بود. دشمنانی نیز وجود داشتند که مهمترین آن فرانسیس پئیم بود. با گذشت یک سال از برکناری او، کتابی دربارهٔ حزب محافظه‌کار نوشت که یکی از بهترین‌ها در این زمینه شناخته شد و پی‌آمد آن شهرت بسیار برای او بود. او در مبارزه و مخالفت با مارگارت به مانورهائی دست زد. او فکر می‌کرد که حزب بدون مارگارت بهتر اداره خواهد شد و منتظر فرصتی بود تا برعلیه مارگارت اقدام نماید. در جولای ۱۹۸٤، وقتی که در نخست‌وزیری شایعاتی مبنی بر برکناری مارگارت منتشر شد، پئیم جمع‌آوری گروهی برعلیه تاچر را آغاز نمود. او به مارگارت تهمت زد که حقوق بشر را زیر پا گذاشته و علت اصلی اعتصابات و افزایش بیکاری را درنتیجه سیاست‌های غلط اقتصادی دولت ذکر نمود.

در ژانویه ۱۹۸۵، یکی از یاران قدیمی هارولد مکمیلان، به‌نام استاک تان[1]، پس از سال‌ها سکوت مخالفت با تاچر را آغاز نمود و ابراز داشت که باید حقیقت‌بین بود و پذیرفت که حتی اقتصاد کشور تایوان بهتر از انگلیس است و از صنعت برتری برخوردار است و علت نیز نبود یک سیستم حکومتی محکم و مقتدر است. و در سال ۱۹۸۵، پئیم، جناحی به نام خط حمله[2]، در داخل حزب محافظه‌کار تشکیل داد. این اولین کوشش آشکار او بر علیه حزب محافظه‌کار بود. اما با این‌همه چون تمام انتقادات و حملات

۱_ Stock Ton ۲_ Center forward

او متوجه سیستم اقتصادی بود که خود او چهار سال تمام از آن حمایت نموده بود، تلاش او به شکست منتهی گردید. این حادثه تاحدودی موجب استحکام موقعیت مارگارت گردید، اما اختلافاتی در داخل حزب پدید آمده بود. پس از مسئله وست لند، و بمب‌گذاری لیبی، و کاهش تعداد هواداران، دیگر سبک سلطه‌گرائی مارگارت آن جذابیت گذشته خود را نداشت. یا حداقل اینطور به‌نظر می‌رسید. در ماه می ۱۹۸۶، جان بیفن و سپس داگلاس هارد از دولت و سبک او انتقاد نمودند. کنت بیکرز، رئیس محیط زیست، اظهار نمود که «رأی‌دهندگان به داوری خود نسبت به حزب محافظه‌کار شک نموده‌اند و منتظرند تا ببینند دولت چه خواهد کرد.»

در ماه سپتامبر، حزب از نورمن تیبت، برای احراز مقام ریاست دعوت نمود. تیبت تمایل بسیار برای کسب این مقام داشت و سزاوار آن نیز بود. او خود یکی از بنیان‌گذاران حزب و «یکی از ما» بود. او پیش از ورود به دنیای سیاست، یک تاجر و یک خلبان بود که هیچ‌یک امتیازی برای او محسوب نمی‌شد. او از نوجوانی معتقد بود که انسان باید در سایه تلاش و همت و پشتکار ترقی نماید نه با طی دوره‌های دانشگاهی. اولین مقام او در حزب، عضویت در گروه قانون‌گذاران حزب بود. او نیز همانند مارگارت به یکدندگی و مجادله شهرت داشت و از آن به‌عنوان سلاحی استفاده می‌کرد. او یکی از مجروحان اصلی بمب‌گذاری در هتل برایتون بود و به‌همین دلیل فکر می‌کرد که

شایستگی ریاست حزب را داراست. اما مارگارت چنین فکر نمی‌کرد و علت آن نیز این بود که او را یک مدیر واقعی نمی‌دانست. نظریه‌ای کاملاً درست. علت دیگر همان جاه‌طلبی بیش از حد او بود که خطری برای مارگارت شمرده می‌شد.

به‌دلیل عدم دعوت ازو برای مشاوره در قضیه بمباران لیبی، تیبت، به ضدیت با مارگارت پرداخت. شروع مخالفت او مقارن با پایان اعتصابات معدنچیان و آغاز کنفرانس حزب در سال ۱۹۸۶ بود. در تمام این مدت به‌گفتهٔ اطرافیان، واکنش تاچر، طبق معمول همان در کلام رادیکال و در عمل محافظه‌کار بودن بود. مارگارت در یکی از سخنرانی‌های خود گفت «ما رادیکال باقی خواهیم ماند و امروز من پرشورتر از نخستین روز ورودم به نخست‌وزیری هستم، یک محافظه‌کار پرشور.» حمله تنها روش دفاعی او بود و با همین روش نیز توانست دولت خود را چه در گذشته و چه حال حفظ نماید. او مخالف هر نوع دولت ائتلافی بود اما این‌گونه لاف دلیری زدن مناسب اصلاحات قانونی دورهٔ دوم که اکثر وقت پارلمان مصروف حذف شورای بزرگ لندن و قدرت‌های قانونی محلی می‌شد نبود.

با تبدیل شرکت‌های تلکوم در سال ۱۹۸۴ و گاز بریتانیا در ۱۹۸۶ به شرکت‌های خصوصی، عصر فروش و تبدیل شرکت‌های دولتی به خصوصی آغاز گردید. یکی از مهمترین حوادث دورهٔ دوم، مخالفت دولت در تجدید نظر در بودجه ۱۴۰ دانشگاه بود و به این ترتیب دولت برخلاف قولی که داده بود،

حاضر به اعطای وام به دانشگاه‌ها و مدارس نشد که نتیجهٔ آن شروع یک‌سری مبارزه آموزگاران بود که سرانجام به برکناری وزیر علوم و آموزش و پرورش کیت جوزف، منجر گردید. همچنین دولت به تعهد خود در مورد اصلاح قانون بازنشستگی عمل ننمود. این دو مورد از نظر سیاسی شکستی برای محافظه‌کاران شمرده می‌شد. و نشان می‌داد که دولت فاقد یک مدیریت قوی است. باتوجه به مسائل ایجادشده، اعلام مردود شناخته شدن دو پروژه عظیم، آبروریزی بزرگی برای محافظه‌کاران شمرده شد. یک پروژه: فروش قطعات یدکی شرکت بل بود که قرار بود به کمپانی جنرال موتور آمریکائی فروخته شود که با مخالفت شدید در مجلس روبرو شد و دیگری، پروژه لندرور، بود که بنا بود به یک شرکت آمریکائی دیگر منتقل گردد که این نیز از طرف مجلس رد گردید. مخالفت ۳۰ عضو وابسته به حزب محافظه‌کار و حزب کارگر درین دو مورد، خود گویای توسعه حس ملی‌گرائی و مالکیت خصوصی بود. مشکل مالی کمپانی بل، با کمک مالی دولت مرتفع گردید و همچنین تهیه وسایل شبکه آب‌رسانی با سرمایه‌ای معادل ۷۰۰۰ میلیون پاند با اعتبار تجاری کافی در بازار، مشخص گردید و به این‌ترتیب دیگر دلیلی برای واگذاری یا فروش آن به یک بخش خصوصی وجود نداشت.

در سوم جولای سال ۱۹۸۶، نیکلاس رایدلی، که خود یکی از طرفداران بخش خصوصی بود به‌ناچار منتفی شدن فروش این

دو پروژه را رسماً اعلام نمود. اما این مخالفت‌ها تأثیری در اهداف دولت نکرد. مارگارت برای تصویب لوایح خود نیاز به کسب اعتبار جدیدی مانند پیروزی در آفریقای جنوبی و یا یک جنگ دیگر داشت. تصور عامه درین زمان این بود که دورهٔ سومی برای مارگارت وجود نخواهد داشت. این امر موجب تشکیل کنفرانسی در مدرسه اقتصادی لندن با شرکت افراد آگاه و خبره دولت تاچر گردید. محتوای بحث، روی کار آمدن یک دولت ضعیف کارگری و موقعیت ناپایدار تاچر بود. در پایان، به این نتیجه رسیدند که در هر صورت حتی با روی‌کار آمدن یک دولت کارگری در انتخابات بعدی، اندیشه و اصول تاچریسم ازمیان نخواهد رفت.

مشکلات بسیار و مخالفت‌های اکثریت در مجلس سبب شده بود که زندگی سیاسی مارگارت تقریباً پایان‌یافته تلقی گردد. اما اقتصاد کشور از یک رشد ثابت و پایدار و مداوم برخوردار بود. در سال ۱۹۸۱، تورم هیچگاه از ۵ درصد بالاتر نرفته بود درحالیکه در دورهٔ دوم، دستمزدها ۱۴ درصد افزایش یافته بود که این خود با هر معیاری یک موفقیت شمرده می‌شد و هیچ دولتی احتمالاً به این‌ترتیب نمی‌توانست در انتخابات شکست بخورد.

در میزان تولید نفت دریای شمال که در سال ۱۹۷۹، دچار وقفه شده بود، حال افزایش تدریجی به‌چشم می‌خورد و تعهد دولت در کاهش مالیات شخصی در سال ۱۹۸۷ از ۳۳ درصد به ۲۵ درصد به انجام رسیده بود. درنتیجه تمام کارگران و

کارکنان به آینده مالی خود با امیدواری بیشتری نگاه می‌کردند و با جهش ناگهانی سهام بازار، موفقیت تاچر و انتخابات بعدی تا حد زیادی تضمین شده بود. افزایش سهام خود می‌توانست خصوصی شدن شرکت‌های دولتی را درپی داشته باشد که آرزوی دولت بود. پیشرفت آرام ولی مداوم وضعیت اقتصادی، موضوع اصلی تمام روزنامه‌ها بود و به این ترتیب تا فرارسیدن زمان انتخابات بعدی، بدبینی تدریجاً جای خود را به خوش‌بینی داد.

در بهار ۱۹۸۵، طبق گزارشات موجود، نظرخواهی عمومی موری، خوش‌بینی در مورد اوضاع اقتصادی از ۱۷ درصد به ۲۱ درصد افزایش یافته بود که این خود نشانگر صحت اصول تاچریسم و حقانیت سیاست‌های مالی دولت بود. همان اصولی که درطول سال‌ها مورد انتقاد شدید قرار گرفته بود. اعمال نفوذ در نرخ ارز به‌عنوان یک سلاح اصلی شناخته شد. این تحولات در پائیز ۱۹۸۶ به اوج خود رسید. بیش از ۵۰۰ میلیون لیر از بودجه سال ۸۸-۱۹۸۷، به‌ویژه بودجه‌های مربوط به بورس تحصیلی، خدمات درمانی و بهداشتی و خانه‌سازی تأمین شده بود و دولت تأمین بقیه آنرا با واگذاری بخش‌های دولتی به خصوصی و بهبود تدریجی اقتصادی نوید می‌داد.

از طرف دیگر، مفهوم مخالف این جریانات می‌توانست این باشد که مارگارت پس از پیروزی در دورهٔ سوم، انتقام خود را از مخالفان خود خواهد گرفت. چون این‌ها همه برمبنای قدرت‌یابی

دوباره دولت و شخص مارگارت بود. درضمن در حزب کارگر نیز پیشرفت‌هائی به چشم می‌خورد. رهبر جدید حزب نیل کناک، به یک رهبر سخت‌کوش و یک سیاستمدار مدرن اشتهار یافته بود. او باوجودیکه جوان‌تر و بی‌تجربه‌تر از رهبران پیشین حزب خود بود ولی توانست بهتر از آن‌ها در کار رهبری حزب بدرخشد به‌طوری که محبوبیت حزب کارگر طی آخرین نظرخواهی‌ها به ۴۰ درصد رسیده بود. این یک پیروزی برای رهبر و حزب کارگر شمرده می‌شد. البته گروههای آپوزیسیون به مخالفت خود بر علیه دولت ادامه می‌دادند و دِرین راه تا حدودی موفق نیز بودند که خود سبب ناامیدی برخی از سیاستمداران محافظه‌کار درخصوص پیروزی آتی حزب گردید. اما خود این مخالفان پس از فرارسیدن بهار و تابستان سال ۱۹۸۶، عامل اصلی شکست خود شدند. چون پیوند میان لیبرال‌ها و سوشیال دموکرات‌ها، آسان به‌دست نمی‌آمد و درصورت حصول نیز پیوندی عمیق و راستین نبود. چنین اتحادی فاقد هرگونه شوق و شور و علاقه دوجانبه بود. هرچند که مقامات و پست‌ها به‌طور عادلانه میان آن‌ها تقسیم شده بود و روابط میان رهبران آن دیوید استیل[۳]، رهبر لیبرال‌ها، و دیوید آون[۴]، رهبر سوشیال دموکرات‌ها، عملاً به یک سازش عملی منتهی گردید ولی عدم توافق نظری آن‌ها به‌صورت نقطه‌ضعف بزرگ موجود باقی ماند. آون، به دلیل مخالفت با کارکرد سلاح‌های اتمی بریتانیا،

۳_ David Steel ۴_ David Owen

خود را از حزب کارگر کنار کشید. هرچند که دیوید استیل سازش بیشتری نشان داد و توانست ظاهر یک حزب واحد لیبرال را حفظ نماید اما این مسئله نه‌تنها ازهم گسیختگی درونی احزاب بلکه ناتوانی رهبران را نیز مشخص ساخت و اتحاد موقت رو به‌زوال رفت. این تزلزل، آراء موافق آن را در سطح ۲۵ درصد تنزل داد.

انتقال تدریجی از وضعیت سابق امری مشهود نبود، اما پیش از کریسمس واضح بود که رفته‌رفته تا تابستان این امر عملی خواهد شد. اجلاسی که بدین‌منظور تشکیل گردید، نتایج رضایت‌بخشی دربر داشت. کنترل روزافزون دنیای صنعتی اذهان را به خود جلب نمود. اما روشن بود که این کنترل، به‌آسانی هم صورت نمی‌پذیرفت. تلاش‌های تاچر، در رفع مشکلات مواجهه با موفقیت‌های متفاوت بدون هیچ تردیدی او را به‌عنوان تنها فرد شایسته رهبری حزب و ادارهٔ دولت در بازسازی کشور و کنترل و جلوگیری از اعتصابات، شناسانده بود. مارگارت با کمک رأی‌دهندگان بی‌طرف همچنان توانست پابرجای باقی بماند. به‌ویژه که فقدان همبستگی و علاقه مشترک و حزبی قوی، پیروزی او را امری محرزتر می‌نمود.

مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۸۷ که بیش از یکسال توسط همان افرادی که در دورهٔ اول و دوم درین راه همت نموده بودند، برنامه‌ریزی گردید، یک انتخابات آرام نبود. مارگارت علاوه بر سیاستمداران، از دیگر ارگان‌ها نظیر سازمان‌های تبلیغات،

روزنامه‌ها و تلویزیون نیز برای مبارزات انتخاباتی استفاده نمود. به‌ویژه از برنامه‌های تلویزیونی که در سال‌های اخیر، عامل مؤثری در این راه شناخته شده است. فعالیت‌های انتخاباتی در اوایل سال ۱۹۸۶ شروع شد. مارگارت علاوه بر سازمان تبلیغاتی ساعتچی، از سازمان تبلیغاتی یانگ و پابلیکن[۵]، نیز دعوت نمود و همچنین کمیتهٔ انتخاباتی از ۶ وزیر برای سرپرستی و نظارت بر انتخابات تشکیل داد. این انتخاب او مولود مهارت‌های تجاری و سیاسی و ضامن موفقیت‌های آتی او بود.

ساعتچی با نگاهی به سال‌های صدارت مارگارت، تصمیم گرفت تهیه تمام متون سخنرانی‌های رهبر را برعهده گیرد. این یک گام مؤثر به‌دلیل تجربیات چندین ساله او در تبلیغات بود. مارگارت در استفاده از روزنامه‌ها و تلویزیون بسیار موفق بوده است. دو روزنامه دئیلی مئیل[۶]، و ساندی اکسپرس[۷]، از حامیان همیشگی نخست‌وزیر بودند و درین مورد برای مارگارت مشکلی وجود نداشت. اما شبکه‌های تلویزیونی امری دیگر بود، چون مالکیت آنها در دست یک‌نفر نبود که این خود مشکل بزرگی بود. مهمتر از همه شبکه BBC بود که هرگز از انتشار عقاید و تئوری‌ها و اختلافات حزب محافظه‌کار کوتاهی نمی‌کرد. به‌علاوه، سرپرستان و تهیه‌کنندگان آن نیز دارای تمایلات مارکسیستی بودند و به‌دلیل انتقادات گاه‌به‌گاه مارگارت درین‌باره میانه خوبی با او نداشتند. مارگارت ازین شبکه به‌دلیل

۵_ Young & Publican ۶_ Daily Mail ۷_ Sunday Express

بحث و افشاء اختلافات عقیده اعضاء حزب خود در طول جنگ فالک‌لند، مسئله ایرلند و بمباران لیبی انتقاد نموده بود. به این‌ترتیب، BBC یک خطر بالقوه بود که برای مقابله با آن، رئیس جدیدی برای آن انتخاب شد و حزب محافظه‌کار تصمیم گرفت علاوه بر آن از شبکه ITN نیز برای مبارزات انتخاباتی خویش استفاده نماید، زیرا دست‌اندرکاران این شبکه از طرفداران حزب محافظه‌کار بودند و با نزدیک شدن انتخابات مشکل BBC نیز با وجود رئیس جدید آن از میان رفته بود.

دیگر موضوعاتی که می‌باید تا قبل از انتخابات حل و فصل گردند، عبارت بودند از تهیه و تنظیم بودجه که با احتساب ۲ درصد کاهش مالیات بر درآمد و تثبیت نرخ مالیات سیگار و الکل به مدت یکسال و کاهش کسر بودجه بخش‌های دولتی، انجام یافت و دیگر آخرین سفر زن آهنین به خارج از کشور آنهم کشور شوروی بود که می‌بایست انجام یابد. مارگارت تلاش نمود تا از جو موجود در شوروی و تمایل رهبر جدید آن در برقراری ارتباط با غرب در رفع اختلافات موجود استفاده نماید. مردم روسیه ازو به‌گرمی استقبال کردند و حتی یک مرد خوش‌تیپ و جوان روسی او را بوسید و تاچر با سه مصاحبه تلویزیونی با همان روش کوبنده و پرشور خود، چنان تأثیری از خود برجای گذارد که حتی پس از گذشت ۸ ماه از آن که من به مسکو سفر نمودم، هنوز یکی از موضوعات داغ محافل سیاسی و اجتماعی بود. وقتی یکی از گزارشگران رادیو لندن از مارگارت

پرسید که آیا مسافرت شما یک سفر سیاسی بوده است، مارگارت با حالتی غرورآمیز جواب داد، «نظرتنگی به خرج می‌دهید، من مدعی انجام یک مأموریت تاریخی نیستم. اما در هرحال این یک سفر موفقیت‌آمیز و یک حادثه مهم سیاسی‌است.»

تعیین ۱۱ ماه می، بهترین زمان برای انجام انتخابات بود. زمانی که از هر نظر بر وفق مراد بود، زیرا تاچر چه از نظر داخلی و چه از نظر خارجی درین زمان از محبوبیت و اشتهار کافی برخوردار بود. اگر پیروزی در بین بود، این‌بار، پیروزی در اثر لیاقت و کاردانی و مدیریت صحیح بود نه شانس و اقبال. نتایج شمارش آراء، در آغاز انتخابات برای محافظه‌کاران، ۴۳ درصد، حزب کارگر ۲۹ درصد و حزب جدید متحدین لیبرال (SDD) ۲۶ درصد را نشان می‌داد و در پایان رأی‌گیری، حزب محافظه‌کار ۴۲/۳ و حزب کارگر، ۲۰/۸ و حزب جدید ۲۲/۶ درصد آراء را به خود اختصاص دادند، که این خود گویای آن بود که در عقیده رأی‌دهندگان از آغاز تا پایان تغییری رخ نداد. این پیروزی دیگری برای محافظه‌کاران و برای رهبر آن‌ها بود که بار دیگر توانستند حزب کارگر و حزب جدید را شکست دهند. این آغاز دوره جدیدی در تاریخ انگلستان بود. مارگارت کاملاً از اینکه تاریخ انگلیس را تغییر داده، آگاه بود. تغییر در سبک سیاست، در مراسم و آداب و سنن کهن نخست‌وزیری و در سبک رهبری.

۲۲ـ دورهٔ جدید

تاریخ سیاسی همیشه توسط چهره‌های دروغین هنرمندانه تحریف و غارت شده و در این میان مورخین بیشتر به روزنامه‌نگاران شباهت دارند که به‌طور خستگی‌ناپذیر، مشاهده‌گر این سیاستمداران هستند. یک سیاستمدار، نیاز دارد باور کند که هوادارانش به او نیاز دارند و او را یک قهرمان می‌دانند، باوجودیکه زبان سیاستمدار، زبان یک شهروند عادی نیست. مورخ به‌ویژه در زمان فعالیت و حیات یک سیاستمدار باید حقایق را بازگو نماید. این حقیقت که انتخابات ۱۹۸۷، برهه‌ای مهم و حساس و نقطه عظیمی در تاریخ سیاسی انگلیس بوده است انکارپذیر نیست. این انتخابات نه به منزلهٔ ختم دوران سیاسی تاچر، بلکه آغاز مرحله جدیدی از تکامل سیاسی در تاریخ انگلستان بود. تا زمان انتخابات همانطور که شاهد بودیم، مشکل اصلی، خطر گروه‌بندی‌های مخالف به‌ویژه جناح مخالف در خود حزب محافظه‌کار بود که پیروزی دورهٔ سوم، این خطر را

برطرف نمود. این پیروزی نیروئی را از میدان کارزار بدر کرد که تاچر در ۸ سال گذشته مجبور بود در تمام مدت با آن مبارزه نماید.

بسیاری ازین مخالفان نتوانستند به مجلس راه یابند و تمام افرادی که وجودشان نخست‌وزیر را آزار می‌داد، سرانجام ناگزیر به ترک مجلس گردیدند. برخی با کسب القاب و برخی بدون آن. یک مورد استثنائی و عجیب آن، وزیر دفاع سابق نات، بود که برکناری او جنجالی برانگیخت. اما دیگران مانند پئیم، سنت جان، پریور و غیره پس از برکناری تنها به ابراز مخالفت‌های گاه‌به‌گاه اکتفا نمودند. حال و روز بعضی ازین هم بدتر بود، ازجمله ایان گیلمور، اولین و سرشناس‌ترین مخالف که به این امید که محافظه‌کاران در انتخابات دورهٔ سوم از اکثریت آراء برخوردار نخواهد شد، تصمیم گرفت که در مقابل پارلمان ایستادگی نماید. اما به‌زودی متوجه بیهودگی پندار خود گردید چون افکار او با اندیشه یاران تاچر تفاوت بسیار داشت. مخالفان، یک به‌یک متوجه اشتباه قضاوت خود شدند و یکی پس از دیگری از سمت خود برکنار گردیدند. به‌طوری که در سال ۱۹۸۸ و به‌دنبال تقسیم و تفکیک ادارهٔ بهداری و تأمین اجتماعی به دو سازمان مجزا، انتخاب وزیری لایق و باهوش و قوی برای ادارهٔ وزارتخانه دوم به مشکلی تبدیل شد و زمانی‌که لئون بریتن، از وزارت برکنار و به سرپرستی کمیسیون اروپا در بروکسل منصوب شد و هئیث، هیاهو به‌راه انداخت و آنرا یک توهین و

آبروریزی خواند، هیچ‌یک از هواداران سابق او، با او همصدا نگردید.

مخالف دیگر پس از سال ۱۹۸۷، جان بیفن بود. او همان نقشی را بازی نمود که پئیم، پس از سال ۱۹۸۳ ایفاء نموده بود. او پس از برکناری قسم خورد نگذارد که آب خوش از گلوی مارگارت پائین رود. او با انتقادات و حملات مداوم خود به مارگارت درنظر داشت، آرامش او را برهم زند. اما او نیز درین راه موفقیتی کسب ننمود. تمام این مخالفان یا اصلاً مورد حمایت قرار نگرفتند و یا تعداد حامیان آن‌ها ناچیزتر از آن بودند که بتوانند خدشه‌ای به اقتدار مارگارت وارد نمایند. مفهوم واقعی پیروزی دوره سوم، همان رهائی مارگارت ازین حملات و انتقادات بود. پیروزی دورهٔ سوم به مخالفان ثابت نمود که یا باید با نخست‌وزیر سازش نمایند و یا به‌کلی از صحنه سیاست خارج گردند. به‌عبارتی، پیروزی دورهٔ سوم، از نظر خود رهبر به‌منزلهٔ سرآغاز آتش‌افروزی مجدد بود و او را از تنش‌های شخصی آزاد نمود.

مهمترین وظیفه دولت در این دوره، تهیه برنامه‌های اصلاحی برای وزارت نیرو و آموزش و پرورش بود. به‌خصوص برنامه جدید آموزشی که در دست تهیه بود، که انقلابی در سیستم ۴۰ ساله آموزش و پرورش در مدارس انگلستان محسوب می‌شد. طبق این برنامه، قدرت کنترل مرکزی و اعمال نفوذ حکومت‌های محلی در ادارهٔ تحصیلات از میان می‌رفت. این برنامه اصلاحی

بزرگی بود و کاملاً روشن بود که شدیداً مورد علاقهٔ رهبر است و روشن بود که بدون هیچ گونه اعتراضی، لایحهٔ آن به‌تصویب مجلس نیز خواهد رسید. زمانیکه لایحه به مجلس برده شد، دانشگاه‌ها نیز به این لیست اضافه شده بودند و به این ترتیب، دانشگاه‌ها نیز سرانجام توانستند استقلالی را که سال‌ها آرزویش را داشتند به‌دست آورند. این لایحه که در دورهٔ اول و دوم مورد استقبال قرار نگرفته بود درین دوره کاملاً درخشید.

مشابه آن برنامه تبدیل شرکت‌های دولتی به خصوصی بود که از آن مخالفت‌های اولیه علیه آن نشانه‌ای به چشم نمی‌خورد. به‌خصوص که تسهیلات انحصاری نیز در بازار فراهم شده بود. یکی از دلایلی که رایدلی در سال ۱۹۸۶ نتوانست شرکت تهیه وسایل آب‌رسانی را به یک کمپانی آمریکائی بفروشد همان مخالفت‌های بسیار مدیران و مشتریان شرکت مذکور بود. درحالیکه در دورهٔ سوم، دیگر هیچ شرکت دولتی وجود نداشت که قابلیت فروش و تبدیل به شرکت خصوصی را دارا نباشد.

برنامهٔ دیگر تاچر، سیستم جدید مالیاتی محلی یا همان مالیات ثابت سرانه بود که با مخالفت بسیاری از محافظه‌کاران روبرو گردید، زیرا از نظر آن‌ها این عملی غیرمنصفانه و تهدیدی برای آزادی مدنی بشمار می‌رفت و مهمتر اینکه در مقایسه با نرخ مالیات مالکیت، موضوعی بسیار بی‌اهمیت می‌نمود. اما حذف نرخ مالیات مالکیت، مشکلی نبود چون از سال‌ها پیش تمام اعضاء حزب با حذف آن موافقت نموده بودند و حال مارگارت

آن قدرت را داشت که عملاً آنرا اجراء نماید.

برنامهٔ دیگر دولت، لایحه مربوط به مغازه‌داران بود که در سال ۱۹۸۶ با مخالفت شدید حزب روبرو شده بود و حال برای بار دوم لایحه اصلاحی آن در دست تهیه بود. همینطور لایحه اصلاحی خانه‌سازی و امنیت اجتماعی که این لوایح جملگی در این دوره از تصویب مجلس گذشتند. اما با قطع بهره وام خانه‌سازی، یک میلیون نفر از مردم بی‌بضاعت شانس خرید خانه را از طریق اخذ وام از دست دادند. یکی دیگر از اقدامات تاچر، تبدیل بیمارستان‌های دولتی به ملی و حذف خدمات درمانی رایگان و جایگزین نمودن بیمه درمانی که از سال‌ها پیش به آن می‌اندیشید، بود. اما حتی در دورهٔ سوم نیز به‌نظر می‌رسید که حذف بیمه درمانی رایگان امکان‌پذیر نخواهد بود و دولت حتی مجبور گردید که در پائیز آن سال ۲۰۰۰ میلیون لیر بر بودجه این بخش بیافزاید.

تجزیه و تحلیل نتایج رأی گیری سال ۱۹۸۷ حقایق جدیدی را آشکار ساخت، و آن عبارت بود، تأثیر بیشتر اصول و اندیشه‌های تاچریسم و استحاله حرف به عمل و دیگر تسلط بر طبقه کارگر هم از نظر اجتماعی و هم از جنبه وابستگی انتخاب کنندگان. سهم محافظه‌کاران از آراء کارگران ۳۶ درصد یعنی بزرگترین رقم از زمان جنگ تا آن تاریخ بود و در این میان سهم کارگران متخصص حتی بیش ازین بود و این چیزی نبود جز محبوبیت و قدرت بیشتر حزب محافظه‌کار و شخص تاچر.

در مدت ۸ سال گذشته از میزان رأی کارگران به حزب کارگر کاسته شده بود و در رأی‌گیری دوره سوم به این آراء درمجموع ۹ درصد تنزل نموده بود که منتج از فعالیت‌های مسلم و محق دولت بود.

ازطرفی برنامه خانه‌سازی دولت درطول ۸ سال گذشته، سبب شد که بیش از یک میلیون مستأجر، مالک خانه شدند و یک میلیون صاحب‌خانه جدید یعنی یک میلیون رأی اضافی برای محافظه‌کاران. همچنین سهیم شدن نیمی از کارگران در سهام شرکت‌های بریتیش تلکوم و برق و گاز، آنان را به آینده خود امیدوارتر گردانیده و این خود به مهفوم رأی اضافی برای حزب بود. هرچند که میزان آراء طبقه متوسط نسبت به سال ۱۹۷۴، ۴ درصدکاهش یافته بود ولی هنوز محافظه‌کاران نیمی از آراء این طبقه را به نفع خود حفظ نموده بودند. به این ترتیب آیا پیروزی سه دوره انتخاباتی، سبب ظهور یک شیوهٔ تفکر جدید در ملت نمی‌توانست شود؟ و آیا با این روش داخلی و خارجی (ملی و جهانی) و پس از گذشت یک دهه از صدارت تاچر، اصول تاچریسم موجب ایجاد توافق راستین میان ملت و رهبر نگردیده بود؟

قبل از این وجود یک ملت واحد محسوس نبود. اما به‌تدریج با اجرای سیاست‌های دولت این وحدت قوت گرفت. از سال ۱۹۸۶، ادارهٔ بازرگانی و صنعت اختیار تصمیم‌گیری اساسی در مورد اشتغال و صنعت را تا سال ۱۹۹۰ به کمیسیون اروپا

واگذار کرد. این تصمیم از شمال شرقی تا جنوب غربی و ولز و ایرلند شمال را دربر می‌گرفت. یعنی تمام شهرها ازجمله لیورپول و منچستر که هنوز از بهبود اقتصادی در آن نقاط اثری به چشم نمی‌خورد و درصد بیکاری بسیار بالا بود. فرسودگی و نابودی زیربنای ساختار اجتماعی درین نقاط در رأی‌گیری سال ۱۹۸۷ منعکس گردید که نتیجهٔ آن شروع نهضت‌های کارگری در اسکاتلند، ولز، شمال انگلیس، غرب منچستر، لیورپول و نیوکاسل بود. در تمامی این نقاط نه امیدی به دست‌آوردهای حاصله از مکتب تاچریسم وجود داشت و نه انتظاری از شخص رهبر. ازجمله در اسکاتلند، مقارن زمانی که شیار اندیشهٔ تاچریسم در خاک بریتانیا عمیق‌تر می‌شد، موقعیت حزب محافظه‌کار به‌شدت رو به‌ضعف می‌نهاد. در سال ۱۹۸۷، محافظه‌کاران نیمی از کرسی‌های خود را در اسکاتلند از دست دادند. تاچر درصدد درک علل این واقعه و حل آن برآمد. او یک‌بار گفته بود که «من فکر می‌کردم که خود اسکاتلندی‌ها، مکتب و اندیشه تاچریسم را ابداع کرده‌اند.» مارگارت اضافه نمود که ارزش‌های اسکاتلندی همان ارزش‌های حزب محافظه‌کار است و یا بالعکس. این ادعاهای تاچر از طرف رأی‌دهندگان اسکاتلندی مورد حمایت و تائید قرار نگرفت، چون ارزش‌های مهمتری وجود داشتند. گرچه برخی از ویژگی‌های شخصیتی تاچر، مورد قبول اسکاتلندی‌ها بود اما ارزش‌های اصیل اسکاتلندی مهمتر و برتر شمرده می‌شدند. در هرحال مشخص بود که بریتانیا نیز یکپارچه

تحت سلطهٔ اصول تاچریسم قرار نداشت. تنها اسکاتلند، یک نمونه بارزی از آن بود. شواهد دیگری نیز وجود داشت، ازجمله در انتخابات ۱۹۸۷، سهم حامیان اصول تاچریسم تنها ۳۲ درصد از کل رأی بود. نظرسنجی سال‌های آخر دهه ۱۹۸۰ بیانگر نوعی چپ‌گرائی ملت در مقابل دولت منتخبشان بود، همچنین در گزارش مربوط به دیدگاه‌های اجتماعی ملت بریتانیا در سال ۱۹۸۶ در پشتیبانی از ارزش‌های مورد قبول حزب محافظه‌کار، کاهش چشمگیری دیده شد. علیرغم آنکه دولت محافظه‌کار درطول ۷ سال قدرت خود تلاش نموده بود مسئله تورم را در رأس مسائل قرار داده و آنرا مهار نماید اما نتایج یک نظرسنجی نمونه نشان داد که نگرانی ۷۴ درصد از رأی‌دهندگان در مورد بیکاری بیش از مسئلهٔ تورم بوده است.

تعداد حامیان افزایش بودجه برای خدمات درمانی و آموزش و پرورش رایگان بسیار زیاد بود اما دولت سعی بر آن داشت که به مردم بقبولاند که پول تنها حلال مشکلات نیست. گزارش نظرسنجی نظریات اجتماعی سال ۱۹۸۷ نیز وضع مشابه‌ای را نشان می‌داد. ارزش‌های تاچریسم هرگز شکل یک ذهنیت حاکم بر جامعه را به خود نگرفت. تنها چیزی که تغییر کرده بود ارزیابی ملت از وضعیت اقتصادی بود و همین مسئله نیز علت اصلی پیروزی حزب محافظه‌کار بود، چون مردم با بهبود تدریجی وضعیت اقتصادی نسبت به تورم و دورنمای رفاه عمومی

۱ـ David Hume

خوش‌بین‌تر شده بودند و این بر دیگر نگرش‌ها تأثیر گذاشت. این گرایش پس از گذشت یکسال از انتخابات دورهٔ سوم هنوز به‌روشنی قابل رؤیت نبود. نظرخواهی دیگر موری، حکایت ازین داشت که اکثریت ملت با اقدامات دورهٔ سوم دولت مخالف بودند. بیش از دوسوم کسانی‌که مورد نظرخواهی نمونه قرار گرفتند با خصوصی شدن شرکت آب و برق مخالف بودند. از هر ۱۰ نفر ۶ نفر موافق افزایش خدمات درمانی رایگان بودند و نسبت موافقین با پرداخت تمامی بودجهٔ مدارس از طرف دولت بدون هیچ قید و شرطی در مقابل مخالفین ۷ بر ۱ بود.

اما آثار سیاسی مهمتر این دوران، تحول ارزش‌های اصلی جامعه بود. نه سال پس از به‌قدرت رسیدن یکی از بی‌باک‌ترین دولت‌های ایدئولوژیکی در عصر نوین، بینش‌ها و نظرات آن در مورد زندگی خوب و مطلوب در هرحال در مردم بی‌تأثیر نمانده بود. به‌عنوان مثال درین نظرخواهی سئوال شده بود که کشور بریتانیای کنونی را چگونه می‌یابند و چه نوع دولتی مورد نظر آن‌ها است. و پاسخ دقیق «تاچریسم» بود نه سوشیالیسم. یعنی یک جامعه کاپیتالیستی که به علائق فردی در آن اهمیت بسیار داده می‌شود و جامعه‌ای که در آن افراد به خودکفائی هرچه بیشتر تشویق می‌گردند.

موضوعی که بیش از هر موضوع دیگری به چشم می‌خورد، همان داوری ملت دربارهٔ دولت بود. از پاسخ‌دهندگان خواسته شده بود که جامعه ایده‌آل خود را شرح دهند. ۴۹ درصد به

کنترل بیشتر دولت بر امور اقتصادی و ۴۳ درصد به یک جامعه کاپیتالیستی و ۵۵ درصد به یک سیستم تلفیقی و ۷۹ درصد به جامعه‌ای که در آن به ارزش‌ها بیش از ثروت ارج نهاده شود رأی دادند.

نظرخواهی بعدی مارپلن[۲]، در سپتامبر ۱۹۸۸، نشان داد که ۵۳ درصد از مردم مخالف فروش املاک دولتی به شرکت‌های خصوصی هستند و ۵۹ درصد (که ۶۰ درصد رأی‌دهندگان محافظه‌کار را شامل می‌شد) هنوز فکر می‌کردند که پرداخت مالیات بیشتر به‌مفهوم دریافت خدمات دولتی بهتر و بیشتر نیز هست.

درمجموع این نظرخواهی‌ها، گواه عدم نفوذ اصول تاچریسم در سلوک ملت انگلیس در این دهه بود و علت اصلی نیز فقدان یک گروه پارلمانی مؤثر مخالف در این سال‌ها در رویاروئی با حوادث و بحران‌ها بوده است و دیگر ضعف حزب کارگر و نبود رهبری قوی و بااراده و همچنین جدائی حزب لیبرال جدید از حزب کارگر بود که متقابلاً سبب تقویت حزب محافظه‌کار گردید.

از دیدگاه نظرسنجی موری و مارپلن، علاقه کافی به اصول تاچریسم، علیرغم آنکه چنین علایقی توسط هواداران و مجریان آن به فردگرائی محکوم شده بود در میان ملت انگلیس بسیار بود چون اکثر مردم شرایط توسعه و رشد فردی را درک نموده بودند،

۲_ Marplan

همان چیزی که تمام احزاب دموکراتیک پیوسته آن را نوید می‌دهند. اما از تعصب در مورد اصول تاچریسم کمتر آثاری به‌چشم می‌خورد و می‌توان نتیجه‌گیری نمود که تحلیل اصول تاچریسم بیش از حد ساده‌گرانه صورت پذیرفته بود چون در این میان هیچ گزینه‌ای وجود نداشت و از وجود ایدهٔ محکم دیگری نیز اثری روشن به‌چشم نمی‌خورد. قدرت‌یابی این اصول در اصل از مدرنیزه کردن و سازماندهی خود منتج گردید نه از شکست عقاید غیر محافظه‌کارانه. تا آنجا که به تاریخچه نخست‌وزیری تاچر مربوط می‌شود، باید صرفاً به این نکته توجه داشت که این بخشی از وجود انگیزه و ادامهٔ فعالیت نخست‌وزیر بود. چون اگر ما نیز همچون او مصمم به نجات بریتانیا با یک هجوم انقلابی به جنگ با عقاید کهنه و پوسیده می‌شتافتیم، بی‌تردید از آن بهره می‌یافتیم. همانگونه که تاچر از آن بهره یافت. چپ‌گرایان به مدت یک دهه از دور خارج شدند و راست‌گرایان از فرصتی بی‌دردسر برای جامه عمل پوشاندن به اهداف نوین خویش برخوردار گردیدند. این واقعیتی است که اثر خود را بر اقتصاد، جامعه، حکومت و کیفیت زیست در بریتانیا و جهان در اواخر قرن بیستم برجای گذارده‌اند. پس از گذشت یک دهه، بیش ازین هم نمی‌توان انتظار داشت. در هرحال هر دولتی که برای مدتی طولانی بر سر کار بماند، از خود میراثی به‌جای خواهد گذارد و دولت تاچر که آنچنان مشتاق و خواستار تغییر بوده، میراثی عظیم‌تر از هر دولت پیش از خود بر جای گذارد. بریتانیا

درین دوره از بهبود اقتصادی چشمگیری برخوردار شد، اقتصاد آن تا اواسط. سال ۱۹۸۸ که پس از هفت سال گسترش مداوم هنوز از رشدی به میزان ٤ درصد برخوردار است بی‌تردید دیگر شباهتی به اروپای بیمار ندارد. تورم کاهش یافته و تا سال ۱۹۸۸ پائین نگه داشته شد و افراد شاغل و غیرشاغل از بازار بورس نیز می‌توانند امرار معاش کنند. در ارزیابی کلی جهان که از اهمیت بسیاری برخوردار بود، بریتانیا یکی از اقتصادهای قدرتمند جهان به‌حساب می‌آید. به‌ویژه، باروری آن به طرز چشمگیری بیش از دهه پیشین آن بوده است. باروری سالانه معادل ٦۵ درصد.

برخی از سیاست‌های اقتصادی تاچر آشکارا موفق بودند. مانند کاهش قدرت اتحادیه‌های کارگری. موقعیت آن‌ها بی‌شباهت به موقعیت اتحادیه‌ها در میان ملل با اقتصاد آزاد نبود و دیگر شرکت فولاد بریتانیا که زمانی سالانه ٦۰۰،۰۰۰،۰۰۰ میلیون پاند ضرر می‌داد در سال ۱۹۸۸ به نام کارآمدترین تولیدکننده فولاد در جهان شناخته شد. برخی از شرکت‌های خصوصی به‌ویژه شرکت مخابرات بریتانیا، توان بیشتری در برآوردن نیازهای مشتریان خود یافتند. دیگر، اجرای سیاست پولی در سال ۱۹۸۱ بود که طی آن اکثر مجادلات اقتصادی پایان یافت. ذخیره پولی با سرعتی به‌مراتب بیش از میزانی که سیاست‌گزاران مالی اعلام کرده بودند و حتی بیش از میزانی که وزارت خزانه‌داری پیش‌بینی نموده بود افزایش یافت. این ذخیره بین سال‌های ۱۹۸۱ و ۱۹۸٤ بیش از ۵۰ درصد افزایش داشته و

افزایش سال‌های بعد آن ۲۰ درصد بوده. این رویدادها، پیروزی مهمی برای هواداران شمرده می‌شد همان افرادی که در دورهٔ اول و دوم به‌شدت مورد انتقاد قرار گرفته بودند. اگر حمایت از همان لحظه اول وجود داشت، آیا موفقیت بیش ازین‌ها نبود؟ حال سئوال این بود که این وضعیت رضایت‌بخش تا چه مدت ادامه خواهد یافت؟

بین ۱۹۷۹ و ۱۹۸۱ درآمد تولیدات صنعتی بیش از ۵۵ درصد کاهش نمود و حدود ۱/۵ میلیون حرفه ازبین رفت. بنابراین طبق ارزیابی سال ۱۹۷۹، رشد درآمد باوجودیکه در تمام طول صدارت تاچر از یک رشد صعودی برخوردار بود تنها، با کاهش اولین شوک صنعتی توانست حرکتی آرام و مداوم درپیش گیرد. در مقایسه با افزایش تولید ۳۱ درصدی ژاپن و ۱۷ درصدی آمریکا و ۱۱ درصدی آلمان در دوره اول و دوم، تولید بریتانیا برای مدتی طولانی حتی پس از استقرار مجدد افت داشته است. اما به‌محض رشد صعودی صادرات از میزان انتقادات وزرای بدبین و مخالفین کاسته شد. دولت تاچر برای کنترل بیکاری مدت ده سال مبارزه نمود. عامل کاهش محبوبیت مقطعی او نیز همین مشکل بود و تنها پس از انتخابات سال ۱۹۸۷ بود که بیکاری سریعاً از حد ثابت خویش یعنی از سه میلیون نفر کاهش یافت. اما به‌طور کلی اگر فرض کنیم که وظیفهٔ اصلی سیاست اقتصادی اینست که با افزایش منابع درآمد و تولیدات ملی کیفیت زندگی را بهبود بخشد، در آن‌صورت دولت تاچر با

شکست روبرو بوده است. در این میان پاسخ حزب محافظه‌کار به این سئوال که آیا خط مشی درستی را درپیش گرفته است یا نه، بیش از آنکه بازگوکننده حقایق باشد، بیشتر گمراه‌کننده بوده.

پیروزی مرحله سوم یعنی قدرت بیشتر و قدرت بیشتر به‌معنی دخالت و کنترل بیشتر در تمام امور بود و دولت تاچر ازین قدرت لذت می‌برد. قدرتی‌که درنتیجهٔ قدردانی گسترده ملت انگلیس به‌وجود آمده و کسی را یارای مقابله با آن نبود. درین دوره قوانین کلی در سیاست‌های بین‌المللی نیز تغییر نمود. به‌عنوان مثال در جهان کنونی، دولت‌ها ترجیح می‌دهند با دول قدرتمند همکاری داشته باشند نه کشورهای ضعیف و دولت تاچر پس از پیروزی‌های پی‌درپی، جنگ فالک‌لند، ایرلند شمالی، آفریقای جنوبی و مشکل جامعه اقتصادی، اروپا از نظر جهانی نیز یک دولت قدرتمند شناخته شده. اعتبار انگلیس، اعتبار تاچر و بالعکس بود. برای انگلیس که مدت‌ها از چشیدن طعم پیروزی و افتخار جهانی محروم مانده بود، این پیروزی‌ها و افتخارات بسیار لذت‌بخش و مایه مباهات بود. جنگ فالک‌لند زمانی شروع شد که برای کشورهای صنعتی دوری گزیدن از جنگ و حمایت از صلح یک سنت شمرده می‌شد. لذا اقدام به جنگ یک ریسک بزرگ بود و پیروزی آن یک عامل مهم. درواقع بریتانیا دور از خانهٔ خود جنگید و پیروز گشت و همین موجب استحکام موقعیت تاچر در صحنهٔ سیاست خارجی علاوه بر مجلس و اجتماع انگلیس گردید.

حال بریتانیا در جاده بهبود روابط با متحدین خارجی خود گام برمی‌داشت و در نظام آزاد جهانی ششمین کشوری بود که راه پیشرفت را طی می‌کرد. انگلستان تحت رهبری مارگارت تاچر از ایتالیا پیشی گرفته بود و به این‌ترتیب چرخ‌های اقتصاد در گردش بریتانیا، این کشور را به‌سوی ورود به جرگهٔ کشورهای مدرن و صنعتی سوق می‌داد. درضمن قدرت تاچر در این دوره، قدرتی بود که ستایش می‌گردید. مارگارت درطول مسافرت‌های بی‌شمارش به بسیاری از کشورها، نه‌تنها سیاستمداران بلکه مردم عادی را مجذوب خود نمود. اعتباری جهانی که کسب آن برای بسیاری از رهبران مشکل است. در سال ۱۹۸٤، یاسر عرفات رهبر آزادی‌خواهان فلسطین او را «مرد آهنین» سیاست بریتانیا خواند. در سال ۱۹۸٦، رهبر سنگاپور لی‌کوآن یو[۳]، او را فردی جسور و یکدنده در عقاید خویش نامید که شایسته رهبری ملت انگلیس است. در سال ۱۹۸۸ پس از پیروزی بر اسکارگیل رهبر اتحادیه معدنچیان، رهبر لهستان ژنرال ژاژوزلسکی[۴]، ازو به‌عنوان یکی از رهبران برجسته تاریخ انگلستان یاد نمود. حتی رنجش رهبران اروپای غربی از زخم‌زبان‌های تاچر نیز با تحسین آن‌ها همراه بود.

وجود یک چنین رهبر آگاهی، البته پیشرفت‌هائی را برای انگلستان دربر داشت چون برای تاچر همواره منافع انگلستان بیش از منافع اروپای غربی مطرح بوده و بر سر آن هرگز

۳ـ Lee Kuan Yen ٤ـ Jaruzelski

سازش ننمود. اختلاف انگلیس و آرژانتین بر سر جزیره فالک‌لند، اختلافی ۷ ساله بود که هیچ‌یک از نخست‌وزیران پیشین انگلیس قادر به حل این اختلاف نبودند و وزارت خارجه وقت نیز وزارتخانه‌ای تحلیل رفته و ناتوان بود. پیروزی در جنگ فالک‌لند و بودجه جامعه اقتصادی اروپا، ضربه‌ای کاری بر سنت‌های دیپلماسی اروپا بود. ازطرفی روابط انگلیس با آمریکا در دوران صدارت تاچر به اوج خود رسید. یکی از محکم‌ترین روابط در تاریخ سیاست انگلیس، موضع انگلیس در روابطش با دول اروپائی یک موضع عدم مداخله بود.

از نقطه‌نظر سیاست داخلی نیز برخلاف گذشته، هیچ مسئله‌ای در انگلستان وجود نداشت که مارگارت از چم و خم آن باخبر نباشد و هیچ مشکلی نبود که از عهدهٔ حل آن برنیاید. هیچ پیروزی و یا شکستی در او اثر نکرد و هرگز او در هیچ زمان ناامیدی را به خود راه نداد. او یک فرمانروای مطلق بود چه در امور داخلی و چه خارجی. سلطه و فرمانروائی یکی او ویژگی‌های شخصیتی او بود، چیزی که از آن لذت می‌برد. بر اثر راهنمائی‌های او بود که برای اولین‌بار درهای شوروی به روی جهان باز شد و روابط شوروی و آمریکا برقرار گردید. او بر کشورهای مشترک‌المنافع نظارت مستقیم داشت و به تمام مسائل چه کوچک و چه بزرگ دخالت می‌نمود. او مشتاق بود و آگاه از همه‌چیز. او یک تصمیم گیرنده بود و بیشتر تصمیمات بزرگ را در دوران صدارتش به‌تنهائی و با بی‌پروائی خاص

خویش گرفت. تصمیماتی که اغلب صحیح و بجا نیز بودند. او مسئولیت همهٔ اقدامات خویش را بر دوش گرفت و درین راه هیچگاه هراسی به خود راه نداد. یک شیرزن، یک زن آهنین به‌مفهوم واقعی. او یکی از رهبران معدود و مورد علاقه آمریکائی‌ها بود. شخصیت جسور او، آمریکائی‌ها را متحیر و مبهوت کرده بود به‌طوری که به‌دفعات ابراز نمودند که «هرگز شخصی مانند او ندیده‌ایم.»

به‌راستی استعدادهای شخصی او چه بودند؟ مهمترین ویژگی‌ها در شخصیت او که بیش از هر خصوصیت دیگری در او در طول این سال‌ها مشاهده گردید، صداقت و راستگوئی او بود. یک صفت ویژه غیرعادی در دنیای سیاست. همان صفتی که در اجلاس مورخ ۲۳ جولای ۱۹۸۱ کابینه سبب عقب‌نشینی همکاران او در مقابله با سیاست اقتصادی او گردید. تمامی رهبران و در همه ادوار مدعی تلاش در راه نیل به اهداف والائی بودند و هستند. ولی اکثر آنها در مورد صحت ادعای خویش حداقل بدگمانی‌های شخصی و پنهانی چندانی را تجربه می‌کنند. لکن مارگارت هرگز چنین تردیدی را تجربه نکرد. پای‌بندی به اصول اخلاقی و ارزش‌های سنتی در بیشتر فعالیت‌های او نقش مهمی ایفاء می‌نمود. بدون اغراق می‌توان گفت که محرک و انگیزه‌ای که او را به‌سمت جلو می‌راند، همان انرژی خالص و هیجانی بود که او را به رهبری حزب و نخست‌وزیری انگلستان رساند. همان انرژی که در دهمین سال صدارت به همان ابعاد و همان کمیت و

کیفیت پیشین پابرجا مانده بود. منبع اصلی آن نیز همان بلندپروازی‌های بسیار او بود. بسیاری از رهبران پیشین، در نیمه‌راه، در یأس و نومیدی فرو می‌رفتند اما تاچر هرگز ناامیدی را نشناخت. او از اطمینان به‌نفس بی‌نظیری برخوردار بود. شکست برای او به‌منزلهٔ انگیزه‌ای برای ادامه و جنگ و مبارزه بود.

مارگارت از آن جوهر رهبری سیاسی برخوردار بود و می‌دانست که با رأی‌دهندگان خود چگونه رفتار نماید. او یک طرفدار توده بود چه دربارهٔ جنوب آفریقا و چه بمب اتمی، اصلاح اتحادیه‌ها، فروش شرکت‌های دولتی و حتی در سیاست‌های اقتصادی. در تمام موارد، هدف او این بود که عامه مردم سود ببرند و همیشه حامی منافع عمومی بود. هرچند که می‌توان او را یک مردم‌گرا نامید ولی ازطرفی هم از آن درک کامل توده مردم هم برخوردار نبود. برخورد او با عامه برخوردی خشن بود نه محافظه‌کارانه. مردم او را دوست می‌دارند، اگرچه تعداد افرادی که به او از ته دل علاقمند باشند کم است. او افرادی را که با او وجه اشتراک نداشتند درک نمی‌کرد. او موفقیت را درک می‌کرد اما نه شکست را. رهبران را می‌فهمید اما مریدان رهبران را نه. گرچه او یک مردم‌گرا بود اما همواره مخالف این ایده بود که یک رهبر سیاسی نیاز به کسب محبوبیت دارد و برای رهبری که مدت زمان طولانی بر منصب قدرت تکیه نموده بود این امری عجیب می‌نمود. او نماینده تمام‌عیاری از ما بود ولی با این‌وجود پس از گذشت ده سال او با ما تفاوت

داشت. او هم «یکی از ما بود» و هم نبود. او یک مافوق بود و تصمیم گرفته بود همیشه مافوق باقی بماند. او در یک مصاحبه پس از ۹ سال صدارت گفت، «تا زمانیکه بدانم کسانی هستند که بتوانند پرچم اهداف مورد نظر را با همان تعهد، اعتقاد، دید، قدرت و اهداف دنبال نمایند، به‌کار خود ادامه خواهم داد.» اما از آنجا که چنین افرادی با چنین خصوصیاتی کمتر یافت می‌شوند و یا اصلاً یافت نمی‌شوند، مارگارت تصمیم گرفت تا در همانجا که هست و تا زمانی نامعلوم و مبهم باقی بماند.

گفتار پایانی

سال ۱۹۸۹، سال تحولات جهانی بود. تحولاتی که از سال ۱۹٤۸ بی‌سابقه بود. در انگلیس نیز تغییرات بسیاری روی داد به‌ویژه از ماهیت کشمکش‌های سیاسی به‌منظور تبدیل رقابت سه‌حزبی به دوحزبی که خود یک دگرگونی عظیم بود. اما باوجود تمام این تحولات، خود مارگارت بی‌تغییر باقی ماند. گذشت این‌همه سال و حتی مشاهده رویدادهای اروپای شرقی و از میان رفتن قدرتی مانند شوروی در صحنه بین‌المللی، نیز تغییری در عقاید مارگارت ایجاد ننمود.

مارگارت به نقشی که در تحولات عظیم بین‌المللی ایفاء نمود افتخار می‌نمود. این همان چیزی بود که همیشه آرزویش را داشت. حوادث و رخدادهای داخلی در حزب کارگر نیز تغییری در او ایجاد نکرد. پیروزی مرحله سوم سبب سلطه‌گرائی غیرقابل تصوری در او گردید، حتی بیش از گذشته که تحمل آن نیز برای وزراء و اطرافیان رنج آور بود. هنوز از آن انرژی و اشتیاق

پیشین در او چیزی کم نشده بود. او همانند گذشته، سرسخت، یکدنده و بیزار از بازنده شدن بود. حتی شیفتگی بیش از حد در مداخله در تمام امور و رسیدگی به جزئیات او را فرسوده ننموده بود. هرچه مشکلات و مسائل متنوع‌تر و کم‌اهمیت‌تر می‌شدند، مداخلات او در مورد چگونگی ادارهٔ بریتانیا نیز بیشتر می‌شد. ازجمله در سپتامبر ۱۹۸۹، او شخصاً از اجرای یک برنامه مطالعاتی و تحقیقاتی علمی دربارهٔ چگونگی شیوع و سرایت بیماری ایدز که یک برنامه جهانی و مهم بود جلوگیری نمود. علت مخالفت او بودجهٔ این تحقیقات بود که عقیده داشت که چیزی جز حیف و میل سرمایهٔ ملی نیست چون او از همجنس‌بازی که با ارزش‌های اخلاقی مورد قبول او مغایرت داشت متنفر بود. نمونهٔ دیگر از مداخلات او، تغییر بخشی در برنامه اصلاحی دوره‌های تحصیلی بود که برنامه آن توسط یک گروه از متخصصین و علما و مورخین تهیه و برنامه‌ریزی شده بود. اما او تأکید نمود که تدریس تاریخ انگلیس باید در رأس الویت‌ها درین برنامه قرار گیرد.

البته برخی از مداخلات او که مربوط به امور پیش‌پا افتاده بود و در محدوده‌ای کوچک صورت می‌گرفت، اکثراً با موفقیت نیز توأم بوده، اما در مسائل مهم ضریب خطر شکست نیز افزایش می‌یافت. به‌عنوان مثال، با ایجاد وقفه در امر خصوصی نمودن بخش خدمات درمانی و بهداشتی او جان مور[1]، را که یک

1_ John More

بانکدار باتجربه و تحصیلکرده آمریکا بود و از یاران او شمرده می‌شد برکنار نموده و به‌جای او یک پزشک به نام کنت کلارک[۲]، را که از نظر او بیشتر مرد عمل بود برای این کار برگزید. کلارک، دو سال تمام بر روی این برنامه کار کرد اما نتیجهٔ تلاش او که از نظر بیشتر پزشکان ناپسند شمرده شد، از نظر مارگارت بسنده آمده، لایحه اصلاحی به مجلس برده شد. اما نتایج حاصل از اجرای آن یک شکست بود. یک شکست ملال‌انگیز برای نخست‌وزیر.

در تابستان ۱۹۸۱، نیز او قبل از مسافرت به کانادا، به پارلمان اعلام نمود که هدف او در این سفر، ترغیب مهمانان به برقراری تجارت آزاد با آمریکا است. سیاستی مخالف خواسته کانادا و به ضرر این کشور ولی این از نظر مارگارت به هیچ‌وجه مهم نبود.

یکسال بعد، او حتی مباحثات گسترده‌ای را در فرانسه برانگیخت. او که با بی‌میلی در نمایشی که به‌مناسبت دویستمین سالگرد انقلاب فرانسه برگزار شده بود شرکت نمود، بیان داشت که از نظر او، مهمترین و فراموش‌نشدنی‌ترین موضوع دربارهٔ انقلاب فرانسه حد وحشت و هراسی بود که از پی آورد و اضافه نمود که برخلاف آنچه که نسل‌های متوالی مورخین ادعا نموده‌اند، حقوق بشر ابداع فرانسوی‌ها نبود، بلکه انگلیسی‌ها طی انقلاب شکوهمند سال ۱۶۸۸ آن را مطرح نمودند. در هرحال،

۲_ Kennet Clark

این رویدادها هرچند که حوادثی فرعی بودند ولی نشانگر شخصیت یگانه و عجیب او نیز بودند. این شخصیت عجیب او در عملکرد اقتصادی و حوادث بین‌المللی، چگونگی کنترل نرخ، مبادلهٔ استرلینگ و چگونگی هدایت ارتباط با اروپا، جلوه کرد و محور اصلی پیروزی دورهٔ سوم محسوب می‌شد، چه مطالب حاشیه‌ای و چه اصلی در زمینه‌های فوق‌الذکر مؤید احساس او بود که معتقد بود همیشه اوست که درست می‌گوید. حوادث سال ۱۹۸۷ و پس از آن نشان داد که این احساس، ذوق و حرارت او درین موارد نه‌تنها کاهش نیافته، بلکه به‌دنبال پیروزی، تقویت نیز گردیده.

وزرای برکنارشده در دوره‌های اول و دوم، مانند جیم پریور، فرانسیس پئیم، هزلتاین، بریتن و غیره در دورهٔ سوم گروه‌های مؤثر مخالفی تشکیل دادند. همچنین دوره سوم، با برکناری، وزرائی که زمانی خود را دوستان و یاران جدائی‌ناپذیر تاچر می‌انگاشتند، آغاز گردید. وزرائی مانند بیفن و تیبت. رفتار تاچر مثل همیشه از نظر وزرا غیرقابل تحمل بود. یک نخست‌وزیر سازش‌ناپذیر و غیرقابل شکست مانند او به‌ناچار باید از قدرت خود در ایجاد همبستگی بین متحدان خویش استفاده کند. لاسان، که یکی از کارشناسان اقتصادی و مالی موفق محسوب می‌شد، مدت زمانی پس از پیروزی مرحله سوم کنار گذاشته شد و همچنین اختلاف مارگارت با وزیر دارائی او در اواخر ۱۹۸۸ و اوایل ۱۹۸۹ برملا گردید، هرچند که آن‌ها تلاش

نمودند این اختلاف را در هنگام تعیین نرخ مبادله ارز و مکانیزم بازرگانی بین‌المللی از انظار پنهان نگاه دارند.

اختلاف این دو، در نحوه قضاوتشان در مسائل مالی بود. اینکه آیا نرخ کنترل‌شده ارز سبب ایجاد ثبات اقتصادی بیشتر و کنترل تورم خواهد شد یا نه؟ و آیا آزاد کردن استرلینگ در شرایط بازار صحیح است؟ این یک بحث مهم دورهٔ سوم بود. مارگارت در ۲۰ سپتامبر ۱۹۸۹، در یکی از سخنرانی‌هایش، ایدهٔ خود را دربارهٔ اروپا و اینکه انگلیس خواهان قدرت برابر در جامعه اروپا است را مطرح نمود. هدف او ضدیت با توسعه این جامعه بود. او به نحوهٔ بروکراسی بروکسل حمله نمود و گفت، «ما به دلیل تسلط دول برتر اروپائی موفق به بازگشت به مرزهای پیشین بریتانیا نشدیم و نتوانستیم آن عظمت انگلیس را دوباره برپا سازیم.» این سخنرانی او به‌منزلهٔ اعلام خطری برای اعضاء کابینه طرفدار ادامهٔ عضویت انگلیس در جامعه اروپا بود. افرادی مانند لاسان و جفری‌هاو حتی مارگارت در جولای سال ۱۹۸۸، اعلام نمود که درنظر دارد پرفسور آلن والتر[۳]، را که در آمریکا مشغول تدریس در یکی از دانشگاهها بود به انگلیس دعوت کرده و جانشین لاسان نماید. پرفسور والتر، با سیاست مالی لاسان در تبدیل ارز مخالف بود. این یک توهین به لاسان بود. و در ماه نوامبر پس از ۹ بار افزایش نرخ بهره در طول ۵ ماه، نه‌تنها مارگارت حتی هیئت قانونگذاری نیز درصدد ارزیابی مجدد این

۳_ Alan Walter

سیاست لاسان برآمد. مسئولیت تمام این افزایش نرخ بهره به لاسان نسبت داده شد و این به‌منزلهٔ پایان خدمت او، یکی از یاران مارگارت، بود.

یکی از خصوصیات مارگارت، استعداد شناخت دشمنان مشهورش بود. یک نمونه از این دشمنان، رئیس وقت جامعه اروپا جکوز دلورس[۴]، یک فرانسوی سوشیالیست، یک جاه‌طلب و خواهان قدرت بود. نمونه‌ای کامل از سوشیالیست‌هائی که مارگارت هرگز حاضر به معامله و مدارا با آن‌ها نبود. دلروس، نیز به هیچ‌وجه مایل به تسلیم نبود. خواسته‌های مارگارت ازین جامعه عبارت بود از ۱ـ تساوی کامل برای تمام اعضاء ۲ـ تشکیل یک بانک مرکزی به‌منظور کنترل سیاست مالی جامعه ۳ـ موافقت برای استفاده از یک نوع پول با کمک بانک مذکور. در ماه جون، انتخابات پارلمان اروپا شروع می‌شد و انگلیس از نظر سیاسی، اقدام چشمگیری انجام نداده بود که شایستگی ریاست این پارلمان را کسب نماید. همان چیزی که انگلیس خواهان آن بود. این اولین شانس حزب کارگر در کشف علاقهٔ ملت به اصلاحات داخلی از سال ۱۹۸۷ بود. اما این کشف، تلاش دولت را در نیل به اهداف خود در جامعه اروپا مشکل‌تر نمود. مخالفت‌های آشکار لاسان و جفری‌هاو سبب شد که در طول ٦ هفته، جفری، از مقام وزارت خارجه عزل و موقعیت لاسان، بسیار متزلزل گردد. این عمل مارگارت نشان‌دهنده

٤ـ Jacques Delors

توانائی غیرمعمولی او در سیاست بود. درطول ماه جولای ۱۹۸۹، نیمی از اعضاء کابینه برکنار شده و یا تعویض شدند. این عمل خاطره برکناری یک‌شبه ۶ نفر اعضاء کابینه به‌منظور حفظ قدرت از دست‌رفته مکمیلان را در سال ۱۹۶۲ در اذهان زنده نمود. و از یک طرف گویای یک نگرانی مصیبت‌بار و از طرف دیگر نشانگر قدرت مطلق نخست‌وزیر بود.

جفری‌هاو، به هیچ‌وجه مایل به استعفاء نبود. وفاداری بی‌چون و چرای او درین سال‌ها مارگارت را وادار نمود تا او را به‌جای داگلاس هارد به ریاست مجلس منصوب نماید که این خود توهینی به هارد محسوب می‌شد و مسئله را بغرنج‌تر نمود، به‌طوریکه سرانجام هاو، به توصیه دوستان پیشنهاد ریاست مجلس را رد نمود و حاضر به استعفاء گردید. پس از بازنشسته شدن وایت لا، مارگارت، جفری را به مقام نیابت نخست‌وزیری آنهم با این جمله «این یک مقام بی‌نظیر برای فردی بی‌نظیر مانند تو است.» منصوب نمود و به این ترتیب مارگارت توانست محبت یک دوست چندین ساله را برای خود حفظ نماید. علت اصلی برکناری جفری‌هاو، از وزارت خارجه، همان عدم ارائه کفایت لازم در رویاروئی با رئیس جامعه اروپا، دلروس بود. پس از گذشت چندماه، لاسان، پیش از آنکه نخست‌وزیر او را وادار به استعفاء نماید خود قدم پیش گذارد. او علت استعفاء خود را اینگونه ذکر کرد که تا زمانیکه پرفسور والتر، مشاور خصوصی اقتصادی شما است ادامهٔ فعالیت مفید و مؤثر برای من امکان‌پذیر

نخواهد بود. و اضافه نمود که برای ادامهٔ فعالیت دولت، وظیفهٔ نخست‌وزیر در درجهٔ اول انتخاب وزرائی مناسب است و سپس اعطاء آزادی عمل به آن‌ها و او به‌دلیل عدم وجود آزادی عمل و اختیار لازم ناگزیر به استعفاء می‌باشد. مارگارت در یک مصاحبه تلویزیونی دراین‌باره گفت که لاسان، برای مقام یک مشاور خصوصی بیش از حد معمول اهمیت قائل شده و نیازی به استعفاء نبوده و او به هیچ‌وجه مایل به این امر نبود. در تمام طول سال‌های صدارت، مارگارت همیشه باور داشت که تصمیمات او همیشه صحیح بوده‌اند. حتی زمانی‌که شواهد عکس آن را گواهی می‌دادند او ناامید نگشت. یک نمونه آن، روابط او با واشنگتن بود. در شروع سال ۱۹۸۹، دو دوره ریاست جمهوری دوست او ریگان نیز به پایان رسید و او کاخ سفید را ترک نمود و به این ترتیب آن روابط گرم و محکم نیز پایان یافت. با ورود جورج بوش به کاخ سفید، روابط دیگر نمی‌توانست به‌نحو پیشین ادامه یابد. انتخاب بوش، مقارن با بروز تغییراتی در اروپای غربی و اروپای شرقی و آغاز برقراری روابط شوروی و کشورهای بلوک شرق با آمریکا بود. در این‌صورت دیگر انگلیس نمی‌توانست مانند گذشته از جایگاهی ویژه در روابط خارجی با واشنگتن برخوردار باشد. با گذشت زمان روشن شد که خواسته آمریکا از بریتانیا چیزی نیست جز درپیش گرفتن رفتاری منطقی با اروپا. هرچند مارگارت به این خواسته آمریکا، وقعی ننهاد، اما روابط رسمی بین دو کشور نیز ادامه یافت.

اما مسئله فروپاشی کمونیسم و شوروی مقوله دیگری بود. برقراری روابط مطمئن دوجانبه میان شرق و غرب، مسئله‌ای بود که مارگارت نقش مهمی در تحقق آن ایفاء نموده بود. او به‌طور غریزی وقوع حوادثی را در شوروی و در دنیای کمونیسم پیش‌بینی نموده بود که دیگر رهبران اروپائی در آن زمان یعنی در سال ۱۹۸۹، از درک آن عاجز بودند. مارگارت با اعتماد به این غریزه، فرصت را از دست نداد. او در نوامبر ۱۹۸۹، به لرد مایور[۵]، وزیر خارجه جدید گفت، فروپاشی کمونیسم یعنی فروپاشی ستون‌های یک جنگ عقیدتی، و باید قبول کنیم که چنین خواهد شد، خیلی زود. او به روزنامه دیلی تلگراف[۶]، در ژانویه ۱۹۹۰ دربارهٔ نقش خود در ایجاد ارتباط محکم بین روسیه و آمریکا گفت، «اگر بگویم که دنیا به سوشیالیسم جواب رد داده، گزافه‌گوئی نخواهد بود و این مطلبی نیست که امروز به آن پی برده باشیم. من و حزب محافظه‌کار سال‌ها پیش به این موضوع پی بردیم. ما نباید فراموش کنیم پردهٔ آهنین شرق در مقابل مردمی کشیده شده که قبلاً با فرهنگ و آزادی فردی اروپا آشنائی کامل داشتند و ما همیشه به ورشو، بوداپست و پراگ به‌عنوان شهرهای بزرگ اروپائی نگاه کرده و می‌کنیم.»

مارگارت از سال ۱۹۸۹، بیش از پیش به توسعه روابط بین غرب و شرق توجه نشان داد. او در راه هموار نمودن همکاری‌های بین‌المللی، گام‌های مؤثری برداشت. ازطرفی نیز

۵- Lord Mayor　　۶- Daily Telegraph

حوادث اروپای شرقی نیاز به برقراری نظم جهانی نوینی را طلب می‌نمود. به‌ویژه مسائل مربوط به میزان بودجه دفاعی ملی و نقش انگلیس در سیاست بین‌المللی. درنتیجه این وقایع در دورهٔ سوم صدارت، او، بیش از دوره‌های پیشین با بحران روبرو گردید. پس از گذشت یک سال رشد ثابت اقتصادی، هنوز مشکلاتی مانند تورم و نرخ بالای بهره و قدرت‌یابی دوباره اتحادیه‌ها وجود داشتند. با شروع اصلاحات اساسی، گردهم‌آئی دشمنان و مخالفان چه در میان پزشکان و چه کارکنان خدمات بهداشتی و غیره نیز افزایش یافت. در یک چنین جوی دولت نه‌تنها مجبور به توقف برنامه‌های خود ازجمله برنامه خصوصی نمودن شرکت‌های دولتی شد بلکه ناگزیر به توسعه برنامه نیروی اتمی نیز گردید. تمام این حوادث درطول یکسال و مقارن با انتخابات بعدی روی داد. حزب کارگر توانست تا حدودی اعتبار از دست‌رفتهٔ گذشته را به‌دست آورد که در آراء عمومی تأثیر گذاشت و ضربه‌ای به محافظه‌کاران وارد نمود و آثار آن حتی در شخص نخست‌وزیر نیز مشهود گردید، به‌طوریکه وقتی از مارگارت در یک مصاحبه در اوائل نوامبر ۱۹۸۹ سئوال شد اگر در انتخابات دورهٔ چهارم برنده شود آیا در انتخابات دورهٔ پنجم نیز مبارزه خواهد نمود، جواب داد، «نه برای اینکه فکر می‌کنم مردم معتقدند که دیگر زمان آن رسیده که فرد جدیدی ادارهٔ امور را در دست گیرد. پس از گذشت چند هفته این سئوال مطرح شد که آیا نخست‌وزیر به‌فکر کناره‌گیری نیافتاده؟ آیا این نتیجهٔ مشکلاتی نیست که از

روز اول دورهٔ سوم با آنها مواجه گردیده است؟ مارگارت پس از اندکی تفکر، گفت که خیال کناره‌گیری ندارد و تا زمانی‌که حزب ازو حمایت کند به کارش ادامه خواهد داد و حتی برای پیروزی در انتخابات دورهٔ چهارم هم مبارزه خواهد کرد.

او در مقابل یک اتهام مشترک بر علیه‌اش، در ژانویه ۱۹۹۰، بیان داشت که «رهبری و سبکی که شما از آن انتقاد می‌کنید درحقیقت کارهای بسیار مهم و مفیدی برای بریتانیا انجام داده و در آینده نیز می‌تواند اقداماتی صورت دهد که هیچ رهبر دیگری نخواهد توانست از عهدهٔ آن برآید. من می‌خواهم مشعلی که روشن نموده‌ام همچنان فروزان باقی بماند.» حقیقتاً نیز او رهبری بود که به اقدامات بسیاری در راه منافع کشور خویش دست زد و نتایج درخشانی نیز به‌دست آورد.

لندن ـ فوریه ۱۹۹۰

فهرست تصاویر



رابرت الدرمن و خانواده، مارگارت ۱۹ ساله در سمت راست.



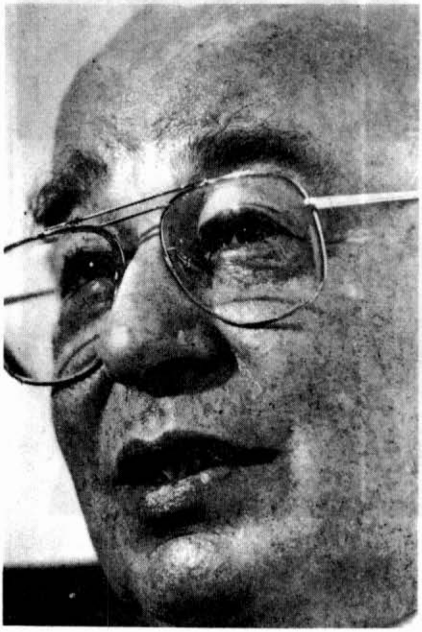


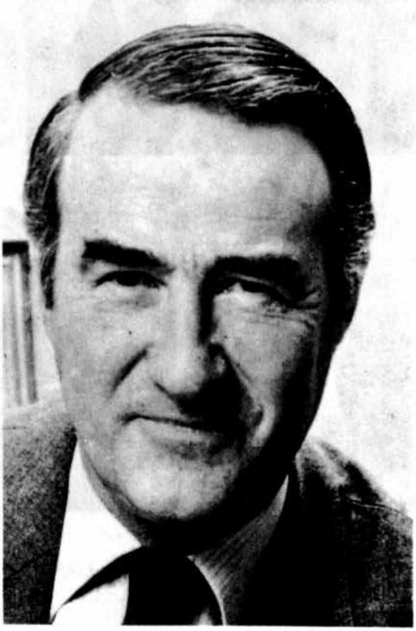
کاندیدای حزب محافظه‌کار از دارت فورد در سال ۱۹۵۱





کیت جوزف، اولین جلسه کابینه





مشاوران، آلفرد شرمن درسمت چپ ـ جان هاسکین درسمت راست



با ایندیرا گاندی



با ملکوم فریزر، نخست‌وزیر استرالیا
درسال ۸۳-۱۹۷۵

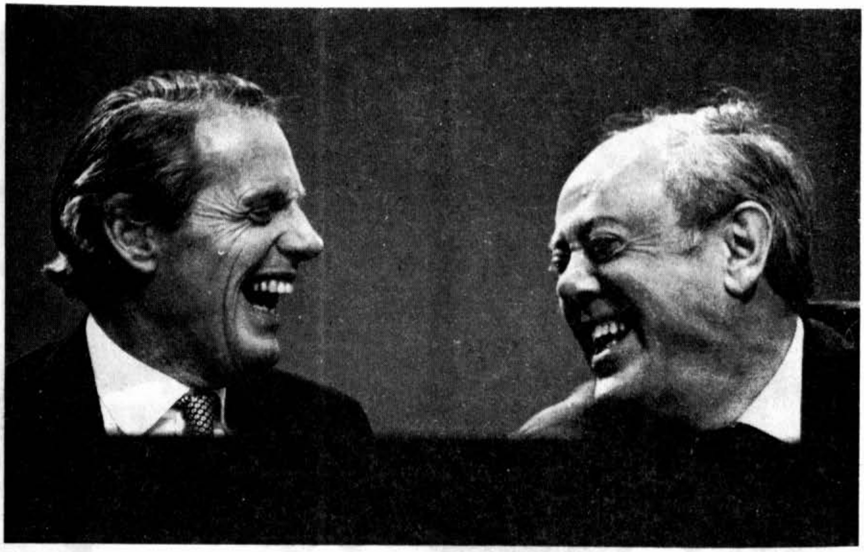


مارگارت درسمت نخست‌وزیر ـ ورود به‌شماره ۱۰ دانینگ استریت (نخست‌وزیری)

در ٤ می ۱۹۷۹



شرکت در نشست سران در اروپا، دوبلین، نوامبر ۱۹۷۹ ژیسکاردستن، رئیس جمهور



دوتن از اعضاء گروه wet سرایان گیلمور و کریستوفر سوآمز



با وزیر امور خارجه، لرد کارینکتن



با جیمز پریور



با فرانسیس پئیم



تد هیث در آخرین کنفرانس حزبی ۱۹۸۱



با جفری هاو

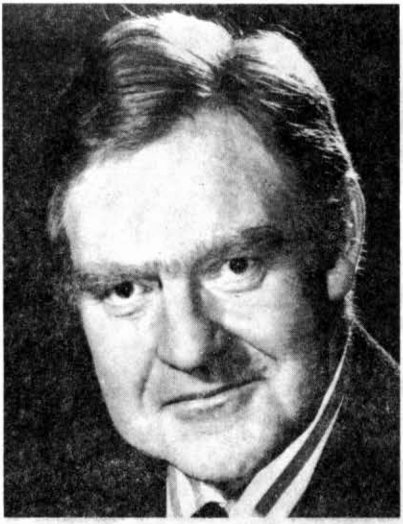


عکس یادگاری پس از جنگ جزیره فالک‌لند ژانویه ۱۹۸۳

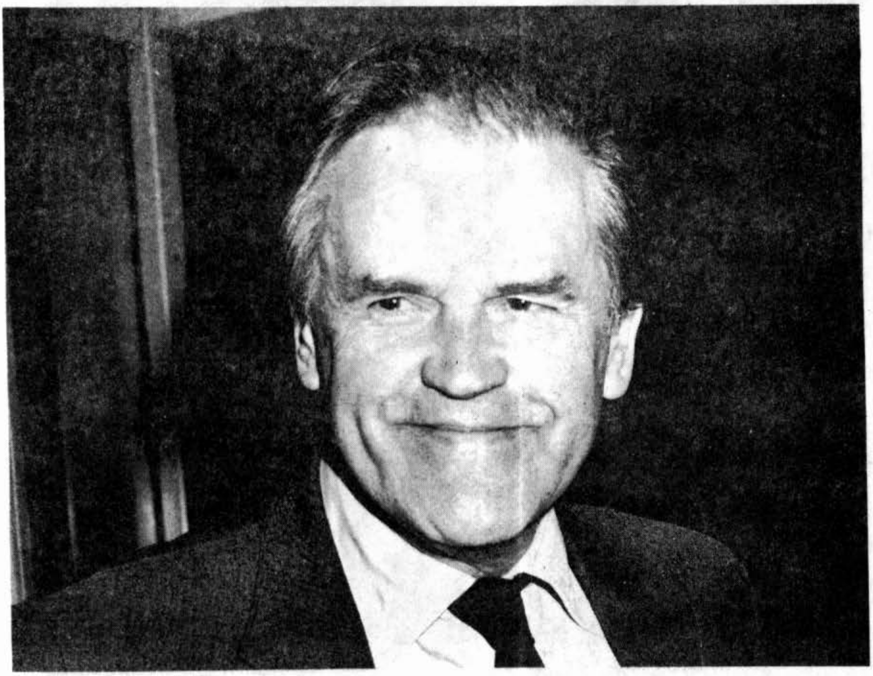




سر رابرت آرمسترانگ وزیر کابینه









با رئیس جمهور امریکا ریگان


Real English Cox's
You can tell them by their taste.
55







رابط های کمپانی وست‌لند، مایکل هزل‌تاین بالا و لئون بریتاین پائین







مارگارت درسال ۱۹۶۱ درسمت وزارت



مارگارت درسال ۱۹۵۹



مارگارت درسال ۱۹۷۹



مارگارت درسال ۱۹۷۵ درسمت صدارت











زن‌آهنین و میخائیل گورباچف



دیدار تزارین از یک روستائی



ملاقات با ملکه انگلیس به همراه ـ سرجوفری هاو و داگلاس هورد





کنفرانس حزب محافظه‌کار ۱۹۸۸

یادداشت‌ها و مراجع

(با قرارگرفتن « » به‌ترتیب نشان داده شده)

Notes and References

Chapter 1: The Alderman's Daughter

1 Yorkshire Television, Woman to Woman, 18 November 1985.
2 Charles Loch Mowat, *Britain between the Wars 1918–1940* (London, 1955), p. 480.
3 For a fuller discussion of this religious odyssey, see Chapter 18.
4 Tricia Murray, *Margaret Thatcher* (London, 1978), p.17.
5 Mowat, *Britain between the Wars*, p. 490.
6 Nicholas Wapshott and George Brock, *Thatcher* (London, 1979), p. 260.
7 Hugo Young and Anne Sloman, *The Thatcher Phenomenon* (London, 1986), p.19.

Chapter 2: Into the Network

1 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 17.
2 Ibid.
3 Paul Addison, *The Road to 1945* (London, 1975), p. 23.
4 Hartmut Kopsch, The Approach of the Conservative Party to Social Policy during World War II, unpublished, University of London PhD thesis, 1974.

5 See Murray, *Margaret Thatcher*, p. 42.
6 Conversation with the author, April 1986.
7 Harold Macmillan, *Tides of Fortune* (London, 1969).
8 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 17.
9 Ibid.
10 Ibid., p. 23

Chapter 3: Finchley Decides

1 Yorkshire Television, 18 November 1985.
2 Quoted in Penny Junor, *Margaret Thatcher: Wife, mother, politician* (London, 1983), p. 32.
3 See ibid.; also Wapshott and Brock, *Thatcher*.
4 BBC Radio Four, 31 July 1974.
5 George Gardiner, *Margaret Thatcher: From Childhood to Leadership* (London, 1975), p. 46
6 Malcolm Rutherford, *Financial Times*, 8 March 1986.
7 Quoted in Gardiner, *Margaret Thatcher*.
8 For fuller discussion of the Jewish connection, see Chapter 18.

Chapter 4: Years of Misrule

1 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 23.
2 Wapshott and Brock, *Thatcher*, p. 81.

Chapter 5: Heath's Woman

1 Jim Prior, *A Balance of Power* (London, 1986), p. 42.
2 Timothy Raison, *Conflict and Conservatism* (London, 1965). Quoted in Andrew Gamble, *The Conservative Nation* (London, 1974). I'm indebted to Gamble's notably percipient analysis of post-war Conservative ideology.
3 See Nigel Lawson, *Conservatism Today* (London, 1966).
4 Robert Blake, *The Conservative Party from Peel to Thatcher* (London, 1985), p. 307.
5 Quoted in Gamble, *The Conservative Nation*, p. 104.
6 Enoch Powell, *Freedom and Reality* (London, 1969).

Chapter 6: Public Spender

1 Interview with the author, September 1984.
2 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 24.

3 House of Commons, 20 July 1976.
4 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 59.
5 Ibid., p. 27.
6 Keith Joseph, *Reversing the Trend* (London, 1975), p. 4.

Chapter 7: Heroine of the Peasants

1 See, for example, Gardiner, *Margaret Thatcher*, p. 142.
2 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 28.
3 Alan Walters became personal economic adviser to Mrs Thatcher, 1981–3. See below, p. 212. He has documented his rejection of the Heath policies. See *Britain's Economic Renaissance* (London, 1986), p. 118: 'I had accurately predicted the 15 per cent inflation of 1974 by using M3 statistics in 1971–2.'
4 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 30.
5 Ibid., p. 29.
6 Heath seemingly did not intend to use this phrase. The original text from which he spoke, of which Lonrho secured a copy, referred to 'an unacceptable *facet* of capitalism'. The phrase was nonetheless spoken, and passed inextinguishably into political lore, as perhaps the only memorable utterance of a prime minister never noted for his compelling use of words.
7 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 32.
8 Ibid., p. 33.

Chapter 8: The Stepping Stone

1 *Reversing the Trend* (London, 1975) and *Stranded on the Middle Ground* (London, 1976) collect Joseph's key speeches and writings of the period, although they omit the Birmingham speech of October 1974, which compelled him to quit his campaign for the leadership.
2 Quoted in Allan J. Mayer, *Madam Prime Minister* (New York, 1979).
3 Granada Television, 30 January 1978.
4 Quoted in Murray, *Margaret Thatcher*, p. 127.
5 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 97.
6 *The Castle Diaries 1974–76* (London, 1980), p. 309.
7 According to Mayer, *Madam Prime Minister*.

Chapter 9: Not Dogma but Reason

1 Prior, *A Balance of Power*, p. 138.
2 *Sunday Times*, 3 August 1980.
3 See David Howell, *Blind Victory* (London, 1986), for a full discussion of the author's disenchantment with Thatcherite economics.
4 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 61.
5 Quoted in William Keegan, *Mrs Thatcher's Economic Experiment* (London, 1984), p. 120. I acknowledge a debt to Keegan's valuable book, and to another which is equally indispensable to any student of economic Thatcherism: Peter Riddell, *The Thatcher Government* (London, 1983).
6 *Observer*, 25 February 1979.
7 Prior, *A Balance of Power*, p. 119.
8 Ibid., p. 122.
9 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 48.
10 Quoted in Ian Gilmour, *Britain Can Work* (London, 1983), p. 137.
11 See above, pp. 115–8.
12 See Prior, *A Balance of Power*, p. 136.
13 House of Commons, 24 May 1979.

Chapter 10: La Fille d'Epicier

1 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 99.
2 Patrick Cosgrave, *Thatcher: The First Term* (London, 1985), p. 78. Cosgrave, a speech-writer and confidant during Mrs Thatcher's leadership of the Opposition, faded out soon after she got into power. But he remained a perceptive observer. Having been sent on a private mission to President Kaunda, he became a first-hand witness at the Lusaka conference, although I believe he is too dismissive of the Foreign Office's role as instigator of the settlement.
3 Anthony Verrier, *The Road to Zimbabwe* (London, 1986).
4 *Daily Telegraph*, 19 February 1986.
5 Christopher Tugendhat, *Making Sense of Europe* (London, 1986), p. 121.
6 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 113.

Chapter 11: The Capture of the Cabinet

1 Prior, *A Balance of Power*, p. 157.
2 Ibid., p. 165.
3 'Panorama', BBC Television, 25 February 1980.

4 Francis Pym, *The Politics of Consent* (London, 1984). This book, the honest and painstaking credo of a committed wet, enjoyed unexpected success as a best-seller when it first appeared. Of 'wet', the author writes: 'I did not care for this epithet originally, but I am now resigned to it.'
5 Keegan, *Mrs Thatcher's Economic Experiment*, p. 145.
6 Prior, *A Balance of Power*, p. 140.
7 *Sunday Times*, 3 August 1980.
8 Norman St John Stevas, *The Two Cities* (London, 1984), p. 19. Stevas' book, although thin on historical detail, and as much concerned with religion as with politics, is a witty and reflective expression of its author's spacious personality.
9 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 65.
10 *Sebag Gilt-Edged Review*, July 1972.
11 For a good account of the intricacies of the technical arguments preceding the 1981 budget, see Keegan, *Mrs Thatcher's Economic Experiment*, pp. 152–69.
12 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 65.
13 On 30 March 1981, 364 economists issued a collective statement urging a change of direction in economic policy, and asserting that recovery was impossible without it.
14 Prior, *A Balance of Power*, p. 140.

Chapter 12: Those Poor Shopkeepers

1 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 45.
2 House of Commons, 31 March 1981.
3 House of Commons, 14 April 1981.
4 On 8 July 1981.
5 St John Stevas, *The Two Cities*, p. 83.
6 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 44.
7 Ibid., p. 57.

Chapter 13: The Falklands Guarantee

1 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 35.
2 *Time*, 8 December 1986.
3 *New York Times* magazine, 6 October 1985.
4 Alexander M. Haig, Jr, *Caveat: Realism, Reagan and Foreign Policy* (London, 1984). Haig's book, a prolonged diatribe against intriguers and manipulators in the White House and elsewhere who, he contends, made his job impossible, is a mine of information on American foreign policy during the first eighteen months of Reagan's first presidency.

5 Ibid., pp. 255–6.
6 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 108.
7 Quoted Max Hastings and Simon Jenkins, *The Battle for the Falklands* (London, 1983). This book although written at speed, remains the most thorough and best-informed account of the military and diplomatic history of the war.
8 See above, p. 210.
9 Keith Speed, *Sea Change* (London, 1982), p. 102. This book survives the self-conscious discretion with which it is written, and throws useful light on military, especially naval, thinking in the early 1980s.
10 Published in January 1983, the Franks Report supplied an unusual wealth of detail about defence, diplomatic and intelligence decision-making. But see below, pp. 283ff.
11 See ibid., para. 287.
12 Haig, *Caveat*, pp. 261–302.
13 Arthur Gavshon and Desmond Rice, *The Sinking of the Belgrano* (London, 1984).
14 Lecture, Royal United Services Institute, 20 October 1982.
15 *Woman's Own*, 28 August 1982.
16 See below, pp. 416ff.
17 'The Falklands War – the untold story', Yorkshire Television, 1 April 1987.
18 There is an extensive *Belgrano* literature. Apart from Gavshon and Rice, already cited, the texts most worth consulting include: Clive Ponting, *The Right to Know* (London, 1985); *Granta* 15, Spring 1985 (Cambridge); Tam Dalyell, *Misrule* (London, 1987); and, perhaps most valuably, *The Events of 1–2 May 1982*, a draft report by the Opposition members of the House of Commons Select Committee on Foreign Affairs.
19 'Nationwide', BBC Television, 24 May 1983.
20 See above, p. 276.
21 See Ponting, *The Right to Know*, chs 4 and 5, for a graphic account of the culture of misinformation in action.
22 This had been shown most notably in 1980, when a small cabinet committee was formed under her chairmanship to consider the implications of the Prince of Wales marrying a Catholic, which at one time appeared to be a possibility. In the event, its deliberations proved academic. But one member of the committee was struck by the 'extreme anti-Catholicism' which emerged from the prime minister's approach.
23 Nicholas Henderson, *Channels and Tunnels* (London, 1987), p. 108.
24 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 116.

Chapter 14: Elected Unopposed

1 Notably, David Butler, *Governing without a Majority* (London, 1983),

bridge, 1983).

2 Beatrix Campbell, *The Iron Ladies* (London, 1987). Subtitled 'Why Do Women Vote Tory?', this is a study, not seriously deformed by its Marxist perspective, of women and their role in the Conservative Party as well as of the female Tory voter.

3 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 36.

4 Marina Warner, *Monuments and Maidens* (London, 1985), pp. 51ff.

5 Cosgrave, *Thatcher*.

6 The first Dame Margery Ashby memorial lecture, 26 July 1982, quoted in Campbell, *The Iron Ladies*.

7 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 132.

8 Ibid., p. 38.

9 'The Englishwoman's Wardrobe', BBC Television, 20 November 1986.

10 *The Times*, 29 July 1986.

11 See Junor, *Margaret Thatcher*. This remains the best account available of Mrs Thatcher's personal life.

12 Interview with Miriam Stoppard, Yorkshire Television, 18 November 1985.

13 Tugendhat, *Making Sense of Europe*, p. 122.

14 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 39.

15 Ibid., p. 41.

16 Prior, *A Balance of Power*, p. 138.

17 Ibid., p. 139.

18 Christopher Lawson, director of Mars Ltd and Mars Inc.: knighted 1984.

19 Keegan, *Mrs Thatcher's Economic Experiment*, p. 195.

20 *Contemporary Record*, Spring 1987. This journal, published by the Institute of Contemporary British History, makes an important contribution to the understanding of government, notably by interviews with recent ministers.

21 Quoted in Gilmour, *Britain Can Work*, p.153.

22 See above, p. 144.

23 *Contemporary Record*, Spring 1987.

24 *Sunday Times*, 27 February 1983, Hugo Young talks fundamentalism with Mrs Thatcher.

25 *The Economist*, 21 May, 4 June 1983.

26 See Dennis Kavanagh, *Thatcherism and British Politics* (London, 1987), pp. 304–9, for a useful survey of international trends.

27 Blake, *The Conservative Party from Peel to Thatcher*, p. 216.

Chapter 15: Trouble with Friends

1 Quoted in David Butler and Dennis Kavanagh, *The British General Election, 1983* (London, 1984), p. 41.

2 Pym, *The Politics of Consent*, p. ix.
3 *Sunday Telegraph*, 11 March 1962.
4 Central Television, 29 March 1983.
5 'Panorama', BBC Television, 16 May 1983.
6 See above, pp. 185–6.
7 12 October 1982.
8 Lecture, 'The Establishment, the Constitution and Reform', 19 January 1984, Macfarlanes Conferences Pan-European Symposium.
9 *The Times*, 1 September 1984.
10 Lecture, 'The Public Service in Modern Society', 2 December 1982, Royal Institute of Public Administration.
11 *Daily Telegraph*, 6 September 1983.
12 *Man of the House: The Life and Political Memoirs of Speaker Tip O'Neill* (London, 1988).
13 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 109.
14 *Daily Mirror*, 24 November 1983, quoting the *Melbourne Age*.
15 *Daily Mail*, 1 May 1982.
16 *Observer*, 20 November 1983.

Chapter 16: Vanquishing Lucifer

1 *Daily Telegraph*, 18 September 1984.
2 See above, p. 000.
3 Leaked to *The Economist*, 27 May 1978.
4 Quoted in Riddell, *The Thatcher Government*, p. 174.
5 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 75.
6 Michael Edwardes, *Back from the Brink* (London, 1983), p. 233.
7 House of Lords Select Committee Report on Overseas Trade, October 1985.
8 *Financial Times*, 7 May 1983.
9 Anglia Television, 8 April 1986.
10 Ian MacGregor, *The Enemies Within* (London, 1986), is the source for these career details.
11 Ibid., p. 58.
12 Ibid., p. 94.
13 Prior, *A Balance of Power*, p. 130.
14 *Trust the People: The Selected Essays and Speeches of Peter Walker* (London, 1987), p. 92.
15 MacGregor, *The Enemies Within*, p. 111.
16 *Daily Mirror*, 6 June 1984.
17 House of Commons, 7 June 1984.
18 The Second Carlton Lecture, 26 November 1984.
19 MacGregor, *The Enemies Within*, p. 281.
20 *Sunday Times*, 28 September 1986.
21 *Sunday Telegraph*, 28 July 1985.

Chapter 17: Small World

1 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 102.
2 *Guardian*, 29 October 1984.
3 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 113.
4 See above, p. 189.
5 According to John Newhouse, 'One Against Nine', *New Yorker*, 22 October 1984.
6 *Daily Express*, 4 June 1984.
7 Newhouse, 'One Against Nine'.
8 Tugendhat, *Making Sense of Europe*, p. 123.
9 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 113.
10 Avignon, 30 November 1984.
11 Speech to Les Grandes Conférences Catholiques, Brussels, 23 June 1978.
12 Interview in the *New York Times*, 22 January 1984.
13 Ibid.
14 Ibid.
15 *Fortune*, 16 May 1983.
16 *New York Times*, 22 January 1984.
17 *New Yorker*, 10 February 1986.
18 Quoted in the *New Yorker*, 22 July 1985.
19 15 March 1985.
20 *Observer*, 29 July 1985.

Chapter 18: Treason of the Intellectuals

1 Richard Gombrich and Steven Lukes, *Guardian*, 21 January 1985.
2 Blake, *The Conservative Party from Peel to Thatcher*, p. 186.
3 Marina Warner.
4 Published in London in 1943.
5 See above, p. 212.
6 Anthony Quinton, *Political Philosophy* (Oxford, 1967), p. 2.
7 Lord Thomas, Lord Quinton, Lord Bauer, Lord Blake, Lord Sieff and Lord Weinstock. Although the last two were 'industrialist' peers, Mrs Thatcher met them for the first time at the CPG: as she did the banker Robin Leigh-Pemberton, who was appointed Governor of the Bank of England in 1983.
8 *New Yorker*, 10 February 1986.
9 *Sunday Telegraph*, 28 June 1987.
10 Russell Harty, BBC Television, 23 July 1987.
11 Young and Sloman, *The Thatcher Phenomenon*, p. 62.
12 *Spectator*, 4 June 1983.
13 *New Statesman*, 3 June 1983.

14 *Sunday Telegraph*, 10 January 1988, in an interview with Graham Turner. Turner's piece, from which subsequent quotations are also taken, remains a *locus classicus* on the political and social attitudes of the British cultural establishment.
15 See, for example, 'The Woman at No. 10', Central Television, 29 March 1983.
16 Cmnd 9524, May 1985.
17 *Daily Telegraph*, 18 September 1984.
18 London Conference on Communism and Liberal Democracy, reported in the *Spectator*, 30 March 1985.
19 BBC Radio Three, 17 December 1985.
20 See above, p. 281.
21 For an interesting discussion of this theme, see Raphael Samuel, 'The Tory Party at Prayer', *New Statesman*, 28 January 1983.
22 Central Television, 29 March 1983.
23 Ibid.
24 *Sunday Times*, 27 February 1983.
25 *Sunday Telegraph*, 28 June 1987.
26 *Woman's Own*, 31 October 1987.
27 Reported in David Butler and Richard Rose, *The British General Election, 1959* (London, 1960).
28 Edinburgh, 21 May 1988.

Chapter 19: Economy with the Truth

1 Max Atkinson, *Our Masters' Voices* (London, 1984), p. 113.
2 Figures taken from Peter Hennessy, *Cabinet* (Oxford, 1986), p.101.
3 Ibid., p. 99.
4 'MI5's Official Secrets', Channel Four Television, 8 March 1985.
5 House of Commons, 18 February 1985.
6 Prior, *A Balance of Power*, p. 150.
7 Magnus Linklater and David Leigh, *Not with Honour* (London, 1986), provides a thorough if hasty account of the Westland affair. But the best record of it appears, unusually, in a House of Commons paper: *The Fourth Report from the Defence Committee*, 23 July 1986. This, although produced against a background of determined government obstruction, is one of the most revealing inquiries into misconduct ever produced by an all-party select committee.
8 In 'Real Lives: At the Edge of the Union', a programme withdrawn by the BBC governors under Home Office pressure, but sebsequently shown on 16 October 1985.
9 'Panorama', BBC Television, 13 January 1986.
10 *Observer*, 12 January 1986.
11 House of Commons, 15 January 1986.
12 Face the Press, Tyne-Tees Television, 26 January 1986.

13 House of Commons, 27 January 1986.
14 See Defence Committee report, paras 146–7.
15 Ibid., para. 151.
16 House of Commons, 23 January 1986.
17 Lecture to the Guild of British Newspaper Editors, Cardiff, May 1983.
18 House of Commons, 7 February 1983.
19 Defence Committee report, para. 142.
20 Ibid., para. 151.
21 Quoted in Linklater and Leigh, *Not with Honour*, p. 160.
22 Reported at the time, and confirmed by Mrs Thatcher in interview with David Frost, TVam, 7 June 1987.
23 See Richard Deacon, *'C': A Biography of Sir Maurice Oldfield* (London, 1985).
24 House of Commons, 21 November 1979.
25 Andrew Boyle, *The Climate of Treason* (London, 1979).
26 Chapman Pincher, *Their Trade Is Treachery* (London, 1981). See House of Commons Hansard, 25 March 1981.
27 For example, an account of British deception operations during the Second World War, written by Sir Michael Howard.

Chapter 20: The New Diplomacy

1 See Joe Joyce and Peter Murtagh, *The Boss: Charles J. Haughey in Government* (Dublin, 1983), pp. 148 ff.
2 See above, p. 221.
3 Prior, *A Balance of Power*, pp. 177 ff.
4 *Tablet*, 15 March 1986.
5 Speech at Carrickfergus, 9 January 1987.

6 BBC Radio Three, 17 December 1985.
7 *New York Times*, 11 January 1986.
8 Donald T. Regan, *For the Record* (London, 1988), p. 350.
9 Quoted in David Dimbleby and David Reynolds, *An Ocean Apart* (London, 1988), p. 328.
10 House of Commons, 29 October 1985.
11 Channel Four News, 13 June 1986.
12 *Guardian*, 9 July 1986.
13 *Sunday Telegraph*, 27 July 1986.
14 *Sunday Times*, 20 July 1986.
15 Harold Macmillan, *Pointing the Way* (London, 1972), p. 30.
16 *Woman's Own*, 31 October 1987.
17 BBC Radio Four, 28 March 1987.
18 J. E. Neale, *Queen Elizabeth* (London, 1934).
19 *The Times*, 29 July 1986.
20 *Sunday Telegraph*, 27 July 1986.

Chapter 21: The Last Victory

1 *The Politics of Consent.*
2 House of Lords, 23 January 1985.
3 Conservative Women's conference, 22 May 1985.
4 On 18 July 1985.
5 Wallsend, 11 September 1985.
6 *The Times*, 28 March 1986.
7 See above, Chapter 18.
8 Nicholas Deakin, *The Politics of Welfare* (London, 1987), supplies a thorough and well-informed account of the evolution of social policy under the Thatcher Government.
9 Kenneth Minogue and Michael Biddiss (eds), *Thatcherism: Personality and Politics* (London, 1987).
10 Noted in David Butler and Dennis Kavanagh, *The British General Election of 1987* (London, 1988), p. 19.
11 Oliver Letwin, *Privatising the World* (London, 1988), p. 72.
12 Quoted in Butler and Kavanagh, *The British General Election of 1987*, p. 19.
13 See above, p. 461.
14 Michael Dobbs.
15 Larry Lamb, knighted 1980; John Junor, knighted 1980; David English, knighted 1982.
16 The party newspaper, *Newsline*, carried a letter in June 1986 attacking 'those Reds at the BBC and ITV', and another urging readers to complain about 'the biased and distorted views of the Left' which allegedly dominated political television. The writer, Beryl Goldsmith, was not identified as Tebbit's secretary. See Michael Cockerell, *Live from Number 10* (London, 1988).
17 Robin Day, knighted 1981; Alastair Burnet, knighted 1984.
18 Speech to Parliamentary Press Gallery, 11 July 1981, quoted in Cockerell, *Live from Number 10*, p. 267.
19 See Rodney Tyler, *Campaign* (London, 1987), for the fullest account of this improbable analysis. Also Butler and Kavanagh, *The British General Election of 1987*.

Chapter 22: An Era in Place

1 For helpful discussion of these matters, see Ivor Crewe, *Guardian*, 15 June 1987; Butler and Kavanagh, *The British General Election of 1987*.
2 London Weekend Television, 15 January 1984.
3 Quoted by Neal Ascherson, *Observer*, 26 June 1988.
4 *Sunday Times*, 12 June 1988.
5 *Guardian*, 17 September 1988.

6 Figures taken from John Rentoul, ***New Statesman***, 25 March 1988. Rentoul's book, ***The Rich Get Richer*** (London, 1987), is a dependable source of data on this theme.
7 ***Sunday Telegraph***, 7 June 1987.
8 Edinburgh, 23 May 1988.
9 For an intelligent exposition, with strong traces of this analysis, see Andrew Gamble, ***The Free Economy and the Strong State: The Politics of Thatcherism*** (London, 1988).
10 Tyler, ***Campaign***, p. 247.
11 ***Sunday Times***, 8 May 1988.

Picture Acknowledgements

Section I: Camera Press, pages 2 above, 4 below, 6 above. The *Daily Telegraph*, page 6 below left. Popperfoto, pages 3, 4 above, 5, 7 above. Press Association, page 8. Sally Soames, page 1. Topham Picture Library, pages 2 below, 6 below right. *Section II*: Camera Press, pages 3 above, 4 below. Hulton Picture Company (Keystone Collection), pages 2 below, 5 above. *Illustrated London News*, page 7 above right. Popperfoto, pages 1, 3 below. Press Association, pages 5 below, 7 above left and below, 8. Sally Soames, pages 2 above, 4 above, 6. *Section III*: Associated Press, page 7. Camera Press, pages 4 below, 5 above left, below right (photo Norman Parkinson). The *Daily Telegraph*, page 8 (photo David Mansell). Hulton Picture Company, (Keystone Collection), page 4 above. Popperfoto, pages 2 below, 3 below. Press Association, pages 1 above, 3 above, 5 above right. Sally Soames, page 2 above. Topham Picture Library, pages 1 below, 5 below left, 6.

Bibliography

Books of relevance to the political lifetime of Margaret Thatcher are numerous, and of varied quality. This is a list of the ones I have drawn on, or found in some way useful.

Addison, P., *The Road to 1945* (London, 1975).
Adeney, M. and Lloyd, J., *The Miners' Strike 1984–85* (London 1986).
Agar, H., *A Time for Greatness* (London, 1943).
Arthur, P. and Jeffrey, K., *Northern Ireland since 1968* (London, 1988).
Atkinson, M., *Our Masters' Voices* (London 1984).
Blake R., *The Conservative Party from Peel to Thatcher* (London, 1985).
Boyle, A., *The Climate of Treason* (London, 1979).
Brittan, S., *A Restatement of Economic Liberalism*, (London, 1988).
Bruce-Gardyne, J., *Mrs Thatcher's First Administration* (London, 1984).
Butler, D., *Governing without a Majority* (London, 1983).
Butler, D. and Kavanagh, D., *The British General Election of 1979* (London, 1980).
Butler, D., and Kavanagh, D., *The British General Election of 1983* (London, 1984).
Butler, D., and Kavanagh, D., *The British General Election of 1987* (London, 1988).

Butler, D. and Rose, R., *The British General Election 1959* (London, 1960).
Campbell, B., *The Iron Ladies* (London, 1987).
Castle, B., *The Castle Diaries 1974–76* (London, 1980).
Cockerell, M., *Live from Number 10* (London, 1988).
Cosgrave, P., *Thatcher: The First Term* (London, 1985).
Dalyell, T., *Misrule* (London, 1987).
Deakin, N., *The Politics of the Welfare State* (London, 1987).
Dimbleby, D and Reynolds, D., *An Ocean Apart* (London, 1988).
Edwardes, M., *Back from the Brink* (London, 1981).
Gamble, A., *The Conservative Nation* (London, 1974).
Gamble, A., *The Free Economy and the Strong State* (London, 1988).
Gardiner, G., *Margaret Thatcher: From Childhood to Leadership* (London, 1975).
Gavshon, A. and Rice, D., *The Sinking of the Belgrano* (London, 1984).
Gilmour, I., *Britain Can Work* (Oxford, 1983).
Gilmour, I., *Inside Right: A Study of Conservatism* (London, 1977).
Haig, A., *Caveat: Realism, Reagan and Foreign Policy* (London, 1984).
Hastings, M. and Jenkins, S., *The Battle for the Falklands* (London, 1983).
Henderson, N., *Channels and Tunnels* (London, 1987).
Hennessy, P., *Cabinet* (Oxford, 1986).
Hurd, D., *An End to Promises* (London, 1977).
Jenkins, P., *Mrs Thatcher's Revolution* (London, 1987).
Joseph, K., *Reversing the Trend* (London, 1975).
Joseph, K., *Stranded on the Middle Ground* (London, 1976).
Joyce, J. and Murtagh, P., *The Boss: Charles J. Haughey in Government* (Dublin, 1983).
Junor, P., *Margaret Thatcher* (London, 1983).
Kavanagh, D., *Thatcherism and British Politics* (London, 1987).
Keegan, W., *Mrs Thatcher's Economic Experiment* (London, 1984).
Laing, M., *Edward Heath: Prime Minister* (London, 1972).
Letwin, O., *Privatising the World* (London, 1988).
Linklater, M., and Leigh, D., *Not with Honour* (London, 1986).
MacGregor, I., *The Enemies Within* (London, 1986).
Macmillan, H., *Tides of Fortune* (London, 1969).
Macmillan, H., *Pointing the Way* (London, 1972).
Mayer, A., *Madam Prime Minister* (New York, 1979).
Minogue, K. and Biddiss, M. (eds), *Thatcherism: Personality and Politics* (London, 1987).
Mowat, C. L., *Britain between the Wars, 1918–1940* (London, 1955).
Murray, T., *Margaret Thatcher* (London, 1978).
Neale, J. E., *Queen Elizabeth* (London, 1934).
Norton, P. and Aughey, A., *Conservatives and Conservatism* (London, 1981).
O'Neill, T., *Man of the House* (London, 1988).
Pincher, C. *Their Trade is Treachery* (London, 1981).
Ponting, C., *The Right to Know* (London, 1985).
Powell, E., *Freedom and Reality* (London, 1969).

Prior, J., *A Balance of Power* (London, 1986).
Pym, F., *The Politics of Consent* (London, 1984).
Regan, D. T., *For the Record* (London, 1988).
Rentoul, J., *The Rich Get Richer* (London, 1987).
Riddell, P., *The Thatcher Government* (London, 1983).
St John Stevas, N., *The Two Cities* (London, 1984).
Speed, K., *Sea Change* (London, 1982).
Tugendhat, C., *Making Sense of Europe* (London, 1986).
Tyler, R., *Campaign* (London, 1987).
Verrier, A., *The Road to Zimbabwe* (London, 1986).
Walker, P., *Trust the People* (London, 1987).
Walters, A., *Britain's Economic Renaissance* (London, 1986).
Wapshott, N. and Brock, G., *Thatcher* (London, 1979).
Warner, M., *Monuments and Maidens* (London, 1985).
Young, H. and Sloman, A., *The Thatcher Phenomenon* (London, 1986).